Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

زبان و فرهنگ ایران

۴۲

تجارب السّلف

در تواریخ خلفا و وزرای ایشان

تألیف

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی

که در سال ۷۲۴ هجری بانجام رسیده است

بتصحیح و اهتمام

عبّاس اقبال

Marfat.com

132843

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰ - ۶۶۸۲۳۵

حق چاپ این کتاب به موجب قرارداد کتبی مورخ ۲۶/ ۸/ ۱۳۴۴ و
۴/ ۲/ ۱۳۵۷ بـــه سیدعبدالغفار طهوری مدیر و
صاحب کتابخانه طهوری واگذار شده است .

چاپ سوم ۱۳۵۷ خورشیدی

حق چاپ محفوظ است

Marfat.com

Marfat.com

یادداشت ناشر

کتاب تجارب السلف بتصحیح دانشمند فقید عباس اقبال‌آشتیانی نخستین بار بسال ۱۳۱۳ هجری شمسی در مطبعهٔ فردین بطبع‌رسید و بااینکه مصحح محترم در «مقدمهٔناشر» ابراز امیدکرده بودکه « بزودی‌طبع دیگری از تجارب‌السلف بعمل‌آید » بزودی درحیات مصحح طبع دیگری ازآن مقدور نگردید زیرا کتاب بسیار دیر بفروش رسید و با اینکه اکنون چند سالی است نسخ چاپ اول نایاب و عزیز الوجود شده است هیچکس ازناشران یا اساتید معاصر درصددتجدیدطبع یاتصحیح ثانوی وتکمیل فواید این‌کتاب نفیس برنیامد، و چون کتابخانهٔ طهوری با تماس دائم‌التزایدی‌که با خواص‌اهل‌علم وادب دارد درخواست مکرر اهل فضل را در جستجوی این‌کتاب دید و توفیق‌آشنائی با خاندان شریف مرحوم عباس اقبال را دریافت تجدید طبع این نسخهٔ عزیز را بهمان صورت قبلی در حکم خدمتی ناچیز باهل مطالعه مغتنم شمرد و باکسب اجازه از وراث مرحوم اقبال به نشر این چاپ همت گماشت .

طبع حاضر که چاپ‌دوم تجارب‌السلف محسوب میگردد برای احتراز از اغلاط‌چاپی و تغییر صفحات کتاب و رعایت اهمیت یادداشتهائی که در این مدت در مطبوعات و آثار محققین بصفحات این کتاب اشاره شده است بطریق افست بعمل آمده و تنها از اول کتاب تا صفحهٔ (و) مقدمه و از۳۶۱ تاآخر کتاب بعلل فنی حروفچینی شده است . اغلاطی که در صفحات ۳۶۲ و ۳۶۳ چاپ نخستین فهرست شده بود و همچنین برخی از اغلاط دیگر مطبعی‌که درآن فهرست نیامده بود در این طبع حاضر اصلاح شده و چون هیچ تغییر و تحریفی در متن راه نیافته امیداست فن افست،توانسته باشد تکثیر نسخ این‌کتاب عزیز را بهمان خوبی چاپ اول‌بدرستی تعهدکند . البته جای یك فهرست اعلام در پایان این‌کتاب خالی است‌که چون در طبع اول نبود و تنظیم آن نیز با وجود اسامی فراوان و القاب و کنی و انساب مفصل کاری دقیق و حساس و مستلزم مراقبت اساتید فن بود به چاپ بعد موکول گردید‌که انشاءاله با دست یافتن به نسخ خطی معتبر به صورتی‌کامل و مهذب طبع گردد . امید است اقدام‌کتابخانه‌طهوری در تکثیر این نسخه برای آن عده از اهل فضل که خواستار متن این‌کتاب بودند و نسخ‌آنرا نمی‌یافتند مقبول و مشکور خواهد بود .

آذرماه ۱۳۴۴ ه.ش. **سید عبدالغفار طهوری**
«خلخالی»

Marfat.com

مقدمهٔ ناشر

یکی‌از کتب بسیارمعتبر که تا کنون بزیورطبع آراسته نشده بود کتاب حاضر یعنی تجارب‌السلف است بقلم هندوشاه بن سنجربن عبدالله کیرانی نخجوانی که هم ازجهت جلالت مقام آن درانشاءِ فارسی وهم ازجهت دلکشی موضوع که تاریخ خلفا و وزرا و سلاطین معاصر ایشان باشد در میان کتب نثریهٔ فارسی کمتر نظیر دارد مخصوصاً چون‌هندوشاه نگارندهٔ آن‌منشی با ذوق زبردستی‌بوده کتاب‌خودرا در قالب عباراتی سلیس و فصیح و سهل الفهم ریخته و در آوردن حکایات جذّاب و داستانهای دلپذیر بنهایت درجه مهارت وخوش‌سلیقگی‌بخرج داده‌است‌بطوریکه خواننده‌همینکه بقرائت قسمتی از آن شروع کرد چنان مسخر و مفتون قلم نویسندهٔ سحار آن میشود که باختیار نمیتواند رشتهٔ مطالعه‌راقطع کند وچنان‌درقرائت این نگارش‌ممتع مفرّح ازخودبیخود میشود که گذشته از آنکه ازصرف وقت غافل میگرددپس‌ازاتمام‌مطالعه بر کوتاهی کتاب ونادر بودن‌امثال آن درزبان‌فارسی تأسف میخوردواین‌هنرمخصوص انشاء کسانی است که با داشتن ملکهٔ فصاحت و ذوق سلیم که نعمتی خدادادی است سرمایهٔ وافری نیزازمعلومات علمی‌وادبی‌بکسب وتعلّم وتحقیق ومطالعه فراهم آورده وآئینهٔ ذوق وقریحهٔ خود را بدین وسیله جلاوصیقلی تمام بخشیده‌اند.

در انشاء این کتاب نظر کلّی هندوشاه مؤلّف تجارب السلف چنانکه خود در ضمن مقدمهٔ آن میگویدبکتاب عربی «الفخری» تألیف صفی‌الدّین محمدبن‌علی‌بن طباطبا علوی معروف بابن‌الطقطقی بوده است واوعلاوه‌برترجمهٔ قسمت اعظم واصلی کتاب الفخری مطالب بسیارزیادی نیزبر آن افزوده بطوریکه کتاب‌تجارب‌السلف را

Marfat.com

اقلاً سه برابر از کتاب الفخری که‌موضوع هردوعیناً تاریخ خلفا و وزرای ایشان‌است بزرگتر کرده است .

کتاب الفخری

کتاب‌الفخری که یکبار بسعی آهلوارد(۱)مستشرق آلمانی بسال۱۸۶۰میلادی درآلمان‌ویکبار نیز باهتمام درانبورگ(۲)مستشرق‌فرانسوی‌بسال۱۸۹۵ م. درفرانسه وچندبارهم درمصر طبع گردیده وبعلاوه بقلم آمار(۳)بفرانسه ترجمه شده است گرچه از کتب بسیار نفیسه‌ایست که بلغت‌عربی درفن تاریخ تألیف یافته ولی درمیان مسلمین چنانکه بایدمورد اعتنا وتوجه قرارنگرفته و گویا ایشان با داشتن کتب مبسوطه‌ای مثل طبری و ابن‌الاثیر و تجارب الامم و تاریخ الاسلام ذهبی و تواریخ متعددهٔ دیگر مخصوص بوزرا وخلفا چندان حاجت را محتاج بمراجعه بکتاب کوچکی‌مثل‌الفخری نمیدیده‌اند درصورتیکه فضلای مستشرقین باوجود کوچکی حجم بعلّت جامع بودن آن کتاب برروس مسائل مهمهٔ راجع بخلفا و وزرای ایشان ونظرخاص مؤلف آن‌در طرز نگارش تاریخ وبحث در علل تاریخی وقایع وبیان سرّ ترقی وتنزّل سلاله های مختلف سلاطین وخلفا کتاب مزبوررا مورد عنایت خاصی قرار داده وبطبع وترجمهٔ آن پرداخته اند و کتاب الفخری فقط پس از اعتنای مستشرقین بشأن آن شهرت و اهمیّتی را که شایستهٔ آن بوده حاصل کرده است .

اسم حقیقی کتاب الفخری بتصریح نگارندهٔ تجارب‌السلف(٤) **منیة الفضلاء فی‌تواریخ الخلفاء والوزراء** است و چنانکه علامهٔ استاد حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدّظلّه اوّل مرتبه درمقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوینی اشاره

---

(۱) W . Ahlwardt

(۲) Hart . Derenbourg

(۳) Amar

(٤) رجوع کنید بصفحهٔ ۳ و ۳٤٤ .

Marfat.com

فرموده‌اند(۱) هیچیك از مستشرقین وطبع کنندگان کتاب مزبورازاین‌اسم اطلاعی نداشته واصلاً ازوجود کتاب تجارب‌السلف نیز بی‌خبر بوده‌اند .

ابن الطقطقی که بقول در ۷۰۹ فوت کرده و بهر حال در سال ۷۲٤ که سال انجام تألیف تجارب السلف است وفات یافته بوده کتاب منیة الفضلاء یعنی الفخری معروف رابتاریخ سال۷۰۱بنام فخر الدّین‌عیسی‌بن‌ابراهیم صاحب موصل‌تألیف کرده و وجه تسمیهٔ کتاب مزبوربالفخری نیز همین تألیف آن است بنام فخرالدین مزبور ولی نگارنده ندانستم که این تسمیه ازخود مؤلف ومورّخین قدیم است ویا ازجانب مستشرقین که‌چون‌ازاسم‌اصلی آن‌غافل‌بوده‌اندبرای‌تعرفهٔ‌آن‌آنرا باین‌اسم‌خوانده‌اند؟

هندوشاه در مقدّمهٔ تجارب‌السلف بهیچوجه اشاره‌ای بتألیف کتاب مزبور بنام فخرالدّین عیسی‌بن‌ابراهیم نمی کند بلکه میگوید: « کتاب منیة الفضلاء فی‌تواریخ الخلفاء والوزراء ازمصنفات مرتضی‌سعیدملك‌المحققین‌صفی‌الحق‌والملّة‌والدّین‌محمد ابن‌علی‌العلوی الطقطقی‌رحمه‌الله تعالی که جهت دارالکتب مخدوم ومربّی این‌ضعیف صاحب اعظم . . . . **جلال** الحق والدّنیا **والدین‌زنگی‌شاه‌بن** الصاحب السعید بدر الحق و **الدّین حسن‌بن احمد الدّامغانی** . . . ساخته است » .

از مقایسهٔ این بیان هندوشاه با آنچه که در مقدمهٔ کتاب الفخری بقلم خود ابن‌الطقطقی‌درباب تألیف آن‌نسخه درسال۷۰۱بنام فخرالدّین‌عیسی‌بن‌ابراهیم‌نگاشته شده شاید بتوان حدس زد که ابن‌الطقطقی بعد ازتألیف نسخهٔ اول کتاب خود نسخهٔ دیگری ازآنرابعدها، یحتمل‌با بعضی‌تصرّفات درافزایش و نقصان مطالب متن، تقدیم دارالکتب جلال‌الدّین زنگی شاه‌بن بدرالدّین حسن‌بن‌احمد دامغانی کرده بوده و هندوشاه درتألیف تجارب السلف این نسخهٔ جدیدتر وشاید عین همان نسخهٔ تقدیمی بزنگی شاه مخدوم و مرّبی خود را در دست داشته است و ظاهراً همین نسخهٔ ثانی تقدیمی‌بکتابخانهٔ زنگی شاه بوده است که منیة الفضلاء خوانده میشده چه باحتمالی

(۱) صفحهٔ **ید** از همان مقدمه .

Marfat.com

این نسخه دیگر، بهمین مناسبت تقدیم آن بزنگی شاه که هندوشاه اورا با القاب تفخیمی شایستهٔ امیرورئیسی صاحب دستگاه نام میبرد، ازدیباچهٔ مرقوم بنام فخرالدین عیسی بن ابراهیم صاحب موصل خالی بوده ولابد دیباچه‌ای مناسب حال ومقام زنگی شاه داشته است.

بهرحال دراین که نسخه‌ای از کتاب الفخری که هندوشاه آنرا دردست داشته غیرازنسخهٔ موجودهٔ امروزی بوده است گویاشك وشبهه‌ای نباشد چه بتصریح هندوشاه بعضی مطالب که در متن منیة الفضلاء بوده در نسخهٔ فعلی نیست (۱) بعلاوه دربعضی قسمتها مثل پاره‌ای تواریخ راجع بانتهایا ابتدای وزارت وزرا که هندوشاه قاعدةً بایستی آنها را از الفخری نقل کرده باشد بین تجارب السلف و الفخری اختلاف است(۲) و بآن می‌ماند که مؤلف الفخری ثانیاً تاریخ اول را تبدیل بتاریخی دیگر کرده است و غیرازاینها که اینجا علی العجاله مجال استقصای آن نیست.

مؤلف تجارب السلف

نگارندهٔ تجارب السلف چنانکه خود خویشتن را در مقدّمهٔ این کتاب معرّفی میکند **هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الصاحبی الکیرانی** است و کیران شهری بوده است در آذربایجان بین تبریز و بیلقان(۳) جزء تومان نخجوان(٤) بنابراین اصل ومنشأ مؤلف کتاب یا خاندان او از ولایت نخجوان بوده است. از خانوادهٔ او هیچگونه اطلاعی در دست نیست شاید از نسبت «صاحبی» که در دنبال اسم او دیده میشود بتوان حدس زد که او در سلك حواشی و خدم خواجه شمس الدّین محمد جوینی صاحب دیوان معدود بوده است و یادردستگاه خواجه شمس الدّین یعنی علاءالدّین عطا ملك که او را نیز بمناسبت شغل صاحب دیوانی بغداد صاحب می‌خوانده اند

(۱) رجوع کنید بصفحه ۳٤٤
(۲) ایضاً صفحه ۱۷۰
(۳) مراصدالاطلاع درلغت «کیران».
(٤) تجارب السلف، ص ۱٦

Marfat.com

وبعضی از کسان او بهمین‌مناسبت بنسبت «صاحبی» معروف شده بوده‌اند (۱) میزیسته و این نسبت او شاید ناشی از انتساب بیکی ازاین دو صاحبدیوان بوده است و مؤیّد خدمتگزاری هندوشاه و کسان او بخاندان جوینی اینکه برادر هندوشاه که **سیف‌الدّوله امیرمحمود** نام‌داشته درحدود سال ٦٧٤ حکومت کاشان را عهده‌دار بوده و در این سال هندوشاه بنیابت ازبرادردر آن سرزمین حکومت میکرده است (۲) و کاشان دراین تاریخ درقلمرووحوزهٔ حکومت خواجه بهاءِ الدّین محمد پسرخواجه شمس‌الدّین‌بوده با غالب ولایات عراق عجم واصفهان،واین خواجه بهاءِالدّین‌تاسال ٦٧٨ که سال‌فوت اوست‌ایّام‌رادراین‌مقام‌بااستبدادوسطوت‌تمام بسرمیبرده‌است، بعلاوه هندوشاه درهمین‌تجارب‌السلف‌افرادخاندان‌جوینی‌را باتعظیم‌تمام نام میبردوبرخلاف ابن‌الطقطقی که با خاندان جوینی بعلت قتل برادر کینه داشته ودر کتاب الفخری به تعریض ازنسب ایشان یاد میکند اوخواجه عطا ملك وخواجه شرف‌الدّین هارون‌را صاحب سعیدوخواجه شمس‌الدّین‌راصاحب‌شهید وسلطان‌الوزراءِالافاق میخواند(۳).

ازهمین اشاره‌ای که هندوشاه راجع بحکومت خودبر کاشان بنیابت از برادر خویش درسال، ٦٧٤ میکند معلوم میشود که او قریب پنجاه سال‌قبل از تألیف‌تجارب‌السلف که بتصریح خود او در سال ٦٢٤ انجام یافته (٤) در این شغل کم اهمیت سر میکرده ولابد در آن تاریخ سنی که شاید از سی تجاوز نمیکرده بیشتر نداشته است.

هندوشاه درموضع دیگر ازتجارب‌السلف آنجا که صحبت از مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد می کند میگوید که او در آن دار العلم که در عهد حکومت عطا ملك جوینی

---

(۱) رجوع کنید بالحوادث الجامعة ص ٤٤٨ وسایر مواضع درشرح حال ناصرالدین قتلغ شاه صاحبی مماوك عطا ملك جوینی.

(۲) تجارب‌السلف ص ۳۰۱.

(۳) تجارب‌السلف ص ۳٤٦.

(٤) ایضاً ص ۳۰۱.

Marfat.com

بربغداد بهمان اعتبار عهد مستنصر وناصر رسیده بوده درس می‌خوانده و این است عین عبارت او : « در آن وقت که این ضعیف ساکن مستنصریه بود تدریس طب **ابن قیس نصرانی** داشت امّا او بغایت پیرو ضعیف بود و **شرف‌الدّین طبیب** بنیابت او از جانب غربی می‌آمد و بر صفهٔ ساعت مدرسه کحالی میکرد و تدریس نحو **مولانا جلال الدین بنأ بار نحوی**، داشت ازاو باستاد شهید **مولانا جلال الدّین رازی** رسید (۱) » .

ازاین‌جماعت که بعضی‌ازایشان شاید ازاستادان‌هندوشاه ویا لااقل ازمعاصرین اودرمدرسهٔ مستنصریه بوده‌اند فقط نگارنده بتقریبی‌در کتاب الحوادث‌الجامعه تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق بن‌الفوطی بغدادی (٦٤٢ ـ ٧٢٣) ازمعاصرین هندوشاه بنام یکی برخورده‌ام و آن ابنأ بارنحوی است . ابن‌الفوطی‌در کتاب مزبوردرقسمتی که بدبختانه درنسخهٔ مطبوعهٔ آن درهمین موضع سقطی راه یافته از همین جمال الدّین ابن ابّار نحوی مدّرس نحو در مدرسهٔ مستنصریه نام میبرد و میگوید که او بسال ٦٨١ فوت کرده است (۲) . اطّلاع بر احوال سایرین علی‌العجاله برای نگارنده مقدور نشد .

در موضع دیگر از تجارب السلف هندوشاه ازشخصی بنام **شمس‌الدین محمد بن الحکیم الکیشی** ذکر میکند و او را از استادان خود میشمارد و باو رسالتی بپارسی در شرح دعایی منسوب بحسین‌بن منصور حلاج نسبت میدهد (۳) .

این شمس‌الدّین محمد کیشی که ازمشاهیرحکما و عرفا و شعرای عصرخود و از خاصّان خاندان جوینی بوده بشهادت ابن الفوطی در سال ٦٦٥ مدرّس مدرسهٔ

---

(۱) ایضاً ص ۲٤۷ .

(۲) الحوادث الجامعه، ص٤۲٦ .

(۳) ص ۲۰۰

Marfat.com

نظامیهٔ بغداد شده و پس‌از چندی ازآنجا بخدمت بهاءالدین محمد جوینی سابق الذکر پسر خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان که لا اقل ازابتدای سلطنت ابا قا خان یعنی از سال ٦٦٣ تا٦٦٨ که سال‌فوت اوست براصفهان و قسمت معظم عراق عجم حکومت میکرده رفته و در اصفهان مقیم شده (١) و از آنجا با استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی مکاتبه می‌نموده است (٢) . چون خواجه در ٦٧٢ فوت کرده پس معلوم می‌شود که شمس‌الدین کیشی مدتی قبل از این تاریخ اخیر از بغداد باصفهان منتقل شده بوده است امّا معلوم نیست که تلمذ هندوشاه پیش او در بغداد بوده است یا در اصفهان پس‌از انتقال شمس‌الدین مزبور از بغداد باین شهر . وفات شمس‌الدین محمد کیشی را ابن‌الفوطی در سال ٦٩٤ یعنی در ذیل وفات سعدی مینویسد و این است عین عبارت او « و فیها [ای فی سنة ٦٩٤] توفّی سعدی الشاعرالمشهور بشیراز ، و فیها توفّی شمس آل الکیشی [والصحیح : شمس بن الکیشی] بها (٣) » و ظاهر این عبارت چنین می‌فهماند که شمس‌الدین مزبورهم مثل سعدی در شیراز فوت کرده است .

دیگر از معاصرین هندوشاه که در تجارب السلف اشارتی بنام آنها رفته است یکی **صدرالدین عبداللّطیف القصری** است که هندوشاه اورا مخدوم مولانا المعظم(٤) میخواند و احوال او بدست نیامد ، دیگر **تاج‌الدین علی بن أنجب بغدادی** یعنی **ابن ساعی** مورخ معروف که بسال ٦٧٤ فوت کرده و هندوشاه یك فقره از تاریخ او نقل میکند(٥) دیگر **کمال‌الدین عبدالرزاق بغدادی** یعنی **ابن الفوطی** (٦٤٢ ٧٢٣) صاحب‌الحوادث الجامعه و مجمع الآداب فی معجم الاسماء والالقاب ، ظاهراً

(١) الحوادث الجامعة ص ٣٥٨ .

(٢) رجوع کنید بمقالهٔ آقای میرزا سعید خان نفیسی در مجلهٔ ارمغان سال یازدهم شمارهٔ شش .

(٣) الحوادث الجامعه ص ٤٨٩

(٤) تجارب‌السلف ص ١٦٥

(٥) ایضاً ص ٣٢٠

Marfat.com

مقصود هندوشاه در تجارب‌السلف (۱) از مؤلف معجم اهل‌الادب همین ابن الفوطی‌است که یك سال‌قبل از انجام تألیف تجارب‌السلف فوت کرده .

دیگر **جمال‌الدین ابوالقاسم‌عبدالله کاشی** مورخ مؤلف زبدةالتواریخ که در عهد تألیف تجارب‌السلف هنوز باقی بوده وهندوشاه اورا ملك‌الافاضل وقدوةالمورخین دامت ایامه می‌نامد و از او خبری را که شفاهاً استماع کرده بوده با قید احتیاط نقل مینماید (۲) . دیگر شیخ بزرگوار **شمس‌الدین محمد ساوجی** (۳) که معلوم نشد کیست ، دیگر **امام‌الدین یحیی افتخار بکری قزوینی** وبرادرانش **افتخارالدین و رضی الدین با با** (۴) که نسب بابوبکر صدیق میرسانده وازعهد منکوقاآن تاآخر مایهٔ هفتم در دولت ایلخانان صاحب مقامات مهم بوده‌اند از آنجمله افتخار الدین محمد که برادر بزرگتر است در دستگاه منکوقاآن محترم میزیسته و کلیله و دمنه را بمغولی وسند باد نامه را بترکی ترجمه کرده ورضی‌الدین بابا که شعرفارسی نیز میسروده مدتی حکومت موصل و دیار بکر را داشته [از ٦٦٣ تا ٦٦٦ و نوبت دیگر از٦٦٨ تا ٦٧٦ که مقتول شد (٥)] و امام‌الدین یحیی که ابتداً متقلد حکومت تومان قزوین بوده وبتدریج صاحب ثروت وشوکت عظیمی شده و بر تمام عراق عجم حکومت یافته و پس از ده سال که از این حکومت گذشته در سال ٦٩٦ بمعیت ملك اسلام شیخ جمال الدین احمد بن محمد طیبی ، مقاطعه دار قلمرو فارس برآوجراً از جانب غازان خان ، بلاد عراق عرب و واسط و بصره را در ضمان خود گرفته است ولی پس از انقضای سه سال یعنی از اواخر سال ٦٩٨ بعد ملك امام‌الدین دست ملك اسلام را از عراق عرب کوتاه کرده و خود عهده دار مقاطعهٔ عراق عرب و صاحبدیوان بغداد

---

(۱) ایضاً ص ۱٦

(۲) تجارب‌السلف ص ۲۲۰

(۳) ایضاً ص ۳۰

(٤) ایضاً ص ۱٦

(٥) الحوادث الجامعة ص ۳۰٤ و۳٦۱ و ۳٦۷ و ۳۹۸

Marfat.com

شده و تا سال ۷۰۰ که سال فوت اوست در این مقـام باقی بوده و پس‌از او پسرش افتخارالدین عراق عرب را در ضمان خود گرفته است (۱).

اگرچه بیش‌ازاین‌جملهٔ مختصری که درشرح حال هندوشاه مذکورشد اطلاعی راجع بزندگانی او در دست نیست ولی ازمطالعهٔ همین تجارب‌السلف بخوبی برمی‌آمد که او مردی با اطلاع و خوش سلیقه و منشی و صاحب ذوق شعر و اسناد دیده بوده و از فنون ادب بهرهٔ بسیار داشته و بر اثر همین ذوق طبیعی و معلومات وافی اکتسابی درست درهمان عصر وهمان حوزه ها (یعنی عراق عجم وفارس ودستگاه افراد خاندان جوینی واتابکان لر) که منشیان و شعرای متکلّف متصنعی مثـل شمس فخری اصفهانی مؤلّف معیارنصرتی وشرف‌الدین فضل‌الله حسینی‌قزوینی صاحب تاریخ معجم، هردو کتاب بنام نصرة الدین احمد بن یوسف شاه اتابك لر مربی ومخدوم هندوشاه، بآن درجه از تکلّف وتصنع شعر میگفته و انشاء کتاب می کرده‌اند هندوشاه مثل هممصر دیگر خود یعنی استادفصاحت وبلاغت فارسی‌افصح المتکلّمین شیخ‌سعدی یکی‌از بهترین‌نمونهٔ نثرفصیح و سلیس این زبان را با جزالت و استحکام تمام از خود بیادگار گذاشته و برهنمایی ذوق سلیم و قریحهٔ مستقیم در ورطهٔ سخن سازی و عبارت پردازی نیفتـاده است.

هندوشاه پسری داشته‌است بنام **شمس‌الدین محمد بن هندوشاه نخجوانی** معـروف بـه **شمس‌منشی** که مؤلّف کتابی‌است درفنّ انشاء باسم **دستورالکاتب‌فی تعیین‌المراتب** که اورا درعهد سلطان‌شیخ‌اویس بهادرخان(۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و

---

(۱) برای احوال ملك امام الدین بحیی و برادران او رجوع کنید به الحوادث الجامعة ص ۴۹۴ و ۵۰۴ و تاریخ گزیده چاپ عکسی مرحوم براون ص ۸۴۳-۸۴۴ (که در این قسمت آن نسخه بکلی ناقص و مغشوش است و ما در نقل مضمون تاریخ گزیده دراین مورد بنسخهٔ خطی خود مراجعه کردیم) و کتاب الفخری ص ۲۱ که ابن‌الطقطقی حکایتی از او بنقل شفاهی راجع باسماعیلیه و حال قزوین در مقابل ایشان روایت می‌کند.

Marfat.com

کتاب دیگری بنام **صحاح العجم** باسم خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی (۱).

کتاب تجارب‌السَّلف

کتاب تجارب السلف چنانکه گفتیم اصلاً ترجمه مانندی است ، بنـام اتابك نصرة الدین احمدبن یوسف شاه (۶۹۵ـ۷۳۰) ازاتابکان لر بزرگ، از کتاب منیة‌الفضلا فی تواریخ الخلفاء والوزراء تألیف صفی الدین بن الطقطقی با تصرّفات بسیاری از جـانب هندوشاه در نقصان وافزایش آن کتاب که بیشتر آن، ازنوع افزودن مطالبی است برمطالب کتاب ابن‌الطقطقی و کمتر آن ازنوع حذف بعضی از مندرجات آنست .

متأسفانه بعلّت ضیق مجال فرصت آن نگارنده را دست نداد که مقایسهٔ کاملی ما بین مندرجات کتاب الفخری و تجارب السلف بدست دهد و جهت اختلاف آنها را بـا یکدیگر متعرّض شود فقط اجمالاً خاطر نشان می کند که هندوشاه قسمت اوّل کتاب ابن‌الطقطقی را که راجع بآداب سلطانیه و سیاسات ملکـداری است تقریباً بتمـامه حذف کرده ولی درقسمت دوّم که قسمت مخصوص بتاریخ خلفا ووزرا ودول معاصـر ایشان‌است بجز حذف پاره ای مطالب جزئی دیگر چیزی از اصل کتاب الفخری را نینداخته در عوض اضافـات بسیاری در کتاب خود آورده است که در الفخری اصـلاً نیست مثـل سیرهٔ حضرت رسول و احوال وزرای آل بُویه و سلاجقه و مطالب کثیری در احوال خلفای اخیر بنی عباس و نحوذلك واینها غیر ازحکایات و اشعار وقصصی‌است که درطیّ تاریخ خلفا ووزرا از کتب دیگراقتباس نموده و در تجارب السلف گنجانده است .

هندوشاه در تجـارب السلف از کتب ذیل نـام میبرد و از آنهـا مطالبی نقل میکند :

---

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو نمرهٔ ۱۸۹ و فهرست نسخ کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲ ص ۲۶۶ و مقدمهٔ حدایق‌السحر طبع نگـارنده ص مه .

Marfat.com

ترجمهٔ تاریخ طبری (ص۴، ٤١) **کامل** ابن الأثیر (ص ۳۲۸) ، **شرح نهج‌البلاغة** عبدالحمید بن ابی‌الحدید(ص۳۹) ، **کامل** مبرّد (ص٤١) **کتاب المعارف** ابن‌قتیبه (ص٤٢) ، **ابومسلم نامه** تألیف طرطوسی (۱) (ص۸۴، ۸٦) ، **سیرالملوك** تألیف خواجه نظام الملك (ص ۱۹۵) ، **اخلاق‌العمیدین و مثالب‌الوزیرین** تألیف ابوحیان توحیدی (ص ۲۴۴) ، **نفثة‌المصدور** تألیف انوشروان بن خالد وزیر کاشانی (۲٦۹ ، ۳۰۱) ، **جوامع‌الحکایات** سدیدالدین محمد عوفی بخارائی صاحب لباب‌الألباب (ص ۷۳ ، ۲٦۹) ، **تاریخ** تاج الدین علی‌بن أنجب بغدادی یعنی ابن ساعی (ص ۳۲۰) و **معجم اهل‌الأدب** (ص ۱٦) ظاهراً از ابن الفوطی و غیرها ، بعلاوه گویا هندوشاه در تألیف قسمت اخیر تجارب‌السلف بکتاب الحوادث‌الجامعة ابن‌الفوطی نیز نظر داشته است زیرا که‌بعضی قسمتهای آن بعینها ترجمهٔ کتاب ابن‌الفوطی است مثلا وزارت ابوالازهر بن الناقد وزیر مستنصر وغیرها (۲) .

با وجود کمال مهارت و استادی که هندوشاه در ترجمهٔ عبارات عربی کتاب الفخری و کتب دیگر مورّخین عرب بخرج داده و ترجمهٔ النصیحة النظامیه مندرج در متن حاضر (ص ۲۷٤ ـ ۲۷۹) بهترین معرف استادی او در نقل از عربی بانشایی شیوا بفارسی است باز اشتباهات مختصری در نسخه‌هائی که در دست ما بود موجوداست

---

(۱) ذکر این کتاب و مؤلف آن یعنی طرطوسی در هیچ جا بدست نیامد . یك نسخهٔ ناقص از ابومسلم نامه‌ای که انشاء عهد صفویه است فاضل نگارنده آقای وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان در تصرف دارد که در آنجا منشی کتاب ابومسلم را « کشندهٔ خارجیان و نائب امام المتقین و یعسوب الدین » می خواند و ضمناً اشاره می کند که منشی این روایات نیکو گفتار **ابو طاهر بن حسین بن علی بن موسی طرطوسی** است . معلوم نشد که آیا اصل کتاب طرطوسی که نسخهٔ آقای وحید لابد تحریر جدیدی از آنست در دست هست یا مفقود شده و آیا آن کتاب بعربی بوده است یا بفارسی ؟ .

(۲) مقایسه شود بین تجارب‌السلف ص ۳٤۸ و ۳۵۱ و الحوادث الجامعة ص ۳٤ — ۳۵ و ۵٦ .

Marfat.com

که شاید غالب آنها ناشی از نادرستی و سقیمی نسخی بـوده است که منشی زبردست تجارب‌السلف دردست داشته وما برای مثال بدوفقره ازآنها که اتفاقاً بدانها برخورده‌ایم اشاره می کنیم :

در نسخه‌هائی که در دست ما بود چنانکـه در صفحهٔ۱۳ طبع کرده‌ایم در باب ابوقحافه پدر ابوبکر صدیق چنین مسطور است : «موی سر او از سفیدی مانـد **بیضهٔ نعامه** بود یعنی در منتهای سفیدی » . این عبارت کـه ظاهراً منقول از شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید یا کتاب دیگری است بصحت نقل‌نشده چه بیضهٔ نعامه اختصاص معین بارزی بسفیدی ندارد که بیضهٔ بعضی دیگر از طیور نداشته باشد و هیچکس هم تا کنون بیضهٔ نعامـه را از جهت سفیدی مشبهٌ به این صفت نشمرده است . عین عبارت ابن ابی‌الحدید اینست : « هو شیخ کبیر رأسه **کالثغامة البیضاء** » و ثغامه درختی‌است دارای ساقی سبز و چون خشك گردد سراپای آن سفید میشود و پیری را بدان مانند میکنند و جوهری آنرا « در منهٔ اسپید » ترجمه کرده ورأس ثاغم یعنی سری که تمام سفید شده باشد مانند ثغامه (۱) .

در شرح اسامی زوجات حضرت رسول در نسخه‌های تجارب چنین مسطور بود (ص٦) : «حفصه پیش از پیغمبر زن **عبدالجلیس بن صداقة سلامی** بود» درحالی که صحیح : خنیس بن حذافة سهمی است ودرابن‌الاثیر این عبارت چنین است «وکانت قبله عنـد خنیس بن حذافة السهمی » در جزء دوّم این مطلب یقیناً کاتبین بغلط حذافة سهمی را صداقة سلامی نوشته‌اند ولـی در جزء اوّل آن ظاهراً « عنـد خنیس » بغلط « عبدالجلیس » نقـل شده و بعضی دیگر از این قبیل تحریفات که تا نسخه‌ای قـدیمی و طرف اطمینان از تجارب‌السلف بدست نیاید نمیتوان آنها را جازماً بنگـارندهٔ فاضل آن نسبت داد بلکـه غالباً باید آنها را بهبیسوادی ناسخین منتسب داشت لیکـن پاره‌ای مسامحات و اغلاط تاریخی جزئی در متن تجارب‌السلف هست که ظاهراً از خودمؤلف

(۱) تاج‌العروس ماده ، ثغ م

Marfat.com

است مثل معاصر شمردن مؤلف عمرو بن عاص متوفی بسال ۴۳ هجری را با جلوس یزید بن معاویه در سال ۶۰ و غیره که اینجا مجال تعداد آنها نیست .

کیفیت طبع کتاب

کتاب تجارب‌السلف مثل اصل عربی آن یعنی منیة‌الفضلا که همان الفخری باشد نه در میان فضلای سابق ایران و نه درمیان مستشرقین فرنگی اشتهاری نداشته وتا آنجا که نگارنده تفحص کردم کس به‌آن کتاب ومؤلف‌آن درهیچ جا ظاهراً اشاره‌ای نکرده است فقط چنانکه سابقاً نیز یاد آور شدیم اوّل بار حضرت علامهٔ مفضال آقای قزوینی دام افضاله این کتاب را با مختصر اشاره‌ای در مقدمهٔ جلد اول جهانگشا بعامهٔ اهل فضل معرفی کرده اندو گویا باشارهٔ معظم له مرحوم پروفسور ادوارد براون خیال طبع آنرا داشت ولی عمرش بانجام این نیت خیر وفا ننمود .

اخیراً که اولیای محترم وزارت جلیلهٔ معارف طبع و نشر عده‌ای از کتب نفیسهٔ فارسی را مطمح نظر و جزء دستور کار خود قرار داده و فهرستی از مؤلفات قدیمه را برای تصحیح و طبع تهیه نموده اند در صدد طبع کتاب تجارب‌السلف نیز برآمدند و انجام این خدمت را بنگارندهٔ این سطور محوّل کردند .

نگارنده‌باوجود قلت بضاعت علمی ازجهت شوقی که بنشراین کتاب مستطاب داشت بمیل تمام افتخار این خدمت را پذیرفت ولی بدبختانه بمآت مشغلهٔ فوق‌العادهٔ که درحین طبع پیش آمد مجال آن فراهم نشد که حواشی و تعلیقاتی که جهت توضیح و تکمیل مطالب کتاب و ذکر خصایص و امتیازات آن یاد داشت شده بود بآن ضمیمه گردد و نسخهٔ حاضر با متن‌قدیمی و بانسبه مصحح مقابله شود . چون امیدواری میرود که بزودی طبع دیگری از تجارب‌السلف با رعایت ملاحظات مذکوره بعمل آید سعی خواهد شد که در طبع دیگر آن حواشی و توضیحات باواخر کتاب منضم شود ونسخهٔ حاضر بابعضی نسخ قدیمتر مقابله ومواضع مشکله آن آن اصلاح ونواقص آن مرتفع گردد.

اساس کار طبع حاضر مبتنی بر دو نسخه بوده است هر دو جدید یکی

Marfat.com

متعلق بحضرت استاد مکرم آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب دام اجلاله مورخ بتاریخ ۱۲۷۷ دیگری ملك دوست ارجمند نگارنده حضرت آقای سید عبدالرحیم خان خلخالی مد ظله مورخ بتاریخ ۱۲۹۸ و گاهی نیز بنسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مورخ بسال ۱۲۸۰ مراجعه شده است . این سه نسخه هرسه بسیار مغلوط و سقیم است و اتفاقاً مثل این است که هر سه از روی یك نسخه استنساخ شده باشند چه در مواضع مغلوطه یامشکوکه و در قسمتهائی که کتاب افتاده دارد هرسه بیك شکلند مخصوصاً در اعلام تاریخی و جغرافیائی و عبارات و اشعار عربی در متن هرسه اغلاط و تحریفات عجیب راه یافته که ما آنها را با مراجعه بکتاب الفخری و سایر کتب معتبرهٔ تاریخ و جغرافیا تا حدی که ممکن بود تصحیح کردیم باوجود این باز پاره ای از آنها همچنان مجهول و مشکوك ماند .

باتمام این احوال نسخهٔ حاضر بملاحظهٔ آنکه نگارندهٔ آن در انشاء لغت فارسی بسیار ماهر و زبردست بوده و سعی بسیار کرده است که کتاب خود را مطابق وصفی که در مقدمهٔ آن از تاریخ و فواید آن بدست میدهد دلکش و سودمند بانجام برساند و در انتخاب حکایات و اشعار نیز جانب متانت و اخلاق را بخوبی رعایت نموده شایستگی آنرا دارد که در مدارس جزء کتب قرائتی قرار گیرد تا علاوه براطلاعات بسیار نفیس دقیق که از احوال خلفا و سلاطین بدست می‌آید کم کم طباع محصلین ما بر اثرمطالعهٔ یکی از نمونه های کامل انشاء موجز وافی برای بیان مطالب تاریخی و روایات باین جنس ازسخن شیوای فارسی انس بگیرد وذوق‌های سلیم ایشان بواسطهٔ نداشتن سرمشق در خط اعوجاج و انحراف نیفتد .

در پایان این مقدمه لازم میدانم که مراتب تشکرات قلبی خود را حضور حضرت مستطاب اجل آقای آقا میرزا علی‌اصغرخان حکمت کفیل محترم وزارت معارف دام اجلاله که در احیای این نسخهٔ شریفه بذل توجه فرموده و در انجام آن مشوق و مؤید نگارنده بوده‌اند تقدیم دارم .

طهران مهر ماه ۱۳۱۳ شمسی

عبّاس اقبال

Marfat.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

ادامت تهلیل وتمجید واقامت تسبیح وتحمید حضرت ذوالجلالی‌را سزد که بحکمت بالغه وقدرت کامله موجودات ارضی و سماوی را از مکامن عدم بمظاهر وجود رسانید واز امتزاج عناصر و از ازدواج ارکان که اصول ترکیب موالید ثلثه‌اند انسان‌را که موجودیست مرکّب از عالم ارواح و عالم اجسام پدیدآورد و در هر جزوی از اجزاء حقیقت او خاصّیتی که چنان ترکیبی بدان مخصوص تواند بود تعبیه کرد وبعداز انبیا که اشرف وجود واکمل اصناف موجودند اولیا وعلما را برگزید ومستعدّان‌را توفیق‌داد تا بدقّت نظر وحدّت فکر واحکام تأمل‌واتقان تفرّس ازهرحالی‌مثالی وازهرتجزیتی تجربتی‌و ازهرقاعدهٔ‌فائدهٔ وازهرشدّتی دربتی‌حاصل کردند تا وقایع‌سلف تجارب‌خلف‌شد ومتأخّران را بسبب مطالعهٔ احوال متقدّمان بامتحان زمان واعتبار دوران احتیاج نیفتاد **جلّ‌من‌صنع وابدع واَفنی واخترع له‌الحکم والیه ترجعون**، وصلوات نامیات وتحیّات‌زاکیات نثار روضهٔ معطّر ومشهد منوّر افضل رُسل وموضح سُبل ابوالقاسم محمّد مصطفی (ص) وآل‌واصحاب واتباع واحباب اوباد، صلواتی که امدادآن بازمان مُساوق وهمعنان باشد و تحیّاتی که افرادآن براقطار امطار و اوراق اشجار فاضل وراجح آید، **انّ‌اللّه و ملائکته یصلّون علی‌النّبی یاایّهاالّذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما**.

محرّر این احوال و مقرّر این اقوال الفقیر الی‌اللّه‌الغنی **هندو شاه بن سنجربن عبداللّه الصاحبی‌الکیرانی** عفی‌اللّه‌عنه میگوید: که چون صیت مکارم وآوازهٔ فضائل وسمعهٔ انصاف و معدلت مخدوم معظم اتابك اعظم خدایگان جهان وارث سلطنت کیان اعدل ملوك واکمل ولاة، دارای زمان، خورشید دهر، جمشید عصر، جُنید ثانی، مؤید قواعد مسلمانی، حامی حوزهٔ یقین، راعی بیضهٔ دین، صاحب‌الآیات‌العظام و مالك‌الغایات الجسام، نصرةالحق والدّنیا والدّین، عون(۱)الاسلام وغیاث‌المسلمین‌المخصّص بتأییداللّه رب

(۱) خ ل، غوث

Marfat.com

العالمین ، المستظهر بعواطف سلطان‌السلاطین ، **احمد** بن اتابك‌الماضی السعید قدوة ملوك الاقطار اعدل‌ولاة الامصار **نصرة‌الدّنیاوالدّین** الواصل الی‌جوارالله یوسف شاه بن اتابك الماضی شمس‌الحق والدّنیا البارغون بن ابی‌الملك السعیدالقدیم نصرةالدّین هزار سف ایّد سلطانه واعلی فی‌ممالکه شأنه ورضی عن آبائه‌الکرام واجداده‌العظام در مشارق و مغارب عالم چون آفتاب جهان تاب اشتهار یافت و باطراف بلاد و اسماع عباد چون اجرام افلاك باکناف مرکز خاك محیط شد همگی همّت دعاگوی دولت برآن مصروف گشت که از وطن مألوف خویش روی بدین درگاه جهان‌پناه نهد واز طریق تیمّن وتبرّك طلعت همایون وغرّهٔ میمون شهریاری که اباً عن‌جد بسمت اسلام موسوم باشد و بصفات‌ذوالجلال متحلی ، ببیند وسعادت این‌فرصت را مادهٔ مباهات اولاد و مایهٔ مفاخرت اعقاب و احفاد سازد . چون امضاء این عزیمت بتکرّر تدبیر و تعوّد تفکر در صمیم دل و سویداء جان راسخ وراسی شد گفتم بچنین درگاهی التجا نمودن بی‌وسیلت و ذریعت تحفتی که لایق بارگاه چنین عالم پناهی باشد چگونه میسّر شود وچون واجبست که تحف وهدایا مناسب متحف و مهدی باشد ملایم حال و مطابق مجال این ضعیف جز خدمت علمی نتواند بود وچون فنون علوم متکثّر ومتعدّداست اجماع رأی برآن قرار گرفت که کتابی تألیف کرده شود مشتمل برعلم تاریخ و احوال امم سالفه چه درین نوع از پنج گونه فائده متحقق می‌شود :

اوّل آنکه قوهٔ عقلی بمطالعهٔ کتب تواریخ زیادت گردد زیرا که متأمل از خواندن سِیَرسلف ازسیاسات پسندیده وتدابیر صائب ورایهای‌راست وحیل مؤثر که‌بواسطهٔ آن ازشدائد خلاصی یابند ومکاید که باستعانت آن براعدا مظفر شوند وبمرادات واصل گردند ، مطالعه کند هرآینه اورا ازوقوف برین‌حالات فوایدی‌حاصل آید که ازوقایع و تجارب دیگران مستفاد باشد واین معنی نزدیکست بدان مثل که گویند از هر زبان زیرکی‌حاصل آید اما اگر این زبان‌دیگری‌را افتد وعاقل‌ازمشاهدهٔ عبرت غیری فائده وتجربتی کسب کند هرآینه بی‌غایله تر و نیکوتر باشد ، **دوّم** آنکه کتب تواریخ نفس‌را متفرّجی نَزِه و متنزّهی بدیع باشد زیرا که وقایع غریب و حوادث عجیب واتفاقات نادرهٔ

Marfat.com

گذشتگان بداند ، **سیّم** آنکه بسبب وقوف بر تغیّرات وتغییرات روزگار که اکابر را بمراتب اصاغر می‌افکند واقویا را بدرجات ضعفا میرساند عاقل را ملکهٔ صبر میسّر شود ، **چهارم** آنکه چون حکایاتی که متضمن فرج بعدالشّدة باشد مطالعه کند قنوط ونومیدی ازنفس برخیزد و بلطف ورحمت ایزدی مستظهر گردد وبداند که شدّت مستلزم فرج است وعُسر مستعقب یُسر. **پنجم** تواریخ درحقیقت اسمارند واسمار مردرا مشغول گرداند تا ازغمها ساعتی خلاصی یابد واز نامرادیها برآساید وباشد که تأثیر آن درنفس بماند واز تذکر آن فواید متنوع دست دهد ، بناءً علی هذه القاعدة این کتاب که موسومست **بتجارب السّلف** در علم تواریخ جمع کرده آمد وا کثر آن از کتاب **مُنیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء** از مصنّفات مرتضی سعید ملك الحققین صفی الحقّ والملّة والدّین محمدبن علی العلوی الطقطقی رحمه الله تعالی که جهت دارالکتب مخدوم و مربّی این ضعیف صاحب اعظم خدیو معظم مالك ممالك اسلام زبدة اللیالی والایام اعقل الملوك وافضلهم اکمل الولاة و اعدلهم ذوالحزم المتین والرأی المبین نقاوة الموجودات من الماء والطین اخو کبار السلاطین السابق فی مضمار المکارم علی الاکرمین جلال الحق والدّینا والدّین زنگی شاه بن الصاحب السعید بدرالحق والدّین حسن بن احمد الدامغانی اعزّ الله انصاره وضاعف اقداره و خلّد جلاله ومدّ علی المسلمین ظلاله ساخته است وآنرا بفصیح‌تر عبارتی پرداخته نقل کرده شد بشرط آنکه هرچه در آن کتاب موجوداست درین نسخه هم موجود باشد مع الزّواید الملتقطة من غیره ، امید بفیض فضل یزدانی واثق است که مقبول نظر سعادت بخش گردد و چون صیت سایر این حضرت بهمهٔ آفاق واقطار این ممالك برسد ان شاء الله تعالی وحده العزیز .

Marfat.com

آغاز کتاب و شروع در مقصود

بیاید دانست که تواریخ جاهلیّت را زمان دور است و حکایات آن محقّق‌نی ، بلکه کیفیت آن بیشتر فراموش کرده اند یا اگر مسطور گردانیده اند بسبب اختلاف اقوال و تبدّل احوال مطابق واقع نیست زیرا که وقایع اسلامی بر آن طاری شده است و ثابت را حکم زایل داده پس اولی آن نمود که این کتاب مشتمل باشد برطرفی موجز از احوال سیّد المرسلین و خاتم النبیّین (ص) و بعد ازآن احوال خلفاء و وزراء ایشان بر سبیل اختصارو ایجاز ایراد کرده آید ازآنگاه باز که مصطفی(ص) بجوارحق‌پیوست و با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق بیعت کردند تا آخر دولت عباسیان که مبدء آن ماه ربیع الاوّل است سال یازدهم هجرت و آخر آن صفر سنهٔ ستّ و خمسین و ستمائه که تاریخ شهادت ابوبکر مستعصم خلیفه است و انقضاء دولت عباسیان و آن مدّت ششصد و چهل و پنج سالست .

ذکرطرفی موجز از احوال سیّد المرسلین و خاتم النبیّین المصطفی ابوالقاسم محمّدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم .

مصنّف اصل چون بناء کتاب بر احوال خلفاء و وزراء ایشان نهاده ذکر مصطفی (ص) نکرده اما این ضعیف را چنان روی نمود که صدر کتاب را بذکر خاتم النبیین و سیّد المرسلین مطرّز سازد و طرفی از احوال او بر سبیل ایجاز واختصار تقریر کند و بعد از آن در احوال خلفاء شروع نماید والله ولی‌التوفیق .

مترجم تاریخ طبری میگوید که در زمان نوشیروان عادل تجاوز الله عن‌سیئاته درعام الفیل که ابرهه بخانهٔ مکه پیل‌آورده بود ولادت مصطفی‌اتفاق افتاده روزدوازدهم

Marfat.com

ربیع الاول درمکه در سرائی که ازآنِمادر پیغمبربود و اکنون آن سرای را دار ابی یوسف خوانند و درهمین سرای می بود تاآنگاه که نبوّت یافت و گویند چون عبدالله بمرد پیغمبر (ص) در شکم مادر بود و بعضی گویند دوساله شده بود و در چهلسالگی نبوّت یافت وبیست وسه سال‌درنبوت بزیست گویند سیزده سال‌بمکه بود وده سال‌بمدینه.

نسب پیغمبر(ص) ـ مادرش آمنه بود دختروهب وپدرش عبدالله بن‌عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن اوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضربن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضربن نزاربن معدبن عدنان بن ادد ابن‌الهمیسع بن المقوم بن تارخ بن سرح بن حمل بن‌قیداربن شالخ بن ارفخشذ بن‌سام‌بن نوح بن‌لامك بن متوشلخ بن اخنوخ بن ادریس بن مارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین .

اسامی‌غزوات پیغمبر (ص) ـ بیست و هفت غزوه کرد و بعضی گویند بیست و نه غزوه زیرا که غزوهٔ فدك وخیبر و وادی القری همه یکی‌بود ، پیغمبر(ص) ازخیبر بفدك آمد و از فدك بوادی القری و چون این هرسه غزوه را یکی گیرند بیست و هفت باشد وعددآن براین‌جملنست: غزوةالابوا ، غزوه بواط ، غزوةالعشیره غزوةالانمار، غزوة القرود ، غزوة بدر اولی ، غزو بطن‌النخاله ، غزو بدرالکبری ، غزو الکدر ، غزوالسویق، غزواحد ، غزو الرجیع، غزوذات‌الرقاع ، غزو بدرالموعد، غزوبنی‌قریظه، غـزو الخندق غزودومة الجندل ، غزوبنی لحیان ، غزوذی قرد ، غزو بنی المصطلق ، غزو حدیبیه ، غزو خیبر ، عمرة القضاء ، غزو فتح مکه ، غزو حنین ، غزو طایف ، غزوتبوك . واز این مغازی نه غزوه آن است که پیغمبر (ص) آنجا حاضر بوده است اول بدر دویم احد سیم خندق چهارم بنی‌قریظه پنجم بنی المصطلق ششم فتح مکه هفتم خیبر هشتم حنین نهم طائف (۱) .

---

(۱) در عدد غزوات مابین متن تجارب السلف و کتب دیگر اختلاف است و ما عین متن را بهمین حال باقی گذاشتیم .

Marfat.com

اسامی زوجات پیغمبر(ص) ـ پانزده زن خواست از آن جمله سیزده زن را بخانه آورد ودورا پیش ازدخول طلاق داد و گاه یازده داشت دریك حال و گاه ده و گاه نه ودر وقت وفات نه بودند .

و زن نخستین او خدیجه بود بنت خویلدبن اسدبن عبدالعزی و پیغمبر را ازخدیجه چهاردختر آمده بود : رقیه، ام کلثوم، زینب، فاطمةزهراء سلام‌الله‌علیهن وسه پسر قاسم ، طاهر، طیب پیش‌از نبوت هرسه بمردند سلام‌الله علیهم ودختران بزیستندو تا خدیجه زنده بود پیغمبر زنی دیگر نخواست وبعداز آن عایشه را نکاح کرد ودر آن‌وقت عایشه هفت ساله بود ودوسال‌دیگر درخانهٔ پدر بنشست‌وبعداز عایشه حفصه دختر عمربن‌خطاب رضی‌الله عنها وحفصه پیش از پیغمبر زن خنیس بن حذافةالسهمی بود و بعد از حفصه ام‌سلمه دختر مغیرةبن امیه واز پس او جویریة بنت‌الحارث بن ابی ضراراز بنی‌المصطلق آنکه ام حبیبه دختر ابی سفیان وزینب بنت جحش وصفیّة دختر حی بن اخطب و میمونه دخترحارث بن حزن‌وشنبا که پیغمبر باو نرسیده وعربة بنت خجابر از بنی کلاب که پیغمبر اورا طلاق داد و زینب‌بنت‌خزیمه از بنی عامر پیش ازپیغمبر وفات یافت وبعضی گویند از زنان پیغمبرجزخدیجه وزینب بنت خزیمه‌عامریه کس‌پیش‌ازپیغمبروفات نیافت و گویند بغیر ازین زنان پنج زن دیگر بخواست یکی دختر خلیفهٔ کلبی خواهر دحیه واو پیش از پیغمبر بمرد وعالیه دخترظبیان مدتی با پیغمبر بود وپیغامبرش طلاق داد وقیله بنت القیس بن معدیکرب خواهر اشعث بن قیس وخولة بنت هذیل ازبنی الحارث اورا هم طلاق داد ولیلی بنت خطیم ازبنی الخزرج و پنج زن دیگر بخواست ونادیده مفارقت افتاد: امهانی دخترابوطالب ، ضباعه دخترعامربن‌صعصعه ، صفیه دختر بشامه خیبری ، ام حبیبه دختر عباس بن عبدالمطلب ودوسریت داشت یکی ریحانه دختر زید قبطی ازبنی قریظه دوم ماریه دختر شمعون وپیغمبر را از این ماریه پسری آمد اورا ابراهیم نام کرد ودوسال بیش نزیست .

اسامی دبیران پیغمبر ـ رسول(ص) را ده کاتب بود بعضی وحی‌می‌نوشتند

Marfat.com

وبعضی حساب صدقات وبردگان که ازغزوات آوردندی : اول عثمان بن عفان ، دویم علی‌بن ابیطالب ،سیم خالدبن‌سعیدبن ابی‌العاص، چهارم برادرش‌ابان‌بن‌سعید ، پنجم‌العلاء بن الحضرمی،ششم‌ابی‌بن کعب،هفتم‌زیدبن‌ثابت،هشتم‌عبدالله‌بن‌سعد،نهم‌معاویه،دهم‌حنظله‌اسیدی.

بیان صورت مبارك پیغمبر - از حضرت علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگوی گفت مردی‌بود میانه بالا، نه‌سخت درازونه کوتاه،رویش سفیدی که بسرخی زدی وچشمهایش سیاه بود و مویش جعد وروی در غایت نیکوئی و جمال وموی سرش دراز و گشن وسیاه و در طول تا کتف و گردن سفید و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریك چنانکه گوئی بقلم کشیده اند وبرشکمش جز ازآن‌هیچ جای موی نبود وسرش گرد بود نه کوچك ونه بزرگ و کف دست وپایش معتدل نه پهن ونه تنك وپشتش بزرگ وپهن و درمیان دو کتف مهری داشت موی بر رسته و روشنائی ازآن بتافتی و در رفتن چنان تیز برفتی که گفتی پای از سنگ بر میگیرد و چنان رفتی که گوئی از فرازی بنشیب می‌آید و گرازان و کش رفتی وروش در جمال چنان بود که هر که در او نگرستی غم ازدلش برفتی واز خوردن فراموش کردی‌واز دیدن‌روی او وشیرینی‌سخن گفتن[او] هرگزسیرنشدی وبینی داشتی گوژ و کشیده و دندانهای گشاده چنانکه میان هر دندانی گشادگی داشت وموی سر گاه فرو گذاشتی و گاه بربستی ودرشصت وسه سالگی موی برتن مبارك او سپید نشد مگر قدر ده تا موی وهیچکس از او خوشخوی‌تر ودلیرتر وفراخ حوصله‌تر نبود.

ذکر اسامی پیغمبر - پیغمبر (ص) را هفت نام بود : اول محمد ، دویم احمد ، سیم عاقب، چهارم حاقب، پنجم حاشر، ششم نبی‌الملحمه، هفتم نبی‌التوبه [illegible] آنرا گویند که بعدازآن پیغمبر نباشد وحاشر [illegible] حدیثی روایت کرده است : لی خمسة اسماء [illegible] الحاشر احشر الناس علی قدمی وعاقب وحاقب را [illegible] جهت آن گفتند که هیچ پیغمبر را از حضرت حق تعالی چندان دستوری حرب نبود که اورا و ملحمه حربگاه بودی و نبی‌التوبه جهت آن گفته‌اند که خدای تعالی امت او را

Marfat.com

بی‌ملاقات و معانات مکروهی و محذوری توبه‌کرامت فرموده و بنواسرائیل بهر انـدامی که بدان گناه کردندی آن اندام را بیایستی برید تا حق تعالی توبهٔ ایشان قبول کردی .

خبر وفات پیغمبر ـ پیغمبر در سال دهم ازهجرت حجةالوداع کرد ودر مکه نالان شد چون بمدینه آمد همچنان می‌نالید و چون محرم سال یازدهم از هجرت در آمد بیماری گران‌تر شد وتا روز دوشنبه دوازدهم ربیع بکشید ودرین‌روز برحمت حق‌تعالی پیوست علی بیرون آمد و میگریست عمر گفت مگری منافقان میگویند پیغمبر مرد چه پیغمبر نمرده است پیش خدا رفته است وباز آید همچنانکـه موسی از میان قوم خویش برفت و بعداز چهل‌روز بازآمد وهم‌چنانکه عیسی بآسمان شد وباز بسوی قوم خویش آمد ابوبکر این سخن بشنید گفت ای عمر چنین مگوی کـه خدای تعالی در قرآن گفته است انك میّت و انهم میّتون عمر چون این آیه بشنید متحیّر شـد و گفت پنداشتی که من هرگز این آیه را نخوانده‌ام آنکه بابوبکر گفت راست میگوئی چنین نگویم اماچگونه باید گفت امیرالمؤمنین ابوبکر بایستاد و خطبه انشا کرد و بعد ازآن گفت ای مسلمانان هر که محمد را می‌پرستید محمد بمرد وهر که خدای محمد را می‌پرستید او حیّ باقی است که هرگز نمیرد مردم چون این سخن بشنیدند همه را وفات پیغمبر (ص) معلوم شد وبزاری بگریستند وهنوز پیغمبر را نشسته بودند که اختلاف کلمه در میان اصحاب پیدا شد و دوهوائی ، انصار خواستند که سعدبن عباده را بر خود امیر کنند و خبر بابوبکررسید علی‌وعباس بجهت کفن پیغمبر(ص) مشغول‌شدند و ابوبکروعمر بخانهٔ سعدبن عباده رفتند ودرراه ابوعبیدهٔ جراح‌پیش‌آمد و گفت باز گردید وخبراجتماع‌انصار تقریر کرد ابوبکر گفت والله من بازنگردم تا سامان کار نگرم ونخست رفتند آنجا که مجتمع انصار بود وسعدبن‌عباده آنجا رنجور خفته بود وچادری برخود پوشانیده و اوس وخزرج میخواستند بااو بیعت کنند انصارچون ابوبکر بدیدند گفتند مهاجرید وفضل‌شماظاهراست و فخرشما عظیم‌است ولیکن‌ما نیز رنج بسیار کشیده‌ایم ودر اسلام سعیها کرده‌ایم میخواهیم که یکی‌را برخود امیر کنیم‌وشما نیزیکی‌را برخود امیر کنید تا فتنه نخیزد چون‌ایشان این سخن تمام کردند ابوبکر خطبهٔ انشا کرد وبعداز صلوات وتحمید هرآیه که درفضل

Marfat.com

انصار آمده بود همه بخواند ، آنگاه گفت که اگر چنین کنیم که شما میگوئید درمیان مردم اختلاف افتد وکار بشمشیر و تیر رسد و شما دانید که پیغمبر فرمود که : **الائمّة من قریش** ، امامت بقریش باید گذاشت تا یك کس از ایشان بنشیند و شما پیش او چنان باشید که پیش پیغمبر بودید و من از این یاران پیغمبر ، و اشاره بعمر و ابـوعبیده کرد ، که پیران قریش و برگزیدگان پیغمبراند یکی را میگویم شما نیز متفق شوید انصار گفتند با علی بیعت کـنیم که پسر عم پیغمبر است و داماد اوست و از همهٔ قریش بپیغمبر نزدیك تر است . عمر چون این سخن بشنیـد از بیم آنکه مبـادا اختلاف دراز کشد و اتفاق کلمه متعذّر گردد بابوبکر گفت تو دست دراز کن تا بـا تو بیعت کنیم که برتر قریش تویی و از همه کس بدین کار سزاوار تر تویی ، ابوبکر گفت تو دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم عمر دست ابوبکر کشید و دست بردست او زد و با او بیعت کرد خبر در مدینه افتاد و همه روی آنجا نهادند و بیعت کردند و ازدحام بمرتبتی رسید که سعدبن عباده را نزدیك بود که زیر پای بست کنند و علی بعداز چهل روز بیعت کرد و گویند بعداز دو ماه و گروهی گویند بعداز شش ماه و تا کار بیعت تمام نشد هیچ کس بتجهیز و تکفین پیغمبر نپرداخت ، روز دو شنبـه پیغمبر وفات یافت سه شنبه و چهار شنبه وپنجشنبه تا نماز پیشین باو نپرداختند . چون بخانهٔ پیغمبر آمدند ابوبکر بترسید از آنکه مبادا که شخص مبارك متعفن شده باشد که چهار روز در خـانه مانده بود روی مبارکش باز کرد و ببوسید بویش خوش و برقرار بود روی برویش نهـاد و بگریست و گفت : **ما اطیبك حیاً و میتاً** ، آنگاه گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود غسل من اهل بیت می کنند و عباس وعلی را بخوانید تا ایشان پیغمبر را بشویند ایشان هردو بیامدند وعلی بدست خویش پیغمبر را بشست همچنان با پیراهن ، و بسیار وشقران مولای پیغمبر و اسامه آب میریختند .

چون غسل تمام شد ازجامهٔ نا دوخته کفن کردند و خلاف افتاد درآنکه پیغمبر را کجا دفن کنند هرکس چیزی می گـفت ابوبکر فرمود من از پیغمبر شنیدم کـه

Marfat.com

گفت هر پیغمبری را گور همانجا بود که جان از تن وی جدا شود پس همانجا ، و آن حجرهٔ عایشه بود رضی‌الله عنها ، گوری‌حفر کردند و چون تمام شد پیغمبر را در کفن پیچیده بالای گور بنهادند و خلق فوج فوج می‌آمدند و نماز میکردند و چون مهاجر و انصار تمام کردند زنان و کودکان درآمدند و ایشان نیز نماز کردند و نیم شب همهٔ اهل مدینه فارغ شدندآنگاه پیغمبر را دفن کردند .

خلافست درآنکه مدت عمر پیغمبر چند بود بعضی گفته‌اند شصت و سه سال زیرا که در چهل سالگی نبوّت یافت و ده سال بمکه بود و سیزده سال بمدینه و گروهی گفتند شصت و پنجساله بود که بمرد و این درست نیست و همهٔ رواة متفقند برآنکه روز دو شنبه از مادر بزاد وآن روز که کعبه را عمارت کردند و صنا دید قریش در وضع حجراَسود او را حَکَم خویش ساختند شانزده سال داشت و این روز دو شنبه بود و از مکه بمدینه روز دو شنبه هجرت کرد ، روز دو شنبه بمدینه رفت و دو شنبه بعالم بقا خرامید .

شروع در احوال خلفا

در کتب آمده است که اوّل خلفا را نام عبدالله باشد و آخر را هم نام عبدالله بود اما در عبدالله اول خلاف کرده اند بعضی گفته اند عبدالله اول ابابکر است وبعضی گفته اند که اوّل سفاح بوده است که اورا نام عبدالله‌است اما درعبدالله ثانی هیچ خلافی نیست . و باید دانست که در این‌مدّت مذکور دولتها بر دو گونه‌است اصلی وفرعی و مراد از دولت فرعی دولتی است که بر دولت اصلی طاری شده باشد و دولت های اصلی سه بیش نیست :

اوّل دولت‌خلفاء خمسه : ابوبکروعمر وعثمان‌وعلی‌وحسن بن‌علی‌رضی‌الله عنهم و ابتداء آن مبایعت با ابو بکر است و آخر آن جمادی الاخرة سنهٔ احدی و اربعین هجری و این آنوقت است که امیرالمؤمنین حسن (رض) با معاویه صلح کرد .

Marfat.com

دویم دولت امویان : است ابتداء آن مصالحهٔ حسن با معاویه و آخـر آن انقضاء دولت بنی امیه که با عبدالله سفّاح بیعت کردنـد در ربیع الآخر سنهٔ احدی و ثلثین ومایهٔ هجری .

سیّوم دولت عبّاسیان : است اوّل آن تاریخ مبایعت سفّاح است و آخر آن شهادت مستعصم خلیفه که اونیز عبدالله نام داشت و آن درصفر سنهٔ ستّ وخمسین وستمایه واقع شد ببغداد ، وحجةالحق خواجه نصیرالدین طوسی قدّس‌الله روحه العزیز تاریخ انقضاء دولت عباسیانرا براینگونه نظم کرده است :

سال هجرت ششصدو پنجاه وشش — روز پنجشنبه چهـارم از صفـر
شد خلیفه پیش هولاگو روان — دولت عبـاسیان آمـد بسر

و اما دولتهای فرعی که بر دولتهای اصلی طاری شده اند و مملکت آن‌عریض و بسیط گشت و همهٔ خلایق را مطاع شدند و بـر منصب خلافت غالب آمدند سه بیش نیست :

اوّل دولت علویان بمصر ، **دویم بویهیان** ، **سوّم دولت سلجوقیان** و هر چه جز این سه دولت است بر خلافت غالب نشد اگـر چه ملك آن بسطی یافت ، و طریان این دولت ها بر خلاف بنی العباس بوده است احوال‌هر کس در زمان آن خلیفه که ظاهر شده است گفته آید ان شاء الله ، و بعد از این در حـال یك یك از این دولت ها شروع کنیم وحال خلفاء و وزراء ایشان وفتوح مشهور ایشان و وقایع‌مذکور نمائیم بمشیّة الله وعونه .

Marfat.com

دولت اوّل

چون تاریخ ابتدا و انتهاء این دولت معلـوم شد گوییم این دولت نه از طـراز دولتهای دنیوی بودچه زی ولباس مثل انبیاء داشتند وسیرت وطریقت اولیاء اما فتوح ایشان فتوح ملوك وسلاطین بزرگ بود. جامهای خشن پوشیدندی ودرمطاعم تقلیل داشتندی وپیاده در بازار رفتندی و پیراهن ها از پنبه وپینهٔ درشت به آن بر دوخته تا نیمهٔ ساق ، وبجای کفش تاسومه داشتندی وتاسومه بغدادیان نعلی را گویند که دوال ها برآن دوخته باشند و آنرا کسی پوشد که بر پای زخمی دارد و کفش نتواند پوشید ، و در دست هر یك از خلفاء خمسه درهٔ بودی و اگر بر کسی حدّی شرعی واجب شدی بدست خـود استیفا کردندی وخورش ایشان از ادناترطعمهٔ فقرا بودی، امیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه در نهج البلاغة گفته است که اگرخواستمی عسل مصفّی با مغز گنـدم خوردمی یعنی این خورش‌را تنعمی تمام میدانستند اما تقلیل و اقتصار در مطاعم و ملابس نه از عجز و فقر بود بلکه نظر بر دوچیز داشتند یکی آنکه فقراء امت چون ایشانرا در مـلابس شریف و تنعمات گوناگون بینند دل‌شکسته شوند و کسرقلوب فقرا نشاید ، دیگرآنکه نفس را بر نامرادی مرتاض میکردند تا بر افضل طاعات که صبر و قناعت است عادت کنند و بآطایب دنیا مشغول نشوند و الا هریك را از خلفا اموال عظیمی بود از نقود و اجناس و املاك وتجارات .

در نقل است که طلحة بن عبیدالله که از عشرهٔ مبشّره است مالی وافر داشت تا حدّی که حاصل هر روز هزار درم بود چون وفات یافت چهار زن گذاشت هر یك را از میراث هشتاد هزار رسید بحق ربع وثمن ، وابوبکر وعثمان توانگر بودند و گویند موسی بن جعفر بسی هزار ضیعتی خرید و بها در مجلس عقد حاضر کرد بایع گفت این

Marfat.com

نقد نخواهم و کلاء موسی آن نقد را باز بردند وسی هزار از نقدی دیگر آوردند بایع به‌آن نقد نیز راضی نشد از او پرسیدند آخر چه نقد میخواهی گفت نقد بصره میخواهم درحال سی هزارازنقد بصره بیاوردند . و گویند امیرالمؤمنین‌علی کرّم‌اللّه‌وجهه بدست مبارك خود نخلستانی غرس کرده بود که هرسال ازآنجا چهل هزار دینار حاصل آمدی و درشهریکه آنرا **ینبع** گویند املاك نفیس داشت وچون حسن علی عسکری رضی الله عنه وفات یافت ششصد هزار دینار از او بازماند لکن اموال‌ایشان همه بصدقات ومبرّات‌صرف شدی وایشان بنان‌جو و جامهٔ پنبهٔ قناعت کردندی .

اما حروب و فتوحی که در ایام ایشان واقع شد از معظمات فتوح اسلامی بود چه برّ و بحر مسخر کردند و لشکر های ایشان باقصی بلاد عالم برسید و یمن از دیار مغرب و اترار از بلاد مشرق بگرفتند و در این ممالك نوّاب و عمال نشاندند و اموال جهان همه بخدمت ایشان می آوردند مگر بلادی معدود که در حکم ایشان نیامد و بعد از این هر یك از خلفاء را علیحده ذکر کنیم ان شاء الله تعالی وحده العزیز .

خلیفه اوّل

امیرالمؤمنین ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة الملقب بالصدّیق

اما نام او عبدالله بود و کنیهٔ او ابوبکر و نام و نسب پدرش ابو قحافه عثمان بن عامربن عمروبن کعب بن سعدبن تیم بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهربن مالك ابن نضر ، خلاف کرده اند بعضی گویند قریش اوست و نام و نسب مادرش سلمی بنت صخرة بن عمربن کعب‌بن سعد بن تیم بود دختر عم ابوقحافه و کنیتش ام الخیر و پیغمبر(ص) ابوبکر را **عتیق** لقب فرمود بسبب جمال صورت او و گویند او را عتیق من النار یعنی تو از دوزخ آزادی و صدیقش بجهت آن گفتند که او در قعدد بود چون خبر نبوّت شنید در حال تصدیق کرد . نسب او با نسب مصطفی در مرّة بن کعب بهم رسند چه از پیغمبر (ص) و از ابوبکر تا مرّه شش پدر بوده اند و پدرش ابو قحافه در

Marfat.com

فتح مکه مسلمان شد و او را بخدمت پیغمبر آوردند و موی سر او از سفیدی مانند بیضهٔ نعامه بود یعنی درمنتهای سفیدی ، پیغمبر فرمود از برای تعظیم ابوبکر که شیخ را درخانه باید گذاشت تا ما بزیارت او رفتیمی (۱) و ابوقحافه چندان بزیست که خلافت پسر دریافت وابوبکرپیش ازاومتوفی‌شد وسدس مال‌او بابی‌قحافه رسید اورا بنوادگان داد و ابوبکر علم انساب و ایام عرب نیکو میدانست و فاضل و عالم بود و شعر نیکو گفتی و این دو بیت باو نسبت کنند :

مرضَ الحبیب فَزُرتهُ فمرضتُ من حذری علیه
فشفی الحبیب فزارنی فشفیت من نظری‌الیه

و گویند امیرالمؤمنین ابوبکر در علم انساب وایام عرب تا حدّی بود که پیغمبر حسّان ثابت را فرمودی که چون هجاء مشرکان خواهی گفت پیش ابوبکر رو و معایب ایشان از او معلوم کن که انساب و اخبار و ایام و وقایع عرب نیکو میداند و از اشعار اودیوانی‌موجوداست وقصیدهٔ دراز دارد در غایت نیکوئی که درآن‌قصیده قومی مشرکان را تهدید کرده است و این سه بیت ازآنجاست :

فاولی برّب الراقصات عشیّة حراجیج تُحذی بالسّریح الرّثائث
لئن‌لم یفیقوا عاجلاً من‌ضلالهم فلست اذاً الیّت قوماً بحانث
لتبتدرنهم غارةً ذات مصدق تحرّم اطهار النّساء الطوامث

و مولد امیرالمؤمنین ابوبکر بمکه بود تاریخ خلافت او روز سه شنبه سیزدهم شهر ربیع‌الاول است و گویند سیم ربیع الاوّل و در سال یازدهم هجرت چنانکه گفتیم مهاجر وانصاردرسقیفهٔ بنی ساعده با او بیعت کردند بمدینه و بیست ودویم جمادی‌الاخری سنهٔ ثلث عشر هجری درگذشت ودرآنوقت شصت وسه سال داشت ، درحجرهٔ عایشه که مدفن پیغمبر (ص) بود او را دفن کردند و زن او او را بشست . کاتبش امیرالمؤمنین عثمان بود و قاضی امیرالمؤمنین عمر و حاجبش سعد مولای‌او و عمر خطاب را ولیعهد

(۱) در اصل ، رفتمی

Marfat.com

کرد و او سه پسر داشت:عبدالله و عبدالرحمن و محمد ، وسه دختر داشت : اسما که اورا ذات النطاقین گفتند وام‌کلثوم ومادر مؤمنان عایشه . و عبدالله وذات‌النطاقین از یك مادر بودند و مادر ایشان ازبنی عامربن لؤی بود و مادر محمد اسما بود دختر عمیس خثعمی و مادر ام‌کلثوم زنی‌انصاریه بود و عبدالله روز طایف با پیغمبر بود در جنگ مجروح شد و چندان بزیست که خلافت پدر دریافت پیش از او درگذشت و هفت دینار میراث گذاشت ابوبکر آنرا بسیار شمرد بسبب اوترغیب در ترك جمع مال مینمود و ذات النطاقین را زبیر عوام بخواست و عبدالله بن زبیر از او در وجودآمد و بعد از آن زبیر ذات‌النطاقین را طلاق داد پیش پسر رفت و پیش پسر بود تا آنگاه که پسرش عبدالله را حجاج یوسف بکشت او بر پسر نگریست وجزع نکرد وآن مصیبت دردل میداشت تا حدّی که گویند ازغایت حزن هردو پستان او شکافته شد و وقتی که پسرش عبدالله در مکه محصور بود با مادر گفت یا امّاه مردم مرا فرو گذاشتند واینك مکه را جهت گرفتن من حصار کرده میدهند . راضی‌اند به‌آنکه هرچه من خواهم از اموال دنیوی بمن تسلیم کنند و مرا امان دهند و من ترك خلافت کنم مادرش گفت ای پسر اگر در دین خود حقی برکار خود باش و صبر کن ، عبدالله گفت می‌ترسم که برمن غالب شوند و بعداز کشتن کالبد مرا مثله کنند مادرش گفت ای پسر چون گوسفند را کشته باشند ازسلخ باو المی نرسد ، عبدالله سخن مادر بشنید وبجنگ بیرون رفت و کشته شد .

آورده‌اند که چون حجّاج بر عبدالله زبیر غالب شد او را بقتل‌آورد و بعد از قتل صلب فرمود و گفت تا مادرش شفاعت نکند اورا اجازت دفن ندهم و او دانست که ذات‌النطاقین شفاعت نخواهد کرد و خلاصهٔ مقصود او آن بود که تا شخص او از امتداد زمان صلب متعفن شود آن مقصود حاصل نمی‌شد و قدرت ایزدی جثهٔ او را از تغییر صیانت مینمود .

گویند شب هنگامی بفرمود تا سگ مردهٔ متعفن رابر آن‌جذع بستند دیگر

Marfat.com

روز ذات‌النطاقین بر آن موضع بگذشت این کلمه بر زبان‌راند که : **اما آن‌لهذاالرّاکب ان ینزل** ، باحجاج نقل کردند گفت اینقدر ازوی شفاعت است و اجازت دفن داد او را دفن کردند .

و اما محمد ابوبکر کنیت او ابوالقاسم است و برعثمان (رض) خروج کرد و با قاصدان او یار شد . و اما عایشه ام‌المؤمنین (رض) فضایل او زیاده از آنست که محتاج شرح باشد پیغمبر اورا از همهٔ زنان دوست تر داشتی و چون بعالم بقا خرامید در کنارعایشه تکیه بسینهٔ او باز داد وبوقت آنکه عایشه دربصره باامیرالمؤمنین علی‌حرب کرد و لشکرش کشته شدند علی او را تعظیم کرد و ثناء بسیار گفت و او را باحترام و اجلال تمام بحجاز فرستاد و عبدالرحمن روز بدر با مشرکان بجنگ آمد اما بعدازآن مسلمان شد و در اسلام مرتبتی عالی یافت و در سنهٔ ثلث و خمسین هجرت بحجاز متوفی شد .

و امیرالمؤمنین ابوبکر را اعقاب و فرزند زادگان بسیارند همه خاندانهای بزرگ مثل خاندان شیخ بزرگوار ولی‌الله تعالی شهاب‌الدین عمرالسهروردی صاحب عوارف‌المعارف قدس‌الله سره . مثل خاندان ابن جوزی ببغداد . ومؤلف معجم‌اهل‌الادب میگوید مولانا الداعی الی‌الله فخرالدین محمد بن عمرالرازی صاحب تفسیر کبیرهم از فرزندان اوست ، و ملك امام‌الدین قزوینی وبرادر بزرگ او ملك افتخارالدین وبرادر کوچك ایشان ملك رضی‌الدین بابا که ایشانرا افتخار بکری خوانند .

و همچنین خاندان ملك المشایخ المحققین صدرالحق والدین احمدبن ابی‌بکربن ابی‌الفرج‌القزوینی البکری که دردیه وتند از اعمال کیران ارتومان نخجوان صاحب‌سعید آصف عهد شمس الحق والدین صاحب دیوان الممالك محمدالجوینی خانقاهی نیکو جهت او ساخته است و املاك بر او وقف کرده و تولیت بشیخ بزرگوار صدرالدین مذکور و فرزندان مولینا شرف‌الدین فضل‌الله ونصرالدین نصرالله و عزیز الدین‌محمود شاه داده هم ازفرزندان امیرالمؤمنین ابوبکررضی‌الله‌عنه‌اند ، وغیرایشان بحجاز وشام و

Marfat.com

اصفهان و دیگر بلاد .

و گویند مردی او را گفت ترا دشنامی دهم که در گور با تو باشد ابوبکر گفت والله العظیم که آن دشنام در گور با تو باشد نه با من . روزی در دست مردی جامهٔ دید گفت این جامه‌را میفروشی آن مرد گفت لا اصلحك‌الله ، امیرالمؤمنین ابوبکر فرمود که اگر بگفتی لاواصلحك‌الله دعا بنفرین مشتبه نشدی . و از صاحب ابوالقاسم بن عباد روایت کنند که او گفت این واو را واو صدغ گویند و بخدای که این واو در این مقام نیکوتر از واو های اصداغ است بر رخسار خوبان ، و وقتی که بیمار شد صحابه بعیادت او رفتند و باحضار طبیب اشاره کردند گفت طبیب مرا دیده است گفتند چه دوا فرمود گفت طبیب فرمود که آن کنم که من‌خواهم ، ودرعهداو قتال‌اهل رِدّه وفتنهٔ مسیلمهٔ کذاب و فتح شام اتفاق افتاد و بهر یك اشارتی کنیم .

قتال اهل رِدّه ـ قتال با یکدیگر کارزار کردن باشد و این اوّلین حرب‌است که در ایّام ابوبکر واقع شد و آن چنان بود که چون پیغمبر (ص) در گذشت جماعتی از عرب مرتد شدند و از دین برگشتند و زکوة باز گرفتند و گفتند که اگر محمد پیغمبر بودی‌نمردی عاقلان ایشان گفتند درپیغمبران دیگرچه میگوئید بنبوّت ایشان‌مقرّید یانه گفتندمقریم، گفتند آن‌پیغمبران مرده‌اند یا زنده‌اند؟ گفتند همه‌مرده‌اند گفتند پس‌نبوّت محمد بزرگ چرا زائل شود مع هذا این سخن در اعراب اثر نکرد . امیرالمؤمنین ابوبکر بهرطایفهٔ از این اعراب لشکر ها فرستاد با ایشان حرب کردند وغلبه لشکراسلام را بود بعضی را بکشتند و بعضی را اسیر گرفتند و آنکه باز مسلمان شد و زکوة ادا کرد سلامت‌یافت واین‌حرب برأی ابوبکربود باستقلال بی‌بقیهٔ صحابه چنانکه درعقب این سخن بگوییم و گویند چون امیرالمؤمنین ابوبکر بدانست که وفات خواهد یافت عایشه را گفت در مال من نظر کن از آنگاه باز که کار خلافت با من است و هر چه در مال من زیاد شده است بمسلمانان باز ده و بخدای که از اموال ایشان بجز بیش از جریش طعام یعنی بلغور و جامهٔ پنبهٔ خشن نرسیده . ام‌المؤمنین عایشه در اموال او نظر نکرد

Marfat.com

شتری‌جوان و کنیزك‌حبشیهٔ و قطیفهٔ که پنج درم ارزیدی[بود] ، رسولی پیش‌عمرفرستاد و گفت در ملك پدرم از اموالی که در ایام خلافت حاصل کرده است این قدر موجود است چون رسول بیامد و رسالت ادا کـرد عبدالرحمن بن عوف با امیرالمؤمنین عمر گفت این مقدار از فرزندان ابوبکر بازخواهی گرفت او گفت آری و سوگند خورد که ابوبکر درحیات خویش باین قدرمال بزه مند نباشد و بعد از او من تحمل جواب‌او کنم ، آنگاه گفت باری تعالی بر ابوبکر رحمت کناد که درحیات خویش در ایام‌خلافت زندگانیی کرد که خلفای دیگر را در تعب انداخت و بالضروره همه را متابعت او باید کرد رضی الله عنهم .

گویند با عمر گفتند که جماعتی ترا بر ابوبکر تفضیل میدهند عمر خشمناك شد و برمنبر رفت و بعد از خطبه گفت شنیدم بعضی مرا بر ابوبکر تفضیل میدهند بدانید که ابوبکر از من فاضلتر است همچنانکه آسمان از زمین فاضلتر است بعد از آن گفت که چون پیغمبر (ص) بعالم بقا رفت جماعتی ازاسلام بر گشتند وزکوة منع کردند ابوبکر عازم شد که لشکر بر سرآن طایفه فرستد و بزخم شمشیر زکوة طلبد ما پیش اورفتیم و او در مسجد بود گفتیم ای خلیفهٔ رسول خدا عرب مرتد شدند و گوسفند و شتر باز گرفتند و وقتی که پیغمبر (ص) با ایشان حرب میکرد جبرئیل از آسمان میامد و او را نصرت میداد و چون بعد از او وحی منقطع شد آن صورت دیگر میسر نشود وترا طاقت مقاتلهٔ عرب نباشد و در مسجد خود بنشین وکاری که عاقبت آن معلوم نیست که چون خواهد بود ترك گیر . ابوبکر گفت شما همه بر این کلمه متفق اید گفتیم آری گفت والله العظیم که اگر از آسمان فرو افتم و مرغان مرا بربایند بسر من آسان تر از این باشد ، بخدای که اگر اعراب ازمال زکوة زانوبند شتری باز گیرند با ایشان حرب کنم تا آنگاه که حقّ زکوة بدهند یا حکمی که حق تعالی رانده باشد واقع شود این سخن بگفت و بترتیب لشکر مشغول شد وهمهٔ ممالك را ضبط کرد و رأی آن بود که امیرالمؤمنین‌ابوبکر فرمود .

Marfat.com

فتنهٔ مُسَیْلمهٔ کذّاب ـ درایام امیرالمؤمنین ابوبکر مردی‌ظاهرشد ودعوی نبوّت کرد و نزول وحی ، وجمعی عظیم از قبیلهٔ او و دیگر قبائل متابعت او کردند و اتفاقاً از جانب موصل زنی پیدا شد **سَجاح** نام از بنـی تمیم و او نیز دعوی نبوّت و نزول وحی کرد و از بنی تمیم و قبائل کرد جمعی انبوه متابعت کردند و شاعـری در حق این هر دو گفته :

والتْ سَجاح و والاها مسیلمةُ کذّابة من بنی‌الدّنیا و کذّاب

و سجاح روی بمسیلمه نهاد و متابعان او بیش از متابعان مسیلمه بودند چون مسیلمه بشنید که سجاح باجمعی انبوه پیش او میرود از کثرت ایشان اندیشمند شد و در آن معنـی از یاران خویش رأی طلبید ، ایشان گفتند کار بسجاح باز گذار که توابع بسیار دارد و ما را طاقت مقاومت ایشان نباشد . مسیلمه مرد داهی بود با یاران خود گفت من نیز با خود این معنی اندیشه میکردم . بعداز آن رسولی بسجاح فرستاد و پیغام داد که میخواهم من و تو در یك موضع مجتمع شویم و وحی که بما هردو فرود میاید بریکدیگر خوانیم هـر که برحق باشد دیگری متابعت او کند ، سجاح این التماس قبول کرد . مسیلمه فرمود تا از جهت سجاح خرگاهی از ادیم نصب کردند و عود بسیار در آن خرگاه بسوختند چنانکه هوای آن همه بوی عود گرفت و گفت چون زن بوی عود نشود شهوت او در حرکت آید و مشتاق وقاع شود آنگاه با سجاح در آنجا خلوتی کرد و او را بفریفت و با او جمع آمد بعداز قضاء وطر سجاح گفت کار مثل منی بر این‌صورت پیش‌نرود من بیرون روم بر حقّیّت تو اقرار کنم تو کس بقوم من بفرست و مرا از ایشان خطبه کن تا چون میان ما عقد نکاح منعقد شود بنی تمیم را پیش آرم مسیلمه اجابت کرد سجاح از خرگاه بیرون آمد و با قوم خود گفت مسیلمه وحی خویش بر من خواند ومرا معلوم شد که بر حق است و این کار باو باز گذاشتم پس مسیلمه کس بینی تمیم فرستاد وسجاح را خطبه کرد و ایشان اورا بزنی بمسیلمه دادند و مسیلمه نماز دیگر از ایشان ساقط گردانید و گفت مهر سجاح تخفیف این یك نماز است .

Marfat.com

گویند بنی‌تمیم یرمل[1] تا اکنون نمازدیگر نگزارند و گویند تخفیف نمازدیگر مهر کریمهٔ ماست . چون این خبر بابوبکر رسید لشکری ترتیب کرد وخالدولید[را] که پیغمبر سیف‌الله لقب داده بود بر ایشان امیر گردانید وخالد با مسیلمه حربی سخت کرد ومسیلمه کشته شد واسلام قوت گرفت.

(۱) - خ . ل : تربل .

فتح شام ـ در سال سیزدهم از هجرت امیر المؤمنین ابوبکر چون از حج باز گشت لشکری عظیم ترتیب کرد و ایشان را بشام فرستاد و بر هرقومی یکی‌ازصحابه را امیر گردانید و هر امیری را امارت شهری از بلاد شام تعیین فرمود آنکه آن امیر آن شهررا فتح کند ، و خالد ولید را با ده هزار مرد از عقب ایشان بفرستاد ایشان با اهل شام حربهای عظیم کردند و مدت آن حرب امتداد یافت چندانکه امیرالمؤمنین ابوبکر وفات یافت و با عمر بیعت کردند ، عمر خالد ولید را که درشام سعی های عظیم کرده بود از امارت لشکر معزول گردانید و امارت لشکر بابو عبیدهٔ جراح داد و در این معنی بشام رسول فرستاد ، اتفاقاً در آن وقت که رسول امیرالمؤمنین عمر رسید لشکر اسلام بحرب مشغول بودند ، چون اورا بدیدند هر کس از او احوالی می پرسید و او مردی عاقل بود ایشان را می گفت که من مقدمهٔ لشکری ام که امیرالمؤمنین عمر بمدد شما فرستاده‌است ، خوشدل و مستظهر باشید وهر سعی که درنصرت اسلام مقدور شما باشد بجای آرید و ایشان را از وفات ابوبکر اعلام نداد تا در سعی ایشان فتوری واقع نشود ، ایشان کوشش مضاعف کردند تا فتح در دست ایشان بود و رسول چون بابو عبیده رسید بنهان از همه او را از حقیقت حال اعلام داد و نامهٔ امیرالمؤمنین عمر بعزل خالد و تولیت او بنمود . ابو عبیده که از عشرهٔ مبشّره است سعی خالد در نصرت اسلام و بذل عنایت و سعی او مشاهده میکرد و کمال رتبت او در ولایت وشجاعت و اخلاص او با حضرت عزت میدید از عزل او و تولیت خویش شرم داشت و نخواست که او را اعلام دهد چندان صبر کرد که فتح تمام شد و باری تعالی لشکر اسلام را نصرت داد و غنیمتی وافر روزی گردانید و بمدینه نامهٔ فتح بنام خالد بنوشتند که لشکر

Marfat.com

اسلام را چگونه تنبیه کرد وچه مردانگیها نمود وچون این‌همه تمام شد آنگاه ابوعبیده خالد را از وفات امیرالمؤمنین ابوبکر و خلافت عمر و عزل او و تولیت خویش اعلام داد و خالد بسبب عزل از جای نرفت اما از وفات امیرالمؤمنین ابوبکر بغایت گرفته(۱) شد و بگریست و همهٔ لشکر بزاری تمام بگریستند آنگاه خالد لشکر با غنایم بابوعبیده سپرد و گفت مرا بعد از این قسمت این اموال و غنایم روا نباشد و از حضرت خلافت تو بدین‌منصب موسوم شدهٔ تولیت آن بتو اولی بود ومن سعیی که نمودم نه ازجهت رضای امیرالمؤمنین ابوبکر نمودم بلکه از برای رضای خدا بود وصدق خالد و اخلاص او درراه خدای تعالی ابوعبیده وهمه لشکر را اظهر من‌الشمس بود . ودر بعضی ازتواریخ یافته شده است که ابوعبیده و لشکر عزل خالد و تولیت ابوعبیده را کاره بودند اما از انقیاد فرمان امیرالمؤمنین چاره نداشتند و فتح شام در سال چهاردهم از هجرت واقع شد در خلافت عمر اما چون مبدء فتح در ایام امیرالمؤمنین ابوبکر بود جهت مناسبت با احوال او این فتح را ذکر کرده‌آمد چه تأصیل و تقریر آن رأی او فرمود و الله اعلم .

خلیفهٔ دوم

عمر بن‌الخطاب‌الملقب بالفاروق

بکنیت ابوحفص‌است و نسب بر این‌جمله : عمر بن‌الخطاب بن‌نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک‌بن‌النضر . همان روز که امیرالمؤمنین ابوبکر وفات یافت با عمر بیعت کردند و او بر دست ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد بتیر . و بعضی گویند بکارد در وقتی که نماز صبح میگزارد . و چند کس دیگر که او را میگرفتند جراحت کرد و بیشتر آن مجروحان هلاک شدند . آخر عبدالرحمن بن‌عوف او را بگرفت . ابولؤلؤ زخمی

(۱) خ ل ، کوفته

Marfat.com

دیگر برخود زد و خود را نیز بکشت ، و امیرالمؤمنین عمر سه روز دیگر بزیست و چون وفات یافت او را در حظیرهٔ پیغمبر(ص) دفن کردند درپهلوی ابوبکر ، و گویند سبب‌قتل ابولؤلؤ امیرالمؤمنین عمررا آن بود که امیرالمؤمنین بر ارباب املاك ومستظهران خـراج معین میکردانید مغیرة بن شعبه را هـم خراجی معین گردانید ، ابو لؤلؤ را سخت آمد و بعد از تعیین خراج امیرالمؤمنین اورا گفت جهت من آسیابی بساز و او در درود گردی استاد بود گفت جهت تو آسیابی بسازم که با روزگار بگردد ، عمر گفت که این غلام مرا تهدید کرد روز دیگر عمر در نمـاز صبح بود ابولؤلؤ در مسجد آمد و او را مجروح گردانید در سال بیست و سیم از هجرت ، وحطیئهٔشاعر در مرثیه او گفته است :

جزی‌الله خیراً من امیر و بارکتْ یدالله فی‌ذاك‌الادیم‌الممزّق
فمن یسعَ او یرکب جَناحَیْ نَعامة لیَلحق‌ما قدّمت بالامس یسبق
قضیتَ امـوراً ثـم بادرتَ بعـدها نوایِح فی اکمامها لم تفتّق
وما کنتُ اخشی ان یکون وفاتـه بکفَّیْ سبنْتی اشقرالّلون‌ازرق

و از نسل او بسیار کس بحجاز مانده اند وصدر جهان بخارا که در ایام ناصر خلیفه بر عزیمت حج از بخارا بغداد آمد و ناصر او را تعظیم کرد و تفقد بسیار فرمود از فرزندان اوست ، و رشیدالدین و طواط که فاضل و یگانهٔ جهان بود هم از فرزندان اوست و در نسب محمدبن عبدالجلیل‌العمری می‌نوشت .

و عمر شش پسر داشت : عبدالله و عبیدالله و عاصم وزید و عبدالرحمن و ابوشحمه ، و دو دختر حفصه و فاطمه . مادر عبدالله و حفصه زینب بود دختر مظعون و مادر عبیدالله زنی بود خزاعیه و مادر عاصم جمیله بود بنت عاصم بن ثابت ، و مادر زید ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از فاطمه سیدة نساء العالمین و فاطمه بنت عمر خواهر زید بود و بعضی او را رقیه خوانند و کنیهٔ عبدالله عمر ابوعبدالرحمن بود و او با پدر مسلمان شد در سن کودکی و بهمهٔ غزوات با مصطفی(ص) حاضر آمدمگر

132843

Marfat.com

غزو بدر و احد و تا روزگار عبدالملك بن مروان بماند .

گویند حجاج بفرمود مردی را تا آهن بن نیزه بزهر آب داد فرصت نگاه داشت و در راه با عبدالله عمر مزاحمت کرد و بن نیزه را در پشت پای عبدالله خلانید چنانکه مجروح شد و عبدالله بیمار گشت حجاج بعیادت او رفت و در مرض‌الموت بود گفت یا ابا عبدالرحمن تو را که مجروح کرد ؟ گفت تو ، حجاج گفت : یرحمك‌الله چرا چنین میگوئی ، او گفت تو در شهری سلاح آوردی که در آن‌شهر بسلاح حاجت نبود ، بعد ازآن در گذشت در آن‌وقت هشتاد و چهارساله بود ، و در زهد و عبادت و ریاضت از خشونت مَلبس وقلت مَطعم و مکارم اخلاق یگانهٔ جهان بود .

و عبیدالله عمر تند خو بود چون عمر کشته شد او شمشیر بکشید و دختر ابو لؤلؤ و هرمزان و چند کس دیگر را بکشت و گفت هر عجمی را که بیابم بکشم و در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی از علی بگریخت و بشام رفت پیش معاویه با معاویه بحرب صفین آمد وآنجا کشته شد .

و عاصم مردی فاضل و خیر بود در سال هفتاد از هجرت او را بکشتند و برادرش عبدالله از برای او مرثیه گفت این بیت از آن‌جمله است :

فلیت‌المنایا کنَّ خلَّفنَ عاصماً فعشنا جمیعاً اوذهبنَ بنا معا

و ابوشحمه حرکتی کرد که براو حد شرعی واجب گشت عمر با او مسامحت نکرد و حدّی بی‌محابا بزد و ابو شحمه در آن هلاك شد .

و حفصه را پیغمبر (ص) در نکاح آورد و مادر مؤمنان گشت و گفتیم که پیش از پیغمبر (ص) در نکاح مردی آمده بود از قبیلهٔ سهم (۱) و تا روزگار عثمان

---

(۱) وهمین صحیح‌است و اینکه در سابق گذشت که حفصه قبلاً زن عبدالعلیس - بن صداقة سلمی بود (ص ٦) ظاهراً غلط است چه شوهر اولی حفصه باتفاق مورخین خنیس بن حذافةالسهمی نام داشته و گویا در نسخه ها غلطی راه یافته بوده است و ما میان ضبط نسخه‌هائی را که در دست داشتیم باقی گذاشتیم .(و در چاپ دوم اصلاح شد .)

Marfat.com

بماند و در ایام او وفات یافته و این دو بیت با امیرالمؤمنین عمر نسبت کنند :

و هَوّنْ علیك فانّ‌الامور بکَفّ الا له مقادیر ها
فلیس بآتیك منهیٌها ولاقاصرٌ عَنْك مأمورها

و گویند امیرالمؤمنین عمر زنی خوب را کشته دید این دوبیت بگفت :

انّ من اعظم‌الکبائر عندی(۱) قتل بیضاءَ حرَّة عُطْبول
کُتب‌القتلُ والقتالُ علَینا وعلی‌الغانیات جَرُّ‌الذّیول

شرح حال شوری – چون عمر را زخم رسید صحابه جمع آمدند واز او پرسیدند که ولایت عهد بکه خواهی داد شش تن از صحابه را اختیار کرد و گفت با یکدیگر مشورت کنید و یکی از این ششگانه بخلافت بنشانید که این هرشش صلاحیت دارند (وشوری بروزن لقیا عبارت‌است از مشورت) ، و این‌شش کس علی بن‌ابی‌طالب بود و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی و قاص ، عمر فرمود که تا سه روز با یکدیگر مشاورت کنید وبر یکی از این جماعت متفق شوید . از ایشان طلحه غائب بود ، عمر گفت اگر طلحه پیش‌از این سه روز نرسد منتظر او مباشید و مردی را از انصار بر این بزرگان موکل گردانید تا آن کار تمام کنند و با آن مرد گفت خدای عز وجل این دین را بر شما عزیز کرده است پنجاه مرد اختیار کن و باتفاق ایشان این جماعت را که جهت کار خلافت تعیین کردم بر انگیزان تا بر یکی اتفاق کنند اگر از این جماعت پنج کس بر یك کس اتفاق کنند و یکی خلاف جماعت کند اورا بکش و اگر چهار کس متفق شوند ودو کس خلاف کنند آن دو کس را هم بکش و اگر سه کس بر یك کس اتفاق کنند و سه کس دیگر بر دیگری پسرم عبدالله را حکم کنید و فرموده بود تا عبدالله در آن مجلس حاضر شود اما او را داخل ششگانه نگردانید و این از کمال ورع بود

(۱) خ ل : ان من اعجب‌العجائب عندی .

Marfat.com

رضی‌الله عنه ، پس گفت اگر آن جماعت متفق نشوند با کسی باشید که عبدالرحمن بن عوف با آن کس باشد و مخالفان را که بر اجماع اتفاق نکنند بکشید . چون عمر وفات یافت از این تفاصیل و اقسام هیچ واقع نشد و باتفاق همگنان امیرالمؤمنین عثمان‌بن‌عفان را بخلافت نشاندند .

فتح عراق وانتقال سلطنت از ملوك فرس‌بعرب - چون تقدیر ازلی مقتضی آن بود که مملکت هزار سالهٔ ملوك فرس بعرب افتد حالاتی که آن‌را **نُذرات** گویند یعنی بیم کنندگان واقع میشد و عجم از مشاهدهٔ آن می‌هراسیدند و در دلهای ایشان می‌افتاد که هر آینه این حالات مقدمهٔ انقلاب و انتقال ملك خواهد بود از قومی بقومی . و اوّل منذرات آن بود که در مداین بانگی عظیم از ایوان کسری بر آمد و ایوان بشکافت و گویند چهارده کنگره از کنگره های ایوان بیفتاد و این حالات ولادت مصطفی(ص) بود ، و دیگر آنکه آتش خانهٔ فارس از هزار سال باز فرو نمرده بود همان شب فرو مرد و این حالت در عهد نوشیروان واقع شد ، نوشیروان این حوادث را مشاهده کرد جامهٔ روز بار پوشید و تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و باحضار وزراء فرمان داد و با ایشان در این معنی مشاورت فرمود و در همان مجلس نامهٔ از فارس بدرگاه انوشیروان رسانیدند مشتمل برآنکه آتش خانه فرومرد ، کسری را از این نامه تغیر زیادت شد و موبد حکیم موبدان خوابی دیده بود در آن حال برخاست و آن خواب را حکایت کرد و گفت چنان دیدم که شتران بزرگ را عربان بر نشسته بودند و دجله را قطع کردند و دربلاد پرا گنده شدند و کسری گفت تأویل این خواب چه باشد ؟ گفت از جانب عرب حالتی حادث شود و این‌سخن درمیان مردم فاش شد وخوفی بر دلها نشست ومهابت عرب درنفوس عجم متمکن شد وهم چنین علامات منذرات متتابع میشد تا رستم بجنك سعد ابی وقاص می‌آمد در خواب دید که فرشتهٔ ازآسمان فرود آمد و کمانهای پارسیان‌راجمع آورد وهمه را مهر کرد وبآسمان برد و تمامی فتح بعد از این بگوییم ان‌شاء الله تعالی .

Marfat.com

فرستادن عمر لشکر اسلام‌را بعراق - ثَغر موضعی‌را گویند که از یك‌طرف اسلام باشد و ازطرف‌دیگر کفرچنانکه وقتی شهر دَوین بوده‌است یك‌طرف آن نخجوان و از طرف دیگر گرجستان ، و عرب ثغر پارس را بزرگترین ثغور میدانستند و التزام مقابلت پارس نمی توانستند کرد بسبب اکاسره که ایشان خاندان قدیم بودند ومال وعدّت بسیار داشتند وچون خلافت بابی‌بکر رسید یکی که او را **مُثنّی پسر حارثه** میگفتند لشکر اسلام را بقتال فرس‌دعوت کرد و گفت من میدانم که این فتح آسان دست‌دهد و صحابه ازمصطفی (ص) شنیده بودند که او گفت که کنوز اکاسره درحکم شماخواهد آمد . بعضی از یاران رغبت نمودند اما درایام ابوبکر باتمام نرسید وچون خلافت بعمر افتاد مثنی دیگر باره مکتوب نوشت و از اضطراب امور عجم وخللها که درملك ایشان حادث میشد اعلام داد و گفت یزدجردبن شهریار را برتخت نشانده اند اما اوجوان‌است وکار نا آزموده و هر سعی که کرده [شود] منجح خواهد بود . چون این نامه برسید عرب بغزو فارسیان رغبتی عظیم نمودند و امیرالمؤمنین عمر بیرون مدینه لشکرها گرد آورد و مردم نمیدانستند عزم کجا دارد و نمی یارستند پرسید چه یـك نوبت شخصی مثل این سؤالی کرده بود و زجر یافته و چون خواستندی که از حالی باز دانند عثمان یا عبدالرحمن عوف را واسطه کردندی و اگر بسفارت این هر دو کار بر نیامدی‌عباس عم مصطفی (ص) را وسیلت آن مطلوب ساختندی ، عثمان بخدمت او رفت و گفت یا امیرالمؤمنین عزم کجا داری عمر بفرمود تا ندا کردند که الصلوة جامعة ، مردم جمع آمدند عمر احوال اختلالی که در مملکت پارسیان ظاهر شده بود و مثنی نوشته بود گفت وآن کار را وقعی بنهاد ، جماعت همه رغبت نمودند وخواستند که عمر نیز برود او گفت که آمدن من سهل است من بیایم اما وقتی که دیگر بار درین معنی با اهل رأی و مشورت استشارتی کنم پس بزرگان و عقلاء صحابه را جمع کرد و از ایشان در رفتن خویش بجانب مدائن رأی خواست ایشان همه اتفاق کردند بر آنکه عمر در مدینه مقام کند و یکی از بزرگان صحابه با لشکری بحرب عجم فرستد و خویشتن از

Marfat.com

مدینه مدد متواتر میدارد اگر فتحی اتفاق افتد فهوالمراد واگر امیر لشکر هلاك شود دیگری را بفرستند . چون اجماع صحابه بر این رأی منعقد شد عمر بر منبر رفت و بعد از تمجید و تحمید گفت من عازم بودم بر آنکه بنفس خویش بجانب مداین روم و با لشکر عجم حرب کنم اما بزرگان صحابه و اصحاب رأی مرا منع کردند و اتفاق نمودند بر این که من همین جا باشم و یکی را از صحابه بر سر لشکر بامارت فرستم وبمشاورت شما می‌خواهم که کسی‌را بدین مهم نامزد کنم واتفاقاً در آن‌حالت مکتوبی از **سعد بن ابی وَقّاص** بیاوردند و او غایب بود چون ذکر او برفت باتفاق بگفتند سعد مستعد و شایستهٔ این کار است که شجاعت و تقوی دارد و عمر نیز با سعد جانبی‌داشت کس بطلب او فرستاد و چون برسید لشکر را بـدو سپرد و کار عراق و گشادن آن دیار و بلاد بدو حواله کرد ، سعد بر موجب فرمان روانه شد و عمر فـرسنگی چند با ایشان برفت و همه را پند ها داد و بر قتال تحریض فرمود و وداع کرد و بمدینه آمد و متعاقب در عقب سعد مدد فرستاد و استعلام اخبارمیکرد . رأی سعد بر آن قرار گرفت که **بقادسیّه** رود وچون آنجا رسید و همهٔ لشکر نزول کردند از علوفات بازماند گی بود جماعتی را فرستاد تا گوسفند و گاو حاصل کنند واهل روستا بسبب استماع وصول لشکرعرب گریخته بودند وچهارپایان پنهان کرده . مسلمانان شخصی را بیافتند ازاو پرسیدند که‌دراین‌حدود گاو و گوسفند کجا یابیم گفت نمیدانم او شبان بود و گاوو گوسفند دربیشه بهمان نزدیکی پنهان کرده . گویند چون‌شبان‌انکار کرد ازجانب بیشه آواز گاوی شنیدند که‌میگفت‌راعی‌دروغ‌میگوید‌اهمه دراین‌بیشه‌ایم ایشان‌دربیشه‌رفتندوهرچند(۱) در آنجا گاو و گوسفندبود همه بخدمت سعد آوردند وحال‌باز گفتند سعد وهمهٔ‌مسلمانان‌بغایت‌شاد شدند.وچون‌فرس‌را ازآمدن‌لشکراسلام‌خبرشد یزدجرد شهریار که آخر ملوك‌عجم بود **رستمِ فیروزان** را با سی هزار مرد جنگی بحرب ایشان فرستاد چون هر دو لشکر بهم رسیدند و عجم ترتیب آلات و اسلحهٔ عرب را مشاهده کردند برایشان می خندیدند

(۱) در نسخه ها ، هرچیز

Marfat.com

و نیزه های ایشان بدوك زنان تشبیه میکردند . رسولان سعد پیش رستم تردّد آغازنهادند هر که برسالت آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر و بالشها بزر بافته نهاده و بساطهاء مذهّب انداخته و تمامت لشکر او آراسته بسلاحهای نیکو و جامه های با تکلف و پیلان بر در بار گاه داشته ، رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه دردست گرفته بیامدی وشتر را نزدیك تخت رستم بیستی . عجم بانك برآوردی ، رستم ایشان را منع کردی ورسول نزدیك‌خواندی ، رسول همچنان با سلاح پیش او رفتی آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کـرده با رستم سخن گفتی ، رستم مردی عاقل بود در سخنان ایشان تأمل کردی همه بر قانون حکمت و حزم یافتی از آن بیندیشیدی و هراس بر او مستولی گشتی واز جمله یکی آن بود که پیش سعد هر نوبت رسولی دیگر می‌آمد و یك کس را دو نوبت نمی فرستاد ، رستم بیکی ازرسولان گفت چه سبب است که امیرشما درهر نوبت رسولی دیگرمیفرستد و یك کس دوبار برسالت نمی‌آید رسول گفت سبب آنست که امیرما در راحت وزحمت میان سپاه عدل و سویّت میکند و روا نمیدارد که یك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند و رستم از ایـن سخن و از استقامت سیرت ایشان منفعل شد و بدانست که بناء عرب بر اصلی محکم‌است . و روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دوك کـه در دست تواست چیست او گفت آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد و با دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بس کهنه می بینم رسول گفت غلاف شمشیر اگرچه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه درغلاف متکلف ، رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه میگویند و مردم‌را بآن دعوت میکنند حال از دو بیرون نباشد یا صادق باشند یاکاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کتمان سرّ تا این غایت بکوشند و ازهیچکس ازایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان‌شنود درغایت حزم وشهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس نایستد وهیچکس

Marfat.com

تاب ایشان ندارد ، لشکر عجم از این سخن بغایت گرفته شدند و بانگ بر آوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان می شنوی متعجب مشو و بر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار ، رستم گفت این‌سخن باشما نه ازآن میگویم که بر مقاتلهٔ ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه میکنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم و درهمهٔ حالات موافق شما ام . بعد از آن درجنگ‌شروع کردند و چند روز متواتر جنگ های عظیم رفت در روز آخر بادی سخت از جانب لشکر عرب برخاست و خاك برروی و چشم عجم می‌زد تا چنان شد که از بسیاری گرد هیچ نمیدیدند . عرب درآن حالت فرصت یافتند و قوتی تمام بنمودند و لشکر ایشان‌را بشکستند و رستم کشته شد و لشکر او بهر طرفی شغر بغر (۱) متفرق شدند و بعضی مخاضات (۲) می جستند تا خود را بجانب شرقی اندازند سعد در پی ایشان کرد و از دجله بگذشت وخلقی‌را عظیم در مقامی که آن را **جَلولا** میگفتند بکشت و اموال ایشان را از صامت و ناطق بغنیمت گرفت و دختری را ازآن کسری اسیر کرد و بخدمت امیرالمؤمنین عمرفتح نامه بنوشت و کیفیت حال بعرض رسانید وخاطرمبارك امیرالمؤمنین در این ایام بجانب لشکر بغایت نگران بود و هر روز پیاده از مدینه بیرون آمدی و بجانب راه عراق نگرستی تا باشد که کسی آید و خبر از لشکر برساند تا ناگاه روزی بشیر سعد برسید عمر باو گفت ازکجا می آیی ؟ گفت از عراق می آیم . گفت از سعد بن ابی وقاص و ازلشکر اسلام چه خبرداری . بشیر گفت حق تعالی او را نصرت داد ولشکر عجم را بشکست و این مرد عمر را نمی شناخت و نمیدانست که امیرالمؤمنین پیاده با او میرفت و کیفیت احوال می پرسید چون در سؤال الحاح مینمود بشیر گفت

(۱) شغر بغر یعنی پراکنده و پریشان ، دقیقی گوید :

هر که را کار در جهان سفر است از سفر حال او شغر بغر است

(۲) المخاضة ، الموضع الذی یتخضخض ماؤه فیخاض عندالعبور علیه (تاج العروس) ، جایگاهی از آب که با اسب از آن عبور کنند .

Marfat.com

مرا مشغول مدار که میخواهم تا زودتر بخدمت امیرالمؤمنین رسم ، عمر گفت امیرالمؤمنین منم ، مرد خجل‌شد و ازشتر فروجست و خدمت کرد آنگاه گفت امیرالمؤمنین چرا بنده را اعلام نداد که امیر است ، عمر گفت با کی‌نیست واز پیاده رفتن‌عاری لاحق نشود پس در مدینه آمد و فتح نامه بصحابه نمود هم در روز بسعد مثال فرمود که همانجا که هستی توقف کن ، درعقب ایشان مرو وبدانچه‌حق عز اسمه میسر کردقانع باش وشهری بنا کن که لشکر اسلام‌را دارالهجرة باشد و آنجا ساکن‌شوند و چنان کن که میان ما و لشکر ما بحر(۱) نباشد ، سعد بر موجب فرمان حضرت خلافت **کوفه** را بنا کرد و مسجد جامع بساخت و هر کس از لشکر جهت خود خانه ها ساختند وسعد بارهٔ گرد همه‌در کشید و از آنجا لشکر بمدائن برد و مدائن بگرفت و کنوز وذخائر سه هزار سالهٔ ملوك عجم‌در تصرف آورد و خمس آن بحضرت خلافت فرستاد .

و در این فتح از بعضی عرب چیزی صادر میشد که از قبیل نوادر و مضاحك بود چه ایشان دربادیه پرورده شده بودند واحوال شهر نشینان واصطلاحات ایشان نمیدانستند . گویند شخصی پارهٔ یاقوت یافت درغایت جودت ونفاست، و آنرا نمی‌شناخت و دیگری‌باو رسید که قیمت او میدانست آنرا از او بهزار درم بخرید شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت را ارزان فروختی گفت اگر بدانستمی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی . دیگری را زر سرخ بدست آمد در میان لشکر ندا میکرد که صفرا را بیضا که میخرد و گمان او آن بود که نقره از زر بهتراست . وهمچنین جماعتی از ایشان انبانی پر از کافور یافتند پنداشتند که نمك است قدری در دیك ریختند طعم تلخ شد و اثر نمك پدید نیامد خواستند که آن انبان‌را بریزند شخصی بدانست که آن کافوراست واز ایشان آن‌رابکرباس پارهٔ که‌دو درم ارزیدی‌بخرید ، اکنون‌تأمل‌باید کرد که این طایفه در سادگی و نا مهذبی تاچه حد بوده اند .

سبب تعیین فرمودن عمر کتّاب را و تدوین دواوین کردن - جنگ

(۱) در نسخه ها ، تا بحر نباشد ، و در الفخری ، ولاتجعل بینی و بینهم بحراً .

Marfat.com

مسلمانان درمبدء اسلام با مخالفان ازبرای دین بود نه از بهر دینار ومسلمانان همه‌لشکری بودند و هیچکس‌خود را بزرگ نمیداشت و پیغمبر (ص) بدار بقا رفت و از بهر لشکر چیزی‌معین نفرمود ودر عهد ابوبکرهمچنین بود و اگرغنیمتی حاصل میشد بریکدیگر بر موجب شریعت قسمت میکردند اما چون سال پانزدهم از هجرت در آمد و خلیفه عمر بود و فتوح متواتر شد و ذخایر و گنج های اکاسره بخدمت او آوردند و امداد غنائم ازصامت و ناطق منقطع نمیگشت میخواستند که آن اموال را همه بر لشکر اسلام قسمت کنند وضبط آن مشکل بود ، اتفاقاً یکی‌ازبزرگان فرس را باسیری بمدینه آورده بودند و مسلمان شده بود وآنجا ساکن گشته چون حیرت عمر در تقسیم اموال‌مشاهده کرد گفت یا امیرالمؤمنین اکاسره را دفتریست که آن را **دیوان** گویند و همهٔ دخل وخرج ایشان درآنجا نوشته باشد چنانکه یك‌حبه ازقلم فرو نرود واسامی تمامت مرتزقه در آن دفتر مضبوط بود ، امیرالمؤمنین عمر متنبه شد و کیفیت آن از او می پرسید پس بفرمود تا دیوانی بنهادند و هریك را از مسلمانان نصیبی معین کرد ومادران مؤمنان اعنی زنان پیغمبر را و سراری و اقارب او را حصهٔ مناسب حال ایشان تعیین فرمود و چنان ساخت که در بیت‌المال هیچ نماند ، بعد ازآن درخاطر مبارکش‌آمد که از صحابه هر کس که در اسلام زود تر آمده باشد او را عطا بیشتر و پیشتر دهند پس کتاب را ملازم گردانید و بفرمود تا طبقات مرتزقه مرتب گردانند ، گفتند دفتر بنام که کنیم قومی ازصحابه گفتند بنام امیرالمؤمنین ابتدا باید کرد که مقدم ومقتدای مسلمانان اوست عمر او راکراهت داشت و بفرمود تانخست نام عباس که عم مصطفی (ص) بود بنوشتند و در عقب او بقیهٔ بنی هاشم بنوشتند و بعد از ایشان هر یك از طبقات بحسب سبق در اسلام ثبت کردند و گفت آل خطاب را درمرتبتی فرود آرید که خدای تعالی ایشان را درآن مرتبه فرودآورده‌است . کتاب بر حسب فرموده دفتر وضع کردند و در تمادی ایام خلافت او وخلافت عثمان(رض) برآن قاعده بود ، اما عثمان درآخر عهد خویش‌آن ترتیب‌را تغییر کرد و بفرمود تا هریك ازمسلمانان [را] چهارهزار درم [دهند] ازبرای نفقهٔ

Marfat.com

عیال وقتی که بحربی روند و هزار درم از جهت مصالح سفر و هزار جهت آنکه باخود دارند تا اگر در سفر احتیاجی افتد موجود باشد و هزار دیگر جهت خرج رفیق و خدمتکار ، و پیش از آنکه این رأی را امضاء کند کشته شد .

و در تمام خلافت عمر فتوح بسیار مسلمانان را اتفاق افتاد از آن جمله فتح میسان وفتح دستمیسان و مذار (۱) و اهواز بر دست **ابوموسی اَشعری** و فتح مصر بردست **عمروِ عاص** ، و فتح نهاوند و اصطخر فارس بر دست **نعمانِ مُقرن** ، و عمر ده سال متواتر با مسلمانان بحج رفته . و در مدّت عمر او خلافست بعضی گویند پنجاه و پنج سال بود و بعضی گویند شصت و سه سال و ابن قتیبه گفته است که قول اوّل درست تر است .

خلیفهٔ سوّم

امیرالمؤمنین عثمان بن عفان الملقب بذی النّورین

کنیه و نسب او بر این جمله است : ابوحفص عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبد مناف ، درمحرم سنهٔ اربع وعشرین هجری با او بیعت کردند و در روز چهاردهم شوری عبدالرحمن بن عوف خویشتن را از خلافت خلع کرد و مسلمانان اتفاق کردند بر آن که آن کس را که عبدالرحمن اختیار کند خلیفه او باشد. عبد الرحمن بر منبر رفت و گفت ای مسلمانان من پنهان و آشکارا از شما خلافت پرسیده ام (۲) و معلوم کرده که شما را میل با عثمان و علی است پس یا علی برخیز ، امیرالمؤمنین علی بر خاست و پیش منبر بایستاد ، عبدالرحمن دست او بگرفت و گفت با من بیعت کن بر حکم قرآن وسنت پیغمبر (ص) و افعال ابوبکر و عمر علی گفت نه ولیکن بجهد و طاقت خویش ، عبدالرحمن دست مبارك او بگذاشت و عثمان

---

(۱) در نسخه‌ها ، بمذار ، المذار بالفتح وآخره راء بلدة فی میسان بین واسط والبصرة وهی قصبة میسان بینها وبین البصرة نحو من اربعة ایام (یاقوت) .

(۲) درنسخه ها ، بهمین شکل .

Marfat.com

را پیش خواند وهمین الفاظ بعینها با او گفت، عثمان قبول کرد . عبدالرحمن برآسمان نگریست و گفت خدایا بشنو و گواه باش که آنچه در گردن من بود ازکار خلافت‌در گردن‌عثمان کردم وبا او بیعت کرد وهمهٔ صحابه بیعت کردند.اما امیرالمؤمنین عثمان(رض) والعهدة علی‌الراوی سلوك مسلك هر دو خلیفهٔ سابق نکرد و اموال ایشان بر خویشان خود مثل مروان حکم وغیره مصروف گردانید وعیال خود را فراخ دست میداشت و مسلمانان چون سیرت امیرالمؤمنین عمر دیده بودند بدین طریـق راضی نمی شدند و منافرت در میان آمد و معاتبات دراز کشید و عثمان عذر می گفت که ابوبکر و عمر نفس‌خویش و اقارب خویش را از اموال منع کردند و از سرحقوق خود بسبب‌احتساب اعنی مزد چشم داشتن برخاستند و من صاحب عیالم و نمی‌توانم که بر نفس خویش و اقارب و اتباع تنگ گیرم و بتقتیر (۱) روزگار گذرانم، اگر شما مستحسن نمی‌دارید من متابعت شما کنم،ایشان گفتند راستی‌را انصاف‌ما دادی، عبدالله‌خالد را پنجاه هزاردرم بخشیدی و مروان حکم را پانزده هزار درم ، تدارك این چگونه توانی کرد ، عثمان گفت که آنچه بایشان داده ام همه باز ستانم پس بفرمود تا عبدالله خالد و مروان آنچه گرفته بودند باز گردانیدند وهر گاه معترضان بر احوال او اعتراض کردندی یاحجتی فرمودی یا وعـدهٔ دادی مشتمل برآنکه ترك خلافت میگیرم و نگرفتی . و چون این معنی مکرر شد و بمَخلصی نمی رسید خلقی انبوه از هرجانبی جمع آمدند و بر قتل اوعازم گشتند. امیرالمؤمنین‌چون ازاجتماع خصمان خبر یافت درشب پیش امیرالمؤمنین علی رفت و گفت ای پسرعم مرا بر توحق قرابت وصداقت است و در این غوغا و فتنه روی بتو آورده ام و ترا در نظر این جماعت شکوه عظیم است و حشمت و منزلتـی تمام است وخلاف تو بهیچ وجه ارتکاب نکنند توقع دارم که بیرون آیی وشر ایشان‌را از من کفایت کنی . امیرالمؤمنین علی در حال سوار شد و خصمان را از عثمان دور کرد واز ایشان ضمان گرفت که عثمان بعد از این سیرت بگرداند و رضای این‌جماعت بطلبد . ایشان باز گشتند وامیرالمؤمنین عثمان ایمن‌شد ، باندك مدتی دیگر باز جمع آمدند

(۱) تقتیر بمعنی تنگ گرفتن بر عیالست در امر معیشت .

Marfat.com

و گرداگرد سرای او گرفتند . امیرالمؤمنین علی چون بشنید امیرالمؤمنین حسن را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم کند و با خصمان او محاربتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند بر امیرالمؤمنین حسن غلبه کردند و در سرای عثمان رفتند و او روزه دار بود و مصحف بر کنار داشت و قرآن می‌خواند دراین حال شمشیر بر اونهادند وچون کار او تمام کردند مصحف از دست او بیفتاد وخون برمصحف روان‌شد .

و درنقلی چنین‌دیدم که خون‌او برین‌آیه آمد که **فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ** . درآن حالت **نائله** دختر فرافصه که حرم امیرالمؤمنین عثمان بود دست پیش‌آورد تا شمشیر از عثمان دفع کند شمشیر بانگشتان او رسید وسه‌انگشت اورا از دست جدا کرد و این انگشتان بود که معاویه با پیراهن خون‌آلود عثمان بر منبر بیاویختی و اهل شام را بر مقاتلهٔ امیرالمؤمنین علی تحریض کردی و بعداز آن سر امیرالمؤمنین را از تن جدا کردند و دستگاه خلافت را ازآن کان علم وحلم ومنبع حیا خالی کردند .

عَلَيْكَ سلامُ اللّٰهِ وَقْفاً فَاِنَّنى رأيتُ الكَرِيمَ الحُرَّ لَيسَ لَهُ عُمْرُ

خواستند که شخص اورا ازخانه بیرون کشندعورات فریاد برآوردند وبگریستند خصمان رابر ایشان رحم‌آمد شخص اورا بگذاشتند ، ویکی ازایشان که اورا عمیربن‌ضابی برجمی خواندندی پای بر پهلوی‌امیرالمؤمنین زد چنانکه یك دو پهلوی او بشکست‌آنگاه سرای او را غارت کردند تا حدی که ملابس از عورات بن کشیدند و ببردند و امیرالمؤمنین را نزدیك گورستان بقیع دفن کردند و چون معاویه متولی شدآن زمین را که پیراهن گور عثمان بود بخرید و اجازه داد هر که خواهد مردهٔ خودرا درآنجا دفن کند و روز قتل عثمان‌را **یوم‌الدّار** نام نهادند .

و در ایام‌او خراسان بر دست **عبدالرّحمن‌بن عامربن کُرَیز**وطبرستان‌بردست **سعیدبن‌العاص** وری بردست **ابوموسی اشعری** وهمه بطریق صلح گشاده شد . و قتل عثمان روز آدینه هشتم ذی‌الحجه سنهٔ خمس وثلثین هجری واقع شد و آن روز عثمان

Marfat.com

را هشتاد و دوسال بود وبعضی گویند در روز عید اضحی کشته شد رضی‌الله‌عنه. و فرزدق بدین معنی اشارت کرده است آنجا که در مرثیهٔ او میگوید :

عُثْمانُ اذْ قَتَلُوهُ وانْتَهَكوا دَمَهُ صُبيحَةَ لَيْلَةَ النَّحْرِ

و دیگری گفته است :

تَفاقَدوا ذبحوا عُثمانَ صاحبَهم فَاَيُّ ذبح حَرام وَيحهُم ذَبَحوا
ضَحّوا بعُثمانَ فِي الشّهرِ الحرام وَلم يَعفُوا عَلى مَطمَحِ الكفِّ الّذي طَمَحُوا
فَاَيّ سُنّة كُفر سَنَّ اَوَّلُهُم وَاَيّ بابٍ عَلى سلطانهم فَتَحوا
ما ذا اَرادوا اَضَلَّ اللّه سَعيهُم بِسَفح ذاك الدّم الزّاكي الّذي سَفحوا

وامیرالمؤمنین عثمان‌را نه پسر بود : عبدالله اکبر وعبدالله اصغر که هردو از رقیه بودند دختر پیغمبر (ص)، وعمر وابان وخالد وعمرو وسعید ومغیره وعبدالملك ، وشش دختر داشت : مریم و ام سعید وعایشه وام عمرو وام ابان وام البنین ، عمرو بزرگترین اولاد عثمان بود وعقب او شریفترین اعقاب ایشان ، و ابان روز اول جمل با عایشه بود و روز دویم بگریخت و مادر او زنی بود حمق بروی غالب گردید ، گویند روزی خنفسائی در دهان گرفت وبا ابان گفت میدانی که در دهان من چیست ؟ و گویند ابان ابرص و احول بود وبدین سبب اورا ابقع گفتندی ، وعقب بسیار داشت یکی از ایشان عبدالرحمن بن ابان بود عابد ومتهجد وناقل حدیث ، و خالد عقب‌نداشت ومصحفی که خون عثمان بر او چکیده با او بود و میگویند آن در خوزستان است بظاهر شوشتر در خلوت خانهٔ شیخ بزرگوار قطب وقته ابی عبدالله سهل بن عبدالله التستری در بقعهٔ که بکوشك سهل معروف است و اکنون شیخ بزرگوار شمس الدّین محمد الساوجی در جوار آن مقام متبرك خانقاهی ساخته است و مرقد خود آنجا اختیار کرده .

و عمربن عثمان مردی بزرگوار بود وپسر او زید سکینه را دختر امیرالمؤمنین حسین بن علی بخواست . وسعید یك چشم بود و کشته شد ، و ولید شرابخواره بود . وعبدالله نوادهٔ پیغمبر (ص) و عبدالملك هردو در کودکی وفات یافتند .

Marfat.com

و ازخلفاء راشدین که پیش ازعثمان بودند ابوبکر وعمر را هیچ عیبی‌نتوانستند گفت اما درحق عثمان طعن ها زدند و سخنانی چند که لایق ذات خبیثی بود (۱) می گفتند ، بعضی از سیر او نوشته مـی‌آید ازتاریخ جریر طبری(۲) ، میگوید : از سیرتهاء عثمان یکی آن بود که چون بحج رفتی خیمه ها زدی وهمهٔ حجاج را درراه طعام دادی ، دیگر آنکه جهت بانگ نماز آدینه چهار مؤذن تعیین کرد و پیش ازاو یك مؤذن بود و این وضع را همهٔ بزرگان صحابه مستحسن داشتند ، دیگر آنکه بیوسته روزه داشتی ، دیگرآنکه شب بتهجد گذرانیدی ، دیگر آنکه هر شب آدینه قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی و اوّل کسی که قرآن را یاد گرفت او بود وخط نیکو نوشتی‌چند مصحف‌بخط خود بنوشت ، واز افعال پسندیدهٔ اوآن بود که **غُمْدان** را ویران کرد و غمدان کوشکی بود بیمن که در همهٔ جهان نظیر نداشت و حاجیـان چون از حج باز گشتندی بتفرج و نظارهٔ آن کوشك رفتندی و تعجب ها نمودندی و گفتندی این ازخانهٔ مکه نیکوتراست ، عثمان بفرمودآن را ویران کردند تا بیش‌هیچ بنا را برخانهٔ کعبه تفضیل ننهند.

خلیفهٔ چهارم

امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب‌الملقب بالمرتضی

کنیه و نسب او ابوالحسن علی بن ابی‌طالب ، و نام پدر او ابوطالب بن عبدمناف

---

(۱) در نسخه ها ، چنان خبیثی (؟) بود ، ظاهراً باید بود را بفتح واو خواند و معنی عبارت در آن صورت چنین خواهد شد ، سخنانی چند که لایق ذات شخص خبیثی باشد (نه لایق امیرالمؤمنین عثمان) ظاهراً .

(۲) در نسخه ها ، همچنین است . و این شکل نام بردن از محمدبن جریر طبری صاحب تاریخ وتفسیر کبیر یعنی دربیان اسم او فقط اقتصار بذکر نام پدرش جریر کردن در بعضی کتب فارسی دیگر نیز از جمله درمجمل‌التواریخ دیده میشود و شاید در ذکر محمد بن جریر طبری هم فارسی زبانان مثل‌مورد حسین‌بن منصور حلاج که اورا منصور حلاج نیز خوانده‌اند فقط اشارهٔ بنام پدر را بدون ذکر نام شخصی‌او کافی میشمرده واین طرز نام بردن را معمول میداشته اند .

Marfat.com

ابن عبدالمطلب بن هاشم‌بن‌النضربن کنان بن خزیمة بن مدرك بن‌الیاس بن مضربن نزاربن معدبن عدنان ، و مادرش فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف . علـی در کعبه متولد شد و آن وقت مصطفی (ص) سی ساله بود و چون علی در وجود آمـد مادر او را **حَیْدَرة** نام کرد و حیدره شیر را گویند و پیغمبر (ص) اورا **علی** نام نهاد **وابوتراب** او را کنیه فرمود و چون امیرالمؤمنین عثمان را بکشتند با امیرالمؤمنین علـی بیعت کردند درمحرم سنهٔ‌ست‌وثلثین‌هجری، ودر کوفه سنهٔ اربعین‌هجری بردست‌عبدالرحمن‌بن ملجم مرادی کشته شد بشمشیر درمسجد جامع کوفه بوقت صبح روز نوزدهـم از رمضان وشب بیست ویکم رمضان بعالم بقا رسید و هم درشب مدفون شد در موضعی که آن را **غَری** گویند و اثر ضریح مبارکش را نا پیدا گردانیدند تا آنگاه در مقامی که اکنون مشهد بزرگوار اوست ظاهر شد . و از ثقـاة بروایات مختلف منقول است که امیرالمؤمنین علی بیوسته گفتـی : **مایَمنعَ اشْقاکم اَن یَخضب هذه من هذا** (۳) هذه اشارهٔ بلحیه وهذا بخون سر ، و هر گاه عبدالرحمن‌بن‌ملجم را بدیدی این بیت بر زبان مبارك راندی :

اُریدُ حیاتَه و یُریدُ قَتْلی عَذیرك من خلیلك من مرُاد

وهر گاه که بمثل‌این کلمات تلفظ فرمودی گفتندی یا امیرالمؤمنین چرا نفرمایی که اورا بکشند گفتی قاتل خود را چگونه کشم و تنبیه او از این حال دلالت میکند بر این که پیغمبر (ص) او را از این قضیه اعلام داده است با دیگـر قضایا ، و از انس بن مالك منقول است که گفت علی رنجور شد و من بعیادت او رفتم ابوبکر وعمر پیش اوبودند ساعتی بنشستم پیغمبر (ص) درآمد و در روی علی نگریست ابوبکر و عمر گفتند یا نبی‌الله اورا مرده می‌بینیم ، پیغمبر (ص) فرمود که او اکنون نمیرد وفات او وقتی بود که ازخشم پر شود و نمیرد الا کشته .

و گویند امیرالمؤمنین دائماً با ابن ملجم نیکویی کردی و اورا اعزاز نمودی و

(۳) خ ل ، یعنی باز نمیدارد بدبخت ترین شما را از آنکه رنگین کند محاسن را ازخون سر

Marfat.com

در سال چهلم هجرت چون ماه رمضان درآمد امیرالمؤمنین شبی در خانهٔ حسن افطار کردی وشبی بخانهٔ برادر زادهٔ خود عبدالله جعفر وبرسه لقمه نیفزودی، گفتند یا امیرالمؤمنین روزه داشتن با تقلیل غذا مشکل‌باشد، فرمود که شب‌های این روزه اندك‌است میخواهم که چون فرمان خدای عز وجل برسد من گرسنه باشم پس چون شب نوزدهم رمضان مذکور درآمد از سرای خود بمسجد جامع رفت بوقت صبح ومی گفت : الصلوة یرحمکم‌الله ، و ابن ملجم درآن حالت کمین کرده بود ناگاه شمشیربرسر امیرالمؤمنین زد و گفت یا علی حکم خدایراست نه ترا ، مردم بانگ برآوردند آن ملعون بگریخت. امیرالمؤمنین فرمود که اورا بدست‌آرند مردم درطلب مبالغه نمودند وآن بدبخت را بگرفتند و یکی از یاران امیرالمؤمنین باجازت او نماز صبح را امامت کرد . امیرالمؤمنین را بسرای بردند ابن ملجم را بخواند وبگفت ای دشمن خدا نه باتو نیکی کردم ؟ گفت بلی ، گفت پس ترا چه برآن داشت که مرا چنین قصدی کردی و زخمی مهلك زدی ،آن ملعون گفت این سؤال بگذار وبدان که این شمشیر را من چهل صباح تیز کرده‌ام و از خدای خواسته که بدترین خلق خدای باین شمشیر کشته شود،امیرالمؤمنین فرمود که تو بدان شمشیر کشته خواهی‌شد وترا بدترین خلق خدای می‌بینم ،آنگاه فرمود که بحکم آیهٔ: **انّ‌النفس‌بالنّفس** اگر من هلاك‌شوم اورا بکشید و اگر بمانم دانم که با او چه باید کرد. بعدازآن فرمود که ای‌پسران عبدالمطلب باید بقصاص خون من جزقاتل من کشته نشود. با پسر خویش حسن گفت اگر من باین زخم درگذرم اورا هم یك زخم بیش مزن و مثله مکن، من از پیغمبر (ص) شنیدم که گفت بپرهیزید از مثله کردن و اگر خود سگ گزنده باشد . آنگاه بدست خویش وصیت بنوشت و بعدازآن لااله‌الاالله میگفت تا وقتی که جان تسلیم کرد علیه اتم‌السلام والتحیة والاکرام . پس حسن بفرمود تا پسر ملجم را بکشند او گفت مرا مکشید و بگذارید چه عهد کردم پیش‌حطیم که علی ومعاویه را بکشم یاپیش ایشان هلاك شوم مرا بگذارید تا بروم معاویه را نیز بکشم و با خدا تجدید عهد کنم که اگر اورا نکشم و اگر بکشم

Marfat.com

و بسلامت بمانم پیش تو آیم تا دست در دست تو نهم گفت لاواللهالعظیم [باید] تا درآتش روی پس اورا بدست خویش بکشت و جثهٔ ناپاك آن ملعون را در بوریا پیچیدند و بسوختند . و گور امیرالمؤمنین باجماع اهل تحقیق بظاهر کوفه است آنجا که اکنون مسجد ساخته‌اند و بعضی که حقیقت حال نمی‌دانند میگویند امیرالمؤمنین آنجا مدفون نیست بلکه اورا درموضعی دفن کرده‌اند که کس برآن وقوف ندارد و این‌قول معتمد علیه نیست . وامام سعید فاضل عبدالحمیدبن ابی‌الحدید بغدادی در شرح نهج‌البلاغه در جواب این‌قول گفته است که هیچکس گور پدران به از پسران نداند و بنقل متواتر منقول است که امام الائمه جعفر بن محمد الصادق از حجاز بدین موضع آمدی و نماز گزاردی و جد خویش علی‌را زیارت کردی و باز بحجاز رفتی و بکوفه نیامدی‌اکنون چه گویی امام جعفر صادق که باجماع مخالف و مؤالف امام ائمه وداناء امت بود گور جد خود را نادانسته چندین منازل قطع میکرد و بمداز زیارت باز میگشت واین‌جوابی است که خصم را افحام (۱) واسکات میکند .

قتل امیرالمؤمنین علیّ بن‌ابی‌طالب ـ در اوّل سال چهلم ازهجرت سه کس از خوارج یکی **برك**(۲) **بن‌عبدالله** دویم **عمروبن بکر** سیم **عبدالرّحمن بن ملجم** در مسجد آدینهٔ کوفه ذکر کشتگان خوارج در نهروان که امیرالمؤمنین کشته بود یاد میکردند و میگریستند و برامیرالمؤمنین علی و معاویه و عمروعاص لعنت میکردند و بایکدیگر میگفتند که جهان از دست این سه کس خراب است و مسلمانان بناحق کشته می‌شوند ما هرسه خود را فدای مسلمانان کنیم و در تاریخی هر یك از ما یکی از ایشان را بکشد و اگر کشته شود باك ندارد تا ممالك مضبوط گردد و مسلمانان امامی اختیار کنند که باتفاق بامامت او راضی باشند و خون‌های ناحق بیش از این ریخته نشود . عبدالرحمن‌بن‌ملجم علی را اختیار کرد و برك (۲) بن‌عبدالله معاویه را وعمروبن

(۱) افحمه ای اسکته بالحجة فی‌خصومة اوغیرها . (۲) در نسخه ها ، مبارك

Marfat.com

بکر عمروعاص را و برآن مقرر کردند که این کارها درماه رمضان کنند پس هر یك روی بمطلب خود نهادند ، بهمان تاریخ فرصت یافتند ، برك بن عبدالله بدمشق رفت و معاویه را زخمی زد اما مؤثر نبود و عمروبن بکر بمصر رفت وآن روز عمروعاص‌را مزاج منحرف بود بنماز نیامد ، صاحب‌شرطی‌داشت **خارجه** نام اورا بنیابت خود بامامت فرستاد عمروبن بکر پنداشت که‌او عمروعاص است او را بکشت، مردم اورا بگرفتند پیش عمروعاص بردند گفتند بر امیرسلام کن گفت امیرکیست؟ گفتند عمروعاص که درمسند نشسته است گفت‌پس من که را کشتم گفتند خارجه‌نایب اورا ، روی بعمروعاص کرد و گفت ای‌فاسق واللّه‌العظیم که مراد من‌تو بودی عمروعاص گفت که تومیخواستی مرا کشی خدای تعالی خواست که خارجه را کشد پس بفرمود تا اورا بکشتند . و ابن ملجم بکوفه بود و درمحلّهٔ کبیره ، و اهل محلّه اورا باتفاق دشمن داشتندی ودرآن محلّه زنی بود خارجیه ، نام او **قطام** ، عبدالرحمن بر زن عاشق شد و او را خطبه کرد ، زن گفت اگرکابین من دهی زن تو شوم ، گفت‌کابین تو چند است ؟ گفت سه هزار درم و غلامی و کنیز کی مغنیه و قتل علی بن ابی‌طالب . ابن ملجم این‌همه قبول کرد و گفت من جهت قتل علی‌آمده‌ام پس دو مردرا که یکی **وردان** نام داشت و یکی **شبیب** با خود یار کرد اما شمشیرایشان بر امیرالمؤمنین نیامد بلکه ابن ملجم زخمی برسر مبارکش زد چنانکه بمغز رسید وآن دو مرد را در حال بکشتند و او را بر وجه مذکور بگرفتند .

و امیرالمؤمنین از نر و ماده چهل‌وهشت فرزند داشت بغیر محسن که بطفلی درگذشت و از این جمله بیست پسر بودند و باقی دختر و از پسران پنج کس نسل وعقب داشتند : حسن وحسین ومحمدبن‌الحنفیه وعمر اطرف و عباس ، تمامت علویان روی زمین از نسل یکی ازین پنج باشند و بقیهٔ پسران را عقب نبود . عبدالرحمن و محمد پسران‌امامه اند دختر ابی العاص بن ربیع وجعفرپسرحنفیه است وجعفر قتیل‌طف وعبداللّه وعثمان قتیل طف وعمر واصغر از ام بنین اند وعبداللّه وعون و یحیی ومحمد

Marfat.com

پسران دختر عمیس و ابوبکر و برادرش عبدالله که در مذار (۱) از اعمال بصره کشته شدند پسران لیلی دارمیه اند و مدفن عبدالله مذار است و عباس و صالح از کنیزك اند وطف مقامی است نزدیك کوفه .

و اما دختران او زینب و ام کلثوم از فاطمهٔ زهـراء اند ، زینب را بعبدالله بن جعفرالطیار داد و ام کلثوم‌را بعمربن‌الخطاب و زید بن‌عمر از اوست ورمله زن عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب است و رملهٔ دیگـر و ام‌الحسن زن جعد بن هبیره از ثقفیه اند و امامه زن صلت بن‌عبدالله بن‌نوفل بن‌حارث بن‌عبدالمطلب‌است وهیسه از اوست ، و زینب زن محمدبن‌عقیل بن ابی‌طالب و فاطمه و ام کلثوم زن کثیر بن‌عباس و رقیه زن مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب و هیسه زن عبدالله عقیل و میمونه و ام بعـلی دختراز کلبیه اند ، و رقیه از کنیزك است و ام ابیها و ام عبدالله و رقیهٔ دیگر و جمانه و ام جعفر و فـاطمة کبری ازکلبیه‌اند و ام هانی زن عبدالله عقیل و لبابه و امةالله و تقیـه و ام کرام همه از کنیزکان اند . محمد بن جریرطبری آورده است که علی را پانزده پسر بود و هجده دختر و نه زن و زن نخستین فاطمة زهرا بود وتا زنده‌بود علی هیچ زن‌دیگرنخواست .

و امیرالمؤمنین شعر نیکو گفتی و مبرّد گفته است که از اشعار او بیش از این دو بیت ثابت نشد :

تلکم قریش تمنّانی لیقتلنی فلا لعمرك لابزّوا ولا ظفروا
فان قُتلت فانّی‌ضامن لهم بذات ودْقَیْن لایعفولها أثر (۲)

و اما رواةدیگر غیراز مبرد اشعار بسیار روایت کرده‌اند و دیوانی ازاو مدوّن گردایده

(۱) رجوع کنید بذیل صفحه ۳۲

(۲) خ ل ، درقاموس نقل شده است ،

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی فلا و ربك ما بزوا ولا ظفروا
فـان هلکت فرهن ذمتی لـهم بـذات ودقین لایعفو لها اثر

Marfat.com

که درآن مجال تردّد و شك نیست ازآن جمله دو بیت در مرثیهٔ فاطمه رضی‌الله عنها گفته است :

أری علل الدّنیا علیّ کثیرة — و صاحبها حتّی الممات علیل
وانّ افتقادی فاطماً بعد احمد — دلیل علی ان لایدوم خلیل

بوقت باز گشتن از حرب احد گفته است هم خطاب با فاطمة زهرا رضی‌الله عنها :

افاطم هاك السیف غیر ذمیم — فلست برعـــدید ولا بلئیم
امیطی دماء القوم عنه فانّه — سقی آل عبدالدّار کاس حمیم
لعمری لقدجاهدت فی نصر احمد — و مرضات ربّ بالعباد علیم

و برسبیل افتخار و مباهات فرموده است رضی‌الله عنه :

محمّدٌ النّبی اخی و صهری — و حمزة سیّدالشّهداء عمّی
وجعفرٌ الّذی یضحی ویمسی — یطیر مع الملائکة ابن امّی
وبنت محمدسکنی وعرسی — منوط لحمها بدمی ولحمی
وسبطا احمد ولدای منها — فایّکم لـــه سهم کسهمی

و ابن قتیبه در کتاب معارف آورده است که امیرالمؤمنین علی را در مدّت خلافت اتفاق نیفتاد که بحج رفتی بسبب اشتغال بحروب و دفع اعادی و اوّل حربی که در زمـان خلافت کرد وقعهٔ جمل بود ببصره .

وقعهٔ جمل ببصره - چون عثمان بن عفـان کشته شد صحابه و خلقی بسیار از امیرالمؤمنین درخواستند که خلافت قبول کـند و کار مسلمانان را تدارك فرماید ، علی منع کرد و البته نخواست که متصدّی خلافت شود اما طالبان او غالب شدند وازاطراف رو بخدمتش نهادند بالضروره خلافت را قبول فرمود و با او بیعت کردند و زبیر وطلحه هم موافقت نمودند و بعداز بیعت هردو از مدینه بمکه رفتند و باعایشه مـادر مؤمنـان اتفاق کردند برآن که ببیعت علی راضی نشوند و خون عثمان بطلبند وزعم ایشان آن بود که علی مردم را برقتل عثمان تحریض کرد ومروان حکم هم با ایشان متفق شد ، آنگاه

Marfat.com

با مردمان گفتند غوغا(۱) از شهرها وبندگانی که درمدینه بودند بربن‌مسکین عثمان‌بن عفان غالب شـدند و اورا بظلم بکشتند و خونی حرام در شهری حرام در ماهی حرام بریختند و مردم را استمالت میدادند و بخود دعوت میکردند و روی ببصره نهادنـد تا بمدد اهل بصره در این کار شروع نمایند .

امیرالمؤمنین را چون این حال معلوم شد بمنبر برآمد بعـداز تحمید و صلوات مردم را از این حال اعلام داد و فرمود که این فتنه ایست که اساس نهاده‌اند و من‌تاتوانم بر این صبر کنم و چون از حد بگذرد دفع باید کرد . بعدازآن خبر رسید که عـایشه و طلحه و زبیر خلقی بسیار جمع کرده‌اند و عزم قتال دارند . امیرالمؤمنین لشکری از مهاجر و انصار ترتیب داد و ببصره رفت **وعایشه دروقت توجه ببصره بآبی بگذشت که** آنرا **حَوأَب** گویند و از شتربان پرسید که این‌آب را چه خوانند گفت حواب . عایشه چون بشنید بگریست و فریاد کرد که مرا باز گردانید که من از مصطفی شنیده‌ام که با زبان خود میگفت کدامست از شما که سگـان حواب در او بانك کنند و عزم رجوع کرد طلحه و زبیر و اتبـاع ایشان نگذاشتند و با او گفتند شتربان نـدانست که آن آبرا چه خوانند و این حواب نیست و [اگر] ازاین موضع نگذری علی با لشکر در رسد وبیم هلاك باشد ، عایشه ناچار ببصره رفت و علی با لشکر برسید و بظاهر بصره هر دو قوم لشکر ساختند و جنگها کردند .

روزی علی با طلحه و زبیر بهم رسیدند طلحه را گفت ای طلحه خون عثمان طلبی خدا بر کشند گان عثمان لعنت کناد ، حرم پیغمبر راآوردی تا بواسطهٔ او جنگ کنی و زن خودرا در خانه گذاشتی له آخر بامن بیعت کردی ؟ طلحه گفت با تو بیعت کردم در حالتی کـه شمشیر بالای سر من بود که اگـر توقف نمودمی در حال مرا بکشتندی و با زبیر گفت ترا از خانه که بیرون آورد و چرا آمـدی ؟ زبیر گفت تو

(۱) الغوغا ، الکثیرالمختلط من‌الناس والسفلة من‌الناس والمتسرعین الی‌الشر .

Marfat.com

مرا از خانه بیرون آوردی زیرا که چون ترا مستحق خلافت ندیدم و تو باین کار ازما سزاوارتر نبودی دفع تو کردن واجب شد . امیرالمؤمنین فرمود کـه ترا از فرزندان عبدالمطلب می‌شمردیم تا آنگاه که پسر بدبخت تو در رسید یعنی عبدالله بن زبیر ومیان ما آتش جنگ بر افروخت وچنین خلافی ظاهر کرد بعد ازآن با زبیر گفت یاد نداری که پیغمبر (ص) گفت با تو که باعلی مقاتله کنی و تو ظالم باشی . زبیر ازآن‌سخن یادآورد آنگاه گفت : بالله‌العظیم که اگر این سخن مرا یاد آمدی سفر نکردمی و بخدای که با تو هرگز جنگ نکنـم ، امیرالمؤمنین روی بیاران خود نهاد و فرمود کـه زبیر با خدای عهد کرد که با شما مقاتله نکند . و زبیر خواست که ترك قتال گیرد پسرش عبدالله او را بفریفت تا کفارهٔ یمین داد و جنگ کرد و باز پشیمان شد و از جنگ بیرون‌آمد و روی بحجاز نهاد مردی نام او عمیربن جرموز اورا پیش آمـد و نیزه درگریبان زره او زد و او را بکشت و در **وادی‌السّباع** که داخل سوز بصره است او را دفن کردند و گور او اکنون همان‌جاست مزاری بغایت معروف ومعظم ، و عمیر جرموز با شمشیر زبیر بخدمت علی آمد و حاجب را گفت کشندهٔ زبیر را راه ده امیرالمؤمنین چون بشنید گفت قاتل ابن صفیه را بشارت دهید بآتش دوزخ و چون نظر او بشمشیـر زبیر افتاد فرمود کـه این شمشیر بسیار اندوه را از پیغمبر (ص) دفع کرده است و فرح آورده است .

و روز اول جنگ لشکر عایشه سی هزار مرد بودند و لشکر علی بیست هزار و پیش‌از شروع در حرب امیرالمؤمنین بآوازهٔ بلند ایشان را وعظ گفت و بصلح خواند ، اندکی میـل در باطن آنها پدید آمد و برآن نیت آن شب را بسرآوردند اما بامداد دیگر باره میل مقاتله کردند و خـدای تعالی لشکر امیرالمؤمنین را نصرت داد . طلحه بتیری که بر پای آمد بغایت دردمند شد و در بصره رفت ردیف غلامـی و موزهٔ او پر از خون شده بود و میگفت : **اللّهم خذ لعثمان منّی حتّی یرضی** ، خداوندا از برای عثمان بگیر تا آن گاه که او راضی شود یعنی عثمان‌را از من راضی

Marfat.com

گردان و در سرایی خراب از سراهای بصره وفات یافت و همانجایش دفن کردند و گور او امروز در بصره است مزاری متبرك و مشهدی بزرگوار ، هر خائف که در آن جا رود ایمن شود و هیچ کس را دلیری آن نباشد که او را از آن مشهد بیرون آورد . و چنین گویند که طلحه بتیر مروان حکم کشته شد و عایشه بر شتر بود در هودج نشسته و هودج بزره و صفایح آهن پوشانیده چون لشکر او شکسته شدند شمشیری بر پای شتر عایشه آمد شتر بیفتاد در آن حالت عایشه گفت : **یا اباالحسن ملکتَ فاسجح** ، ای ابوالحسن دست یافتی و مالك شدی حسن عفو را رعایت کن امیرالمؤمنین بفرمود تا هودج‌را بموضع دور نهادند و برادر عایشه محمد بن ابی بکر ، که از اسماء بود دختر عمیس خثعمی منکوحهٔ علی ، با علی بود او را بفرمود تا پیش عایشه رفت و بدید که او را زخمی نرسیده است آنگاه عایشه را فرمان داد بشب در بصره بردند و بفرمود تا کشتگان‌را دفن کردند از هر دوجانب ده هزار مرد کشته‌شده بودند ، پس بفرمود تا اسباب و اسلحهٔ کشتگان را در مسجد جامع بصره نهادند و ندا کردند که هر که قماش خود را شناسد بستاند و علی با عایشه نیکویی‌ها کرد و تجهیز سفر او چنانکه لایق حضرتی باشد بساخت و چهل زن از زنان اهل بصره اختیار فرمود تا با عایشه باشند و اورا با برادرش محمدبن ابی‌بکر روانه کرد و یك منزل بوداع ایشان برفت و چون خود باز گشت حسن‌را بفرمود تا یك منزل‌دیگر تشییع کرد و باز گشت . و در آن روز که عایشه را روانه نمود امیرالمؤمنین با جمعی انبوه نزد او رفت ، عایشه گفت ای مردمان بدانید که میان من و علی در زمان سابق هیچ حالتی که موجب کینه باشد نبوده است و علی از نیکان‌است و امیرالمؤمنین هم این‌سخن فرمود و گفت ای مسلمانان عایشه حرم پیغمبر شماست و مادر مؤمنان است آنگاه عایشه روی بمکه نهاد و چون حج بگزارد بمدینه آمد و **وقعةالجَمَل** در سنهٔ ست و ثلثین هجری واقع شد .

وقعهٔ صِفّین بزمین شام - چون امیرالمؤمنین از وقعهٔ جمل فارغ شد کس بمعاویه فرستاد و از اجتماع مردم و بیعت با او و وقعهٔ جمل او را اعلام داد و از او بیعت

Marfat.com

طلبید و معاویه در آن وقت امیر شام بود و چون رسول علی را بدید بترسید و بدانست که هر گاه خلافت بر امیرالمؤمنین قرار گیرد اورا معزول کند رسول او را موقوف میداشت و با عمروعاص که از دهاة عرب بود ودر غایت مکر و احتیال مشاورت کرد و غرض معاویه از استصحاب عمرو همین بیش نبود که در مهمات ونوازل با او مشورت کند و حکایتی مناسب این مقام در نقل یافته آمد از ایراد آن چاره نباشد :

گویند یکی از پیران صحابه پیش معاویه رفت معاویه اورا استقبال نمود وتعظیم تمام کرد ، او میان معاویه و عمرو عاص بنشست و گفت دانید که میان شما چرا نشستم ؟ گفتند نه . گفت روزی شما بحضور پیغمبر (ص) با یکدیگر سخن نهانی می گفتید پیغمبر (ص) فرمود که خدای تعالی بر آن کس رحمت کناد که ایشان را ازهم دور گرداند چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد .

فی‌الجمله عمروعاص در آن استشاره معاویه را گفت خون عثمان بطلب و کشتن او را بعلی باز بند و پیراهن خود آلود عثمان را و انگشتان زن او نائله که در یوم‌الدار بریده شده بود چنانکه گفتیم از منبر فرو آویز و از اهل شام مدد خواه ، معاویه بفرمود تا اهل شام را جمع کردند و پیراهن خون آلود و انگشتان را از منبر در آویخت و بگریست و مردم را بگریانید و گفت علی عثمان را کشت زیرا که بر کشتن او مردم را تحریض و اغوا کرد و کشندگان عثمان را پیش خود جای داد ، اهل شام را رقت آمد از هر طرف آواز دادند که تو را یاری دهیم و خون عثمان بطلبیم ، آنگاه معاویه در جواب نامهٔ امیرالمؤمنین* چون واقف شد ترتیب سفر شام کرد و باطراف نامها نوشت و لشکر جمع آورد ، معاویه نیز لشکر ترتیب داد و بزمینی که او را **صِفّین** گویند [بکسر صاد و یاء و تشدید فاء] از زمین شام هر دو لشکر جمع آمدند ودرمبدء کار اصحاب معاویه مشارع آب را بگرفتند و آب را از لشکر امیرالمؤمنین منع کردند و آب جز آن مشرعهٔ دیگر نداشت . چون این خبر بامیرالمؤمنین رسید کسی بمعاویه فرستاد و گفت باو بگوی که مذهب ما آن است که قتال آغاز نکنیم تا

Marfat.com

آنکه حجت بگوییم وما وشما نظر کنیم که بچه کار اینجا مجتمع شده‌ایم اکنون یاران تو یاران مارا از مشارع آب منع میکنند کس فرست تا دور شوند و مردمان را آب دهند واگر میخواهی که جنگ ما بر آب باشد تا شروع کنیم . معاویه با یاران در این باب مشورت کرد ، بعضی گفتند آب از ایشان منع کنیم تا ازتشنگی هلاك شوند ، عمروعاص گفت آب از ایشان باز نبایدداشت که ایشان چون ترا سیراب بینند بر تشنگی صبرنکنند معاویه جواب رسول را تأخیر انداخت و گفت در این باب نظر کنیم و عاقبت جهت آب جنگ کردند و اصحاب امیرالمؤمنین غالب آمدند و مشارع آب را بگرفتند و خواستند که اصحاب معاویه را منع کنند نگذاشت و فرمود که نصیب خویش را ازآب بستانید و هیچکس‌را منع‌مکنید پس‌هردوسپاه سیراب‌شدند دو روز بیاسودند و روز سوم جنگ آغاز کردند و امارات فتح لشکر امیرالمؤمنین را ظاهرشد و نزدیك بود تا غالب شوند عمروعاص بترسید که در مخالب هلاك افتد معاویه را گفت بفرمای تا مصاحف را بر سر نیزه‌ها کنند و بگویند که ما بکتاب‌خدا حکم‌میکنیم . لشکر علی‌چون مصحفها بدیدند درجنگ فاتر شدند و پیش‌امیرالمؤمنین آمدند و گفتند کتاب‌خدارا جواب گوی که‌اگر نگویی ترا پیش‌معاویه بریم و باتو آن کنیم که باعثمان کردیم . امیرالمؤمنین گفت ای‌قوم این مصحفها بر سر نیزه ها کردن فریب و مکر است و در میان ایشان کسی نیست که بمضمون قرآن کار کند ، باز گردید و با دشمن خود مقاتله کنید . ایشان نشنیدند ، امیرالمؤمنین کس بمعاویه فرستاد که مراد تو از مصحف بر سر نیزه کردن چیست ؟ گفت مرادآن است که از لشکر ما مردی‌را حکم سازیم و شما نیز دیگری حکم سازید وهر دو را سوگند دهیم که‌در کاری که درآن مصلحت امت باشد کتاب خدای را مقتدا سازند و بآن متمسك شوند وآنچه حکم آن در قرآن بیابند بر طریق سنت و جماعت عمل کنند و هرچه این دو کس حکم بآن کنند ما قبول کنیم و از آن عدول ننماییم ، همهٔ خلق بدین معنی راضی شدند الا امیرالمؤمنین و قومی اندك از اصحاب او مثل ابن عباس و اشتر که این حالت را کاره بودند چه میدانستند که غرض معاویه چه آن

Marfat.com

است که بکتاب خـدای کار کـند بلکه غرض او خداع و مکر است اگر بکـتاب خدای تعالی و حدیث پیغمبر کار کردی متابعت علی نمودی و از این حـدیث که : **اذا بویع الخلیفتان فاقتلوا الاخیر منهما** ، بترسیدی .

فی‌الجمله چون بر تحکیم تراضی شد شامیان از جهة خویش عمروعاص را حکم کردندو عراقیان ابوموسی‌الاشعری‌را و او مردی پیربود و صاحب دیانت و طاعت اما در کار دنیا غوری نداشت . امیرالمؤمنین بتحکیم او راضی‌نبود و فرمود که اگر ازتحکیم چاره نیست ازقبل ما عبدالله حکم باشد عراقیان گفتند لاوالله ، عبدالله‌تویی وتوعبدالله ، علی گفت اشترحکم باشد گفتند او آتش‌در جهان انداخته‌است . امیرالمؤمنین متحیرشد فرمود که چون بهیچ کس غیراز ابوموسی راضی نمیشوید آنچه خواهید بکنید ، آنگاه دو لشکر بر تحکیم عمروعاص و ابو موسی اشعری رضا دادند و وعده معین گردانیدند که بدان وقت هر دو حکم مجتمع شوند و هر کس بمقام خویش باز گشت . و سبب مهلت دادن حکمین این بود که تا ایشان در این مدت قرآن را مطالعـه کنند و ازآنجا آیتی که مناسب حال باشد بیرون آرند و بدان آیه همگنانف کار کنند . پس معاویه بشام رفت و امیرالمؤمنـین بعراق آمد و بعد ازماهی چند هر دو حکم به **دومَةالجَنْدَل** که موضع میعاد بود مجتمع‌شدند و جمعی از صحابه بیامدند تاآن حال‌را مشاهده کنند امیرالمؤمنین ابن عباس را با یاران خویش بفرستاد . عمروعاص با ابوموسی گفت نمیدانی که عثمان بظلم کشته شد ؟ ابوموسی گفت بلی ، عمرو گفت اکنون ترا چه منع میکند از آنکه با معاویه باشی که او نیز از قریش است اگر از ملامت مردم میترسی کـه گویند معاویه را در اسلام سابقه چیست بگوی که معاویه ولیّ عثمان‌است و خون او میطلبد و مردی‌است نیکو تدبیر و برادر ام حبیبه است مادر مؤمنان و کاتب وحی ویار پیغمبر(ص) واگر چنین گویی فواید بسیار یابی‌از ولایت‌وغیرآن . ابوموسی این سخنان را منع کرد و گفت معاذالله که من با معاویه دوستی کنم یا در حکمی کـه فایدهٔ آن بهمهٔ امت عاید شود رشوت ستانم ، عمرو گفت درحق پسرم عبدالله چه گویی ابو موسی گفت

Marfat.com

تو اورا در غرقاب فتنه انداختی اما در عبدالله بن عمربن الخطاب متفق‌شو که مردی‌بزرگ است و صاحب دیانت ، عمرو عاص منع کرد وبر هیچ چیز در میان هر دو حکم اتفاق حاصل نیامد . آنگاه عمرو با ابو موسی گفت آخر در این کار رأی تو چیست ؟ ابو موسی گفت رأی من آن است که علی و معاویه را هر دو خلع کنیم و مسلمانان را از این فتنه برهانیم و بگذاریم تا مسلمانان باختیار خویش امامی گزینند ، عمرو گفت این رأی نیکوست و من با تو در آن متفقم و این‌سخن جهت آن گفت که بدانست که‌در این رأی مجال‌حیلت است. ودراین تحکیم عمرو ابوموسی‌را تقدیم میکرد ومیگفت تو یار پیغمبری پس بزرگتر ، اولی آن باشد که افتتاح سخن تو کنی وآن سلیم دل گمان برد که عمرو همه جا تعظیم اوخواهد کرد وچون رأی هردو بر این قرار گرفت ودر میان مردم آمدند و ابوموسی آغاز کرد و گفت من و عمرو برچیزی اتفاق کرده‌ایم . ابن عباس برخاست‌و گفت ای ابوموسی گمان میبرم که عمرو عاص ترا بفریفت و تو پنداری که با تو متفق است ، میخواهد که نخست توسخن گویی بعد ازآن او گوید، اگر متفق شده اید او را بگوی تا نخست او سخن گوید . ابوموسی بس سلیم الصدر مردی بود ، گفت ما اتفاق کرده ایم و از آن بر گشتن ممکن نیست . آنگاه گفت من وعمروعاص اتفاق کرده ایم بر این که علی ومعاویه را خلع کنیم و کار مسلمانان را بشوری افکنیم تا جهت خود امامی اختیار کنند و من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم مانند انگشتری از انگشت . چون اوسخن تمام کرد عمروعاص پیش آمد و گفت شنیدید که ابوموسی چه گفت و امام خود را خلع کرد و من نیز او را خلع کردم و امامت ازبهر یارمن معاویه ثابت گردانیدم . ابوموسی گفت دروغ گفت وغدر کرد و بر این سخن که گفت ما اتفاق نکردیم ومردم متفرق شدند وعمروعاص با اهل شام پیش معاویه رفت و بر او بخلافت سلام کردند ، و ابن عباس و یاران بخدمت امیرالمؤمنین رفتند و حال بنمودند و اهل شام خواستند که ابوموسی را ضرری رسانند بگریخت و بمکه رفت وکار تحکیم بدین صورت بآخر رسید و ابتداء تحکیم در سنهٔ

Marfat.com

ست وثلثین هجری بود و انتهاء آن درسنهٔ سبع وثلثین .

وقعهٔ نَهْرَوان و کشته شدن خوارج - چون کارتحکیم بآخررسید همان‌جماعت که امیرالمؤمنین را بر تحکیم داشتند و الحاح نمودند تا راضی‌شود از تحکیم پشیمان شدند و بخدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند **لاحکم الا لله** ، علی هم گفت لا حکم الا لله ، ایشان گفتند پس چرا بتحکیم این هردو مرد راضی شدی گفت من راضی‌نبودم و بشما گفتم که شامیان مکر و کید میکنند و گفتم که با دشمن خود قتال کنید شما منع کردید و بتحکیم رضا دادید و من چون دیدم که از تحکیم چاره نیست هر دو حَکَم را شرط کردم که بکتاب خدا کار کنند ایشان با یکدیگر مخالف شدند وبکتاب خدای کار نکردند و هوای نفس را متابعت کردند و ما بر همان رأی اوّلیم که با ایشان جنگ کنیم تا حق از باطل ظاهر شود . خوارج گفتند ما نخست بتحکیم راضی بودیم اما پشیمان شدیم و دانستیم که ما در خطا بودیم نه درصواب و اکنون از این مـذهب توبه کردیم اگر تو بخطا معترف می‌شوی و توبه می کنی با تو بقتال دشمن می آییم و اگرنه ترا میگذاریم و کس دیگر میگیریم ، علی هرچند ایشان را نصیحت کرد وپند داد نشنیدند و ازهر جانب زن و مرد خوارج جمع شدند و زنان مبالغه بیش از مردان می نمودند یکی از ایشان **امّ جمیل خارجیّه** بود که در جنگها حاضر می‌شد و بنفس خویش محاربه میکرد و این شعر میخواند :

احمل رأساً قد مللتُ حملهْ . و قد سئمتُ دهنه و غسلهْ
الا فتیً یحمل عنّی ثقلهْ

وبعد ازآن خوارج روی بنهروان نهادند وخواستند که از آنجا بشهری حصین روند و مقاتله با اهل اسلام آغاز کنند و از ایشان امور متناقض و حرکات نامتناسب صادر میشد مثلا گاه زهد و تنسّك می ورزیدند تا حدّی که مردی دید که رطبی از درخت بیفتاد برگرفت و بردهان نهاد با او گفتند این رطب مغصوب است از دهان بینداخت و گـاه بندگان خدای را می کشتند بی هیچ موجبی و اموال ایشان غارت میکردند و عورات

Marfat.com

را بیرد گی می گرفتند ، چون این سخنان بسمع مبارك امیرالمؤمنین رسید عزم فرمود که با اهل شام حرب نماید وچون از ایشان فارغ شود با خوارج بپردازد آنگاه خطبهٔ گفت و لشکر را بقتال شامیان خواند ، ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین خوارج دشمنـان ما اند ، اگر ما بشام رویم مبادا که درغیبت ما برعیال واموال ما مستولی شوند وحیوة بر ما منغص شود اولی آن مینماید که از خوارج فارغ گردیم آنگاه روی بشام نهیـم امیرالمؤمنین را این رأی مستصوب آمد و لشکر بنهروان کشید و تمام آن مخاذیل‌را قهر کرد بر وجهی که از آن آسان تر ممکن نباشد تا حدّی کـه پنداری ایشان را گـفت بمیرید و ایشان بی توقف بمردند و صورت حـال چنان بود که چون مواکب امیرالمؤمنین برسید و لشکرها متواصل شدند خوارج روی بجانب جسر نهادند تا گمان افتد که از جسر گذشتند، با امیرالمؤمنـین گفتند که ایشان از جسر گذشتند بر ایشان رسیم پیش از آنکه بگذرند فرمود که‌ایشان نگذرند از جسر زیرا که مصارع ومهالك ایشان ازاین سوی جسر است وبخدای که ازشما ده کس کشته نشود واز ایشان ده کس زنده نماند . مردم باین سخن درشك افتادند چون درخوارج رسیدند و ایشان هنوز از جسر نگذشته بودند از لشکر اسلام تکبیر برآمد و گفتند حال همچنان است کـه امیرالمؤمنین گفت ، علی فرمود همچنین است و بخدای که هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند وچون زمان حرب منقضی شد کشتگانرا اعتبار کردند ازلشکر امیرالمؤمنین هفت کس کشته شده بود و اما خوارج بعضی آن بودند که پیش از حرب گفتند نمیدانیم که جنگ علی با ما برای چیست مصلحت آن است که طرفی گیریم و بنگریم تا مآل کار بکجا رسد و ازایشان جدا شدند و باقی خوارج که بجنگ مشغول شدند حق تعالی هلاك ایشان را کالبرق الخاطف تقدیر کرده بود درحال بعدم رفتند و امیرالمؤمنین در کنف عز و سلامت بکوفه آمد و مردم را بقتال اهل شام خواند اما لشکر اجابت نکردند . امیرالمؤمنین سخن مکرر فـرمود و برسبیل نصیحت و وعظ ایشان را برقتال تحریض کرد ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین سلاحهای ما بعضی نیست شد

Marfat.com

وبعضی کند و کهنه شد و از حرب ملول شدیم اگر مهلت فرمایی تا مصالحی که هست بتأنی درست نماییم و در این میان روزی چند آسایشی یابیم آنگاه از سر فراغت روی بشام نهیم ، و امیرالمؤمنین را چون این عزم مصمم بود بظاهر کوفه لشکر گاه کرد و بفرمود تا مردم دل بحرب نهند و از زنان تمتع نگیرند تا آنگاه که از قتال شامیان فارغ شوند ، جماعت پنهان در کوفه میرفتند تا چنان شد که درلشکر گاه کس نماند وعزیمت شام باطل گشت و بر لفظ مبارکش رفت : **لا رأی لمن لایُطاع** ، و ایـن حال در سنهٔ ثمان وثلثین‌هجری بود وبعد از آن معاویه لشکر بممالك امیرالمؤمنین می‌فرستاد وبانواع تشویش می داشت و روزگار شریف اورا منغص می داشت .

خلیفهٔ پنجم

امیرالمؤمنین حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب الملقب بالسبط‌الزکی

یکی از سیدی شباب اهل‌الجنه امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی‌طالب [بود] مادرش فاطمه دختر محمد (ص) ، همانروز که علی بن ابی‌طالب وفات یافت با او بیعت کردند و اوّل کسی که بیعت کرد **قیس پسر سعد بن عباده** بود از انصار و او روز حرب صفین با چهل‌هزار سوار مرد از اهل‌عراق برمقدمهٔ علی بود وبا علی برمرگ بیعت کرد . و حسن چون دید که کار خلافت کاری با خطراست دل او بر آن قرار نمیگرفت تا عاقبت میان او و معاویه صلح افتاد بسفارت **حارث بن نوفل بن حارث بن‌عبدالمطّلب** و **عبدالله بن عامر** در جمادی‌الاولی سنهٔ احدی و اربعین هجری ، و معاویه بکـوفه آمد و اهل کوفه با او بیعت کردند و گویند در کوفه یاران حسن بر او بشوریدند و رحل او را غارت کردند و **سنان بن‌الجرّاح‌الاسدی** در ساباطی تاریك نیزه بر ران او زد از بهر آنکه چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه کشته شد مسلمانان بغایت دل تنگ شدند چه همه را محقق بود که امامی از میان امت رفت که مثل او نیست و میخواستند که امیرالمؤمنین حسن روی بکار نهد و بجد باشد تا ایشان مساعدت او کنند و مسلمانان

Marfat.com

یك‌جهت شوند و چون از او اعراض می‌دیدند همه نومید گشتند و از سر جهل بعضی بر چنین‌دلیریها اقدام نمودند و چون او رضی‌الله عنه با معاویه صلح کرد قیس بن‌سعد بن‌عباده در بیعت معاویه بیامد و چهل‌هزار مرد بر او جمع شدند و بقولی پنج‌هزار مرد و این درست مینماید . معاویه کس پیش او فرستاد و پیغام داد که آن کس که تو از برای او جنگ می کنی ببیعت ما درآمد جنگ تو از برای کیست ؟ قیس گفت من‌جنگ کردن با امام ظالم دوست تر از آن دارم که بناحق خاموش باشم . معاویه خطی بقیس نوشت که اگر قیس بیعت من پذیرد هرچه او خواهد بدهم و گویند طوماری کاغذ سفید و در آخر آن بخط خویش بنوشت که این‌همه ملتمسات قبول کردم قیس چون آن خط بدید مطیع شد ، و بعضی گویند هیچ مال نخواست بلکه خود را با اصحاب خود امان طلبید از اموالی که در دست داشت و خونها که ریخته بود ، و بعضی گویند که ولایت بسیار خواست و معاویه اجابت کرد فی‌الجمله قیس پیش او آمد و او نیز با امام باطل بیعت کرد و امیرالمؤمنین حسن بمدینه آمد .

مقتل امیرالمؤمنین حسن‌بن علی - چون حسن بمدینه آمد با اهل بیت خویش معاویه از او بغایت هراسان بود وبتدبیر کشتن او مشغول ، و پیغامی به **جَعْده** دختر اشعث بن قیس فرستاد زن حسن و بعضی گویند نام او **اَسماء** بود که اگر حسن را بکشی ده هزار درم بتو فرستم و ترا در نکاح پسر خویش یزید آورم ، جعده گفت او را چگونه توانم کشت معاویه قدری زهر فرستاد تا جعده او را در طعام بحسن داد و او را بکشت ، وبعضی گویند دستارچهٔ زهر آلود بجعده فرستاد تا بوقت فراغ از موافقت حسن را بدان پاك کرد وزهر درتن مبارکش منتشر شد و برحمت حق تعالی پیوست . ومعاویه بعد از وفات او ده هزار درم بجعده فرستاد و یزید را گفت او را بخواه ، یزید گفت او بر دختر زادهٔ پیغمبر رحم نکرد بر من چگونه رحم کند و از خواستن او ابا نمود . و واقعهٔ حسن درماه ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع واربعین‌هجری اتفاق افتاد وآن روز چهل‌وشش‌ساله بود . سعیدبن عاص بر او نماز کرد وخواستند که او را در جنب پیغمبر (ص) دفن‌نمایند

Marfat.com

عایشه بر استری سوار شد و بیامد و گفت این‌خانهٔ من‌است نمیگذارم که دفن کنند مردم تشییع او نمودند و گفتند آن روز برشتر نشستی (۱) و چندین هزار خون ناحق بسبب تو ریخته شد باز آمدهٔ شرم ترا مانع نمیآید و جنگ بر خاست و مردم دوهوی شدند و بر جنازهٔ امیرالمؤمنین حسن تیرباران کردند و حربی بغایت [سخت] شد چنانکه مثل آن کس یاد نداشت ، عاقبت باتفاق حسن را بگورستان بقیع بردند و آنجا دفن کردند و بعد از آن هر که از اهل بیت حسن در گذشتی او را همانجا دفن کردندی .

مکارم اخلاق که بامیرالمؤمنین حسن نسبت کنند ـ امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب مردی حلیم و کریم و متنعم بود ، گویند بر جماعتی درویشان گذشت که نان پاره ها پیش نهاده بودند ومی‌خوردند چون او را بدیدند گفتند ای فرزند رسول خدا چه شود اگر ما را مشرف کنی و موافقت فرمایی ، امیرالمؤمنین حسن از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و در آن غذا موافقت کرد و چون فارغ شد گفت شما مرا خواندید و من اجابت کردم من نیز شما را بخانهٔ‌خود دعوت می کنم اجابت کنید همه در خدمتش برفتند ، بفرمود تا طعامی متکلف پیش ایشان نهادند و همه را عطا و صله داد .

یکی‌از اهل‌شام گفت که دربعضی‌ازمحلات مدینه میرفتم مردی‌را دیدم خوب صورت پاکیزه جامه بر استری نشسته و با او غلامان خوبروی بودند ، مرا آن روی وصورت خوش آمدی ، پرسیدم او کیست ، گفتند که امیرالمؤمنین حسن‌بن‌علی بن ابی‌طالب است آن مرد گفت من در خشم رفتم از آنکه علی را چنان پسری باشد نزدیك او رفتم و گفتم که پسر علی بن ابی‌طالبی ؟ گفت آری او را و پدر اورا دشنام دادم ، اوخاموش شد چنانکه من از دشنام دادن فارغ شدم ، آنگاه فرمود توغریب مینمایی ، گفتم آری،

---

(۱) خ . ل ، لابن جماش ،

تجملتِ تبغّلتِ و لو عشت تفیّلتِ لك التّسع من الثّمن وفی الکلّ تصرّفتِ

Marfat.com

گفت اگر بخانه حاجت داری تا جهت تو وثاقی تعیین کنم و اگر بمال نیازی هست تا مدد دهم و اگر مظلومی یاری کنم ، شامی گفت از او خجل شدم و شکر گفتم و بلز گشتم ، عجب این است که در اول چون او را بدیدم هیچ کس در روی زمین پیش من مبغوض تر از او نبود و چون از او باز گشتم هیچ آفریده محبوب تر بر دل من از او نبود .

و لمیرالمؤمنین حسن دو پسر داشت : حسن مثنی و زید ، مادر حسن مثنی خوله بنت منظور بن ریان الفزاری بوده . لمیرالمؤمنین حسن بنفس خویش شرف و فضل و بلاغت و بزرگواری تمام داشت و این دو بیت شعر ازاوست :

لاخیر فی‌الودّ ممّن لا تزال له مستشعراً من خیفة وجلا(؟)
اذا تغیّب لم تبرح تسیئ به ظنّاً و تسئل عمّا قال او فعلا

و حسن مثنی فاطمه دختر عم خود حسین بن علی را بخواست در حیات عم و از او سه پسر داشت : عبدالله محض و او مردی در غایت شرف و کرامت بود ، و ابراهیم غمر و او در صورت بغایت مشابه مصطفی (ص) بود ، و حسن مثلث . و گویند منظور بن‌ریان جد مادری حسن مثنی مدتی دراز غایب بود چون باز آمد نواده را بدید گفت ای پسر بعد از من زن بخواستی گفت عمم حسین بن علی بن ابی طالب فاطمه دختر خود را بمن داد ، منظور گفت ای پسر نیك نکردی ، نشنیدۀ که ارحام چون با هم آیند نزار شوند گفت ای جد خدای تعالی مرا از او پسری روزی کرده است، گفت او را بمن نمای حسن بفرمود تا عبدالله محض‌را بیاوردند منظور در او نگریست گفت پیش آی پیش آمد گفت باز پس رو باز پس رفت با حسن گفت او شیرغاب است ، گفت دیگری دارم گفت بیار ، حسن بفرمود تا حسن مثلث را آوردند با او نیز همین سخن را گفت که با عبدالله محض گفت، آنگاه گفت او پدر منیراست و او کم ازنخستین نیست، حسن گفت دیگری دارم گفت او را هم بیار ابراهیم غمر را بیاوردند ، در او نیك نگریست آنگاه گفت ای پسر بمدازاین کرد مادر ایشان نکرد . و گویندحسن مثنی با عم‌خویش

Marfat.com

حسین بن علی بن ابی طالب بجنگ طف حاضر شد، و طف موضعی است خارج کوفه، و مجروح گشت ، و بنوفزاره که اخـوال او بودند و ملازمت ابن سعد میکردند او را برهانیدند و او سی و پنج سال بزیست . و اما زید بن حسن بن علی مادرش زنی بود از انصار و او را زید جواد گفتندی و وجاهت و ریاست عظیم داشت و بسال بیشتر از برادر خود حسن متنی بود اما علماء تاریخ و نسب ذکر برادرش مقدم داشته‌اند و او فضل و کرمی وافر داشت وممدوح شعرا بود و محمد بن بشر خارجی از خارجیهٔ قیس درحق او گفته:

اذا نزل ابن المصطفی بطن تلعة نفی جدبها و اخضرّ للنّاس عودها

و زید ربیع النّاس فی کل اُدمة اذا اختلفت انواؤها و رعودها

حمول لا شناق الربات کأنه نجوم الدّجی اذ قارنتها سعودها

و امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب را فرزند زادگان همه ازین دو پسر اند .

Marfat.com

دولت دوّم

دولت امویان است

و حق این‌دولت آنست که تصدیر آن بذکر امیرالمؤمنین عثمان بن عفان کنند زیرا که او اوّل خلیفه‌است از بنی‌امیه و واسطهٔ عقد و خلاصهٔ دودمان بنی‌امیه درحسب و نسب و سیاست و ریاست اوست ، اما ذکر او با خلفاء راشدین مناسب‌تر ازآنست که با ملوك بنی‌امیه ، پس تصدیر این‌دولت بذکر معاویة بن ابی‌سفیان که ادهی عرب و اکیس ولاة و کاتب وحی بود اولی باشد .

بیاید دانست که دولت اموی دولتی بود مبغوض همهٔ خلق چه صلحا و زهاد و فقها و بلند همتان صحابه بسبب تعدّی و ظلم خلفا و اقدام ایشان بر معاصی و کبائر آن دولت‌را دشمن‌داشتندی و اما بزرگان دین و اعیان خلق همه از دشمنان آن‌دولت بودند بسبب ظلمها که ایشان بر بنی‌هاشم کردند از ضرب وحبس و غدر و اسقاء سموم تاحدّی که عوام و ارذال می دانستند که آن افعال ظلم صریح و عدوان محض است و بنوامیه درآن منصب متعدّی و غاصبند تا بخواص و اشراف چه رسد و مع‌هذا از جملهٔ عجایب وقایع و نوادر حوادث که از نتایج آن دولت بود کشته شدن حسین بن علی ابن‌ابی‌طالب بسر فاطمهٔ زهراء نوادهٔ محمدرسول‌الله است که هرگز ترسایان وجهودان امثال آن تعدّی رواندانشتندی بحواشی و خدم پیغمبر خویش تا بجگرگوشگان و فرزندان‌محبوب چه رسد، ودولتی که بمثل‌چنین‌افعالی معلم ومطرز باشد هرآینه ممقوت و مبغوض مسلمانان بود ، لاجرم کافهٔ خلایق هر روز بلکه هرساعت زوال آن دولت و اقلاع آن منصب راچشم میداشتند و چون دعوت عباسی از جانب خراسان افراخته

Marfat.com

شـد مردمان همچنانکه سیـل از بالا بمستقر خود رود روی باعانت و نصرت آن دولت آوردند .

اما دولت اموی هرچه حصهٔ امور دنیوی باشـد از مکارم و هبات و مواصلات زوّار وعطیات قصاد و وفود و جوایز شعرا و تتابع ظفر و قتح و مالیدن اعدا واستیفاء حظ او فروتصیب اکمل از لذات محسوس و تنعمات این جهانی بیافت الّا آن بود که ایشان اعراب بودند زیّ ایشان زیّ اهل بادیه و طریقت و روش عرب بود و بعد از این حال یك یك از ملـوك بنی امیـه بر ترتیب بگوییـم و همچنین حال خلفاء بنی عباس ان‌شاء الله تعالی .

۱ ـ معاویة بن ابی‌سفیان

نسبش معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف است . ابوسفیان از بزرگان مکه بود و در عبدمناف نسب لهو با نسب رسول‌الله (ص) مجتمع شود و او و پسرش معاویه و مادر معاویه **هند** دختر عتبه از قریش در آن سال کـه فتح مکه بود مسلمان شدند ، و گویند هنـد در جنگ روز احد حاضر بود ، چون وحشی عم پیغمبر (ص) **حمزة بن عبدالمطلب** را بکشت هنـد پارهٔ از جگر حمزه ببرید و در دهان نهاد و بخایید وتوانست بلع کند بینداخت واین کینه جهت آن داشت که حمزه از خویشان او چند کس کشته بود ، و بعضی معاویه را باین سبب **ابن آکلة الاکباد** خوانند ، گویند در وقت فتح مکه هنـد بسبب خواریی که با حمزه کرده بود از پیغمبر (ص) بغایت میترسید وچون شوهرش مسلمان شد و اورا نیز ارادهٔا سلام صادق گشت درمیان زنان نه برصورت خوانین درآمد ، چون پیش پیغمبر (ص) نشست و پیغمبر شرایط اسلام باو میگفت باآنکـه از پیغمبر خائف بود جوابهای قوی میداد ، پیغمبر فرمود که با من مبایعت کنید بر آنکه فرزندان مرا مکشید ، هند گفت ما ایشانرا

Marfat.com

پروردیم وقتی که کوچك بودند و چون بزرگ شدند تو روز بدر همه را کشتی . پیغمبر فرمود که در اوامر معروف عصیان مکنید ، هند گفت ما اینجا جهت آن ننشستیم که بعد از این با تو عصیان کنیم . پیغمبر فرمود زنا مکنید هند گفت حره چگونه زنا کند . پیغمبر فرمود دزدی مکنید ، هند گفت در عمر خود دزدی نکرده‌ام مگر در وقتها از مال ابوسفیان اندك مایه تصرف کرده باشم . پیغمبر بدانست که او هند است ، فرمود که تو هندی ، گفت آری یا رسول‌الله ، پیغمبر خاموش شد و تبسم فرمود . و در بعضی روایات چنین است که چون فرمود [؟] .

ذکر آنچه بمعاویة بن ابی سفیان نسبت کنند ـ معاویه پادشاهی ملکدار مدبر عاقل حلیم بود و فصاحت و بلاغت داشت وبذل اموال در مطالب بر او آسان بود و درکار دنیا ودانستن حیل و تدابیر آن بی نظیر روزگار ، و محب ریاست و منصب سواء کان حقاً او باطلا ، و با بزرگان رعیت خویش افضال و انعام کردی و اشراف قریش چون عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عبدالله عمر پیش او آمدندی او همه را بزرگ داشتی و بشفاعت ایشان قبول کردی و ایشان را عطاء عظیم فرمودی واگر با او سخن درشت گفتندی تحمل کردی و حلم ورزیدی و داهی تر اهل روزگار بود .

گویند روزی عمر خطاب با یاران خود گفت شما کسری وقیصر و دهاء ایشان را یاد میکنید و معاویه در میان شما است ، و الحق معاویه سیاس رعیت ومربی دولت و راعی ممالك بود و در بزرگی ومنصب چیز ها اختراع کرد که کس مثل آن نکرد، و او اوّل کسی است که از برای ملوك حشم وضع کرد و بفرمود تا حربها در پیش میبردند و مقصوره در مسجد جامع او بنا کرد و دیوان بر نهاد بنهاد تا اخبار ممالك بزودی برسد ، و بسیار خوار بود و با وجود کرم و سماحت که در نفس داشت بطعام شح نمودی ودر کثرت اکل بحدّی بود که گویند روزی پنج بار طعام بخوردی‌چنانچه

Marfat.com

بار پنجم از همهٔ مرات سابق بیشتر بودی آنکه گفتی سفره بردارید که سیر نشدم ولیکن ملول شدم ، و گویند گوسالهٔ بجهت او پخته بودند ، اورا با بسیاری نان وچهار فراتی و بزغالهٔ گرم و دیگری سرد بخورد بغیر از دیگر الوان اطعمه . و گویند وقتی صد رطل باقلای تر پیش او نهادند تمامت بخورد . و مذهب او آن بود که در حفظ ریاست بهر سبب که ممکن باشد توسل کند وچون کار دنیا مستقیم شد کار آخرت را آسان گیرد . عمرو عاص را که او نیز از داهیان عرب و زیرکان روزگار بود پیش خود برد تا درحرب صفین تدبیری اندیشید وپیشتر از آن عمرو عاص از قبل علی بر بعضی از اعمال عامل بود ، و **زیادبن ابیه** هم دهاء وجلادت وکاردانی داشت معاویه نیز اورا دعوت کرد و در آن مبالغه نمود تا حدّی که گفت تو پسر ابوسفیان و برادر منی و این استلحاق را بنوامیه و غیرهم مستقبح داشتند .

شرح استلحاق معاویه زیاد بن ابیه را ــ سُمَیَّه مادر زیاد از زانیات جاهلیت بود و شوهری داشت نامش **عبید** ، شبی ابوسفیان بخانهٔ **ابومریم خمّار** افتاد و از او زنی بغیه طلبید . ابو مریم نام سمیه برد ، ابوسفیان گفت اگر چه او بس کریهه و ناخوش است اما چاره نیست . ابومریم سمیه را پیش او آورد و ابوسفیان با او مباضعت کرد و او بزیاد حامله شد و همچنان در حکم عبید بود که زیاد از مادر بزاد و نشو نیکو یافت و بادب و فرهنگ برآمد و چون نظر امیرالمؤمنین عمر بر او افتاد او را بپسندید و بعملی اورا نصب فرمود و زیاد در آن عمل اثر کفایت باظهار رسانید واتفاق افتاد که روزی زیاد پیش عمر آمد و اکابر صحابه و ابوسفیان حاضر بودند زیاد خطبهٔ بلیغ بگفت چنانکه حاضران خطبهٔ بدان فصاحت از امثال آن نشنیده بودند، عمرو عاص گفت اگر این جوان از قریش بود بر همهٔ عرب حاکم شدی ، ابوسفیان گفت واللهالعظیم که او از قریش است و من پدر اورا میدانم و مرادش از این سخن خودش بود، امیرالمؤمنین علی بابوسفیان گفت خاموش باش که اگر عمر بشنود باتوحدّ فرماید .

Marfat.com

و چون خلافت بامیرالمؤمنین علی رسید مملکت فارس را بزیاد تفویض فرموده و زیاد در آن عمل سعیهای عظیم کرد و قلاع و بقـاع را مصون و محفوظ داشت و آوازهٔ کفایت او منتشر شد وچون معاویه بشنید نخواست که علی را چنین مردی مهلد باشد ، نامهٔ بزیاد نوشت و اورا بخوه دعوت کرد و در نامه بتعریض بنوشت که تو برادر من و پسر ابوسفیانی باید که پیش من آیی . چون این خبر بامیرالمؤمنین علی رسید نامهٔ مختصر بزیاد نوشت مضمون این بود که من آن ولایت را بتو سپرده ام زیرا که ترا مستحق آن دیدم وآنچه ترا بابوسفیان نسبت می کنند نه نسب ثابت و نه استحقاق میراث بادید آید و معاویه مردم را بهرچه که میتواند می‌فریبد از او با حذر باش والسلام . زیاد چون نامه بخواند ترك معاویه کرد وهمچنان برکار خویش می‌بود تا آن زمان که امیرالمؤمنین علی کشته شد . معاویه در طلب زیاد جدّ نمود و او را پیش خود برد و نسب او را بابوسفیان استلحاق کرد و جمعی را گواه گرفت و اتفاقاً ابومریم خمار از جملهٔ گواهان بوه و در همـان مجلس قضیهٔ سمیه و اجتماع ابوسفیان با او بر صورت مذکور تقریر کرد ، زیاد گفت ترا آورده اند تا گواه باشی یا ابطال نسب کنی ، معاویه بسخن ابومریم التفاتی نکرد و استلحاق باتمام رسید ، و این اوّل قضیهٔ بود که آشکارا برخلاف شریعت واقع شد زیرا که نص حدیث چنین است که : **الولدللفراش وللعاهر الحَجَر** یعنی فرزند از آن صاحب فراش است و زانی را سنگست یعنی جهت رجم وچون در این استلحاق مخالفت شرع صریح بود جمعی از طرف معاویـه این صورت را وجهی نهادند و گفتند انکحهٔ جاهلیت بر انواع بوده است یکی آن بوده که چون جمعی با زنی زنا کردندی و او حامله شدی فرزند از آن کس بودی که زن گفتی و قول او را معتبر داشتندی وچون اسلام ظاهر شد این نوع نکاح حرام گشت اما هر که‌را نسبی ثابت شده بود بر همان قرار بماند و معترضان با این جماعت گفتند آنچه در انکحهٔ جاهلیت گفتید درست اما فرق است میان استلحاق در جاهلیت و استلحاق در اسلام و زیاد را در جاهلیت پسر عبید دانستندی نه پسر ابوسفیان و چون استلحاق تمام شد همهٔ مردم خاصه بنوامیه بر

Marfat.com

آن انکار نمودند و یکی از شعرا گفت :

الا أبلغ معاویةبن حرب — مغلغلة من الر جل الیمانی
اتغضب أن یقال ابوك عفّ — و ترضی أن یقال ابوك زانی
فاقسم انّ رحمك من زیاد — کرحم الفیل من ولد الاتان

بعد از آن زیاد در خدمت معاویه مساعی جمیله نمود و بر نامه‌ها نوشتی زیاد بن ابی‌سفیان و پیش‌از آن اورا زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه میگفتند .

وصیت معاویه یزید را و بقیهٔ احوال او ـ معاویه در مرض‌الموت یزید را بخواند و باو گفت ای‌پسر زحمت ها کشیدم و مملکت جهان را ازبرای تو صافی کردم و عرب را مسخر تو گردانیدم اکنون وصیت میکنم که اهل حجاز را که اصل تو از آنجا است نیکو داری ، هر که از ایشان پیش تو آید او را تعظیم و تکریم واجب دانی وآن که غایب باشد چیزی فرستی و تعهد کنی ، و اما اهل عراق اگر عزل عاملی و ترتیب دیگری التماس کنند خلاف ایشان نکنی که عزل یك عامل آسان‌تر از آن باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن ، و اهل شام بطانهٔ تواند ایشان را یار و ناصر خود دانی و دشمنان را بمعاونت ایشان دفع کنی وچون بمدد شامیان کاری برآید نگذاری که ایشان در بلاد غربت باشند چه اخلاق ایشان متبدّل شود و براخلاص ومحبت معهود نمانند و چهار تن ازقریش ممکن است که باتو در خلافت خلاف کنند : حسین بن‌علی و عبدالله عمر وعبدالله بن‌زبیر وعبدالرحمن بن‌ابی‌بکر . ازآن جماعت عبدالله عمر بعبادت مشغول است و میدانم که چون دیگران باتو بیعت کنند او نیز بیعت کند ، وحسین بن‌علی مردی سبك است و اهل عراق هر آینه او را نگذارند که فارغ بنشیند و بر مخالفت تو دارند اگر چنین باشد و برحسین ظفریابی باید که اورا عفو کنی و خویشاوندی نزدیك را که با پیغمبر دارد تعظیم کنی و با او همان شیوه ورزی که من با علی کردم . و اما عبدالرحمن ابن ابی‌بکر مردی است عشرت دوست اورا بعطا وصلات مشغول داری ، وعبدالله زبیر را

Marfat.com

اگر خروج کند بهر طریق که توانی بدست آر وبکش چه او طالب فرصت باشد و اگر بیابد ترا امان ندهد .

و معاویه چون این وصیت بکرد یزید را پیش بخواند و در گوش او بگفت چون من در گذرم باید عمرو عاص را بخوانی و بگویی که پدرم وصیت کرده است که اورا تو بدست خویش در لحد نهی چه گفته است ما هر دو در این جهان با هم بودیم بدان جهان نیز بمعاونت یکدیگر رویم و چون از دفن فارغ شود شمشیر بکش و از او بیعت خواه اگر قبول کرد فهوالمراد والا اورا بشمشیر همخوابهٔ من گردان، یزید این وصیت را رعایت کرد و با عمروعاص ماجری باز گفت، عمرو بگریست و بوقت دفن معاویه را بدست خویش در لحد نهاد و چون خواست از گور برآید شمشیر کشید و بیعت خواست عمرو عاص گفت عقل تو باین دقیقه نرسد او ترا تعلیم داده است ، آنگاه گفت: **ا تمکر وانت فی هذه الحالة**، وناچار بیعت کرد واز گور برآمد. عقلا این لطیفه را از کمال دهاء و کیاست معاویه دانستند .

و وفات معاویه در سنهٔ ستین هجری بود ، و گویند هند مادر معاویه پیش از ابوسفیان زن ابوعمرو مغیرة مخزومی بود ، و ابوعمرو در سرای خویش مهمانخانهٔ ساخته بود ، روزی ابوعمرو گرمگاه از صحرا بازآمد و خسته بود در مهمان خانه رفت و چون خانه خالی یافت همانجا بخفت ، هند را از آمدن شوهر خبر شد در آن خانه رفت ، شوهررا دید خفته در بهلوی او بخفت . ابوعمرو بعداز زمانی از خواب بیدار شد و اتفاقاً چشمش برهند بیفتاد بیرون آمد . در این حالت مهمانی برسید و در آن خانه رفت هند را خفته دید زود باز گشت، ابوعمرو بدید وباز درمهمانخانه رفت هند را خفته یافت اورا بیدار کرد و گفت این مرد که بود از این خانه بیرون رفت ؟ هند گفت در خواب بودم کسی را ندیدم . ابوعمرو بشك افتاد وهند را متهم کرد و بخانهٔ پدرش فرستاد ، پدر هند برنجید و بابوعمرو پیغام داد که دختر مرا بقضیهٔ که محقق نیست متهم کردی اگر بر این بینه داری اعلام ده و الا باتفاق پیش سطیح کاهن رویم

Marfat.com

و او مردی بود کـه در یمن نشستی و بیشتر سخنهای راست گفتی ومحاکمات عرب پیش او بقطع رسیدی . ابوعمرو چون بر آن تهمت بینه نداشت ناچار با هند و پدرش روی بیمن نهاد ، چون بدروازهٔ یمن رسیدند هند منفعل شد چنـانکه اثر تغیر بر او پیدا بود ، پدرش دریـافت باو گفت که ترا متفکر ومتغیر میبینم اگر شکی داری مرا بگو تا آنرا تدبیری اندیشم که عار بما لاحق نشود . هند گفت من درعفت خویش شك ندارم اما مرا پیش کسی میبری که گاه خطا میکند و گاه صواب ، اگر بخطا رقمی برمن کشد آن عاردرخاندان ما تا ابد بماند باوجود طهارت نفس من. پدرش گفت راست گفتی نخست سطیح کاهنرا بیازماییم اگر سخن راست گوید این قضیه را باو بگوییم والا ترك محاکمه کنیم ، آنگاه یك دانه گندم درسر ذکر اسبی نهادند وبا سطیح گفتند چیزی پنهان کردهایم بگو کـه چیست ؟ سطیح گفت : **ثمرة فی کمرة** ، گفتند روشنتر از این بیان کن گفت : **حبّة برّ فی احلیل مهر** ، چون صدق این سخن او مشاهده کردند باو گفتند این زن را متهم کردهایم از حال او ما را اعلام ده ، سطیح با هند گفت باز پس رو ، هنـد باز پس رفت ، آنگـاه گفت پیش آی ، هنـد پیش آمـد ، سطیح گفت : **قومی غیر متهمة منتحة ولا زانیة وستلدین ملکاً**، برخیز ای زن پاك و مبرا از تهمت زنا و زود باشد که پادشاهی از تو در وجود آید . ابوعمرو در هند آویخت وخواست که صلح کند هند گفت ترا خیال است که این فرزند از تو در وجود آید ولیکن ازتو نخواهد بود و میان ما بعد ازاین موافقت نباشـد ، ابوعمرو اورا طلاق داد ، ابوسفیان بخواست و معاویه از او متولد شد .

ولما ابوسفیان‌بن‌صخربن‌حرب پیش‌ازفتح مکه مسلمان‌شد وپیغمبر (ص) اورا علمل صدقات طایف فرمود و در بعضی از مغازی هر دو چشم او مکفوف گشت و تا خلافت عثمان بزیست و در سنهٔ اثنتین و ثلاثین در مدینه وفات یافت ، و گویند ابوسفیان درسال فتح مکه جهت مسلمانان دعوتی عظیم ترتیب کرد و از حضرت نبوّت مدد خواست ، پیغمبر (ص) او را هزار گوسفند فرمود ، ابوسفیان گفت یا رسول‌الله مادر وپدرم فدای

Marfat.com

تو باد با تو مقاتله کردیم شجـاع و دلیر بودی و چون عطا خواستیم پیش از امید ما کرم کردی . و گویند ابوسفیان از مؤلفة قلوبهم (۱) بود و در آغاز اسلام با رسول منازعـة عظیم میکرد و چون مسلمان شد پیغمبر (ص) را اسلام او خوش آمد و گفت : کل ـ الصید فی‌جوف الفرا . و گویند روزی پیغمبر (ص) با مهاجر وانصار سخن راند ابوسفیان و ابو قحافه پدر ابوبکر با او بودند ومیان ابوبکر وابوسفیان و ابوقحافه [سخنان] درشت رفت ، ابوبکر آواز کرد ، ابوقحافه گفت ای پسر آواز خویش را بلندتر از آواز پسر حرب مکن . ابوبکر گفت ای پدر اسلام خانه‌هایی کـه در جاهلیت آبادان و بلنـد بود خراب کرد و خانهٔ ابوسفیان ازآن جمله است و خانه‌هایی را که در جاهلیت خراب بود آبادان کرد و خانهٔ ما ازآن جمله است .

و گویند زیاد مذکور عزیمت حج کرد و ابوبکر ازصحابه بود ومیان او و زیاد دل ماندگی اتفاق افتاد ، ابوبکر سو گند خورد که در زیر هیچ سقف با زیاد ننشینـد و تا زنده باشد با او سخن نگوید و چون بنشید زیاد بحج میرود پیش او آمـد و بسبب ابراء قسم بخانه رفت و بیرون خانه بنشست . زیاد بموافقت او از خانه بیرون آمد و دو کرسی بنهادند یکی از بهر زیاد و یکی از بهر ابوبکر و هر دو بر کرسی بنشستند . و زیاد را پسر کی کوچك بود ابوبکر اورا ببوسید وبا او گفت چنانکه زیاد میشنید که ای پسر پدر تو احمق است و میخواهد بحج رود و از گذار بر مدینـه چاره نباشد و مادر مؤمنان ام حبیبه کـه دختر ابوسفیان و منکوحهٔ پیغمبر (ص) است آنجا است و چون پدرت بمدینه رسد از زیارت ام حبیبه چاره نباشد اگر که روی بپدرت ننماید و محجوب شود فضیحتی بود هرچه تمامتر زیرا که مردم را معلوم شود کـه استلحاق معاویه زیاد را باطل بوده است و اگر ام حبیبه پدرت روی ننماید فردای قیامت از مصطفی (ص) خجل شود . زیاد گفت رحمت خدای بر تو باد کـه در هیچ حال خواه صلح و خواه جنگ نصیحت برادر مسلمان را فرو نمیگذاری و آن سال عزیمت حج باطل کرد .

(۱) در نسخه‌ها : مؤلفة القلوب .

Marfat.com

۲ - شرح احوال یزید

یزید را بلهو و شکار و شراب و زنان میل عظیم بود و فصاحت و کرم داشت و شعر نیکو گفتی تا حدّی که عرب گفتند ابتداء شعر پادشاهی کرد و بپادشاهی دیگر ختم شد و مراد امرؤ القیس بود و یزید ، و این ابیات را بیزید نسبت کنند قبح‌الله وجهه :

جاءت بوجه کأنّ البدر برقعه ... نوراً علی مائس کالغصن معتدل
احدی یدیها تعاطینی مشعشعة ... کخدّ ها عصفرته صبغة الخجل
ثم استقلت وقالت وهی عالمة ... بما تقول و شمس الراح لم تفل
لاترحلنّ فما أبقیت من جلدی ... ما أستطیع به تودیع مرتحل
ولا من النوم ما القی الخیال به ... ولامن الدّمع ما أبکی علی الطلل

و ایضاً :

وسرب نساء من عقیل ارابنی ... وراء بیوت الحیّ مرتجزاً شدّوا
فشددن اخصاص البیوت بأعین ... حکت قضباً فی کل قلب لها غمد
وقلن غدا حلو الفکاهة مازح ... ومنشأها امّا تهامة او نجد
وفی لفظها علویّة من فصاحة ... وقد کاد من اعطافها یقطر المجد

مادر یزید **میسون** بود دختر بجدل کلبی ، و در بعضی تواریخ آمده است، والعهدة علی الراوی ، که پیری از بصره گفت که بنی نمیر زیاد تعدّی و فساد می کردند خبر بواثق خلیفه رسید یکی را از غلامان خویش باجماعتی ترکان بجنگ بنی نمیر فرستاد ، ایشان از بنی نمیر خلقی بسیار بکشتند و بعضی را اسیر کرده بصره آوردند و در میان اسیران پیری بود متفکر و سر در پیش افکنده ، با او گفتند چرا سخن نمیگویی گفت در چنین حالتی چگونه سخن توان گفت ، گفتند شعری بگوی که وصف حال باشد گفت :

لئن اخنی الزّمان علی نُمَیر ... بسیف التّرک والقتل الوحیّ
فقد نال الدعیّ وعبد کلب ... عظیم النیل من آل النّبیّ

با او گفتند دعی را میدانیم یعنی زیاد بن ابیه اما عبد کلب را نمی‌دانیم ، گفت میسون دختر

Marfat.com

بجدل که اورا پیش معاویه بردند و او حامله بود از غلام پدر خویش سفاح و پیش معاویه وضع‌حمل کرد وآن مولود یزید بود . و درمدّت ولادت وخلافت او خلاف است ، اصح اقوال آن است که یزید دو سال و شش ماه ولایت راند و درهرسال حادثهٔ عظیمی ازودر وجودآمد : سال اول حسین بن علی را بکشت و در سال دوم مدینه را غارت کرد وبعد از سه روز دست از آن غارت برداشت ، تا گویند که چون مدنیی خواستی که دختر بشوهر دهد گفتی ضامن بکارت او نیستم چه در وقعهٔ حره ممکن است که بکارت او زایل شده باشد ، وغارت مدینه را وقعهٔ حره میگفتند ، و در سال سیم غزو کعبه کرد .

شهادت امام‌حسین (ع) ـ در شرح این قصه بسط سخن نمی‌توان کرد چه در اسلام واقعهٔ صعب تراز این نیفتاده است زیرا که قتل عمر وعثمان اگرچه برمسلمانان درغایت صعوبت بود اما قصهٔ حسین فاحش تر از همه اتفاق افتاد چه سر مبارك اورا بدمشق بردند و فرزندی طفل را کنار او بتیر بزدند و برادرزادگان و ابناء عم اورا در پیش او بکشتند و عورات و اطفال را برآن صورت که ازولایت حبشه و زنگ و هند بردگان آورند بیردگی بشهرها بردند . و مجمل قصه آن است که چون یزید تخت را ملوّث کرد همهٔ همت او برآن مقصور گشت که از حسین و ازآن سه کس دیگر که معاویه وصیت کرده بود بیعت ستاند . ولید [بن عتبة] حسین را بطلبید و مردن معاویه و امارت یزید با او گفت وبیعت خواست . حسین گفت‌مثل من کسی پنهان بیعت نکند، چون مردم جمع شوند بعدازاین دراین قضیه باتفاق اندیشه کنیم ، این بگفت و از پیش ولید بیرون رفت و با اتباع و اصحاب خویش بمکه رفت تا با یزید بیعت نکند و چون بمکه رسید اهل کوفه را خبر شد و ایشان بنی‌امیه را کاره بودند خاصه یزید را بسبب بدسیرتی او واعلان معاصی ومناهی چنانکه عبدالله زبیر خطبهٔ کرد و درآنجا ذکر یزید کرد براین‌صورت : **یزیدالفهود یزیدالقرود یزیدالصّیود یزیدالخمور یزیدالزّمور یزیدالشرور** چه ذات نامبارکش این همه خصلت ها را جامع بود .

القصه کوفیان بحسین نامه نوشتند وایمان مؤکده یاد کردند که اگر او بکوفه

Marfat.com

رود با او بیعت کنند و بدفع بنی‌امیه مشغول شوند و هرچه از معاونت و معاضدت ممکن باشد بجای آرند ، و این مراسلت و دعوت مکرر شد حسین برمقتضای ان‌الکریم و اذا- الانسان یختاب[؟]بسخن ایشان فریفته گشت و عزیمت کوفه را تصمیم داد ونخست بسرعم خویش **مُسلم بن عقیل** را بکوفه فرستاد . مسلم چون بکوفه رسید بیکی از بزرگان کوفه که اورا **هانیٔ بن عُروة** گفتندی التجا آورد ، **عُبَیدالله** که از قبل یزید امیر کوفه بودخبر شد ، هانی‌را بطلبید،هانی‌برعادت عرب که رعایت مستجیر وا کرام نزدیك کنند مسلم را ننمود ، عبیدالله چوبی در دست داشت برروی هانی زد چنانکه روی او خرد شد ، بعدازآن کس فرستاد و مسلم عقیل را حاضر کرد و بربام قصر رفت و سر او را برید و از کوشك فرو انداخت و بعداز او هانی را هم بکشت و فرزدق شاعر در این معنی گوید .

فان کنت ما تدرین ماالموت فانظری الی هانیٔ فی‌السّوق وابن عقیل
الی بطل قد هشّم السّیف وجهه وآخر یهوی من طمار قتیل

و حسین روی براه نهاد و از حال مسلم خبر نداشت ، چون بکوفه نزدیك شد از حال مسلم و هانی خبر یافت وهمچنان بکوفه متوجه شد و عزم مراجعت نکرد بسببی که او می‌دانست و کس دیگر برآن واقف نبود و عبیدالله زیاد چون ازآمدن حسین واقف شد **حُرّبن[یزید]ریاحی** را با هزار مرد بفرستاد و وصیت کرد که حسین‌را نگذارند که باز گردد تا آنگاه که عبیدالله زیاد اورا اجازت دهد . حر ریاحی با حسین مدارا می‌نمود تا آنگاه که **عمربن‌سعدبن‌ابی‌وقّاص‌الزّهری** بیامد با لشکری عظیم وبیشترآن لشکر کوفیان بودند که نامه نوشتند بحسین و اورا دعوت کردند . حسین گفت نه شما مرا طلبیدید و نامه ها نوشتید ؟ ایشان گفتند ما نمیدانیم که چه میگویی و التفات نکردند و درجنگ شروع نمودند و حسین با پسرعم و برادران و یاران خویش جنگی عظیم کردند و همه کشته شدند رضی‌الله عنهم و بعداز همه حسین را بکشتند و شخص مبارك اورا بزمین انداختند و چندان اسب بر او تاختند تا نابدید گشت .

Marfat.com

وكان ماكان ممّا لست أذكره فظن شرّاً ولا تسئل عن الخبر

و این واقعه روز دو شنبه بود دهم محرم‌الحرام سنهٔ احدی و ستین هجری .

گویند چون سرمبارك حسین‌را بدمشق بردند و زین‌العابدین علی‌بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب درمیان ایشان بود و اورا باجماعت عورات خـاندان نبوّت برشتران نشانده بر پالانهای بی‌غطاء و غاشیه در دمشق میگردانیدند مانند اسیران که از زنگ و حبشه می‌آرند در این حـال پیری از اهل شام بیامد ، پیش زین‌العابدین بایستاد و او را دشنام داد واظهار شماتت می کرد ، زین‌العابدین گفت ای شیخ قرآن خوانی گفت آری گفت این آیه خواندهٔ که: **قل لا اسئلکم علیه اجراً الاّ المودة فی القربی**، گفت خوانده‌ام گفت مرا می‌شناسی گفت نه ، گفت ذی‌القربی منم و نام ونسب خودرا بگفت ، پیر اورا سوگند داد که راست میگویی زین‌العابدین تویی ، سوگند خورد که راست میگویم. پیر گفت بخدای من هرگز ندانستم که محمد را بغیراز یزید وخویشان او خویشاوندی دیگر هست ، آنگاه پیر بگریست و از زین العابدین عذر خواست . گویند هفتاد کس از مشایخ دمشق بطلاق وعتاق وحج سوگند خوردند که ما پیغمبر را بغیر از یزید خویشی ندانستیم و همه از زین العابدین عذر خواستند و زاری کردند و اوهمه را عفو فرمود .

و در تواریخ مذکور است که چون سر حسین را پیش یزید بنهادند رسول روم حاضر بود و یزید شماتت میکرد وچوبی در دست داشت براب و دندان مبارك را می‌زد رسول روم گفت یا امیرالمؤمنین این سر کیست ؟ گفت سر خارجی است که برما خروج کرده و کشته شد ، گفت نامش چیست ؟ یزید گفت حسین بن علی بن ابی‌طالب ، رسول روم گفت مادرش که بود ؟ گفت فاطمـه دختر پیغمبر ما ، رومی گفت سبحان‌الله‌العظیم چون شما با فرزند زادهٔ پیغمبر خویش این‌فعل کنید با دیگری چه خواهید کرد . نصاری خاکی را که خر عیسی پای بر آن نهاده باشد تعظیم کننـد و عزیز دارند ، شما دعوی اسلام می کنید و بانوادهٔ پیغمبر چنین بیدادها میکنید و برخاست و خشمناك بیرون آمد . یزید گفت اگر بروم برود و این قصه بگوید مارا رسوا کرداند بفرمود تا اورا بکشتند

Marfat.com

چون رومی را بکشیدند گفت مرا کجا میبرید ؟ حال بگفتند، رومی در حال کلمهٔ شهادت برزبان راند ومسلمان شد ، پرسیدند که سبب اسلام چیست ؟ گفت دوش مصطفی را بخواب دیدم که بامن میگفت زود باشد که در بهشت آیی ، من بیدار شدم و از آن متعجب بودم تا این حال واقع شد ، چون این را بگفت اورا بکشتند .

وقعهٔ حَرَّة ـ در سال دوّم یزید غزاء مدینه کرد وسبب آن بود کـه اهل مدینه یزید را بغایت کاره بودند و اورا خلع کردند و هر که را از بنی امیه در مدینه یافتند او را حصار دادند چون این خبر بیزید برسید این بیت بخواند :

لقد بدلوا الحلم الّتی فی سجیّتی فبـدّلت قومی غلظة بلیان

آنگاه عمر سعد را بفرمود تا بمدینـه لشکر برد و مدنیان را مالش دهـد ، عمر گفت من جهت خدمت تو ممالـك بسیار گرفتم و دشمنان را مقهور گردانیدم اما اکنون که خون قریش ریخته میشود من نمیخواهم که درآن شروع کنم . یزید عبیدالله زیاد را تعیین کرد او گفت از برای فاسقی چند گناه عظیم نتوانـم کرد ، یکی آنکـه نوادهٔ پیغمبر (ص) را بکشم دوم آنکه بمدینهٔ پیغمبر (ص) لشکر کشم . یزید از وی نومید شد ، **مسلم پسر عقبة** مردی را که از جباران بود بخواند و مسلم با آنکه پیری مسن و بیمار بود بدان مهم رغبت نمود . و گویند معاویه بیزید گفته بود کـه اگر اهل مدینه خلاف تو کنند مسلم بن عقبه را برایشان گمار . فی الجمله مسلم لشکر کشید و بمدینه رفت ودر ظاهر مدینه موضعی است که آن را **حَرّة** گویند . ازآن جانب مدینه را حصار داد . چون هردولشکر درمقابل یکدیگر آمدند مسلم میان هردو صف لشکر کرسی بنهاد و برآن کرسی نشست ولشکر را بقتال مدنیان تحریض میکرد . آخرالامر مدینه را بگشود وبسیار از مسلمانان را از اکابر و اعیان بکشت . **ابوسعید خُدْری** که از بزرگان صحابه بود این حال مشاهده میکرد بترسید شمشیر برداشت و روی بغاری نهاد تا درآنجا پنهان شود . یکی از شامیان در عقب او بدوید ، ابوسعید چون اورا بدید شمشیر کشید تاآن مرد بترسد وباز گردد ، آن مردهم شمشیر کشید چون بهم نزدیك شدند ابوسعید این آیه

Marfat.com

بخواند : **لئن بسطتَ الیّ یدك لتقتلنی ما انا بباسط الیك لأ قتلك انّی اخاف‌الله ربّ‌العالمین** ، شامی گفت تو کیستی ؟ گفت من ابوسعید خدری‌ام یار پیغمبر، شامی این بشنید باز گشت . و مسلم سه روز مدینه را بر اهل شام مباح گردانید تا هرچه خواستند بکردند و بعداز سه روز ترك قتال غارت گرفتند . واهل مدینه بعداز آن مسلم را **مسرف** خواندند .

غزو کعبه ـ یزید در سال سیم چون از کار مدینه فارغ شده بود مسلم بن عقبه را بمکه فرستاد بسبب آنکه عبدالله زبیر در مکه بود و مکیان در بیعت او آمده بودند و یزید را خلع کرده . مسلم بن عقبه بیمار بود در راه وفات یافت شخصی را معین گردانید و لشکر را باو سپرد ،آن کس لشکر بمکه برد و مکه را حصار داد . عبدالله زبیر بیرون آمد و اهل مکه با او موافقت کردند و جنگ در پیوستند . یکی از ایشان در وقت جنگ این رجز را خواندن گرفت :

خطارة مثل‌الفنیق المزبد　　نرمی بها أعواد هذا المسجد

۳ ـ معاویة بن یزید

معاویة بن یزید نیکو سیرت و دیندار بود و اورا **ابولیلی** گفتندی ، گویند چهل روز و بعضی گویند سه‌ماه خلافت کرد ، آنگاه روز آدینه برمنبر رفت و گفت من عاجز و ضعیفم و بر کار خلافت برنمی‌آیم و می‌خواهم که شمارا خلیفهٔ باشد مانند عمر خطاب و نمی یابم و این کار را بنوابیه کردند اگر حق و اگر باطل ، من بیش‌از این نمیتوانم کرد ، شما کسی‌را که مصلحت دانید تعیین کنید و از منبر فرود آمد و درخانه رفت و از خانه بیرون نیامد تا وفات کرد و گویند بزهرش هلاك کردند و یزید را نوادگان وعقب هستند اما نه از این معاویه .

Marfat.com

۳ - مروان بن الحکم

نسب او چنین است کـه مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة بن عبـد شمس ابن عبـد مناف . چون معاویة بن یزید ترك خلافت کرد مردم بهـم برآمدند و اختلاف پیدا گشت ، شامیان بنی امیه را میخواستند و حجازیان عبـدالله زبیر را ، اما غلبه هوا داران بنی امیه را بود لیکن در میان ایشان نیز خلاف ظاهر شد بعضی خالد بن یزید را میخواستند که مردی فصیح و بلیغ بود و گویند کیمیا میدانست ، وبعضی مروان‌حکم را بسبب کبر سن وخالد را بسبب کود کی‌منع میکردند وعاقبت بر مروان اتفاق کردند و خلافت براو مقرر گشت . و امام سدیدالدین محمد (۱)عوفی‌در کتاب جوامع (۲) الحکایات گفته است که چون معاویة بن یزید خود را از خلافت خلع کرد و از منبر فرود آمـد در حال مروان حکم برخاست و شمشیر بکـشید و این بیت را به آواز بلند برخواند :

انّی أری فتنة تغلی مراجلها والملك بعد ابی لیلی لِمن غلبا

مردم ازبهر آنکه فتنه حادث نشود و خونهای مسلمانان بناحق ریخته نگردد همان ساعت با مروان بیعت کردند والعلم عندالله تعالی . و مروان چون خلافت یافت لشکر کشید ومصر را بگشود وممالك را ضبط کرد و اورا **ابن طَرید** گفتندی بسبب اینکه پیغمبر (ص) پدرش حکم را از مدینه در روز فتح مکـه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش میکرد و باخلاص نمیزیست و بفرمود تا او ببطن وج ساکن شود و تا پیغمبر (ص) در حیات بود بمدینه نیامد و در زمان خلافت عمربن الخطاب همانجا بود و چون خلافت بعثمان رسید بسبب قرب قرابت حکم را بمدینه آورد و صد هزار درم عطا فرمود ، جمعی بر عثمان تشنیع زدند و گویند کسی را که پیغمبر رانده بود ابوبکر و عمر باز نیاوردند عثمان باز آورد و جواب ایشان آن است که امیرالمؤمنین عثمان گفت که پیش از وفات پیغمبر (ص) زمانی اندك درحق حکم شفاعت کردم پیغمبر

---

(۱) در نسخه‌ها : محمدبن (۲) در نسخه‌ها جامع

Marfat.com

اجابت فرمود تا در مدینه آید و در همان نزدیکی پیغمبر (ص) بعالـم بقا رفت و چون خلافت بابوبکر رسید حال باو گفتم گفت کسی را که پیغمبر رانده باشد جز بگواهی دو عدل کـه بر اجازت پیغمبر گواهی دهنـد او را باز نتوانم آورد ، عثمان گفت من گواهم که پیغمبراجازت فرمود ، امیرالمؤمنین ابوبکر گفت بیك گواه چگونه ثابت شود ، وچون ابوبکـر وفات یافت با عمـر همین بگفتم او نیز همین جواب داد چون خلافت بمن رسید که عثمانم بعلم خویش کار کردم و اورا باز آوردم . ودرجوامع (۱) الحکایات وجهی دیگر گفته است آن چنانست که چون عثمان با پیغمبر (ص) در حق حکـم شفاعت کرد پیغمبرفرمود که چون خلافت بتو رسـد او را باز آر . عثمان بر موجب فرمودهٔ پیغمبر اورا بازآورد پس عثمان را هیچ تشنیع متوجه نشود. ومسطوراست که چون کسی خواستی مروان را مذمت کند گفتی: یابن الزرقاء ، وزرقاء جدهٔ اوبوده است . و گویند این زن در جاهلیت از ذوات رایات بود یعنی از زنانی که ایشان را برپام خانه علمها بودی تامردم بـدان نشان جهت قضای وطر بخانه‌های ایشان رفتندی . وچون با مروان بیعت کردند مادر خالدبن یزید را بخواست تا باشد که خالد را از مرتبهٔ خلافت اسقاط کند ، روزی خالد پیش مروان رفت و بایکـدیگر خصومت کردند مروان اورا گفت: یابن الرطبة ، خالد از این دشنام خجل شد ودر جواب گفت این حالتی است که تو بهتر دانی و با مادر شکایت کرد و گفت اگر بسبب تو نبودی مرا این سخن نبایستی شنید . مادر بغایت برنجید و پسر را گفت باکس مگو کـه مرا از این اعلام دادهٔ تامن تورا از او باز رهانم ، بعدازآن فرصت نگاه داشت و درشبی که مروان درخواب بود بالشی در دهان او نهاد ومحکم بگرفت تانفس اومنقطع شد ، پسرش عبدالملك مروان بر این حالت وقوف یافت و خواست که مادر خالد را بکشد مردم گفتند کشتن این زن نشاید چه در زبانها افتد که مروان خلیفهٔ روی زمین بود بر دست زنی کشته شد و این عاری عظیم باشد ، عبدالملك ترك او گرفت . و گویند مدت امارت مروان نه ماه بود و

(۱) در نسخه ها ، جامع

Marfat.com

امیرالمؤمنین علی از کوتاهی زمان خلافت مروان خبر داد و گفت: **انّ له أمرة کلعقة الکلب انفَه .**

خواستن مختار ثقفی کین حسین بن علی ـ بعدازقتل حسین چون فتنه ساکن شد و یزید وفات یافت اهل کوفه [از] خلفی که با حسین کرده بودند و وعده‌های خود را باطل گردانیده و اورا در دست دشمنان گذاشته و شمشیر در روی او و اقربای او کشیده پشیمان شدند و از آن گناه عظیم توبه کردند و با یکدیگد سوگند خوردند که در طلب خون حسین نفس و مال خویش بیازند و با کشندگان او باقصی‌الغایه بکوشند ویکی‌را ازاهل بیت بخلافت بنشانند ودر خدمت او ایستادگی کنند و **مختاربن ابی‌عبید ثقفی** که از اشراف کوفه بود وشجاعت و علو همت داشت باین مهم کمر دربست و مردم را بمحمد بن‌الحنفیه دعوت کرد. و در این ایام درعالم فتنه ها خاست: مروان بشام و مصر خلیفه بود و برسریر خلافت تمکن یافته وعبدالله زبیر بحجاز و بصره خلیفه بود با لشکر و سلاح بسیار و مختار در کوفه با لشکر و سلاح بسیار و چون مختار قوّت کرد قتلهٔ حسین را بکشت ونخست عمر سعد ابی‌وقاص را گردن زد و گفت این عوض پسرش علی، وبخدای که اگرچهاردانگ قریش را بکشم هنوزدرمقابل انگشتی از انگشتان مبارك حسین نباشد. وچون مروان از حال مختار واقف گشت عبیدالله زیاد را با لشکری عظیم بکوفه فرستاد بجنگ مختار ، و مختار ابراهیم بن مالک اشتررا بفرمود تاپیش عبیدالله زیاد شد وجنگی عظیم کردند عاقبةالامر ابراهیم غالب آمد وسر عبیدالله زیاد را پیش مختار فرستاد و بردر کوشك او بیاویختند و گویند درآن حالت ماری کوچك وباریك بیامد ودردهان عبیدالله رفت واز سوراخ بینی‌او بیرون آمد و باز در سوراخ بینی او رفت و از دهانش بیرون آمد چند نوبت چنین کرد پس بمرد و این حال در سنهٔ خمس و ستین هجری واقع شد .

Marfat.com

۵ - ذکر احوال عبدالملک بن مروان

همان روز که مروان وفات یافت باپسر اوعبدالملك بیعت کردند و او مردی بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه و علم اخبار و دقایق اشعار نیکو دانستی و صاحب رأی و تدبیر بود و در ایام او دیوان را از لغت پارسی بلغت **عربی نقل** کردنـد و او کار ملك را رونقی داد و ناموس مملکت‌وهیبت را رعایت کرد و نگـذاشت که مردم پیش او سخن بسیار گویند اما با وجود این فضایل چندکار منکر از او صادر شد :

منکر اوّل کـه بدترین همه آن است تسلیط حجاج یوسف بود بر مسلمانان و او مردی بود زیرك وکاردان و مدبر و اما بغایت ظالم و خدا ناترس ، گوینـد در زندان اوچندهزار کس محبوس بودند همه مقریان وفقهاء واشراف مردم، وفرموده بود تا ایشان را آب‌آمیخته بانمك وآهك میدادند و بجای طعام سرگین آغشته بکمیزخر ، گویند حسن بصری که از تابعین بود در غایت زهد و ورع روزی گفت چهل سـال از خدای درخواستم تا بهترین‌مارا حاکم گرداند خدای‌تعالی حجاج‌را حاکم گردانید اگر دعای مستجاب شد **انّا للّه وانّا الیه راجعون** و اگر مستجاب نشد **فـانّـا للّـه و انّـا الیه راجعون .**

منکر دوّم غزوهٔ کعبـه بود در وقتی که عبدالله زبیر درمکه خلیفه شد ، و کیفیت آن چنان است که عبدالملك خواست که فتنهٔ عبدالله زبیر را تسکین دهد چه در یك مملکت دوحکم متضاد بی‌افساد و فساد صورت نمی‌بست ، مصراع : غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی . و چون عبدالله مقـام بمکه داشت هیچکس بحرب او نمی‌نمود چون آن جنگ بی‌ترك ادبی نسبت بـا کعبه و حرم میسر نمی‌شد و بدین سبب مسلمانان ازجنگ اعراض می کردند. عبدالملك در تدبیر آن قضیه متحیر گشت، وقت حجاج بیش اورفت و دفع آن فتنه را التزام نمود. عبد الملك لشکری تمام را با ساز و سلاح بسیار بحجاج داد و او بعزمی جازم بمکه رفت و چون برسید همهٔ لشکر بهمهٔ

Marfat.com

جوانب مکه فرستاد و حرم خـدای را حصـار داد و سنگ منجنیق در کعبـه انداخت و مدّتی در آن مستغرق شد آخرالامر حجاج غالب آمـد زبیر و برادر او مصعب را بکشت . و صورت این حال چنان بود که عبدالله زبیر بیعت اهل حجاز و عراق جهت خویش بستد ، اما چون بخلی بکمال داشت کارش منمشی نمی‌شد ، خاقانی گویـد : زر دوست از دست جهان در پای پیل افتاده دان ، تا حجاج بجنگ او رفت و اهل مکه عبدالله را مساعدت کردند اما چون زمان محاصره دراز کشید اعوان و انصار او همـه متفرق شدند و عبدالله از آن دل شکسته گشت ومع‌هذا جنگ میکرد تا کشته شـد و بشارت قتل او بعبدالملك دادند و این حال در سنهٔ ثلاث و سبعین هجری اتفاق افتاد .

عبدالملك اوقات خود را بعبادت در مسجد گذرانیدی تا حدّی که او را **حمامة المسجد** گفتندی. چون خلافت یافت مصحف ازدست بنهاد و گفت : هذا فراق بینی و بینك . گـویند روزی بسعید مسیب گفت چنـان شده ام که اگـر خبری میکنم شاد نمیشوم واگر شری میکنم غمناك نمی‌شوم ،سعید گفت : الآن تکامل فیك موت القلب ، یعنی اکنون مردن دل تو کامل شد، ، و عبـدالملك ادیب وذکی بود ، شعبی گفت با هر که مذاکره و بحث کردم براو راجح آمدم مگر عبدالملك بن مروان که در هرباب از ادب و شعر که با او بحث کردم از من افزون آمد . گویند روزی با ندیمان خویش گفت دراین بیت چه گویید که شاعر گفته :

أهیم بدعد ما حییت فان أمت فوا کبدی ممّن یهیم بها بعدی

ندیمان گفتند معنی نیکوست،عبدالملك گفت این مرده‌ایست بسیار فضول زیرا که چون بمرد اورا با آن چه کار که دیگری بر آن زن شیفته شود یانه ، بعدازآن پرسید که اصلاح این بیت چگونه باشد یکی گفت بگوید :

أهیم بدعد ما حییت فان أمت اوکّل بدعد من یهیم بها بعدی

عبدالملك گفت این مرده دیوث باشد که دیگری را برمعشوق خویش موکل کند تـا اورا دوست دارد ، گفتند یا امیرالمؤمنین پس چگونه گوید گفت :

Marfat.com

أهيم بدعد ما حييت فان أمت فلا صلحتْ دعد لذى خلّة بعدى

ندیمان گفتند فکرامیرالمؤمنین ازهمه صائب تر(۱)است . وچون درمرض الموت بیماری بر او سخت شده بود بفرمود تا اورا بربامی بلند بردند وآنجا تنسم هوا میکرد ومیگفت ای دنیا چه خوش وخرمی، روزگار دراز تو کوتاه است وبسیار تو اندك است اگرچه ما از تو در غروریم ،آنگاه باین دوبیت تمثیل کرد :

ان تناقش یکن نقاشك یار ــ بّ عذاباً لا طوق لی بالعذاب
او تجاوز فأنت ربّ کریم عن مُسیئ ذنوبه کالتّراب

و عبدالملك چهار پسر داشت : ولید و هشام و سلیمان و یزید ، چون وفات یافت ولید بر او نماز کرد و هشام این بیت میخواند :

فماکان قیس‌هلکه هلك واحد ولکنّه بنیان قوم تهدّ ما

وفات عبدالملك در سنهٔ ست و ثمانین (۲) بود .

٦ - ولید بن عبدالملك

همان روز که عبدالملك نماند با پسرش ولید بیعت کردند و او از بزرگان قوم بود ، مسجد جامع دمشق و مدینه را او ساخت و مجذومان را وظیفه معین گردانید و نگذاشت که بعد از آن سؤال کنند وهر که از علّت جذام مرجای مانده بود اورا خادمی داد و هر نابینائی را قائدی معین گردانید ، و اندلس و کاشغر و هند را او گشاد و بعمارت میلی و شغفی عظیم داشت اما لحّان بود و نحو نمیدانست ، روزی اعرابی در ایام خلافت پیش او رفت وخواست که بقرابتی که میان خود و ولید [داشت] بدون واسطه باو تقرب نماید و اورا دامادی بود که این‌قرابت ازجهت اوثابت میکرد ، پس برزبان اعرابی‌رفت که **خَتَنی** یعنی داماد من، ولید گفت : **من خَتَنك** بفتح نون یعنی له‌ختنه کرد ترا ؟ اعرابی گفت سؤال امیرالمؤمنین عجب است مرا یکی از اعراب ختنه کرد ، برادرش سلیمان بن عبدالملك دریافت ، گفت امیرالمؤمنین ترا میگوید **من خَتَنُك** و

(۱) در نسخه ها ، اصابه (۲) در نسخه ها سبعین

Marfat.com

نون‌را مضموم کرد یعنی داماد تو کیست ؟ اعرابی گفت فلان بن‌فلان . گویند عبدالملك اورا گفت ای پسر زبان عرب بیاموز تا برایشان حکم توانی کرد ، ولید درخانه رفت و و جماعتی نحاة و فضلا را بطلبید و مدتی با ایشان در آن خانه بسر برد چون بیرون آمد جاهل‌تر از وقت دخول بود پدرش گفت ولید عذر خود ظاهر گردانید .

۷ - سلیمان بن عبد الملك

سلیمان از فضلای بنی‌امیه بود و در ایام او فتوح بسیار اتفاق افتاد ، گویند بر طعام حرصی عظیم داشت تا حدّی که بریان گرم پیش او بردندی چندان صبر نکردی که بریان‌را گرمی کمتر شود بسر آستین بگرفتی و بخوردی . اصمعی گفت درخدمت هرون‌الرشید ذکر بسیار خواران میرفت من حکایت سلیمان بن عبدالملك بگفتم و گرفتن بریان گرم بسر آستین ذکر کردم، هرون گفت ای اصمعی اخبار سلف چه نیکو میدانی، بعد از آن گفت از چند روز باز جامه های سلیمان بن عبدالملك برمن عرض میکردند نشان روغن بر آستینها بدیدم گفتم مگر عبیر باشد بفرمود تا یکی از آن جامه‌ها بمن دادند. گویند روزی سلیمان لباچهٔ سبز درغایت نیکویی بپوشید و عمامهٔ سبز بر سر نهاد و در آینه نگریست و گفت من پادشاهم وجوان، یکی از کنیزان او گفت :

أنت نعم‌المتاع لو کنت تبقی غیر أن لابقاءَ للإنسان
لیس فیما علمته لك عیباً کان فی‌الناس غیر أنك فان

بر این‌حال یك هفته بیش نگذشت که سلیمان وفات یافت در سنهٔ تسع و تسعین .

۸ - عمر بن عبدالعزیز

سلیمان در مرض‌الموت خواست که بیعت مردم جهت یکی از فرزندان خود بستاند شخصی از بزرگان او [را] گفت : یا امیرالمؤمنین از نیکوییهایی که خلیفه را در گور بفریاد رسد یکی آن باشد که ولایت عهد بصالحی دهد که مسلمانان از ممدات او بیاسایند، سلیمان گفت ، همچنین کنم آنگاه از او پرسید که عمر بن‌عبدالعزیز چگونه

Marfat.com

باشد ؟ گفت بغایت پسندیده ، سلیمان ولایت عهد بعمر داد و در این معنی مکتوبی نوشت وآن را مهر کرد و بنی‌امیه را احضار فرمود ، گفت با کسی که نام او در این مکتوب نوشته‌ام بیعت کنید ، باتفاق بیعت کردند وچون سلیمان بمرد همان کس که آن‌سخن گفته بود پیش‌ازآن که مردم را مردن سلیمان معلوم شدی دیگر باره از همهٔ خلق جهت عمر بن عبدالعزیز بیعت بستد و چون دانست که کار محکم گردید ایشان را از وفات سلیمان اعلام داد .

عمربن عبدالعزیز از اخیار خلفا بود ، فاضل و عالم و زاهد وعابد و پارسا ، تازمان او بنی‌امیه امیرالمؤمنین علی را برمنابر لعن میکردند ، لعن‌الله لاعن علی ، چون خلافت باو رسید نگذاشت که بعدازآن لعنت کنند و بجای لعنت بفرمود تا این آیه که: **ان‌الله‌یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی‌القربی وینهی‌عن‌الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون** می‌خواندند . اما مؤلف ابومسلم نامه گفته است که تاآخر زمان مروان حمار لعنت‌میکردند واین درست نیست. و گویند عمربن عبدالعزیز گفت پدرم خطبه بشتاب خواندی و چون بذکر علی رسیدی تمتعه کردی [و تمتعه فروماندن باشد در سخن بسبب نادانی یا بسبب بسته شدن سخن] من این معنی باو گفتم گفت ای پسر این دقیقه دریافتی ؟ گفتم آری گفت هرگاه که چنان مردی را دشنام باید داد چگونه تمتعه نکنم، عمر گفت ای پدر چون حال چنین‌است چرا لعنت‌میکنی؟ گفت اگرنکنم مردم از بنی‌امیه بر گردند و روی بفرزندان علی نهند. وچون عمربن عبدالعزیز لعنت‌از امیرالمؤمنین و لغولاغیه برداشت شعرا او را بستودند کثیرعزه گفت :

ولیت فلم تشتم علیّاً ولم‌تخف بریّاً ولم تتبع مقالة مجرم
وقلت فصدّقت‌الّذی‌قلت‌بالذی فعلت و أضحی راضیاً کلّ مسلم
و قدلبست لبس الملوك ثیابها ، تمدت لك الدّنیا بساق ومعصم
فأعرضت عنها مشمئزّاً کأنّما لسمك مدوفاً من ثمام وعلقم
و تومض احیاناً بعین مریضة و تبسم عن مثل الجمان المنظّم
وقدکنت‌منها فی‌جبال‌ارومها و من بحرها فی‌زاخر السّیل‌مفعم

Marfat.com

عمر چون این ابیات بشنید شمشیرش حلیهٔ نقره داشت بر کند و بکثیر بخشید و گفت اگر مالی‌داشتمی بتو دادمی ، کثیر گفت یا امیرالمؤمنین غرض من غرض دنیایی‌نیست. و سید شریف رضی قدس‌الله روحه در مرثیهٔ عمر عبدالعزیز گفت :

یاابن عبد العزیز لوبکت العی — ن فتی من امیّة لبکیتك
أنت أنقذتنا من السبّ والشّ — تم فلو أمکن‌الجزاء جزیتك
غیر أنّی أقول انّك قدطب — ت وان لم یطب ولم یزك بیتك
دیرسمعان لا عدتك‌الغوادی خیرمیت من آل مروان میتك

و گفته اند : **الاشجّ والناقص اعدلا بنی مروان** ، و مراد از اشج عمر است زیرا که در کودکی چهارپایی لگدی بر روی او زد و روی او را بشکافت و اثر آن بماند و اشج سر شکسته را گویند و چون در لغت بروایت جوهری آمده است که : **شجّت‌السفینة البحرای شقّته** شج بمعنی شق استعمال کردن روا باشد ، و مراد از ناقص یزیدبن ولید است چنانکه بموضع خود بیاید .

مادر عمر ام عاصم بود دختر عاصم بن عمر بن‌الخطاب و چون سیرة العمرین گویند و تثنیه کنند مراد هر دو عمر باشد جدّ مادری و نواده ، و بقولی دیگر مراد ازعمرین‌ابوبکر وعمر است وعرب‌را رسم‌است[که‌چون]دوچیز را که یکی‌بزرگتر و بهتر باشد تثنیه کنند نام کمتر برند مثلا آفتاب و ماه را قمرین گویند تا ناقص ملحق شود بزاید و نقصان او منجبر گردد . وفات عمر بن عبدالعزیز بدیر سمعان بود بناحیت انبار سنهٔ احدی ومایه .

۹ - یزیدبن عبدالملك‌بن مروان

یزید خلیع بنی امیه بود و خلیع کسی را گویند که قوم او را خلع کرده باشند تا اگر جنایتی کند ایشان بجنایت اومطالب و مؤاخذ نشوند وخلیع‌العذار کسی را گویند که از قبایح و فضایح باك ندارد و یزید همچنین بود و گویی این‌معنی خاصهٔ یزید نامان است ویزیدبن عبدالملك دو کنیزك داشت سلامه وحبابه وبهر دو مشغوف بود وروزگار

Marfat.com

خود با ایشان میگذرانید روزی حبابه در سرودی گفت :

وبین التّراقی واللّهاة حرارة وما ظمئت ماءً یسوغ فتبردا

و یزید مست بود و چون این بیت بشنید در طرب آمد و گفت می خواهم بپرم ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین ما را برخلافت و صحبت تو حاجت باقیست گفت واللهالعظیم که خواهم پرید، گفتند امت را بکه میگذاری، گفت بتو وبیکی از آن هردو اشاره کرد ، آنگاه دست آن کنیزك ببوسید . خدمتکاری پیش او بیرون آمد و گفت که چه کم عقل مردی **سخنت عینك** ،وخلافت او بسیار برنداشت و نه درعهد او از وقایع وفتوح چیزی حادث شد که از آن بازتوان گفت و وفات او درسنهٔ خمس ومأیه بود .

۱۰ - هشام‌بن عبدالملك

هشام مردی عاقل و داهی و حلیم وعفیف بود اما بخلی غالب داشت و روزگار او امتدادی یافت و در زمان او **زیدبن علیّ بن‌الحسین بن علی** کشته شد و سبب آن بود که زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیه میدانستند ، پس اتفاق افتاد که هشام زید را بودیعتی از **خالدبن‌عبدالله القَسْری** متهم کرد ونامه باو نوشت تا پیش **یوسف بن عمر** امیر کوفه رود ، زید بکوفه رفت و یوسف از او آن حال بپرسید ، زید معترف نشد ، یوسف او را سوگند داد و باز گردانید، زید از کوفه بیرون آمد و روی بمدینه نهاد ، کوفیان پیش او آمدند و گفتند اینجا صد هزار مرد شمشیر زن داریم که همه در خدمت تو جان سپاری کنند باز ایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیه اینجا اند کند و اگر از ما یك قبیله قصد ایشان کنند همه را قهر توانند کرد تا بهمهٔ قبایل چه رسد ، زید گفت من از غدر شما میترسم و میدانید که با جد من حسین (ع) چه کردید ترك من گیرید که مرا این کار درخور نیست . ایشان او را بخدای تعالی سوگند دادند و بعهود وموانیق مستحکم گردانیدند ومبالغهٔ بسیار نمودند . زید بکوفه آمد و شیعه فوج فوج بیعت میکردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه بیعت کردند بغیر از اهل مدائن و بصره و واسط و موصل و خراسان ، و چون کار تمام شد زید

Marfat.com

گفت : **الحمدللّه‌الّذی أکمل لی دینی** بخدای که من از جد خویش شرم میداشتم که با او برحوض کوثر حاضر شوم و در میان امت او امر بمعروف ونهی منکر نکرده باشم . آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنی‌امیه امیر کوفه بود لشکری جمع کرد و هردوفریق بایکدیگر جنگی عظیم کردند وآخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندك فوجی بماند و جنگی بعظیم کرد . ناگاه بتیری که برپیشانی‌او آمد کشته شد ، یاران اورا دفن کردند وآب برسر او براندند تا گور او پیدا نباشد و او را از خاك برنیارند . یوسف بن عمر درجستن کالبد او سعی نمود و بازیافت و فرمود تا صلبش کردند و مدتی مصلوب بود ، بعدازآنش بسوختند وخاکستر او در فرات ریختند و از روی شماتت شخصی از هوا داران بنی‌امیه این‌شعررا ادا کرد :

صلبنا لکم زیداً علی‌جذع نخلة ولم أرمهدیاً علی‌الجذع‌یصلب
و قسّم بعثمان علیّاً سفاهة وعثمان خیر من علیّ و أطیب

گویند از زاهدان اهل بیت یکی این بشنید گفت خداوندا اگر قائل این ابیات کاذبست سگی از سگان خویش بر او مسلّط کن ، گویند در همان چند روز آن شخص را شیر بدرید . و در ایام هشام بنَ عبدالملك داعیان اولاد عباس بخراسان در حرکت آمدند و دعوت مردم اساس نهادند .

۱۱ ـ ولید بن یزید بن عبدالملك

ولید ظریف و شجاع و سخی بود اما استیفاء لذات دنیوی و تمتع بطیبات آن از حلال و حرام درغایت حرص مینمود و شعر نسیب و خمریات نیکو گفتی ، وقتی بشنید که یکی از بنی‌امیه میخواهد که بسبب ملازمت او بر قبایح و فضایح او را خلع کند این ابیات باو نوشت :

کفرتَ یدا من منعم لو شکرتَها جزاك بهاالرّحمن ذوالفضل والمن
رأیتك تبنی‌جاهداً فی‌قطیعتی ولو کنت ذا حزم لهدّمت ما تبنی
أراك علی الباقین تجنی ضغینة فیا ویحهم ان متّ من شرّما تجنی

Marfat.com

کأنی بهم یوماً و اکثرقولهم ألا لیت انّا حین یا لیت لا یغنی

و رتبهٔ او در اشعار تا حدّی بود که گویند فحول شعرا معنی از سخن او سرقت میکردند وابونواس درخمریات خویش بسیار کرده است. اما ولید درنفس خود اعتقاد نیکونداشت، گویند روزی مصحف بگشود این آیه بر آمد : **و استفتحوا و خاب کلّ جبّار عنید** ولید مصحف را پاره کرد و از دست بینداخت و این دو بیت بگفت :

تهدّدنی بجبّار عنید فها أنا ذاك جبّار عنید
اذا ماجئت ربّك یوم بعث فقل یاربّ مزّقنی الولید

الحق این ابیات باقوان مسلمانان نماند و بعداز انشاء آن بزمانی اندك کشته شد وسبب قتل او آن بود که پیش از خلافت همهٔ عمر او بمناهی وملاهی و قبایح و فضایح میگذشت چون بخلافت باو رسید از این مشاغل دنیه باز نیامد بلکه زیادت کرد ، یزید بن ولید بن عبـد الملك با اعیان واکابر بنی امیه و لشکر متفق شدند واورا بکشتند درسنهٔ ست وعشرین ومائه .

۱۲ - یزید بن ولید بن عبدالملك

یزید پیوسته اظهار زهد کردی اما گویند قدری بود و او را **ناقص** خواندند جهت آنکه وظایف حجازیان را که ولید بن یزید بن عبـدالملك افزوده بود کم کرد و چون خلافت یافت خطبهٔ خواند و الحاد و بد سیرتی ولید بن یزید را ذکر کرد آنگاه گفت شمارا برمن آن است که در دنیا سنگی برسنگی وخشتی برخشتی ننهم ومال جهت خود جمع نکنم و از مهر آنها اجرت نستانم و تا مصالح شهری وساکنان آن تمام ساخته نشود مال آن شهر بشهر دیگر نقل نکنم مگر چیزی از آن زیاده آید آنگاه آن مـال رابد را بشهر نزدیك نقل کنم ودر سرای برشما نبندم و ارزاق سنوی وشهری شما را بر عادت مستمر برسانم چنانکه دور و نزدیك را هیچ فرقی نباشد و وظایف و مستمری همه کس بی زحمت برسد و چون باین شرایط باشما وفا کنم برشما طاعت من واجب باشد و اگر بشروط مذکوره وفا نکنم مرا خلع کنید مگر وقتی که توبه کنم و اگر کسی باشد که

Marfat.com

با شما مثل این‌شرایط را رعایت کند و از جادهٔ استقامت منحرف نگردد و شما خواهید با او بیعت کنید اول کسی که بااو بیعت کند من باشم چه من میدانم که مخلوقی را که در خالق عاصی باشد اطاعت نباید داشت. و در روزگار او درکار بنی‌امیه اضطراب واختلال پیدا شد و وفات او در سنهٔ ست و عشرین و مایه بود .

۱۳ ـ ابراهیم بن ولید بن عبدالملك

روزگار او روزگـار فتن و اضطراب بود و چون با ابراهیم بیعت کردند خلافت او رونقی نگرفت و هفتاد روز خلیفه بود بعداز آن مروان بن محمد بن مروان از آذربایجان با لشکر [ی] عظیم بیامد و ابراهیم‌را خلع کرد .

۱۴ ـ مروان بن محمد بن مروان

مروان آخرخلفای بنی‌امیه است ، مردی‌شجاع‌وداهی وحیول بود و اورا **جَعْدی** گویند **و مروان حِمار** هم خوانـد جهت آن که درایام او حروب و وقایع و فتن بسیار اتفاق میافتاد و اورا بر مقاسات آن مردانـه صبری میبود ، وزیر و کاتب او **عبد الحمید** بود که در صنعت کتابت و حسن انشاء باو مثل زنند . و بر دست عم (۱) سفاح کشته شد وطرطوسی در ابومسلم نامه گفته است که مروان حمار بردست ابومسلم کشته شد در سنهٔ [اثنتین وثلاثین و مأیه] .

و در ایام مروان **عبدالله** بن معویة بن عبدالله بن‌جعفر بن ابی‌طالب بکوفه خروج کرد و میان او و امیر کوفه چند نوبت حرب اتفاق افتاد و عاقبت از امیر کوفه امان خواست و او امان داد ، عبدالله از دجله بگذشت و حلوان و ولایتی که بحلوان نزدیك بود بگرفت و روی بعراق عجم نهاد و همـدان و اصفهان و ری وکاشان و قم و صنیاع نطنز مستخلص کرد و جماعتی از بنی‌هاشم بدو پیوستند و مـدتی بر این حال بماند و

(۱) در نسخه ها : عمر

Marfat.com

کار ابو مسلم در خراسان قوّت گرفته بود و روی بعبـدالله نهاد و اورا بکشت و دولت عباسیان را آشکار کرد و جهان از استیلای بنی‌امیه خالی شد . و دعا گوی دولت اسامی ایشان را در چهار بیت نظم کرده براین وجه :

بنی امیـه تمامت چهـار ده بودنـد ملوك عصر و در این قطعه نام ایشان است
معاویه بسر هند و بعد ازاوست **یزید** **معاویه** استچو اودر گذشت **مروان** است
رسید ملك **بعبد الملك** وز او **بولید** **عمر** که بود بهینشان پس‌از **سلیمان** است
یزید بـود و **هشام** و **ولید** باز **یزید** دگر **براهیم** آنکه **حمار مروان** است

Marfat.com

دولت سیوم

از دول اصلی

دولت عبّاسیان است

و پیش از شروع در مطلوب ذکر ابومسلم خراسانی واجب است چه صاحب دولت عباسیان و والی دعوت او است و درنسب او خلاف کرده‌اند ، بعضی گویند ابومسلم از فرزندان بوزرجمهر است در اصفهان از مادر در وجود آمد و در کوفه نشأت یافت و بابراهیم‌الامام بن‌محمد بن علی‌بن عبدالله بن‌العباس پیوست و درخدمت او علم فقه بیاموخت و بعضی گفته‌اند او بنده بود و در بندگی بهرجای افتاد و ابراهیم امام را نظر بروی آمد او را بخرید و تربیت فرمود و این‌قول مرجوح است . وبعضی دیگر گویند از مرو است از دیه ماخان و این قول مصنف ابومسلم نامه است . القصه چون ابومسلم شوکت یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است و این حال چنان است که عبدالله عباس با کنیز کی‌ازآن خویش‌جمع آمد پس‌عزل کرد بعد ازآن کنیزك را بشوهر داد ، کنیزك ازآن شوهر پسری آورد سلیطش نام کرد و گفت از عبدالله‌عباس است، اما عبدالله عباس منکر بود و سلیط بزرگ شد و عبدالله عباس هیچ کس را از سلیط دشمن‌تر نداشتی و چون عبدالله بمرد سلیط با ورثهٔ او منازعه کرد وبنوامیه اورا مدد دادند وقاضی دمشق‌را بگفتند تا بطرف سلیط میل کرد وحصهٔ از میراث باو داد وابومسلم نسب خودرا بسلیط نسبت میکرد ، فی‌الجمله ابومسلم بحران رفت و پنهان دعوت آغاز نهاد تا کار بنی امیه بآخر رسید ودعوت او آشکارا شد ورایت دولت‌عباسیان خافق گشت و[این]دولت درغایت رفعت

Marfat.com

وجلالت بود و همهٔ عالم مطیع شدند و صلحاء و اخیار ناس نیز بدل و جان انقیاد نمودند و اوساط وسوقه ودیگر رعایا بعضی برغبت وبعضی برهبت مأمور گشتند ونزدیك‌ششصدسال بماند وچند دولت دیگر برعباسیان طاری شد یکی دولت بوبهیان که در اوج عظمت بود و مثل عضدالدوله فناخسرو که دربغداد بود وبرجانب‌غربی‌بیمارستان‌عضدی‌ساخته ازماوك این دولت بود و بوبهیان همه زیدی بودند وامامت دولت عباسی‌را منکر ، دودیگرسلجوقیان که سلطان طغرل بیك از عظماءآن دولت بود ، دیگر دولت خوارزمشاهیان که سلطان علاء الدین محمد از ایشان بود و چهارصدهزار مرد داشت ، دیگر دولت فاطمیان بمصر وآن‌هم‌دولتی‌عظیم بود ، وگویند یکی از بندگان نام اوجوهر برسرلشکری میفرستادند ابن‌هانی مغربی در مدح او گفته است :

فلا عسکر من قبل عسکر جوهر تخبّ‌المطایا فیه عشراً و توضع

ودیگر خوارجی که بیشتر خلق بخروج ایشان راضی بودند وایشان را بخلافت سزاوار تر از اولاد عباس میدانستند مثل محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب الملقب بالنفس‌الزکیة و برادران او ومثل عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و قرامطه و غیر ایشان . وهیچ دولت ازاین دولتها قوت آن نیافت که ازالهٔ ملك عباسیان توانستی کرد و ایشان را در دلها مهابتی عظیم بود و بیشتر خلق روی زمین مطیع و منقاد ایشان شدند و خراج بوزرا و وکلاء ایشان رسانیدند و ایشان را در تصور آن بود که مملکت روی زمین تا عهد نزول عیسی (ع) با ایشان باشد اما بقضاء الهی موافق این امید نیامد و آثار خلفاء عباسی عاقبت‌الامر منمحی شد .

والدّهر أنسی بنی بکر یُخرّهم وسوف ینسی قریشاً علیه‌الشمس

اما هر که از ایشان عمارتی کرد ذکر او در جهان باقیست مثل امیرالمؤمنین مستنصر جالجه مقام خود مشروح شود ان شاء الله تعالی .

Marfat.com

آغاز دولت عباسیان

در نقل صحیح مذکور است که پیوسته برلفظ مبارك پیغمبر (ص) رفتی که در بنی‌هاشم دولتی عظیم خواهد بود و چون این مکرر شد بعضی گفتند پیغمبر (ص) چنین گفت کـه این دولت در فرزندان من باشد و بعضی گفتند با عباس گفت این دولت در فرزندان تو باشد و چون عباس پسرخود عبدالله را که هنوز طفل بود بخدمت مصطفی (ص) آورد مصطفی اورادر کنار خویش کشید و در گوش او بانگ نماز گفت وقدری آب دهان مبارك دردهان او انداخت آنگاه گفت : **اللّهم فقّهه فی الدّین وعلمه التّأویل** پس اورا بعباس داد و فرمود کـه : **خذ الیك ابا الأملاك** بگیر این پدر پادشاهان را پس از طوایف امم هر که بدین قول قائل است آن است که آن دولت که پیغمبر(ص) وعده فرمود دولت عباسی است زیرا که دولت بنی‌امیه درهمهٔ نظرها مکروه بود ومردم در صباح ومساء از حضرت حق‌تعالی زوال آن دولت میخواستند و **محمد حَنَفیّه** بعداز قتـل برادرش حسین شایستهٔ دولت و مستعد خلافت بودی چون بمرد آن منصب بپسرش **ابوهاشم عبدالله** کـه از نام داران بنی هاشم بود داد و او بدمشق رفت پیش هشام بن عبدالملك . هشام چون فصاحت او بدید بر او حسد برد و اندیشه بهر جایی کشید . او را انعامی فرمود و باز گردانید و یکی از بندگان خویش را قدری شیر زهر آلـود داد و اورا گفت چون عبـدالله در منزل فرود آید تو این شیر آنجا بر و ندا کن ، عبد الله عرب است هرآینه شیر دوست دارد . و چون ابوهاشم بمنزل فرود آمد آن غلام مشك شیر بیاورد و ندا کرد، عبدالله که درحال نام شیر شنیدبخرید وبیاشامید و درد شکمش پدید آمد بدانست که اورا زهر داده‌اند. و **محمد بن علی بن عباس‌بن عبدالله** بحمیمه از زمین‌شام فرودآمده بود روی باو نهاد وحال‌با او گفت و وصیت کرد . و گویند محمد حنفیه را از ترکهٔ پدرش امیرالمؤمنین صحیفهٔ زرد بمیراث رسید که همهٔ حوادث که تا روز قیامت حادث خواهد شد برآن نوشته بود و از او بپسرش ابوهاشم منتقل شد و او

Marfat.com

چون بحمیمه رفت آن صحیفه باخود ببرد و بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس تسلیم کرد و گفت تو باین کار قیام نمای زیرا که محقق میدانست که او بخواهد مرد و در روز وفات یافت. و محمد بن علی پدر خلفاء عباسی است وملقب بکامل، درکار شروع نمود و دعاة را در خفیه باطراف عالم فرستاد و دعوت مردم آغاز نهاد و بعداز مدتی وفات یافت.پسران او **ابراهیم‌امام** و **عبدالله سفّاح** و **عبدالله منصور** بدان مصلحت قیام نمودند و داعیان را باطراف ممالك فرستادند خاصه بخراسان زیرا که اعتماد باهل خراسان بیشتر داشتند و در زبانها افتاده بود که علمهای سیاه که اهل بیت را یاری دهند ازخراسان پدید آید. پس ابومسلم را بعداز همهٔ دعاة بخراسان‌فرستادند و او در آن باب ید بیضا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع کرد وآلات و سلاح فراوان معتد گردانید و چون خلافت بمروان حکم رسید که آخر خلفای بنی امیه بود فتنه در عالم بسیار شد بنوامیه مضطرب گشتند، ابومسلم دعوت آشکار کرد ومردم بسیارجمع آمدند قصدنصر سیار کردند که ازطرف مروان امیر خراسان بود. نصر سیار چون از حال ابومسلم آگاه‌شد بترسید و از خراسان این ابیات نوشت :

أری تحت الرّماد ومیض نار	**و یوشك أن یکون لها ضرام**
فأنّ النّار بالعودین تذکی	**و انّ الحرب اوّ لها کلام**
فقلت من التّعجب لیت شعری	**أ أیقاظ امیّة ام نیام**

مروان در جواب نوشت که حاضر آن بیند که غایب نبیند ، مادهٔ این درد را که ظاهر شده است قطع کن . نصر سیار چون بر جواب اطلاع یافت گفت امیرالمؤمنین بما نوشته است که خویشتن بکوش که من مدد نمیتوانم فرستاد ، نصر سیار با ابومسلم سی و هفت مصاف کرد و درهمهٔ مرات ظفر ابومسلم را بود و اورا و لشکر او را **سیاه پوشان** گفتندی زیرا که ابو مسلم ولشکر اوهمه سیاه پوشیدندی و هر روز مروانیان ضعیف تر می‌شدند و ابومسلم قوت میگرفت و مروان بدانست که ابومسلم دعوت جهت ابراهیم امام می کند کس بحجاز فرستاد تا ابراهیم امام‌را بگرفت و در حران محبوس گردند ، مدتی در

Marfat.com

حبس بماند بعد ازآن بزهری که‌دو شیر باو دادند هلاك شد . وبعضی گویند که ابراهیم را صریح بکشتند بیدترین صورتی ، وابومسلم چون لشکر وآلات وسلاح بسیار جمع کرد خراسان را مستخلص گردانید و نصر سیار از او بگریخت و ابومسلم در عقب او تا بدامغان برفت‌وآنجانصرسیاررابگرفت‌وبکشت‌وبفرمودتاصلبش کردند . وابومسلم از دامغان بعراق آمد وعبدالله سفاح ومنصور چون از کشتن برادرخویش ابراهیم امام آگاه شدند بترسیدند و از مدینه بکوفه رفتند و آن جا در خانهٔ **ابوسَلَمه خَلّال** پنهان شدند و او از اکابر شیعه بود، سفاح ومنصور را خدمتها کرد و ایشانرا پوشیده داشت وچون خلافت بسفاح رسید ابوسلمه وزارت یافت چنانکه خواهیم گفت و ابومسلم چون از حبس امام ابراهیم بحران وقوف یافت بترسید که ابراهیم هلاك شود و کسی را ولایت عهد نداده باشد پس حیلتی اندیشید و در زی بازرگانی‌پیش مروان رفت، کار پیش مروان کرد و گفت یا امیرالمؤمنین مرا نزد ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ودیعتی است وترسم که او بمیرد و مال من تلف شود میخواهم که مرا اجازت فرمایی تا اورا ببینم و ودیعت خود بستانم ، مروان اورا با یکیٔ ازمعتمدان خویش پیش ابراهیم فرستاد و گفت هرچه این بازرگان گوید یادگیر تا بمن گویی. ایشان چون ابراهیم را بدیدند .ابومسلم گفت مرا ودیعتی که بخدمت تو است بکه سپردهٔ ؟ ابراهیم بدانست که غرض او چیست، گفت ودیعت تو پیش من است واگر من بمیرم از پسر حارثیه بطلب یعنی سفاح . ابومسلم از آنجا بکوفه آمد و چون سفاح و منصور را بدید گفت ازشما هردو پسر حارثیه کدام است ؟ منصور بسفاح اشاره کرد و گفت او است . ابومسلم بخلافت بر سفاح سلام کرد و سفاح با همهٔ اولاد عباس از خانه بیرون آمد و بمسجد جامع رفت و بر منبر شد و خطبهٔ نیکو بخواند و مردم باو بیعت کردند و این حال در سنهٔ اثنتین و ثلثین و مأیه بود که اول دولت بنی عباس است وآخر دولت بنی‌امیه .

و سفاح چون از مسجد بیرون آمد بر ظاهر کوفه لشکرگاه زد و از همهٔ جوانب مردم روی بدو نهادند و بیعت میکردند و چون لشکر بسیار جمع شد سفاح

Marfat.com

عم خویش عبدالله‌بن‌علی‌بن‌عبدالله بن‌العباس‌را که مردی تمام بود با لشکری عظیم بجنگ فرستاد و هر دو لشکر در **زاب** بهم رسیدند و مروان صد و بیست هزار سوار شمشیر زن داشت ، با اصحاب خود گفت اگر امروز بـآخر آید و ایشان با ما جنگ نکنند خلافت با ما است و از ما جز بمسیح بدیگری نرسد و بفرمود تا لشکر جنگ نکنند و کس بعبدالله فرستاد و التماس کرد که جنگ روز دیگر کنند. عبدالله التفات نکرد و گفت میباید که امروز بـآخر آید و لشکر من بر مروانیان غالب آمده باشند وایشان را پایمال کرده . واز اتفاقات عجیب داماد مروان بافوجی از لشکر بر لشکـر عباسیان حمله کرد ، مروان اورا دشنام داد و گفت البته جنگ مکن ، او سخن مروان نشنید و همچنان حرب میکرد . عبدالله نیز بفرمود تا لشکر او آغاز جنگ نهادند و بـآواز بلند گفتند ای اهل خراسان کینهٔ ابراهیم امام باز خواهید . لشکر او بر آن مقاتله سعی عظیم کردند و در لشکر مروان ضعف عظیم پدید آمد و مروان بهر طایفه که گفتی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا با طایفه دیگر نگویی ، در آن میان یکی را از خدم خویش گفت از اسب فرود آی، او گفت خویشتن را درهلاك نتوان انداخت ، مروان اورا تهدید کرد او گفت کاشکی قدرت داشتی . مروان متحیر شـد پس بفرمود تا زر بسیار پیش او ریختند و با لشکر میگفت جنگ کنید و این مال از آن شما باشد لشکر او جنگ نمیکردند اما هر کس دست دراز میکرد و از آن مال برمیداشت . باو گفتند لشکر بمال مشغول شدند و جنگ نمی کنند مروان پسر خود را بفرمود در اواخر لشکر بگردد و با هر کـه از آن مال چیزی یابد باز ستاند . پسرش باز گشت و علم او بود ، لشکر مروان چون بدیدند که علم باز گشت پنداشتند که هزیمت در افتاده همه روی بگریز نهادند ومروان را مجال توقف نماند او هم بگریخت چون بدجله رسیدند بسیار خلق از لشکر او غـرق شدند و عبدالله بن علی باشکرگاه مروان فرود آمد و غنیمت بسیار گرفت و هفت روز در آنجا مقام کرد و مروان منهزم شد تا بموصل رسید ، موصلیان جسر بریدند تا مروان از آب نگذرد ، ولشکر مروان آواز دادند که جسر

Marfat.com

مبندید که امیرالمؤمنین میگذرد ، موصلیان گفتند دروغ‌میگویید امیرالمؤمنین نگریزد و مروان را دشنام دادند و گفتند شکر و سپاس خدای را که سلطنت ترا زایل کرد و دولت ترا بآخر آورد و ما را از اهل بیت پیغمبر ما خلیفه داد . مروان چون این سخن بشنید ازآب بگذشت و روی بدمشق نهاد و ازآنجا بمصر رفت‌وعبدالله بن علی با لشکر در عقب او می‌تاخت مروان بدیهی رسید از صعید مصر که آن ده را **بوُصیر** گویند وعبدالله بن علی امیری را از لشکر خویش درعقب او بفرستاد . مروان چون لشکر عباسیان را بدید اگرچه شب بود از دیه بیرون آمد و بجنگ مشغول شد . امیر لشکر گفت اگر روز شود ومروانیان قلت لشکر مارا ببینند یکی‌از ما بسلامت نماند مردانگی نمایید تا هم اکنون کار ایشان آخر کنیم ، آنگاه غلاف شمشیر خود بشکست ویارانش هم چنان کردند و جنگی عظیم رفت و مروان کشته شد و کشندهٔ او ندانست که این مقتول مروان است تا یکی‌از لشکر مروان نعره برآورد که امیرالمؤمنین از اسب افتاد یکی از کوفیان بدوید و سر مروان ببرید و عبدالله بفرمود تا آن سر را بکوفه بردند پیش سفاح و او درآن حال که آن سر را بدید خدایرا سجده کرد وچون سر برآورد گفت : **الحمدلله الّذی أظهرنی علیك وأظفرنی بك و لم یبق ثأری قبلك** و این بیت برخواند :

لو یشربون دمی لم یرو شاربهم و لا دماؤ هم للغیظ تسقینی

و ملك جهان بنی‌العباس را صافی شد . اما دولت عباسیان را حیل و مخادعت غالب بود و کار ها را بمکر بیش ازآن می‌ساختند که بشجاعت و شدت ، و در آخر وقت باستیفاء لذات مشغول شدند و از ملکداری غافل گشتند و کشاجم در این معنی گفت :

هنیئاً لاصحاب السّیوف بطالة تقضّی بها اوقاتهم فی‌التّنعم
فکم‌فیهم‌من‌وادع‌العیش‌لم‌یهج لحرب و لم ینهض لقرن مصمّم
یروح و یغدو عاقداً فی نجاده حساماً رقیق الحــدّ لم یتثلّم
ولکن ذووالأقلام فی کلّ‌ساعة سیوفهم لیست تجفّ من الدّم

اما محاسن این دولت بسیار بود واهل علم را رونقی عظیم پدیدآمد ، شعایر دین عظمت

Marfat.com

گرفت و خیرات بسیار و دایم شد و عـالم آبادان گشت و مردم در امن و آسایش و راحت افتادند و بعد از این در ذکر خلفای عباسی و وزراء ایشان شروع کنیم و این ضعیف وهو مصنف‌الکتاب اسامی خلفاء بنی‌العباس را نظم کرده است براین گونه بالتزام لزوم مالا یلزم :

از بنی‌العباس سی و هفت کس بودند امام کزسنان و تیغشان شد سینهٔ اعـدا فگار
بود سفّاح آنگهی **منصور و مهدی** از عقب **هادی و هارون، امین، مأمون** امام کامکار
معتصم آنکه **واثق** بعداز آن **متوکل** است **منتصر** پس **مستعین** بوده‌است **معتز** پیشکار
مهتدی و معتمد پس **معتضد** پس **مکتفی** **مقتدر** پس **قاهر و راضی** امام‌روزگار
متّقی، مستکفی و آنگه **مطیع و طایع** است **قادر و قائم** پس‌از وی **مقتدی** شد آشکار
بعداز او **مستظهر و مسترشد** است **وراشد** است **مقتفی، مستنجد** آن کش شیر گردون شد شکار
مستضیئ ظاهر و ناصر د گر **مستنصر** است و اخر این قوم **مستعصم** نام کردگار

۱ - ذکر حال سفاح

نسب او براین جمله است : ابوالعباس عبدالله‌بن محمد الکامل‌بن علی‌بن عبدالله بن‌العباس، روزجمعه‌سیزدهم ربیع‌الآخر سنهٔ اثنتین و ثلثین و مأیه با او بیعت کردند و او مردی کظیم و حلیم و وقور و عاقل و حمی بود و چون کار خلافتش تمام شد بنی‌امیه را می‌طلبید و هر کجا که یکی را می‌یافت می کشت جزاءالله خیراً . گویند روزی سلیمان بن هشام بن عبدالملك پیش سفاح نشسته بود وسفاح اورا عزیز داشتی سدیف شاعر در آمد و این شعر بخواند :

لا یغرّنك ماتری من رجال انّ بین الضّلوع داء دویّا
فضع السّیف وارفع الصّوت حتّی لا تری فوق ظهرها اُمویّا

سلیمان گفت این مرد قصد خون من کرد ، سفاح در خانه رفت و در حال سلیمان را بکشت . و گویند سفاح روزی بر سریر خلافت نشسته بود و جماعتی از اولاد خلفـاء بنی امیه پیش او بر کرسیها نشسته بودنـد و سفاح روی بایشان داشت و سخن می گفت شاعری درآمد، و گویند سدیف بود، این ابیات بخواند :

Marfat.com

أصبح الملك ثابت الاساس بالبهاليل من بنى العباس
طلبوا وتر هاشم و شفوها بعد مطل من الزّمان و ياس
لا تقيلنّ عبد شمس عثاراً واقطعن كل رقلة و غراس
ذلّها أظهر التودّد منها و بها منكم كجرّ المواسى
و لقد ساءنى و ساء سوائى قربهم من نمارق و كراسى
انزلوها بحيث أنزلها الـ ـله بوادٍ الهوان و الاتعاس
واذكروا مصرع الحسين وزيد و قتيل بجانب المهراس
والقتيل الّذى بحرّان أمسى ثاوياً رهن غربة و تناس

یکی از آن جماعت گفت این مرد ما را کشت . وسفاح چون بشنید شعر را روی او زرد شد و حاجب را گفت بیرون رو و ندا کن بآواز بلند که حسین علی کجا است . حاجب بیرون آمد وبگفت ، مردم گفتند اورا پدران این جماعت کشتند که درخدمت امیرالمؤمنین نشسته‌اند ، حاجب درآمد وآنچه شنیده بود عرضه داشت . سفاح گفت که بیرون رو و بگو که زید بن علی بن حسین کجا است . حاجب بیرون آمد و بگفت ، همان جواب شنید ، درآمد و حکایت کرد . و همچنین سفاح یك یك را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند نام می‌برد تا آنگاه که همه را بگفت و همان جواب شنید در حال بفرمود تا شمشیر درآن جماعت نهادند و او بر تخت نشسته بود و مشاهده میکرد تا همه را بکشتند و بر گوشهٔ تخت یکی از بنی‌امیه نشسته بود که در ایام دولت با سفاح سوابق احسان داشت، سفاح اورا اکرام‌واعزاز مینمود چون آن جماعت را که بر کرسیها نشسته بودند بکشتند سفاح روی بوی آورد و گفت ترا بعداز این بی‌خویشان و عزیزان زندگانی براحتی نباشد، او گفت همچنین‌است ، سفاح بفرمود تا اورا نیز بکشتند ونطعها بر سر کشتگان بگستردند و سفاح با اتباع خویش بر آن نطعها نشست و طعام خوردند و نالهٔ بعضی که هنوز از جان ایشان رمقی مانده بود می‌شنیدند ، و بودی که نیم کشتهٔ در زیر نطع حرکت کردی وکاسهٔ طعام بریختی وسفاح تا آنگاه که همه در زیرآن نطع نمردند از سر نطع برنخاست . فی‌الجمله سفاح درقلع واستیصال ایشان مبالغهٔ عظیم نمود تا حدّی که در دمشق گور معاویه را بشکافتند و در گور او چیزی دیدند برمثال

Marfat.com

کردی ، و گور یزید هم نبش کردند و در گور او چیزی دیدند بر شکل خاکستر .
و سفاح چون از استیصال ایشان فارغ شد این ابیات می گفت :

بنی امیة قد أفنیت جمعکم — فکیف لی منکم بالأوّل الماضی
یطیّب النّفس انّ النّار تجمعکم — عوّضتم من لظاها شر معتاض
منیتم لا أقال الله عثرتکم — بلیث غاب الی الأعداء نهّاض
ان کان غیظی لفوت عنکم فلقد — رضیت منکم بما ربّی به راض

مادر سفاح ریطه بود دختر [عبیدالله بن عبدالله بن] عبدالمدان حارثی و مولدش سراة سنهٔ خمس و مأیه هجری در روز جمعه . چون با او بیعت کردند بر منبر رفت و این خطبه بخواند : الحمد لله الذی اصطفی الاسلام لنفسه و کرمه و شرفه و عظمه و اختاره لنا و جلعنا اهله والقوّام به والذابین عنه والناصرین له وخصنا برحم رسول الله و انبتنا من شجرته و اشتقنا من نبعته و انزل بذلك کتاباً قال فیه قل لااسألکم علیه اجراً الاالمودّة فی القربی فلما قبض رسول الله قام بذلك الامر اصحابه و امرهم شوری بینهم فعدلوا وخرجوا خماصا منها ثم وثب بنو حرب و مروان فابتزوها و تداولوها واستأثروا بها و ظلموا اهلها فاملی الله تعالی لهم حینا ، فلما آسفوه انتقم منهم بأیدینا و ردّ علینا حقنا فاناالسفاح المبیح والثائر المبیر » . و سفاح دراین حال بیمار بود و رنج بر او سخت شد چنانکه سخن نتوانست گفت ، عم او داود بن علی برخاست و درپیش بایستاد و گفت بخدای که ما از بهر آن خروج نکردیم تا حفر انهار کنیم یا از زر ونقره گنج نهیم بلکه جهت آن بیرون آمدیم که بنوامیه حق ما را برده بودند از ایشان حق خود باز گرفتیم و شما درعهد خدا و رسولید و درعهد عباس که با شما آن کنیم که خدای تعالی در کتاب خویش فرموده است و سنت پیغمبر(ص) برآنست و بدانید که این کار از دست ما بیرون نخواهد رفت تا آنگاه که عیسی نزول کند و کار باو سپاریم . و سید حمیری حاضر بود این اشعار برخواند :

دونکمو ها یا بنی هاشم — فجدّدو ا من عهدها الطامسا
دونکمو ها لا علت کعب من — أمسی علیکم ملکها نافسا
دونکمو ها فالبسوا تاجها — لا تعدمو ا منکم لها لابسا

Marfat.com

خلافـة الله و سلطانـــه و عنصرً ا كان لكم دارسا
لـــو خُيْرالمنبر فرسانـــه ما اختار الّا منكم فارسا
ماالملك لو شوورفى سائس ليرتضى غير كم سائسا
لم يبق عبدالله بالشام من آل ابى‌العاص امرءاً عاطسا

چون این ابیات را بخواند سفاح را قوّتی با دید آمـده بود گفت خدای بر کت کناد ، حاجتی که داری بخواه ، گفت حاجت من آن است که امیرالمؤمنین با سلیمان‌بن‌حبیب ـ بن‌المهلب بر سر رضا آید ، سفاح قبول کرد و از منبر فرود آمد و در کوشك رفت و منصور را بیرون فرستاد تا از همهٔ مردم بیعت بستد و سفاح باز صحت یافت و چهار سال و نه مـاه و روزی چند خلافت کرد و در سنهٔ ست و ثلثین و مأیه بجوار رحمت حق پیوست .

شرح وزارت در ایام سابق

در دولت سابق وزارت بر کسی مقرر نبودی و هر کسی را از خلفاء که کاری پیش آمدی در تدبیر آن مستبد بودی یا با خویشان و اصحاب مشاورت کردی ، بسبب این ذکر وزارت نکردیم اما در دولت عباسیان کارها بر قاعده میرفت ، ایشان وزرا را مرتب کردند و ما بعد از این چون از ذکر خلفاء فارغ شویم حال‌وزراء ایشان بگوییم تا آخر دولت عباسیان و نخست گوئیم **وَزَر** بفتح واو وزاء پناه را گویند و **وِزْر** بکسر واو و اسکان زاء ثقل را ، پس وزیر یا مشتق باشد از **وِزْر** ومعنی آن باشد که ثقل را برمیدارد یا از **وَزَر** باشد و معنی آن بود که پناه برأی و تدبیر او برند و هر گونه که لفظ وزر را بگردانید بر ثقل و ماجأ دلالت کند و وزیر واسطه باشـد میان پادشاه و رعیت ، پس باید کـه طبیعتی داشته باشد کـه مناسبتی باشد اورا با طبع عوام و مناسبتی باشد با طبایع ملوك تا با هریك مناسب ایشان تواند داشت . و اوّل وزیری کـه در عالم بوده است هارون بن عمران است برادر موسی . و عادت دیوان خلفاء چنان بود که در

Marfat.com

القاب وزیر **سیّدالوزراء فی‌العالمین** گفتندی و چون وزارت بعون‌الدین یحیی بن هبیره رسید این لقب را اسقاط کرد و گفت سیدالوزراء هارون بن عمران است .

ابوسَلَمه خَلّال

او اولین وزیر است از آن اولین خلیفه از خلفاء بنی‌العباس . نام و نسب او **حَفْص بن‌سلیمان الکوفی** است مولای بنی‌الحرث بن کعب و در تلقیب او بخلّال سه وجه گفته‌اند : یکی آنکه سرای اودر کوفه درمحلهٔ سر که فروشان بودو او باایشان بسیار نشستی اورا خلال گفتندی باین سبب همچنانکه امام غزالی را بجهت مجالست او با غزالان غزالی گفتندی و بعضی گویند غزالی مشاهده کردی که زنان پیر وضعیف ریسمان بیازار آوردندی تا بفروشند وآن ریسمان باندك چیز خریدندی او را بر ایشان رحم آمدی ایشان را صدقه دادی و دیگران را هم فرمودی تا ایشان را صدقه دهند او را باین سبب غزالی گفتندی ، وجه دوّم آنکه او را دکانها بود که در آن دکانها سر که ساختندی ازاین جهت او را خلال گفتندی ، وجه سوّم آنکه اورا نسبت کردند با خلل شمشیر ها یعنی با نیامهاء آن . و ابو سلمه از توانگران کوفه بود و مال‌خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد و در سبب اتصال ابوسلمه بعباسیان گویند که داماد بکیربن ماهان بود ، بکیر کتابت ابراهیم کردی ودعوت نامه ها نوشتی چون وفات او نزدیك رسید بابراهیم امام گفت مرا بکوفه دامادی است که اورا ابوسلمه خلال خوانند که عوض من‌در کار دعوت‌خلافت شما او باشد ، ابراهیم قبول کرد وبکیر وفات یافت ابراهیم بابوسلمه نوشت و او را از این حال اعلام داد و بفرمود تا بدعوت مشغول باشد . ابوسلمه در آن مصلحت مساعی مشکور نمود اما خاطر او بفاطمیان‌میلی عظیم داشت ودر اثناء دعوت، نامهٔ نوشت باولاد علی :**جعفر بن محمدالصّادق و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب وعمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب** و بر دست یکی از یاران خویش این نامه ها فرستاد و گفت اوّل جعفر صادق را ببین

Marfat.com

اگر او قبول کند نامهٔ دیگران را باطل کن و اگر قبول نکند عبدالله بن حسن را ببین ، اگر او قبول کند نامهٔ عمر را باطل کن و اگر او قبول نکند آنگاه عمر را ببین و نامه بوی ده . این رسول بموجب فرموده نخست بخدمت جعفر صادق رفت و نامه بداد، جعفر گفت ابوسلمه از شیعهٔ کسانی دیگر است مارا باو چه کار ، رسول گفت مطالعه فرمای نامه را ، جعفر همچنان برابر رسول نامه را سر بمهر در آتش انداخت تا تمام بسوخت و گفت جواب این است. رسول از او نومید شد و پیش عبدالله حسن رفت و نامه بداد ، او نامه را بخواند و مضمون آنرا قبول کرد و در حال سوار شد و پیش جعفر آمد وحال بنمود و گفت بعضی از شیعهٔ ما از خراسان این نامه آورده اند . جعفر گفت اهل خراسان در کدام زمان شیعهٔ تو بوده اند ، ابوسلمه را تو بخراسان فرستادهٔ یا تو اورا می‌شناسی و او ترا می‌شناسد ؟ عبدالله گفت سخن که تو گویی برای غرض است . جعفر گفت خدای تعالی میداند که من همهٔ مسلمانان را نصیحت کنم خاصه ترا ، از اینها درگذر و این اباطیل را در نفس خود جای مده که این کار بتو نرسد و از عباسیان در نگذرد و مرا نیز مثل این نامه آمد اما نگشودم و هم مهر کرده بسوختم . عبدالله از پیش جعفر اندوهناك بیرون آمد و عمر اشرف پسر زین‌العابدین نامه را رد کرد و گفت من صاحب این نامه را نمی‌شناسم جواب چگونه نویسم . رسول باز گشت وحال با ابوسلمه بگفت و ابوسلمه از اولاد علی نومید شد . وچون با سفاح بیعت کردند ابوسلمه بخدمتش رفت و بر خلافت بر او سلام کرد ، سفاح از این حالت آگاه شد ، گفت مسلمانان با من بیعت کردند علی رغم انفك و اورا دشنام داد و مع‌هذا وزارت بوی تفویض کرد و ابوسلمه را **وزیر آل محمّد** نام نهادند و سفاح عزم کرد بر آن که ابوسلمه را بکشد و می‌اندیشید از آن که این سخن بابومسلم رسد و بد گمان شود باو نوشت و حال ابوسلمه و عزم او بر نقل خلافت باولاد علی تقریر کرد و گفت جرم ابوسلمه بتو بخشودم . اما ازمضمون نامه برمیخاست که مراد سفاح کشتن ابوسلمهٔ خلال است و نامه را بدست برادرش ابو جعفر منصور بابومسلم فرستاد . ابومسلم چون نامه را

Marfat.com

بخواند غرض سفاح معلوم کرد و چند کس از اتباع خود را بفرستاد تا ابوسلمه را بکشتند و یکی از شعرا گفت :

انّ الوزیر وزیر آل محمّد آو دی فمن یشناك کان وزیراً

وصورت کشتن او چنان بود که ابوسلمه هرشب پیش سفاح بنشستی تا زمانی نیك وبمسامرت مشغول شدندی ، آن شب که کشته خواست شد اورا بسیار باز داشت وچون ازشب زمانی نیك بگذشت ابوسلمه بیرون آمد و قتلهٔ او کمین کرده بودند، چون ابوسلمه بکمین گاه رسید ایشان بیرون جستند و شمشیر در او نهادند و بآواز بلند گفتند لاحکم الا لله تا مردم را گمان افتد که کشندگان ابوسلمه خارجیان‌اند ، بامداد در زبانها افتاد که خارجیان دوش ابوسلمه را بکشتند و ابواللّطایف شاعر در این معنی‌میگوید :

حیلة الهاشمیّ أسرع لاشكّ م نفوذاً من حیلة الخلاّل
خاب‌من قدعی ثلثین عاماً ینبغی حتف أنفه غیر آل
لم یزل ذاك دأب کفّیه حتی عضّه حدّ صارم فی‌القذال

وابوسلمه چهارماه بیش وزات نکرد و هارون بن‌سعید عجلی اورا باین ابیات مرثیه گفت :

ألا قل لرهط‌الملك من آل هاشم مقالة من‌أضحی بما کان عالماً
أما فی‌الّذی اسداه حفص الیکم ثواب‌فیعفی‌عنه ان کان ظالماً
ولو غیرکم أبلاه حفص بلائکم لجازوه خیراً اولاذوه سالماً
فما هکذا فعل الاخایر منکم اذاما کرام‌الناس‌عدّوا‌المکارما

وگویند که ابوسلمه خلال سخی و مفضال و فصیح و شاعر و مفسر و محادث بود و بر امناه و بروات آمنت بالله وحده نوشتی . وقتی از دیوان خلافت براتی جهت ابواللطایف شاعر نوشته بودند بده هزار درم و بتوقیع ابوسلمه احتیاج بود و او تأخیر می‌انداخت. ابواللطایف این اشعار باو نوشت :

قل للوزیر أراه الـ ـه فی‌الامر رشده
الباذل النّصح طولاً لآل احمد جهده

Marfat.com

اطلتَ حبس کتابی و حمله ثم ردّه
یا اوحد النّاس وقّع: « آمنت باللّه وحده »

گویند ابوسلمه با سفاح عتابی میکرد بسبب چیزی که از سفاح دیده بود نه بر مراد خویش ، گفت یا امیرالمؤمنین امیة بن الاشکر ازپسر عم خویش کاری مستکره داشت این ابیات بگفت :

نشدتك بالبیت الّذی طاف حوله رجال بنوه من لوٴی بن غالب
فانّك قد جرّبتنی هل وجدتنی اعینك فی الجلی واکفیك جانبی
وان معشر دبّت الیك عداوة عقار بهم دبّت الیهم عقاربی

پسر عمش گفت همچنین است وهمیشه از تو حرکات نیکو دیده ام، امیه گفت پس موجب چیست که همیشه نالهٔ تو پنهان می‌شنوم . پسر عمش گفت بعد از این هیچ منکر نه‌بینی . سفاح با ابوسلمه گفت من نیز باتو همچنینم وهر گز اندیشه نکرده‌ام که مکافات نیکویی‌های تو چگونه کنم الا که در این اندیشه مقصر بوده ام . ابوسلمه گفت یا امیرالمؤمنین گمان من در تو همچنین است و بلطف تو امیدوارم و دست سفاح ببوسید . گویند ابوسلمه بعداز این سخن بچند روز کشته شد تا محقق شود که لا وفاء للملوك . و بعد از ابوسلمه وزیر سفاح بعضی گویند ابوالجهم بن عطیه بود و بعضی گویند عبدالجبار بن عبدالرحمن ، و بر قول صولی خالد بن برمك بوده است .

ابوالجَهْم بن عَطیَّه

ابوالجهم مدتی وزارت سفاح کرد و چون خلافت بابو جعفر منصور رسید از ابوالجهم کینهٔ در دل داشت در بست[؟]بادام اورا زهر داد ابوالجهم دریافت برخاست تا بیرون آید ، منصور گفت کجا میروی گفت یا امیرالمؤمنین آنجا میروم که تو فرستادی .

خالد بن برمك

خالد مردی کریم بود و فاضل وعاقل وحلیم ومفضال و بزرگ قدر و از نام

Marfat.com

آوران دولت عباسی چه دولت اموی مثل او مردی نداشت . سفاح وزارت خویش باو داد و باکرام و تعظیم مخصوص گردانید و محبت او در دل گرفت و خالد را **وزیر** می گفتند و بعضی گویند بعد از ابوسلمه وزراء نخواستند که کسی ایشان را وزیر گوید بسبب بیت مذکور :

انّ الوزیر وزیر آل محمّد أودی فمن یشناك کان وزیرا

و خالد برمك کار وزراء میکرد اما اورا وزیر نمی گفتند ودر دل سفاح منزلتی عظیم گرفت تا حدّی که روزی با خالد گفت راضی نشدی تا مرا خدمتکار خود ساختی ، خالد بترسید و گفت یا امیرالمؤمنین این سخن چگونه باشد ومن کمینه بنده وخدمتکارم سفاح بخندیدو گفت ریطه دختر امیرالمؤمنین و دختر تو هر دو بر یک نهالی میخسبند، من درشب ایشان‌را می‌پوشانم . خالد گفت یا امیرالمؤمنین خداوند گاری که [از] بنده و کنیز کی غمخواری میفرماید از حضرت‌حق ثواب میبابد . گویند از افاضل و شعرا و عیان‌الناس و غیرهم چون آوازهٔ مکارم و فضایل خالـد بشنیدند از اطراف ممالك بامید انعام و احسان روی بدو نهـادند و در لغت این قوم را **وفود** خوانند و احدش **وافد** بود و اسم عام غالب بر این طایفه **سائل** باشد . خالد گفت این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان میباشند ایشان را **زوّار** نام نهاد وبیشتر از او لفظ زوّار بر سائلان اطلاق نمی کردند ، مردم آن را پسندیده داشتند تا حدّی که یکی از افاضل گفت نمیدانم که کدام یك از ایادی و نعم خالد بزرگتر است عطا که درحق ما میفرماید یا نام که ما را بدان مشرف گردانیده است ، واین حبیبات کوفی در این معنی گفته است :

حذا خالد فی مجده حذو برمك فمجد له مستطرف و اصیل
و کان اولوا الحاجات یدعون قبله بلفظ علی‌الاعدام فیه دلیل
فسمّا هم الزوّار سترآ علیهم ولکنّ من فعل‌الکرام جلیل

گویند چون منصور بنای بغداد آغاز کرد بر آجر و آلات بسیار افتقار می‌افتاد ، گفتند که ایوان کسری را در مداین نقض کنند و آلات آن ببغداد آرند ، منصور در آن

Marfat.com

باب با خالد مشورت کرد ، او گفت یا امیرالمؤمنین آن عمارت یکی از آیات دین اسلام است زیرا که مردم چون آن چنان عمارتی بینند دانند که تا حالی آسمانی حادث نشده باشد چنین سرایی که این ایوان آن باشد روی بخرابی ننهد و نیز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در آنجا نماز گزارده است و این ایوان مصلای اواست بهیچوجه نقض آن را متعرض نباید شد چه مضرت آن بیش از منفعت باشد . منصور گفت ای خالد میل تو با عجم بغایت است و سخن موافق حال ایشان میگویی و بفرمود تا در نقض آن شروع کردند ، اندکی باز شکافتند معلوم شد که اخراجات خراب کردن بیش از حاصل است . منصور ترك آن گرفت و با خالد گفت با رأی تو آمدیم ، خالد گفت یا امیرالمؤمنین اکنون رأی آن است که نقض ایوان باتمام رسانی تا مردم نگویند که امیرالمؤمنین از هدم آن عاجز شد . گویند روز نوروزی جهت خالد کاسه ها از زر و نقره بهدیه آورده بودند یکی از شعراء این ابیات بخالد نوشت :

لیت شعری أما لنا منك حظٌ — یا هدایاالوزیر فی النّوروز
ماعلی خالدبن برمك فی الجو — د نوال ینیله بعزیز
لیت لی جام فضة من هدایا — ه سوی مابه الأمیر مجیزی
انمـا أبتغیـه للعسل المم — زوج بالماء لا لبول العجوز

خالد هر چه در آن مجلس اوانی زر و نقره بود همه بآن شاعر بخشید ، چون اعتبار کردند مالی عظیم بود و شاعر از آن توانگر شد . و چون خلافت بمنصور رسید خالد را بزرگ میداشت و در کار ها با او مشورت میکرد . و بنو برمك همه گبر بودند و چون مسلمان شدند در مسلمانی مرتبهٔ ایشان بزرگ شد و کارهای گران از ایشان صادر میشد و خدمت خلفاء کردند . محمد بن صاحب سفاح گوید روز بیعت خالد برمك را پیش آوردند تا بیعت کرد ، سفاح را سخن گفتن و ادب او خوش آمد گفت تو کیستی که رحمت خدای تعالی برتو باد ؟ گفت بندهٔ امیرالمؤمنین خالد برمك که با اهل و قبیلهٔ خویش هواه خواه و دوستدار امیرالمؤمنینند و این بیت برخواند :

Marfat.com

ومالی الّا آل احمد شیعة و مالی الّا مذهب‌الحقّ مذهب

خلیفه را میل زیاده شد و اورا بنیابت وزیر خویش ابوالجهم در دیوان خراج و دیوان جیش تعیین کرد . و از خالد آثار کفایت و شهامت ظاهر می گشت و هوروز مرتبهٔ او ترقی میکرفت تا بوزارت رسید . یکی از شعرا در حق فضل بن یحیی و برادرش گفته است :

وزارة تحـلّ عقد العاقد ورثتموها عن‌ابیکم خالد
قدأحکمت‌بالشّد والوطاید للولدالغــابر بعد والد

و یزید خالد معروف بابن‌جنان گفته است :

لبنی العباس میراث الهـدی و الخلافات الّتی لا تقتضب
و الوزارات لکـم من‌هـاشم تعرف الکتّاب هذا و الکتب
جدّکم ثم أبوکـم بعـده ثم أنتم بعد ما جدّ و أب
هم رحی‌الملك وأنتم قطبها لا رحی تصلح الّا بقطب

گویند مادر یحیی بن خالد خواهر رضاعی ربیطه بود دختر سفاح چه زن خالد برمك و زن سفاح هردو همشیره بودند . گویند یك روز خالد بلرعام داده‌بود یکی‌از اعداء او پیش از همه درآمد و گفت ای خداوند چگونه شـاید که بارعام دهی و تو بر این حال باشی وامثال تو بزرگان از دشمن خالی نباشند ، اگر یکی درآید چنانکه من درآمدم ودست بشمشیر کشد چنانکه من کشیدم ،ودرحال شمشیربر کشید خالد بدانست قصد او دارد چماقی محکم پیش او نهاده بود برداشت و برسر آن مرد زد همان جاش بکشت و گفت من نیزهمچنین کنم . و همهٔ عقلاء عالم ابن حزم و تیقظ را پسندیده داشتند . و گویند فضایلی که فرزندان خالد برمك داشتند در خاندان پیش‌از همه بود بـا آنکه هریك از فرزندان او درآن خصلت در جهان مشارالیه بودند مثلاً یحیی رأی و علم داشت و فضل سخاوت و سماحت ، و جعفر فصاحت و کتابت ، ومحمد بزرگی و شرف ، و موسی شجاعت و مردانگی ، و خالد درهمه بر همه راجح بود .

Marfat.com

۲ ـ المنصور

کنیه و نسب او چنین است : ابوجعفر عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ، و مادرش سلامهٔ بربری ومولد بسراة در ذی‌الحجه سنهٔ خمس‌وتسعین، و او مسن تراز سفاح بود . در سنهٔ ست و ثلثین و مأیه با او بیعت کردند . و منصور پادشاهی بود با عقل و حزم و رأی راست و شجاعت تمام و تدبیر صائب و شکوه غالب و حلمی بکمال ، صدر دولت عباسیان را بیاراست و مملکت را ضبط کرد و جهان را معمور گردانید و با این همه نیکو خلق بود و در خلق با ندیمان خویش چنان زیستی که گویی یکی‌از ایشان بودی اما چون بمجلس بارنشستی ملوك و جبابرهٔ عالم را از وقار وهیبت او زهره‌آب شدی . گویند روزی با پسران گفت چون بینید که من جامهٔ بار در بر [کردم] و بارعام دادم باید که ازشما نزدیك من نیاید تا آزاری باو نرسانم ، عادت [او] آن بود که جامه هاء درشت پوشیدی و وقت بودی که پیراهن‌را ترقیع کردی ، گویند این حال با جعفر صادق بگفتند گفت : **الحمدلله الذی ابتلاه فی ملکه بفقر نفسه** . در سرای منصور کس را یارای آن نبود که بلهو و لعب مشغول شود . گویند روزی آوازی بلند شنید ، بپرسید که این چه آواز است ؟ گفتند فلان خادم طنبور میزند و کنیزکان گرد او درآمده‌اند بازی می کنند ، بپرسید طنبور چه باشد ؟ صفت‌آن بگفتند ، قایل‌را گفت تو بچه میدانی که طنبور چنین چیزمیباشد ؟ او گفت من‌بخراسان دیده‌ام . منصور بسرآن جماعت رفت.کنیزکان همه بگریختند . خلیفه بفرمود تا آن طنبور را بسر خادم بشکستند و همان ساعت خادم را ببازار فرستاد و بفروخت . یزیدبن عمربن هبیره گفت هرگز مردی در جنگ و صلح حازم تر و بیدار تر و با حیله تر از منصور درجنگ نباشد ، نه ماه مرا حصار داد وهمهٔ دلیران عرب بامن بودند ودراین مدت جهد و کوشش بسیار کردیم تا باشد که ازلشکر او بقلیل و کثیرچیزی بستانیم میسر نشد از بس ضبط و احتیاط کرده بود .

منصور ازآیین پادشاهی دو چیز پسندیده اختراع کرد یك خیش‌خانهٔ کستان

Marfat.com

که از برای دفع گرما میزنند و آنرا بآب تر میکنند و در غایت خنکی میباشد و پیش از منصور اکاسره ومتنعمان‌را رسم چنان بود که در گرما یك خانه را گل‌اندود کردندی و درآنجا نشستندی و این زحمتی تمام بود چون خیش‌خانه بساخت مردم بیاسودند ، دوم اسب نوبت ، که بدرگاه ملوك شب و روز ایستاده باشد تا اگر نا گاه بـآن احتیاج افتد منتظر نباید بود ، از مخترعات اوست . و گویند منصور کریم بود چون حج گزارد با حجازیان احسان بسیار کرد چنانکه آن سال را **عام الخصب** نام نهادند . اما مشهور آن‌است که بخیل بود و ببخل اومثل زنند . گویند چون بخلافت نشست گفت میخواهم که با اهل کوفه از زن و مرد و کوچك و بزرگ عطا کنم ، پس مالی بایشان بخشید چون قسمت کردند بهرشخصی پنج درم رسید اورا **دَوانِقی** نام کردند ، بعدازآن‌بروزی چند گفت کوفه در میان بیابان است و [اهل آن] دشمنان بسیار دارند مـالی براهل کوفه قسمت کرد چنانکه حصهٔ هرشخصی چهـل درم افتاد وآن زر بقهر از ایشان بستد و بر بارهٔ کوفه صرف کرد . اما حق آن است که او مردی عاقل بود در مقام احسان احسان میکرد و در مقـام منع منع الا آنکه بخل براو غالب‌تر از کرم بود و در روزگار او حروب وفتنه ها و وقایع بسیار اتفاق افتاد و برسبیل ایجاز ذکر کنیم :

ذکر واقعهٔ راوندی ـ جماعتی درخراسان مذهب تناسخ داشتند ، میگفتند که جان بنی‌آدم بقالب فلانکس از اکابر ما منتقل شده است وخدایی که **مطعم** ومسقی است منصور است و این‌جماعت را **راوَنْدیان** گفتندی همه بشهر منصور آمدند و گردا گرد قصراوطواف‌میکردند ومی گفتند این کوشك پروردگار ما است. منصوربزرگان ایشان راگرفت و محبوس کرد ، دیگران بریختند و از هرجانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون‌آوردند و روی بمنصور نهادند. منصور بیرون آمد و بـا ایشان حرب کرد و درآن وقت اسب بردرگاه حاضر نبود ازآن روز بـاز بفرمود اسب نوبت شب و روز بردرگاه بستند و پس‌از او سلاطین و ملوك آن سنت را رعایت کردند و چون منصور بیرون‌آمد بتعجیل اسب بـاوردند سوار شد و بـا ایشان

Marfat.com

جنگی عظیم کرد ودرآن حال لشکر حاضر نبودند وعدد ایشان بیشتر بود نزدیك بود برمنصور غالب آیند ، **مَعْن بن زائدة شیبانی** از منصور خائف و متواری بود اتفاقاً در آن حالت برسید روی بر بسته و در پیش منصور بـا آن جماعت جنگی عظیم کرد چنانکه منصور را خوش آمد و لگام استر را ربیع حاجب داشت ، معن بیامد و ربیع را گفت لجام استر بمن ده که دراین وقت من از تو باین خدمت سزاوار ترم . منصور گفت راست میگوید لگام باو ده ، ربیع لگام در دست او نهـاد و در نظر خلیفه دیگر بار جنگهای عظیم کرد و راوندیان بکلی شکسته و مقهور شدند ، آنگاه از معن پرسیـد که تو کیستی؟ گفت من بندهٔ گناهکار خائف معن بن زائده ، منصور گفت ترا ومال و اهل و اتباع ترا امان دادم و بعدازآن اورا برگزید وکارهای بزرگ فرمود .

شرح بنای بغداد ـ بغداد بدال و بغداذ بذال‌المعجم و بغدان بنون باین‌هرسه لغت گویند ونفس بغداد را **زَوْراء** خوانند از بهرآن که در جانب قبلی وضع آن زواری یعنی انحرافی است ، و **مدینةالمنصور** و **دارالسّلام** هم گویند . منصور در ابتـدای دولت شهری مجاور کوفه بنا نهاد وآنرا **هاشمیّه** نام کرد اما بسبب وقعهٔ راونـدی که درآن‌شهر اتفاق افتاد ازآنجا متنفر شد و مجاورت کوفیان را هم‌کاره بود بنفس‌خویش برنشست تا موضعی پسندیده که آنجا عمارتی سازد بطلبـد و تا جرجرایا وموصل برفت و جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجا است اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد وآن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد . گویند درآن‌مقام دیری بود و راهبی درآنجا ساکن بود و چون دید که منصور و خلقی انبوه آنجا طواف می کنند یکی‌را از حشم آواز داد و گفت این بزرگ کیست و در این‌صحرا چرامیگردد ؟ او گفت پادشاه عرب‌است و میخواهد که دراینجا شهری بنا کند ، راهب گفت نام او چیست؟ گفت عبدالله ابوجعفر ، راهب گفت بجز این نام دارد ؟ گفت لقبش منصور است . گفت بغیر از این نام دیگر دارد ؟ مرد گفت نه ، راهب گفت او را بگوی کـه نفس خویش را نرنجانـد و مال تلف نکند کـه ما در کتابهای خود خوانده ایم که اینجا شهری کسی بنا کند که نام او **مقلاص** باشد .

Marfat.com

آن مرد حال بامنصور بگفت . منصور درحال پیاده شد و خدای را سجده کرد و گفت این‌شهر من خواهم ساخت و بر دست من تمام گردد بحکم این خبر که راهب حکایت کرد ، آنگاه گفت در ایام کودکی دزدی بود مقلاص نام که دردزدی باو مثل زدندی و پیرزنی بود که ما را او پروردی ، اتفاقاً روز آدینه کودکان مکتب پیش من آمدند بمهمانی و من‌هیچ نداشتم که ایشان‌را ضیافتی کنم ، ریسمان آن عجوز بدزدیدم وبفروختم و کودکان را میهمـانی کردم . عجوز چون بشنید مرا مقلاص نام کرد و اکـنون مرا معلوم شد که این‌شهر بردست من تمام شود . یکی‌ازعقلاء نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این‌موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت محاربه دجله و فرات همچنان باشند که دوخندق شهر ، دیگرآنکـه خواربار از دیار بکـر بانحدار دردجله باین‌مقام آرند واز بصره بجانب بحر بصعود ، ازجانب شام درروی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تامرّا (۱)، دیگرآنکه چون مقام درمیان است اگر جسررا قطع کنند دشمن نتواند گذشت ، دیگرآنکه این‌موضع درمیان بصره و واسط و موصل افتاده و بر و بحر و جبل هم نزدیك . چون این سخن بشنید رغبت او درآن تأسیس زیاده شد ، امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامدند وچون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهاد و گفت : **بسم‌الله‌وبالله والحمدلله ان‌الارض‌لله یرثها من یشاء من‌عباده والعاقبة للمتّقین** . آنگاه فرمود که بنـا کنید علی اسم‌الله و برکته . و این تأسیس در سنهٔ خمس و اربعین و مأیه بود . امام صـاحب رأی ابوحنیفه خشت ها را می‌شمرد و شمردن خشتها بقصب از برای اختصار و تخفیف اختراع اوست . و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کـنند و در بالا بیست گز ، و در اوایل سنهٔ خمس و اربعین و مأیه در این عمارت شـروع کرد و در اواخر سنهٔ ست و اربعین و مأیه باتمام رسید و سرای منصور در میـان شهر ساختند تـا

---

(۱) تامرا بفتح المیم و تشدیدالراء والقصر نهر کبیر تحت بغداد شرقیها مخرجه من جبال شهرزور و مما یجاروها (یاقوت) .

Marfat.com

مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهارهزار هزاروهشتصد وسی وسه درم برعمارت خرج رفته بود . و گویند ازسهم یکی‌از متصرفان عمارت برمقتضای حساب پانزده درم باقی‌آمد منصور از او بستد .

بیان شرح تغیّرمنصور با فرزندان حسن بن‌حسن بن‌علیّ‌بن ابی‌طالب وشرح آنچه‌که با ایشان کرد ـ درآخر دولت بنی‌امیه بنوهاشم طالبی وعباسی جمع آمدند و با یکدیگر صفت جوری که از بنی‌امیه می کشیدند و اختلال‌کار و اضطراب امور ملك بنی‌امیه میگفتند پس اتفاق کردند برآن که با یکی از بنی‌هـاشم بیعت کنند و مردم را سر بدعوت خود درآرند و همه بامامت **محمّـد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علیّ‌بن ابی‌طالب‌المعروف‌بالنَّفْس‌الزّکیَّة** که از افاضل و خیار هاشمیان بود رضا دادند . پدرش **عبدالله بن الحسن بن الحسن المعروف بـالمَحْض** حاضر بود پس همهٔ بنی‌هاشم طالبی و عباسی گفتند با محمـد بیعت کنیم و جعفرصادق راضی نشد و با عبدالله محض گفت که سودای این کار در سر مکیر که خداوند قباء زرد را تمـام میشود و دست بر دوش منصور زد و منصور آن روز قبـاء زرد داشت ، منصور گفت چون این سخن بشنیدم در دل خویش عمـال در اطـراف مرتب کردم . بعـد از آن همه با محمدبن عبدالله مذکور بیعت کردند، ابراهیم وسفاح ومنصور و غیر ایشان، بعد ازآن صورت حال بگردید و ملك و خلافت باولاد عباس رسید و سفاح ومنصور را هیچ غم نبود جزآنکه محمدبن عبدالله را بدست‌آرند و بکشند میسر نمی شد . سفاح چند نوبت او را از پدرش طلب کرد او گفت ازحال او خبر ندارم ، سفاح هیچ نگفت اما هر وقت حـال او میپرسید . عبدالله روزی با برادر خود **الحسن بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن ابی‌طالب** ملقب به **المثلّث** این حال حکایت کرد ، او گفت اگر نوبتی‌دیگر بگوید توبمن حواله کن. سفاح نوبتی‌دیگر بپرسید، عبدالله گفت عمش‌حسن‌مثلث احوال او میداند . سفاح حسن را طلب کرد و از او حال محمدبن عبدالله برادر زادهٔ حسن باز پرسید، او گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که اگر اهل مشرق ومغرب

Marfat.com

جمع آیند وخواهند که محمد را خلافت دهند وخدای نخواهد توانند ؟ گفت نه . و اگر خدای خواهد که او خلیفه باشد وتو با همهٔ خلق روی زمین منع کنید آن منع را هیچ فایده باشد ؟ گفت نه . گفت پس چرا این پسر را معذب میداری ونعمت امان را که بدو بخشیدهٔ بر او منغص میکنی ؟ سفاح از این سخن خجل شد و تا زنده بود دیگر سخن محمدبن عبدالله نگفت و چون خلافت بمنصور رسید او ایشان را بطلبید و در مطالبه مبالغه کرد، او گفت ای امیر المؤمنین [سخن] دراز مکش ، پسران خود را پیش توآرم تا ایشان را بکشی ؟ این میسر نمی‌شود ، منصور بفرمود تا همهٔ اولاد حسن و حسین را بند کردند وهمه را بمرلق‌فرستاد ودر کوفه محبوس گردانید چندان که درحبس بمردند. وازایشان یکی **عبدالله** بود پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب از اکابر اهل بیت و بدیانت و امانت معروف وموصوف ، ویکی دیگر **محمّدبن ابراهیم بن الحسن بن الحسن** و او بغایت پاکیزه روی وصاحب جمال‌بود تا بحدّی که اورا **دیباج** گفتندی یعنی جامهٔ دیبا . چون منصور اورا بدید گفت دیباج اصفر توبی ، گفت چنین میگویند ، گفت چنانت بکشم که دیگری را نکشته باشند ، پس بفرمود تا برشکم او ستونی بنا کردند و او هنوز زنده بود . و درآن حال که بر اولاد علی بن ابی‌طالب میرفت وحق خویشی براین صورت گزارده میشد علی بن‌الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب غایب بود اتفاقاً همان وقت برسید وچون حال بشنید پیش منصور آمد وبایستاد . منصور گفت بچه کار آمدی گفت تا مرا نیز با خویشان من‌حبس فرمایی که مرا بعد از ایشان دنیا بکار نیاید ، منصور بفرمود تا او را نیز حبس کردند و این از نوادر اتفاقات است .

خروج محمّد بن عبدالله المَحْض المعروف بالنّفس الزّكيّة

او از بزرگان بنی هاشم بود و بفضل و شرف و دین ، علم و فصاحت و شجاعت و کرم و همهٔ ابواب فضائل سر آمد جهان و نام و نسب او گفته شد و این حدیث که : **لو بقی من الدّنیا یوم لطوّل الله تعالی ذلك الیوم حتی یُظهر فیها قائماً ، او قال مهدینا ، یملأ ها عدلاً کما ملئت جوراً** ، و بروایت دیگر : **اسمه کاسمی واسم**

Marfat.com

أبیه کاسم آبی در میان مردم مشهور گشت و چون محمد بن عبـدالله از مادر متولد شد مردم گفتند مهدی موعود به اوست و پدرش این سخن دردلها می‌انداخت ومحمد چندان که بزرگ می‌شد آثار بزرگی در او میدیدند و اورا مهدی میخواندند واتفاقاً میان هر دوشانه او خالی داشت ، گفتند این مهر امامت است . ومشهور بود که اشراف بنی‌هاشم همه در بیعت او در آمـده‌اند ، چون او بشنید کـه پدرش با اقربا و نسبا در حبس است درمدینه خروج کرد و امیر مدینه را براند و عامل و قاضی مرتب گردانید و درهای زندان بشکست و محبوسان را خلاص داد و همان روز که او خروج کرد مردی که اورا اوس عامری گفتندی ازمدینه بتعجیل پیش منصور آمد چنانکه بنه شب در بغداد آمـد وچون برسید شب بود و همـهٔ دروازه‌ها بسته ، بانگ کرد تا واقف شدند دروازه بگشادند ، چون بدر گاه رسید ربیع حاجب گفت در چنین وقتی کـه امیرالمؤمنین در آسایش است چه حاجت داری ؟ گفت مرا با امیرالمؤمنین سخنی است و از دیدن او چارهٔ نیست ، امیرالمؤمنین را اعلام دادند، اورا بطلبید و چون بخدمت منصور رسید احوال بگفت. خلیفه گفت تو اورا دیدی؟ گفت دیدم که بر منبر پیغمبر(ص) خطبه میگفت و با او سخن گفتم . منصور بفرمود تا اورا در خانه نشاندند ، بعد از آن خبر متواتر شد ، اورا حاضر کرد و گفت در چند شب از مدینه باینجا رسیدی ؟ گفت بنه شب ، بفرمود تا نه هزار درم باو دادند . و بعد ازآن جهت دفع محمد بن عبدالله بتدبیر مشغول شد ومیان ایشان از جانبین مکاتبات رفت ، درآخر کار منصور برادر زادهٔ خویش عیسی بن موسی بن علی بن عبـدالله بن عباس را با لشکر عظیمی بفرستاد و در مقامی که آن را **حجارالزّیت** می گویند نزدیك مدینـه بهم رسیدند و عباسیان غالب آمدند و محمد النفس‌الزکیة کشته شد و سر او پیش منصور بردند در سنهٔ خمس و اربعین و مأیه .

خروج ابراهیم قتیل باخَمْرَی ــ ابراهیم برادر محمد النفس‌الزکیة است

Marfat.com

ومنصور چون از کشتن محمد فارغ شد ابراهیم را بجد می‌طلبید و اومردی دلیر و جلد بود در ایام اختفا بیامدی و در میان لشکر برسماط منصور بنشستی و کس او را نشناختی ، اتفاق افتاد که ببصره رفت و آنجا دعوت آغاز کرد و جمعی انبوه باو پیوستند . منصور هم عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد تا بدیهی که آنرا **باخَمْری** گویند نزدیك کوفه ، بهم رسیدند و عیسی غالب آمد و ابراهیم را بکشت و سر او پیش منصور فرستاد . حسن ابن زیدبن حسن بن علی بن ابی طالب گفت پیش منصور بودم سر ابراهیم بر سپری در آوردند و پیش منصور بنهادند . چون او را بدیدم شفقت خویشی در من پدید آمد بغایت منفعل شدم و ترسیدم که منصور بداند ، خود را مشغول کردم . منصور گفت این سر ابراهیم است ؟ گفتم هست ، کاشکی خدای تعالی ایشان را توفیق طاعت امیرالمؤمنین داده بودی تا بامثال این بلاها مبتلی نشدندی ، منصور گفت اگر من نیز نه این خـواستم مادر موسی طالقه باشد و سوگند منصور این بود و بس .

خروج عبدالله بن علیّ بن عبدالله بن العباس ـ در ایام منصور وقایـع و فتن بسیار حادث می‌شد و او از یکی فارغ نشده بود دیگری ظـاهر می گشت و زبان حال او میگفت :

حوادث ز من نگسلد زانکه هست یکی را سر اندر دم دیگری

و از جملهٔ خوارج [بر] او یکی عم او بود عبدالله بن علی . گفتیم که سفاح اورا بجنگ مروان حمار فرستاد چون مروان را بکشت اموال بسیار بدست او آمد و در شام مقام کرد و در وقت خلافت منصور او را نیز سودای خلافت در سر افتاد و از طاعت منصور بیرون آمد و نام اورا از خطبه بینداخت و دعوی کرد کـه سفاح چون اورا بجنگ مـروان میفرستاد شرط کرد که اگر بر مروان غالب آیی و مرا از جانب او خاطر فارغ گردانی ولیعهد بعد از من تو باشی و جماعتی بر آن دعوی اقامهٔ شهادت کردند و اهل شام در بیعت او آمدند و چون خبر بمنصور رسید بغایت مضطرب شد و در تدبیر تحیر آورد . ابو مسلم گفت هیچ غم مخور اگر خواهی جامه در کمر زنم و هم اینجا در بند گی ملازم باشم و

Marfat.com

اگر فرمایی بخراسان روم و از آنجا مال و لشکر مدد فرستم و اگر خواهی بشام‌روم و عبدالله بن علی را مسخر کنم و مملکت شام را جهت امیرالمؤمنین صافی گردانم . منصور را این‌قسم مناسب آمد و ابومسلم‌را با لشکری عظیم بشام فرستاد ، ابومسلم مدتی آنجا بماند و چند مصاف با عبدالله بن‌علی بکرد و عاقبت ابو مسلم ظفر یافت و عبدالله ببصره گریخت بسبب آنکه برادرش سلیمان بن عبدالله بن عباس امیر بصره بود . سلیمان در حق برادر شفاعت کرد منصور او را امان داد و نامه باو نوشت و شرطی چند را التزام نمود . عبدالله باعتماد آن شروط پیش منصور آمد چون او را بدید در حال بحبسش فرستاد و هم آنجا وفات یافت . و گویند منصور بفرمود تا خانهٔ بنا کردند که اساس آن همه از نمك بود و عبدالله را در آن خانه حبس کرد و در شب آب در بنیان آن خانه بستند و خانه بر عبدالله افتاد و بمرد .

کشتن ابومسلم صاحب آل عباس ـ در نفس منصور از ابو مسلم آزاری بود و چند نوبت با سفاح گفت او را می باید کشت ، سفاح نمی پسندید و چون خلافت بمنصور رسید ابومسلم بجنگ عبدالله رفت بشام چنانکه گفتیم و چون ابومسلم ظفر یافت و غنیمت گرفت منصور یکی از معتمدان خویش بفرستاد تا غنائم و اموال را اعتبار کنند ، ابومسلم برنجید گفت من در دماء مسلمانان امینم و در اموال خائنم؟ و منصوررا دشنام‌داد ، و منهیان بمنصور نوشتند . و ابومسلم عزم خلاف کرد و خواست که بخراسان رود و پیش منصور نیاید ، منصور اندیشناك شد از آنکه مبادا ابو مسلم دل مشغولی دهد و مملکت را مضطرب دارد زیرا که مردی داهی و شجاع و عاقل و زیرك بود و هرچه خواستی آسان توانستی کرد . منصور در کار او متحیر شد و در پناه مکر و حیله گریخت و بابومسلم نامه نوشت مشتمل بر استمالت و تطییب دل و مواعید جمیل ، و او را بطلبید . ابومسلم جواب نوشت که مطیع و منقاد امیرالمؤمنینم اما میخواهم که بخراسان روم و اگر امیرالمؤمنین اصلاح نفس خود میکند من همان بنده ام و اگر چنانچه بر عادت مألوف در بند آرزوهای خویشتن‌است من نیز غم کار خود خورم و تدبیری که متضمن

Marfat.com

سلامت باشد بیندیشم ، منصور از این‌جواب خائف‌تر شد و کینه زیاده شد و نامهٔ بابومسلم نوشت مضمونش آن که تو در نظر ما باین‌صفت که میگویی نیستی بلکه ازهمه عزیزتری وآن زحمت که تو در اعلاء ما کشیدهٔ از شرح مستغنی‌است باید که باستظهاری‌تمام روی باین‌جانب نهی که جز نیکویی نخواهد بود ، پس بفرمود تا بزرگان بنی‌هاشم همه نامه‌ها نوشتند و ابومسلم را بر آمدن ترغیب میکردند و منصور نامه بدست عاقل‌ترین یار خویش بفرستاد و گفت که باید با او سخن نرم بگویی و هرچه از ترغیب و تحریض توانی بجای آری اگر بازش گردانی که هیچ و اگر سر خلاف و نافرمانی دارد و میخواهد مراجعت نکند و ترا مجال هیچ حیلت نماند با او بگو که منصور میگوید ازپشت عباس نباشم و از پیغمبر بری باشم که اگر بر این‌حال بروی و پیش من نیایی که جز من هیچ آفریده بجنگ تو آید و خدای را چنین و چنان باشم که اگر آنچه گفتم نکنم . رسول بابو مسلم رسید و نامه ها برسانید و هرچه باستمالت و استعطاف عاید باشد بجای آورد . ابو مسلم با مالك هیثم که یار او بود دراین معنی مشاورت کرد. او گفت رای راست آن است که اصلاً باز نگردی که در جنگ او اقتی و بر تو ابقا نکند و البته ترا بکشد و اگر بر این صورت که عزم کردهٔ بروی چون بری رسی آنجا مقام ساز ، اگر حالتی حادث شود بخراسان و هر جا که خواهی توانی رفت . ابومسلم این رای را پسندید و رسول را گفت باز گرد که من بخراسان‌میروم و البته باز نگردم . رسول گفت ای‌ابومسلم تو همیشه امین آل‌محمد بودی، بخدای سوگند میدهم که خویشتن را بعصیان وخلاف موسوم مگردان و بخدمت امیرالمؤمنین متوجه شو که جز خیر و خوبی نخواهی‌دید . ابو مسلم گفت تو با من چنین خطاب کجا کردهٔ که اکنون میگویی ، رسول گفت سبحان‌الله‌العظیم ما را و همهٔ خلق را بنی‌هاشم دعوت کردی و گفتی هر که مخالف ایشان باشد بکشید و چون ما همه مطیع شدیم و دعوت ایشان قبول کردیم تو تخلف مینمایی این حالتی عجب‌است . ابومسلم گفت سخن همان‌است که گفتم ، مراجعت‌را وجهی نیست . رسول چون دانست که البته مراجعت نخواهد کرد حلوتی ساخت و پیغام منصور

Marfat.com

برسانید . ابومسلم زمانی سر در پیش افکند و تأملی کرد ، آنگاه سر برآورد و گفت بیایم و عذر بخواهم پس لشکر را بیکی از معتمدان خود سپرد و گفت اگر نامهٔ من پیش شما آرند بنیمه نگین مهر کرده آن مهر من باشد و اگر بتمام نگین مهر کرده باشد آن نامه من نباشد ، و روی بمداین نهاد که منصور آنجا بود . چون منصور را آمدن او خبر شد بفرمود تا همهٔ خاق استقبال کردند و بتعظیمی تمام او را در شهر آوردند ، چون بمنصور رسید خدمت کرد و دستش ببوسید. منصور اورا اکرام کرد ، آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسیم . ابومسلم بازگشت وآن روز بیاسود . منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد که چون من دست برهم زنم شما بیرون آیید و ابو مسلم را بکشید ، آنگاه کس بطلب او فرستاد . چون ابومسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله یافتی کجا است ؟ ابومسلم شمشیری در دست داشت گفت این است . منصور شمشیر از دست او بستد و در زیر مصلّی نهاد و با او سخن آغاز کرد و بتوبیخ و تقریع مشغول شد و یك یك گناه او می‌شمرد و ابومسلم عذر میخواست و هر یك را وجهی می گفت ، درآخر گفت یا امیرالمؤمنین با مثل من این‌چنین سخنها نگویند با زحمتی که جهت دولت شما کشیده‌ام ، منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه تو یافتی بدولت ما یافتی . ابـو مسلم گفت این‌سخنان را بگذار که من جز از خدای از کس دیگر نترسم . منصور دستها برهم‌زد ، آن‌جماعت بیرون‌جستند و شمشیر در ابومسلم نهادند و او فریاد میکرد که یا امیرالمؤمنین مرا از بهر دشمنان خود بگذار ، منصور گفت هیچ کس مرا دشمن‌تـر از تو نیست . پس بفرمود تا شخص اورا بعدازآن که کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشهٔ خانه بنهادند . عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبدالله بن‌العباس درآمد و ابومسلم‌را دیده بود و از او معاونت خواسته و عیسی قبول کرد که در حق او با منصور سخن گوید و تربیت کند . گفت یا امیرالمؤمنین ابومسلم کجا است ؟ منصور گفت آنجا کشته و پیچیده

Marfat.com

در بساط ، عیسی گفت اناالله و انا الیه‌راجعون ، بعدازآن که او را امان فرمودی و آن‌همه رنجها که جهت کار شما دید این غدر مستحسن ندارند و بیچاره با من دوستی داشت . منصور گفت خداوند دل ترا از این غم فارغ گرداند که ترا ازآن دشمن‌تر کس نبود . پس بفرمود تا لشکر ابـومسلم را مالی دادند و باز گردانیدند و منصـور در خراسان تصرف کرد و این حالات در سنهٔ سبع و ثلثین و مأیه واقع شد .

خلع کردن منصور عیسی بن موسی را از ولایت عهد ــ عیسی مذکورهم عم ابراهیم امام بود و گویند ابراهیم او را ولایت عهد داد و بیعت او از مردم بستد و بأیمان غلاظ مؤکد گردانید و چون مهدی پسر منصور در رسید بحکم آن که المرء مفتون بابنه و شعره بمهدی بغایت نگران بود ، عزم کرد که عیسی را خلع کند و ولایت‌عهد بمهدی‌دهد ، بنا براین غرض عیسی را مینواخت و اکرام میکرد وهر گاه درآمدی او را بر دست راست نشاندی و مهدی را بر دست چپ ، چون درخلع ولایت عهد با او معـارضه کـرد او را مطابق نیامد و گفت این معنی چگونه توان اندیشید با وجود این‌همه سوگندها که مردم خورده‌اند و بطلاق و عتاق و حج و صدقه تأکید کرده هرگز این مطلوب میسر نشود . منصور با او متغیر شد و اکرامی که پیش‌تراز آن کردی نمیکرد و او را زیردست مهدی می‌نشاند و اگر وقتی عیسی بر در نشستی کسان منصور دبوار را بکاویدندی و خاك بر سر او ریختندی ، او پسران‌را گفتی دور شوید تا خاك بر شما نریزد و بـر خاستی و بنماز مشغول شدی و چـون بار دادی او همچنان با جامه‌های خاك آلود پیش منصور رفتی . منصور گفتش هیچ حکس پیش من چنان که تو می‌آیی نمی‌آید این همـه خاکها از گرد راهست ؟ عیسی گفت چنین می انگاریم که از گرد راهست . و گویند کـه منصور اورا زهر داد و مدتی ازآن بیمار شد و عاقبت صحت یافت . چون فهمید که با منصور عذرهای او مؤثر نیست وادی مکرر میشود بخلع راضی گشت . گویند منصور با لشکر و اتباع مواضعـه کرده بود که هر کجا عیسی‌را میدیدند سفاهت میکردند و دشنام میدادند . عیسی با منصور شکایت کرد

Marfat.com

لو گفت بخدای کـه برتو و نفس خویش میترسم چون لشکر محبت این کودك یعنی مهدی را در دل گرفته‌اند و هواداری او می‌ورزند اگر اورا تقدیم کنی دور نباشد . عیسی خود را خلع کرد . و بعضی میگویند منصور ولایت عهـد را از عیسی بپانزده هزار درم بخرید و طایفهٔ دیگر از رواة برآنند کـه منصور خالد بن برمك را جهت خلع ولایت پیش عیسی فرستاد و خالد جمعی از ثقاة با خود ببرد ، عیسی خود را خلع نمیکرد ، خالد بآن جماعت گفت برویم و بر او گواهی دهیم که خود را خلع کرد وخون اورا از ریختن نگاه داریم واین فتنه را تسکین کنیم ، بر این‌عزم از پیش عیسی بیرون آمدند و گواهی دادند و او انکار کرد و اورا فایده نبود و خلع او تمام شد و مردم با مهدی بیعت کردند .

سبب بناء رُصافه ـ لشکر منصور بر او تشنیع میزدند و استزاده میکردند و او از ایشان خائف بود ، روزی با قثم بن‌عباس بن عبدالله بن‌عباس در این‌معنی مشاورت کرد و گفت میترسم که ایشان اتفاق کنند و مارا زحمت رسد . قثم گفت رای آن‌است که مهدی را برجانب شرقی با لشکـر بنشانی و جهت او شهری بنا کنی تا او با لشکر خویش بیك جانب باشد و تو با لشکر بجانبی دیگر باشی تا اگر از احـدی الجانبین تشویش حادث گـردد استعانت با جانب دیگر توان برد . منصور را سخن او مـوافق آمد و بفرمود رُصافه را بنا کردند و مهدی با لشکر واتباع خود بآنجا تحویل کـرد بعداز او چون ایام خلافت عباسیان امتداد یافت هر کس از خلفا در هر کجا در گذشتی او را برصافه دفن کردندی و بتدریج مزار ایشان گشت و آنجا مشاهد نیکو بساختند وآلات و فرش بسیار مرتب گردانیدند و املاك نفیس برآن موقوف شد و در ایام خلفا هر خائفی که پناه آنجا بردی ایمن گشتی .

وفات منصور ـ در سنهٔ ثمان و خمسین ومأیه منصور بحج رفت و در وقت احرام وفات یافت ، ربیع حاجب وفات اورا پوشیـده داشت و شخص او را در کـلّهٔ کوچك بنشاند چنانکه مردم روی اورا میدیدند اما حال او معلوم نمیکردند . ربیع

Marfat.com

بنی‌هاشم را در آورد و پیش کلّه گرفت تامردم پندارند کـه با منصور سخن میگوید آنگاه باز آمد و گفت که امیرالمؤمنین میفرماید که یك بار دیگر با مهدی بیعت کنید همه تجدید بیعت کردند و کار بر مهدی مقرر شد . گویند چون مهدی این حال بشنید ربیع را چند تازیانه زد و گـفت هیبت امیرالمؤمنین ترا مانع نشد از آن که اورا تمثیل کنی ؟

حال وزارت در ایّام منصور

منصور جهت آن کـه در کارها مستبد بودی احتیاج برایی دیگر نداشت یا آنکه در مهمات با عاقلان مشورت کردی، و هیبت او بیش از آن بودی که وزراء را پیش او قدری بودی و با این همه چند کس وزارت او یافتند .

ابو ایّوب موریانی

موریان دیهی است از دیههاء اهواز . ابو ایوب را منصور بخرید و تربیت کرد و یك بار او را پیش سفاح فرستاد با هدیهٔ . سفاح را فصاحت و صباحت او خوش آمد . گفت تو از آن کیستی ؟ ابو ایوب گفت از آن برادر امیرالمؤمنینم ، سفاح گفت نه ، از آن منی و اورا باز گرفت و آزاد کرد وبمنصور حال بنوشت .

ابو ایوب در مدّت خـلافت ملازمت سفاح مینمود و کار او ترقی کـرد و چون نوبت بمنصور رسید اورا وزارت فرمود . و ابو ایوب مردی فاضل و عاقل بود و ذکاء و فطنتی بکمال داشت . ابن‌شبرمهٔ قاضی گفت پسرم را زن خواستم و دو هزار درم مهر بود . در اندیشه افتادم کـه این دو هزار درم از کجا حاصـل کنم تا پسررا دین نباشد ، پیش موریانی رفتم و او وزیر منصور بود چون حال بنمودم بفرمود آن مقدار بدهند . اورا دعا گفتم و برخاستم تا بیرون آیم ، مرا بنشاند و گـفت پسرت مهر داده باشد لاشك بنفقه محتاج شود و هزار درم دیگر بفرمود تا در وجه نفقه صرف کنند . قاضی دعا کرد و خواست که برود ، نگذاشت و گفت ایشان‌را خدمتکاری باید خدمت کند و باری از دل ایشان بردارد ، پس هزار درم‌دیگر بفرمود و همچنین[هر

Marfat.com

مرتبه] دوهزار زیاد میکرد تا پنجاه هزار درم رسانید و ابن‌شبرمهٔ قاضی توانگر از پیش او بیرون آمد .

و ابو ایوب مال‌جمع کردی تا بواسطهٔ آن بمنصور تقرب نماید . روزی منصور گفت صالح بسرم را ضیعتی نیست و خواهم که اورا جدا گانه خاصهٔ باشد . موریانی گفت در اهواز مزارع معطل بسیار است اما سیصد هزار درم باید داد تا معمور شود و ارتفاعی نیکو بدهد . منصور آن‌مال بداد . ابو ایوب مال بستد و هیچ عمارت نکرد و هرسال بیست هزار درم پیش منصور فرستادی که این حاصل املاك صالح است و بر این حال مدتی بگذشت . دشمنان موریانی بر این حال واقف شدند و با منصور گفتند . منصور بنفس خویش برفت تا ملك پسررا مشاهده کند . ابو ایوب گفته بود تا بر کنار آب خانه ها ساخته بودند و درختها نشانده و حوالی آنرا سبز کرده . چون منصور بگذشت موریانی گفت ضیعهٔ مخدوم زاده این است ، منصور نظر کرد ، عمارتی و سبزیی دید ، پنداشت که موریانی راست میگوید . دشمنان موریانی صورت حال با منصور بگفتند و او معماران و اهل خبره را بفرمود تا آن ضیعه را تتبع کردند هیچ عمارت ندیدند و موضع معطل بود . خیانت ابو ایوب معلوم شد ، بفرمود اورا و اقارب اورا تمامی بگشتند و اموال او برداشتند ، ابن حبیات شاعرکوفی در این باب گفته :

قد وجدناالملوك تحسد من اء ـ طته طوعا أزمّه التّدبير
فاذا ما رأوا لهالأمر و النّهـ ـ ی أتوه من بأسهم بنكير
شرب الكاس بعد حفص سليما ـ ن ودارت عليه كفّ المدير
و نجا خالد بن برمك منها ـ اذ تسمّی من بعدها بالأمير
أسوأ العالمين حالاً لديهم ـ من تسمّی بكاتب او وزير

ربیع بن یونس

کنیه ونسب او ابوالفضل الربیع بن یونس بن محمد بن کیسان است و کیسان ابو فروة مولای عثمان بن عفان بوده است و مردم گفتندی که ربیع لقیط است . روزی

Marfat.com

منصور با مردی گفت حال پدرت چیست ؟ گفت نماند رحمه‌الله . منصور گفت برای تو چه گذاشت ؟ گفت چندین مال گذاشت رحمه‌الله . ربیع گفت در حضور امیرالمؤمنین پدر را چندین دعا گفتن بی‌ادبی است ، آن مرد گفت تو معذوری که حلاوت پدران نمیشناسی. اما براصح اقوال نسب او چنین است: ربیع بن یونس بن محمد بن ابی‌فروة ولیکن نه بروجه صلاح و سداد ، چه گویند که یونس با کنیزکی از کنیزکان مواقعه کرد ، ربیع در وجود آمد پس منکر شد و گفت این فرزند من نیست ربیع را با مادر بهم بفروختند و در بندگی منتقل می‌شد تا بینی‌العباس افتاد . ابو فروة در مکه حفاری کردی و بندهٔ حارث حفار بود مولی عثمان ، پس بر این سیاقت ابو فروة مولای عثمان باشد وشاعری در این معنی گفته :

وانّ ولاکیسان للحارث الّذی ولی زمناً حفرالقبور بیثرب

و گویند ابو فروة با دشمنان عثمان اتفاق داشت . و ربیع مردی بزرگ وفصیح و زیرك و کاردان و کارگذار وعاقل بود و درمحاسبات واعمال دیوانی درغایت بصارت وبخیرات و اکتساب مبرات مایل . روزی شخصی را پیش منصور آوردند که با یکی از عمال او بی‌ادبی کرده بود واز حد خویش بیرون رفته ، منصور با او میگفت بفرمایم تا گوشت ترا از استخوان جدا کنند ، آن مرد مسن بود بآواز ضعیف این بیت برخواند :

أتروض عرسك بعد ما هرمت و من العناء ریاضة الهرم

منصور گفت با ربیع که این مرد پیر چه میگوید ؟ ربیع گفت میگوید :

العبد عبدکم والأمر أمرکم فهل عذابك عنّی الیوم مصروف ؟

منصور گفت از او عفو کردیم . بعد از ابو ایوب موریانی منصور وزارت خویش بربیع داد و اورا از همهٔ خدم وحشم عزیز تر می‌داشت و منصور وفات یافت و ربیع وزیر بود .

گویند روزی منصور در باغی می گشت درخت بید دید و نام او نمی‌دانست از ربیع برسید، او گفت یا امیرالمؤمنین درخت وفاق است ونخواست که در روی منصور بگوید خلاف است . منصور را خوش آمد . وچون منصور نماند مهدی وزارت خویش

Marfat.com

بابوعبدالله معاوية بن يسار داد که کاتب مهـدی بود پیش از خلافت ، و ربیع را صحابت فرمود و چون خلافت بهادی رسید ربیع را بزهر یك شب بکشت و سبب آن بود که ربیع کنیزکی بهـدیه بمهدی فرستاد و مهـدی آن کنیزك را بپسر خود هادی بخشید و هادی را با او دل نگران شد و از او فرزندان آمدند و چون خلافت بهادی رسید دشمنان ربیع بهادی گفتند که ربیع چون پسران ترا می بینـد میگوید من با هیچ زن خوشتر از مادر ایشان وقاع نکرده ام . این سخن در دل هادی و فرزندان ومادر ایشان اثری‌عظیم کرد وبغایت برنجیدند وهادی مردی قهار بود قدحی‌عسل مسموم بربیع داد ، ربیع پنداشت که اورا اکرام میکنند بحرص تمام آن را بیاشامیـد و همان روز وفات یافت در سنهٔ سبعین‌و مأیه .

۳ - المهدی

کنیه و نسب او ابو عبـدالله محمد بن ابی جعفرالمنصور است . با او بیعت کردند بمکه سنهٔ ثمان و خمسین و مـأیه . مردی زیوك و کریم و متدین و بسیار خیر بود ، و اهل الحاد و زندقه را قهر کردی و ایشان‌را بغایت دشمن داشتی و در ایام او نیز حوادث و فتوق و فتن بسیار اتفـاق افتاد و هـر وقت از برای ردّ مظـالم بنشستی و قضاة را بخواندی و گفتی اگر ردّ مظالم نیست الا از برای آنکه تا از قضاة و عدول دارالقضاء خجالت باید کشید بس است ، تا روز قیامت از حضرت رب‌العالمین وحضور ملائکه و انبیاء و اولیاء و همهٔ خلق اولین وآخرین چه رسد ؟ و مهدی ادیب ونیکو خوی وشریف نفس بود . روزی درشکار از لشکر دور افتاد و خدمتکاری عمرو نام با خود داشت و گرسنگی در مهدی اثر کرد ، عمرو گفت از دور یك دو خانه مینماید همانجا چیزی یابیم ، مهدی عنان برآن جانب تافت شخصی آنجا ساکن بود و تره زاری مختصر داشت مهدی برآن مرد سلام کرد و طعام خواست سلام باز داد و گفت قدری ربیثاء (۱) ونان جو دارم. مهدی گفت اگر اندکی روغن زیت دازی ضیافتی تمام است

(۱) ربیثاء ، و هونوع من‌الصحناء (الفخری)

Marfat.com

مرد گفت دارم و کراث نیز هست و همه پیش‌آورد مهدی و عمرو سیر بخوردند ، مهدی با عمرو گفت در این معنی شعری بگوی ، عمرو گفت :

انّ من یطعم الرّبیثاء بالزّیـ — ـت وخبز الشعیر بالکرّاث
لجدیر بصفعة او بثنتیـ — ـن لسوء الصّنیع او بثلاث

مهدی تبسم کرد و گفت چنین بایستی گفت :

لجدیر ببدرة او بثنتیـ — ـن لحسن‌الصّنیع او بثلاث

و در آنجا توقف کرد چندان که لشکر برسیدند و سی هزار درم بمرد مضیف داد و باز گشت .

خروج مقنّع بخراسان - مردی بود یك چشم ، کوتاه بالا از مرو بغایت بد شکل ، رویی از زر بساخت و آن را برروی خود بست تا مردم قبح صورت او نبینند و دعوی خدایی کرد و میگفت خدای تعالی آدم را بیافرید و خود در صورت آدم رفت و ازصورت آدم درصورت نوح رفت تا بابومسلم خراسانی رسید و بعداز ابومسلم درصورت من آمد و مذهب تناسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برد چنانکه هرگاه اورا بدیدندی در آن جهت که او بودی برمقتضای :

و اینما کنت من بلادِ — فلی الی وجهك‌التفات

سجده کردندی و خودرا هاشم نام نهادی و اتباع او درمضایق گفتندی : **یا هاشم اعنّا** و ماه مقنع مشهور است و آن چنان است که بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر جاهی بود که مقنع بسحر جسمی ساخت برشکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از آن چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز بچاه فرو رفت و چون خبر ظهور او بمهدی رسید لشکری جهت دفع او نامزد کرد . مقنع درقلعه کریخت و لشکر مهدی قلعه را حصار دادند ومدتی دراز درکشید واتباع مقنع ملول [گشتند] وبیشتر امان خواستند واز قلعه فرود آمدند و اندك قومی با او بماندند . روزی آتشی عظیم بر افروخت و یاران خودرا گفت هر که میخواهد بآسمان رود خودرا باین آتش دراندازد وخویشتن را با زن و

Marfat.com

فرزند درآتش انداخت تا در دست لشکر مهدی نیفتد و چون سوخته شد در قلعه بگشودند و در قلعه هیچ نیافتند :

چون خلافت بمهدی برسید عیسی‌بن موسی‌را برآن‌داشت که خودرا از ولایت عهد بتجدید خلع کند و بیعت مردم جهت پسران خویش موسی وهارون بستد ، وعیسی نیز با ایشان بیعت کرد. و گویند یکی‌از ظرفا عیسی را بدید گفت: **هذاالذی کان غداً فصار بعد** ، یعنی این‌است که فردا خواسته بود فردای او پس فردا شد . گویند محبت مهدی در دل منصور در غایت کمال بود و از جمله یکی آن که اغنیا و اوساط الناس را مصادره کرد ونام‌آن کس‌برآن نوشت. بارآخر که‌بحج‌رفت بیمار شد وهمانجا وفات کرد . درموض‌الموت مهدی‌را بخواند وبا او گفت من‌بسیار خلق‌را مصادره کرده‌ام و از هر کس مالی گرفته وآن اموال هریك را جداگانه در کیسه‌ها محفوظ داشته و نام خداوندآن برآن‌نوشته چون من‌در گذرم آن اموال را بخداوندان آن باز ده تا دولت‌ترا مبارک دانند و در دل خاص وعام محبوب شوی و اگر مرا از آن وزری و سوء ذکری باشد چون متضمن نفع تو است من بدان راضی شدم . مهدی همچنان کرد و محبت او در دلها راسخ گشت . و وفات مهدی بماسبذان بود ودر سبب هلاك اوخلاف است . بعضی گویند بشکار دربی‌آهو اسب میدوانید آهو در خرابهٔ رفت اسب مهدی‌در عقب برفت ودر [خرابه] کوتاه‌بود پشت مهدی‌بشکست و درساعت بمرد ، وبعضی گویند کنیزکی اورا زهر داد . و بعضی گویند زهر در طعام تعبیه کرده بود مهدی نادانسته ازآن طعام بخورد و بمرد درسنهٔ تسع و ستین ومأیه ، وابوالعتاهیه صفت کنیزکان او کند که بلاس بوشیده و در عزای مهدی از خانه بیرون‌آمدند :

رحن فی الوشی و أقبلن علیهن المسوح
کلّ نطّاح من‌الدّهر له یوم نطوح
لست‌بالباقی ولو عمّرت مـا عمّر نوح
فعلی نفسك نح ان کنت فی‌الدّنیا تنوح

Marfat.com

وزرای مهدی

و در ایام مهدی وزارت رونق گرفت بسبب وزیر او ابوعبیدالله که یگانهٔ جهان بود وفضل و ورع و ادب وعقل وفصاحت وحسن کتابت و خبرت در امور ملك حاصل داشت .

ابوعبیدالله معاویة بن یسار

او ازموالی اشعریان است و پیش‌از خلافت کاتب مهدی بود و منصورمیخواست که اورا وزارت دهد بسبب آن که در او آثار عقل و کفایت و کیاست میدید و چون ما مهدی بود اورا ازاو باز نستد ، و ابوعبیدالله برمهدی غالب بود و منصور اورا میگفت زینهار که ازفرمان ابوعبیدالله بیرون نباشی که او مردی عاقل وصاحب حزم است. چون خلافت بمهدی رسید ابوعبیدالله آثار کفایت باظهار رسانید ومنصب وزارت‌را رونقی تمام‌داد و چیزها اختراع کرد که از پیش نبود و ازآن جمله یکی آن که در غلّه خراج را بمقاسمه مبدّل گردانید و پیش‌از او سلطان ارغلّه‌ها خراجی مقرر می‌ستد و مقاسمه نمی کرد ، او خراج برنخل و درختان میوه دار نهاد و در بلاد عرب تا اکنون همین قاعده مانده است، کتابی درعلم‌خراج تصنیف کرد واحکام شرعی وقواعدودقایق تصرفی را درآنجامثبت‌داشت‌و اول کتابی که درخراج‌ساخته‌اندتصنیف اوست‌وآن کتاب‌را قبولی عظیم بازدیدآمد و در عاریت آن ضنت میکردند . اما ابوعبیدالله تکبر و تجبر داشت و هم از این جهت کار او خلل گرفت و سبب آن بود که بعداز وفات منصور چون ربیع از مکه بیامد و بیعت از بهر مهدی گرفته بود وخلافت براو مقرر کرده اتفاق قدوم او بشب‌افتاد پیش‌ازآن که‌مهدی‌را دیدی‌هم درساعت‌وصول پیش ابوعبیدالله‌رفت . پسرش فضل گفت پیش‌ازآن که امیرالمؤمنین را ببینیم؟ ربیع گفت روا باشد زیرا که ابوعبیدالله بر مهدی مسلط است و پیش او مقبول‌القول ، دیدن او زیان ندارد . چون بدر خانهٔ او رفت زمانی نیك اورا بدر باز داشتند ، بعدازآن حاجب بیرون‌آمد و ربیع را بدید ودر

Marfat.com

مرای رفت و ابوعبیدالله را خبر دادند باز معاودت کرد و ربیع را در سرای برد ، ابوعبیدالله از بهراو قیام نکرد و چنانکه رسم مردم است مرحبایی نگفت و احوال راه از او نپرسید . ربیع آغاز کرد تا کیفیت بیعت ستدن او از برای مهدی بگوید . ابو- عبیدالله او را خاموش گردانید گفت یك بار شنیده ایم بتکرار احتیاج نیفتد . ربیع بغایت برنجید و برخاست تا برود . ابوعبیدالله با حاجب خویش گفت عقدهاء دروب بسته باشد موضعی خالی کن تا ابوالفضل و پسرش آنجا بخوابند . ربیع گفت پیش من درها و عقود بسته نباشد وبیرون آمد وبا پسر گفت خدایرا برمن چنین وچنان باشد اگر جاه و مال خویش را در ازالهٔ نعمت این احمق بذل نکنم . بعدازآن ربیع پیش مهدی قربت یافت و منصب حجابت براو مقرر شد و خواست در حق ابوعبیدالله خبثی کند ، بهیچ نوع براو دستی نمی یافت تا آنگاه که یکی از یاران ربیع که دشمن ابوعبیدالله بود درخلوت با ربیع گفت که ابوعبیدالله مردی امین و متدین است و برعفاف و کفایت وزیرکی و ادب او مزیدی تصوّر نتوان کرد و هیچ مکر و حیله بر او مؤثر نباشد اما پسر او بر رداءت طریقت و قبح سیرت موصوف ، در او هرتصرف که کنی ناجح آید . ربیع را از این سخن خوش آمد و روی آن شخص را ببوسید و در حق پسر ابوعبیدالله با مهدی خبث آغاز نهاد وتقبیح صورت حال او بهرنوع که می‌توانست پیش گرفت گاه او را با کنیزکان حرم نسبت میکرد و گاه زندقه والحاد براو می بست ، و گفتیم مهدی این طایفه‌را بغایت دشمن داشتی والبته برایشان ابقاء نکردی . چون بطول زمان زندقهٔ پسر ابوعبیدالله در دماغ مهدی بنشست روزی بحضور پدرش مهدی او را بخواند و گفت آیتی ازآیات قرآن یاد دارد ؟ گفت بلی یا امیرالمؤمنین اما مدتی است که تا ازمن مفارقت کرده است ، فراموش کرده است . مهدی گفت برخیز و بریختن خون او بحضرت حق تعالی تقرب نمای . ابوعبیدالله چون برخاست پایش بلغزید و بسر درآمد و لرزه در وی افتاد . عباس بن محمد بن‌علی بن عبدالله بن عباس گفت یا امیرالمؤمنین اورا ازکشتن پسرعفو کن واین سیاست بردست دیگری‌فرمای . مهدی یکی‌ازحاضران

Marfat.com

را بفرمود تا او را بکشت بی‌هیچ بینهٔ شرعی و عرفی ، و الحق هیچ پـادشاهی باوزیر خود مثل این حرکت نکرد و برعاقلان واجب است که بدین سبب از خـدمت ملوك و ملازمت ایشان احتراز نمایند تا امثال چنین وقایع در عزیزان خویش مشاهده نکنند .

بعداز آن ابو عبیدالله بر حال خویش وزیر بود متمکن در کار ، اما شکسته شد و دل او با مهدی متغیر گشت و دل مهـدی هـم با او متغیر شد . روزی از جایی نامهٔ چندآورده بودند . مهدی گفت مجلس خالی کنید تا این نامه ها مطالعه کنیم. مجلس خالی کردند، اما ربیع‌بیرون نرفت. ابوعبیدالله خواست که ربیع‌بیرون رود . مهدی گفت دورشو. ربیع گفت یاامیرالمؤمنین باتوهیچ سلاح‌نیست، تورا با کسی که‌معاویه‌نام‌دارد واز اهل شام است و تو پسر اورا کـشتهٔ و سینهٔ او از تو پر کینه است در خانه تنها چگونه گذارم ؟ مهـدی متنبه شد و گفت بر ابو عبیدالله در همهٔ حالات اعتماد دارم و فرمود که نامه ها عرض کن که از ربیع چیزی محجوب نیست . وبعد ازاین تاریخ باندك زمانی مهـدی با ربیع گفت من از ابوعبیدالله بسبب کشتن پسر او شرم دارم ، اورا بگو تا بخانهٔ خود بنشیند ، ابو عبیـدالله ملازم خانهٔ خود شد و ربیع بمقصودی کـه داشت برسید و عاقلان گفتند :

و لیس کثیراً الف خلّ وصاحب و انّ عدوّاً واحـداً لـکثیر

ابو عبـدالله یعقوب بن داود

او ازموالی زادگان است وصولی گفته است که داود پدر ابوعبدالله وبرادران او نویسندگان امیر خراسان نصر سیار بودند و یعقوب مذهب تشیع وزیدی و در مبدء کار هوای پسران عبـدالله بن حسن داشت و او را در آن باب زحمتها رسیـد و مهـدی پیوسته خائف‌بود از آن که مبادا که از بنی‌الحسن چیزی صادر شود که سبب مشغولی دل شود و کسی میطلبید که اورا با اولاد حسن انسی باشد تا باستعانت او بر ایشان ظفر یابد و میان ربیع و یعقوب دوستی بود ، پیش مهدی اورا تربیت کرد و گفت این کار را او بحسن کفایت تدبیر کند . مهدی یعقوب را بخواند و با او در محاوره آمد ، عقلی کامل

Marfat.com

و فضلی وافر یافت ، او را بعنایت خود مخصوص گردانید ، وزارت و همهٔ مهمات بوی تفویض کرد و بعضی در سبب وزارت او گویند که صد هزار دینار از ربیع قبول کرده بود تا منصب وزارت از برای او حاصل کند ، ربیع باین طمع پیوسته درخاوت ذکر او کردی و اورا بستودی. مهدی را آرزوی دیدن او پدید آمد ، اورا احضار فرمود. چون شرف دست بوس یافت و مهدی با او بسخن آمد آثار کمال و فضایل بر او لایح دید ، یعقوب گفت یا امیرالمؤمنین بنده را از دقایق احوال چیزی چند معلوم شده است که اگر شرف استعراض یابد حقیقت آن را برأی اعلی منکشف گرداند . مهدی اورا بخود نزدیك کرد و در اکرام او افزود ، داود در اوقات فرصت مهماتی عرضه می‌داشت که آثار کفایت وکاردانی او از ان واضح و لایح بود و پیشترازآن هیچ کس بخدمت مهدی امثال این کارها نگفته بود و ننموده . مهدی بخط خویش نامهٔ نوشت که یعقوب برادر من است فی‌الله‌تعالی ، وکارها در دست او نهاد و مرتبهٔ او برهمهٔ خلایق بیفزود و بشار بن برد در این معنی دو بیت گفته است :

بنی امیّة هبّوا طال نومکم ... انّ الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یاقوم فالتمسوا ... خلافة الله بین النّای والعود

بشار در این ابیات اشاره کرده است باشتغال مهدی بلهو و لعب و سماع و عشرت خوبان و مجالست ندیمان و مطربان و تفویض کارها بیعقوب بن داود . و گویند یاران مهدی پیش‌او شراب‌میخوردند اگرچه اونمی‌خورد [یعقوب‌بن‌داود] بامهدی می گفت که بعد از اقامهٔ صلوات خمس درمسجد درچنین مجالس نشستن نشاید . مهدی نمی‌شنید و شاعری در این معنی گفته است .

فدعْ عنك یعقوب بن داود جانباً ... وأقبل علی صهباء طیّبة النشر

اما اعادی و حساد دراوقات فرصت بدگفتن یعقوب آغاز کردند وبتدریج مسامع خلیفه‌را از قباحت افعال او مملو گردانیدند تا مهدی براو متغیر شد و اورا در چاه بزندان کرد تا باقی ایام مهدی وتمامت ایام هادی درچاه بود . هارون‌الرشید درنوبت خلافت خویش

Marfat.com

اورا بیرون‌آورد . گویند بشار بن برد شاعر ببغـداد رفت تا قصیدهٔ که در مدح مهدی گفته بود عرضه‌دارد، بعدازانشاد قصیده مدّتی‌توقف کرد وانتظار جایزه می‌برد . مهدی را از او فراموش شد و یعقوب که وزیر او بود با یاد [او] نداد و چون دیر کشید بشار پیش یعقوب رفت و این‌ابیات را انشاد کرد :

یعقوب قد صدر العفاة و کلّهم مثنٍ علیك ببرّك المنتاب
و حبستنی و حبستنی کمّونة نبتت‌لزارعهـا بغیر شراب
مهلاً فدیتك آنّنی ریحانةٌ فاشمم شذاها و اسقها بذناب
یعطی الغریزة درّها فاذا أبت کانت ملامتها علی الحلّاب

یعقوب گفت ای ابامعاذ این ابیات نزدیکتر بهجو ازآن ماند که بمدح ، بشار گفت آری ، خداوندان شعر این نوع از سخن را استبطـاء و استعطاف خوانند . بعـدازآن یعقوب خود را ازکار بشار غافل ساخت ، چون از حد بگذشت بشار او را هجوی گفت وآن هجو بیعقوب رسید ، یعقوب پیش مهدی در حق بشار سعی می کرد تا آنگاه که بشاررا بکشت . وزارت یعقوب نیز دراز نکشید که مهـدی اورا معزول و منکوب کرد . و ازیعقوب روایت کنند که او گفت روزی درایام وزارت‌من مهدی مرا بخواند، بخدمت رفتم ، مجلسی دیدم درمیان باغی و درختان‌باغ تمامی شکوفه کرده بود و فرش هـای نیکو انداخته و کنیزکی درغایت جمال و نهایت حسن حاضر بود و مهدی با من گفت این مجلس را چگونه می بینی ؟ گفتم در غایت کمال . حضرت امیرالمؤمنین را تمتع بدان مهنا باد ؛ مهدی گفت این باغ با این فرش وطرح و کنیزکی وصد هزار درم تو بخشیدم، من دعا کردم . آنگاه گفت مرا باتو حاجتی است میخواهم که آن را بگزاری . گفتم من بنده مطیعم، بآنچه اشاره رود توقف‌را در آن مجال‌نباشد. بفرمود تا مرد علوی را ازخانه بیرون‌آوردند، گفت میخواهم که شر اورا ازسر من کفایت کنی چه هراسانم ازآن که مبادا که روزی خروج کند و بسیار از مسلمانان را خون بباید ریخت تـا فتنهٔ او تسکین یابد . گفتم سمعاً وطاعة . گفت سوگند خور ، سوگند خوردم که آنچه

Marfat.com

امیرالمؤمنین فرمود بجای آرم . آنگاه بفرمود تا آلات آن مجلس را ازفرش و طرح و اوانی وغیر آن با کنیزك بخانهٔ من بردند ومرا ازغایت ضعفی که با کنیزك پدید آمد کنیزك را نزدیك خود نشانیدم چنانکه میان من واو پردهٔ تنك بود پس آنگه علوی را بخواندم و با او در سخن آمدم ، شخصی دیدم بعقل ازهمهٔ جهان تمامتر . با من گفت ای یعقوب خون من که فرزند علی بن ابی طالبم بر گردن مگیر و میدانی که نسبت بتو هیچ گناهی که موجب ریختن خون باشد نکرده ام . یعقوب میگوید مرا براو رحمت آمد ، مالی باو دادم و اورا گفتم سرخود گیر و پنهان باش و کنیزك در پس پرده می شنید ، در حال صورت بخلیفه رسانید . مهدی دراضطراب افتاد، همان لحظه بفرمود تا عقود و دروب او بکرفتند و علوی را بدست آوردند و در خانهٔ نزدیك بمجلس مهدی بنشاندند آنگاه مهدی مرا طلب کرد و گفت علوی را حال چیست ؟ گفتم خدای تعالی امیرالمؤمنین را از زحمت وجود او فراغت بخشید . گفت بمرد ؟ گفتم آری ، گفت بالله العظیم ؟ گفتم والله العظیم . گفت دست برسر من نه و سوگند خور ، دست برسر مهدی نهادم و سوگند خوردم . مهدی یکی را گفت آن کس را که در فلان خانه است بیار . دیدم علوی را از آن خانه بیرون آوردند و چون چشم من براو افتاد نزدیك بود که حیات بکلّی منقطع شود . مهدی گفت ای یعقوب با من خیانت کردی و سوگند بدروغ خوردی و خون تو مرا حلال باشد . فرمود اورا بمضیق برید پس مرا بجاهی دور فرو گذاشتند که درآنجا روز از شب و شب از روز باز نمیدانستم و هر روز قوتی میدادند ، مدّتی درآن حبس بماندم و ندانستم که چند است . روزی رسنی فرو گذاشتند و مرا گفتند برآی، ازچاه برآمدم ونورچشم من بکلّی رفته بود وموی سر ولب وناخنها دراز شده بود در غایت زشتی . مرا در حمامی بردند و چون برآمدم شرط قلم و تعطیر بجای آوردم وجامه های نیکو درمن بپوشانیدند ومرا بمجلسی حاضر کردند که درآنجا قومی بودند و انبوه عظیم بود . آنگاه گفتند بر امیرالمؤمنین سلام کن . سلام کردم بعد از آن پرسیدند بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی؟ گفتم برامیرالمؤمنین مهدی . یکی از صدر

Marfat.com

مجلس گفت رحم‌الله المهدی ، باز گفتند برامیرالمؤمنین سلام کن ، سلام کردم ، گفتند بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی ، گفتم برامیرالمؤمنین هادی . همان قائل گفت رحم‌الله الهادی باز گفتند برامیرالمؤمنین سلام کن ، سلام کردم همان سؤال اعاده کردند . من گفتم بر امیرالمؤمنین رشید . گفت : وعلیك السلام یا یعقوب ورحمة‌الله وبرکاته . بعدازآن فرمود که ای یعقوب من ازاین زحمت که بتو رسید نگران خاطر شدم . من همان ساعت مهدی را ازآنچه بامن کرد بحل کردم و هارون را دعا و ثناء نیکو گفتم . فرمود که ای یعقوب چه میخواهی ؟ گفتم یا امیرالمؤمنین در من صلاحیت کاری نمانده مجاورت حرم کعبه میخواهم . مرا مالی عطا فرمود و اجازه داد و گفت بدان که از او منت نداری که سبب خلاص تو او نبوده است واشاره بیحیی خالد کرد . آنکه گفت که دختر کی کوچك دارم دیروز آن‌را بر کتف خود گرفته بودم یادم‌آمد که تو مرا در کتف میگرفتی بفرمودم تا خلاصت دهند . بعدازآن یعقوب بمکه رفت ومجاور شد وپس از اندك مدتی درگذشت در سنهٔ ست و ثمانین و مأیه .

فیض بن أبی صالح

او از نیشابور است و پدران او نصاری بوده‌اند ، بعراق آمدند ومسلمان شدند و خدمت خلفاء اختیار کردند و فیض در دولت عباسیان تربیت یافت و از کتاب دیوان استیفاء و حساب یاموخت و درهرفضیلتی بر اقران فایق آمد و راجح شد و چون مهدی یعقوب بن داود را منکوب کرد احوال فیض بااو گفتند اورا بطلبید وچون اختبار کرد مردی تمام بود موصوف بصفات قرب ملوك از علم و ادب و کیاست و غیرآن . حالی وزارت خود باو تفویض فرمود و فیض پیری کریم و مفضال بود و مال درابواب مکارم صرف کردی و از قلّت و کثرت نیندیشیدی و گویند چون کسی بر یحیی خالد ثنا گفتی ومکرمات اورا شمردی گفتی اگر فیض‌را دیده بودی معلوم شدی که درجهان جز او کریم نیست و حمانی شاعر گفته :

Marfat.com

ولائمة لامتك يا فيض فى النّدى فقلت لها هل يقدح اللّوم فى البحر
أرادت لتثنى الفيض عن سنن الندى ومن ذاالذى يثنى السحاب عن القطر
مواقع جود الفيض فى كل بلدة مواقع ماء المزن فى البلد القفر
كأنّ وفود الفيض لمّا تحمّلوا الى الفيض وافوا عنده ليلة القدر

گویند روزی فیض با جماعتی سواران انبوه میرفت ، بکنار آبی رسیدند همه پیش از فیض در رفتند و او بعداز همه میرفت و رشاش آب و گل بردیگران میزد ، و هیچ نگاه داشت نمی کرد . یکی از آن جماعت گفت نمیدانم که فیض برما بچه سبقت گرفته است تا چنین بی‌التفات میرود و مبالات نمی کند . فیض آن کلمه از آن قائل شنید و با کس نگفت و چون بخانه رفت صدتخت جامه هاء نفیس بخانهٔ آن مرد فرستاد و با رسول گفت بگوی باین و امثال این مستحق چنین مرتبه شدم .

گویند فیض روزی بمهمی می‌رفت درراه دوستی را دید ازاو پرسید بکجا میروی؟ گفت سیده ، امّ جعفر زبیده فلان کس‌را بصدهزار دینار که از مال ضمان براو باقی است محبوس کرده است ، من پیش وکیل او میروم تا شفاعت کنم و این محبوس هم دوست تو است وهم دوست من ، اگر قدمی رنجه فرمایی تا درحق‌او سخن باتفاق گوییم از مکارم تو عجب نباشد . فیض گفت بغایت نیکو فرمودی و در حال عنان برتافت و بخانهٔ وکیل سیده رفتند و شفاعت کردند . وکیل گفت اگر کار با من تنها بودی مضایقه نرفتی اما فرمان از آن سیده است ، بی‌اشارهٔ او کاری از پیش نرود و اگر فرمایید بحضور شما در باب او مطالعه عرضه دارم تا چه جواب آید . ایشان پسندیدند ، وکیل مطالعه بنوشت و بفرستاد ، در جواب نوشته بود که اطلاق این‌محبوس جز بمال صورت نبندد و شفاعت را بهیچوجه مدخل نخواهد بود . وکیل از ایشان عذر خواست وخط سیده بهردو بنمود و ایشان را از تدبیر نومید کرد . آن مرد فیض را گفت چون آنچه برما بود کردیم باید رفت . فیض گفت والله آنچه بر ما بود نکردیم . آمدن ما همین فائده داد که حبس او مؤکد شد و از معاونت یاران نومید گشت . او گفت دیگر چه کنیم ؟ گفت چون خلاص او از این جهت متعذر شد بمخلص دیگر تمسك نماییم که

Marfat.com

او رهایی یابد و ازاین‌صدهزاردینار یك نیم من ادا کنم و یك‌نیم تو تاکار بمخلص رسد. آن مرد قبول کرد و با وکیل بگفتند ، وکیل گفت این‌معنی هم بی‌اجازهٔ سیده نتوانم کرد ، مطالعه بنوشت و حال بنمود و جواب‌آمد که کرم ما کم‌از کرم فیض نیست ، این‌صدهزاردینار باین‌محبوس بخشیدم ، اورا بیاران او سپارند.وگویند فیض اگرچه کرم وافر داشت اما متکبر بود و یکی‌از شعرا در حق او گفته :

ابا جعفر جئناك نسئل نائلاً فأعوزنا من قبل نائلك البشر
فما برقت بالوعد منك غمامة يرجّى بها من سيب نائلك القطر
فلو كنت تعطينا المنى بزيادة لنغصها منك التّجبر والكبر

ومهدی وفات یافت وفیض همچنان وزیر بود وچون نوبت خلافت بهادی رسید وزارت بدیگری داد و فیض تا اوایل هارون‌الرشید بماند و در سنهٔ ثلاث و سبعین و مأیه وفات یافت .

۴ - هادی بن مهدی

درسنهٔ تسع وستین ومأیه با هادی بیعت کردند ومادر هادی **خَیزُران** است . هادی مردی بیداردل و کریم و زیرك و غیور و شدیدالبطش و دلیر و صاحب عزم و حزم بود . عبدالله مالك خزاعی صاحب شرط هادی گفت مهدی دایم مرا میفرمود که ندیمان و مغنیان هادی را برنجان و بزن و حبس کن ، من خلاف نمی‌توانستم و هادی پیش من بشفاعت فرستادی و تخفیفی طلبیدی و من البته شفاعت او نشنیدمی و بقول او التفات ننمودمی . چون خلافت بهادی رسید من بهلاك متیقن شدم ، روزی مرا بخواند چون بخدمتش رفتم اورا دیدم بر کرسی نشسته و قطع انداخته و شمشیر پیش نهاده ، من سلام کردم گفت لا اهلاً ولا سهلا ، یاد داری که فلان روز بجهت کار فلان فرستادم و التفات نکردی و روز دیگر ازبهر کار فلان ، هم التفات ننمودی وهمچنین چند گناه برمن شمرد . من گفتم آیا امیرالمؤمنین اجازت خواهد فرمود بندهرا در اقامهٔ حجت هو عذر ؟ گفت بلی ، گفتم یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سو گند میدهم که اگر آن شغل که امیر-

Marfat.com

المؤمنین مهدی بنده فرموده بودی و بعضی‌از فرزندان امیرالمؤمنین شفاعت کردندی و من قبول کردمی امیرالمؤمنین آن را پسندیدی ؟ گفت نه ، گفتم با خدمت پدرت همچنین بودم واگر تو نیزقبول بندگی فرمایی باتو نیز همچنان باشم وصدق واخلاص بیش‌ازآن ورزم . هادی‌را سخن من خوش‌آمد و شرف دستبوس یافتم و همان عمل بر من مقرر فرمود و مرا بخلعت وتشریف مخصوص گردانید و من شادان و کامران بخانهٔ خود بازگشتم وشب باخویشتن درتفکر افتادم و گفتم خلیفه جوان است و نبیذ میخورد و این جماعت را که من آزرده‌ام همه ندیم و مغنی و کاتب و یاران اویند شاید که ناگاه فرصتی یابند و در خون من سعی کنند . گفت من دراین‌اندیشه نشسته بودم و کانون آتش پیش من نهاده و دخترك کوچك پیش من نشسته و قدری نان رقاق و کامخ می‌خوردم و دخترك را در دهان می‌نهادم ، ناگاه آواز اسبان شنیدم و غلبهٔ عظیم ، و روی بسرای‌من داشتند و در خانه بهیبت بکوفتند ، با خود بگفتم این‌است آن‌حالتی که ازآن می‌اندیشیدم . بتعجیل در بگشادند ، هادی بنفس خویش درخانهٔ من‌آمده بود و برخرمصری نشسته . چون اورا بدیدم روی بر زمین‌نهادم و دستش بیوسیدم. مرا گفت یا اباعبدالله من‌اندیشیدم که تو شاید با خویشتن گویی که خلیفه جوان است و اعدای من مقربان اویند وممکن است که در مستی فرصتی یابند و رای او را با من بگردانند . من عمداً بخانهٔ تو آمدم تا ترا از این کینه ایمن گردانم و مقرر کنم که در دل من هیچ کینه با تو نمانده است و سخن دشمنان تو بهیچ حال و حیلت نخواهم شنید ، و تو باید که بر این قول اعتماد کنی و فارغ باشی ،آنگه فرمود آنچه میخوردی پیش‌آر ، رقاق و کامخ پیش بردم ، بشرهی هرچه‌تمامترچندلقمه بخورد وچون‌فارغ‌شد با خدم گفت‌چیزی که‌جهت ابوعبدالله آورده‌ایم بیاورید . چهارصد اشتر بار کرده بزر و جامه بردر من بداشتند و هادی فرمود که زروجامه همه ازآن تواست ، اما اشتران را محافظت کن تا اگر ناگاه سفری افتد و بدان محتاج شویم مدّ باشد .

گویند مادر هادی و هارون خیزران برملك مسلط شده بود بسبب‌آنکه زن

Marfat.com

خلیفه‌بود ومادر دوخلیفه، درایام مهدی‌هم تسلّط داشت اما نه چنان که‌درایام هادی پسرش، تمامت امرا و بزرگان و سرداران لشکر بامداد و شبانگاه بر در سرای او میرفتند و او حکم مطلق میکرد . پسرش هادی از آن غیرت آورد ، پیش مادر رفت و گفت این چه مشغله وآشوب است که بامداد و شب بخانهٔ خود راه میدهی ؟ تو باید که بخواندن مصحف مشغول باشی یا برشتن دوك ،

مصراع: تو از کجا سخن سرّ مملکت ز کجا ؟

پس بفرمود تا درخانهٔ مادرش ببستند و بیرون آمد و بمجلس بنشست چون ارکان ملك حاضر آمدند با ایشان گفت ازشما که را خوش آید که‌مردم گویند مادر فلان چنین کرد و چنین گفت ؟ ایشان گفتند ما هرگز نخواهیم که بهیچوجه نام مادر ما بگویند . گفت پس چرا هر بامداد وشبانگاه بردر سرای این‌زن میروید وملازمت می‌نمایید؟ اگر بعد ازاین کسی از شما برآن‌در رود سر او ببرم ، مردم از در سرای مادرش منقطع شدند و عقلا این معنی را پسندیده داشتند .

خروج صاحب فخ وکشته شدن او - فخ موضعی است بحجاز وصاحب فخ **حسین بن علیّ بن حسن بن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب** را گویند . حسین از بزرگان بنی‌هاشم بود و ازتحمل جور و حیف ملول شد ، در مدینه خروج کرد و بسیار خلق متابعت او کردند و اتفاق افتاد که از عامل مدینه بر بعضی طالبیان ظلمی رفت وعلویان بهم برآمدند وحسین با خلقی انبوه بدرسرای امارت رفتند وعامل بگریخت . زندانها بشکستند و زندانیان را خلاص دادند و با حسین بیعت کردند و مدینه مسخر شد . چون خبر بهادی رسید محمدبن‌سلیمان را بجنگ‌او فرستاد با لشکری کثیف ، و بعضی گویند سلیمان‌منصور را فرستاد . فی‌الجمله هردولشکر در فخّ که‌میان مکه ومدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار عباسیان غالب آمدند و حسین کشته شد و سر اورا پیش هادی بردند . چون سر را بنهادند آن جماعت را دشنام داد وگفت گویی سر یکی‌از اعنه آورده‌اند جزای شما حرمان است وایشان را هیچ نداد .

Marfat.com

وحسین صاحب فخ مردی کریم ومفضال بود، وقتی پیش مهدی آمد مهدی اورا چهل‌هزار دیناربخشید، او بر درسرای مهدی تمامت‌را خرج کرد وبحجاز آمد وبرتن او پوستینی بود و در زیر پوستین پیراهن نداشت . وخلافت هادی ممتد نشد در سنهٔ سبعین و مأیه وفات یافت و در سبب وفات او خلاف است : بعضی گویند مادرش خیزران او را زهر داد بسبب آن که او مردم را ازسرای او منع کرد و جاه او عظیم بشکست کنیزکان‌را فرموده بود که اورا زهر دادند ، و بعضی گویند که کنیزکان‌را فرموده بود که هادی را بکشند ایشان در حال مستی بالش بردهان او نهادند و بر آن بالش نشستند چنانکه او جان‌بداد وبعضی گویند که هادی میخواست که هارون‌را خلع کند وبیعت مردم‌جهت پسرخویش جعفر بستاند خیزران هارون‌را دوستراز هادی داشت بترسید ازآن که هادی ضرری بهارون رساند او را بکشت . راوی دیگر گفته است که یکی از برامکه بر در سرای هادی بود اورا بخواندو گفت میخواهم همین دم بروی و سر برادرم هـارون‌را بیاوری ، او گفت یا امیرالمؤمنین او برادر پدرمادری تست و ولیعهد ، در غایت عقل و کیاست ، کشتن او دریغ باشد ، گفت اگر اورا نکشی همین ساعت ترا بکشم . آن شخص از پیش او بیرون آمد متحیر و متفکر ، و بر در سرای بنشست چون انـدك زمانی‌بگذشت خادمی بیرون دوید و گفت مادر امیرالمؤمنین ترا میخواند واورابتعجیل درسرای برد . چون درسرای برفت هادی را دید مرده افتاده ،سبب پرسید گفتندچون تو رفتی‌آب خواست کوزه پیش بردیم‌آب در حلق او گره بست و هرچند که کوشید دفع نتوانست کرد ، می‌سرفید تاآنگاه که جان بداد :

آب حیوان چوشد گره در حلق — زهر گشت ارچه بود نوش گوار

من غصّ داوی بشرب الماء غصّته — فکیف یصنع من قد غصّ بالماء

و ازعجایب اتفاق در این‌روز خلیفهٔ بمرد و خلیفهٔ بخلافت نشست اعنی هارون‌الرشید و خلیفهٔ از مادر در وجودآمد وآن مأمون بود .

Marfat.com

حال وزارت در ایّام هادی

چون هادی خلیفه شد وزارت بربیع داد و حال او بشرح گفته ایم و بعدازاو وزارت بحرانی داد .

ابراهیم بن ذکوان الحَرّانی الوزیر

هادی را معلّمی بود و ابراهیم حرانی با معلّم بخدمت او رفتی ، هادی را با ابراهیم انس افتاد و اورا مقرب گردانید و هرچند مهدی منع می‌فرمود هادی قبول نمی کرد تا روزی مهدی پیش هادی کس فرستاد که اگر ابراهیم را نفرستی تو را از ولایت عهد محروم کنم . هادی ناچار ، و اگر خواست و اگرنه ، ابراهیم را بفرستاد چون بخدمت مهدی رسید مهدی بشکارمیرفت ، اورا گفتند ابراهیم حرانی‌را آوردند . او گفت کدام صید خوش‌تراز این باشد که حرانی را بکشم ؟ بعدازآن گفت ای ابراهیم خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و فرمود که اورا نگاه دارید تامن ازصید باز گردم . ابراهیم گفت چون مهدی برنشست من بنماز مشغول شدم ودعا وتضرع نمودم ازاتفاقات عجیب مهدی طعام مسمومی خورد و در ساعت هلاك شد و من خلاص یافتم و بوزارت هادی رسیدم .

۵ ـ هارون الرشید

او پسر محمد مهدی است پسر ابوجعفر منصور و ذکر مـادرش گفته شد . در سنهٔ سبعین و مأیه با او بیعت کردند و او از بزرگان و افضل خلفا بود و عقل ، ادب و کرم و فصاحت داشت . درمدت خلافت یك سال حج کردی و یك سال غزا وهر روز صد رکعت نماز کردی ، و یك نوبت پیاده بحج رفت و هیچ خلیفه هرگز پیـاده بحج نرفت و چون بحج رفتی صد فقیه را با فرزندان ایشـان با خود بردی و وقتی که بحج نرفتی سیصد کس را با فقیه کسوت تمام‌میداد بحج‌فرستادی ودرپیشتر احوال اقتدا بجد خویش منصور کردی مگر در بذل مال که هارون‌الرشید کریم بود و منصور

Marfat.com

شحیح . و هارون شعر دوست بود و با شعرا فضل و لطف کردی و فقه و ادب بغـایت دوست داشتی و ازمجادله ومراء محترز بودی . و گویند فقها و ادباء و فضلاء وشعراء بر در هیچ خلیفه چندان جمع نیامدندی که بر در هارون . گویند هارون بنایی عظیم می‌ساخت وچون تمام شد بفرمود تا فرش و اوانی بیاوردند وآن خانه بیاراستند وطعامی مناسب ترتیب کردند ،آنگاه بارعام بفرمود و ابوالعتاهیهٔ شاعر را بطلبیـد ، او با جمعی درآمدند ، رشید را چون‌چشم براو افتاد گفت ای ابوالعتاهیه شعری‌انشا کن که مشتمل باشد بروصف حال ما ، گفت :

عش ما بدا لك سالماً فی‌ظلّ شاهقة القصور

رشید گفت احسنت . دوّم این بیت چیست ؟ ابوالعتاهیه گفت :

یسعی علیك بما اشتهیـ ـت من‌الرواح الی‌البکور

رشید گفت نیکوست دیگر چه ؟ گفت :

فـاءذا النّفوس تقعقعت فی‌ظلّ‌حشرجة‌الصّدور
فهناك تعلـم موقناً ما کنت الّا فی غرور

رشید بگریست . فضل ربیع با ابوالعتاهیه گفت امیرالمؤمنین ترا خوانده است تا سخنی گویی که ازآن خرم شود تو چیزی میگویی که امیرالمؤمنین غمناك میگردد ! هارون گـفت براو اعتراض مکن که دیدهٔ بصیرت مارا در نابینایی میبیند ، نمی‌خواهـد غمی بیفزاید .

ابومعاویهٔ ضریر که ازفضلا و علما بود گفت یك روز پیش رشید طعام خوردم چون خارج شدیم شخصی آب بر دست مـن ریخت و دست بشستم ؛ بعد ازآن رشید گفت یاابا معاویه میدانی که آب بر دست تو ریخت ؟ گفتم نه یا امیرالمؤمنین ، گفت من . گفتم از برای علم کردی نه از برای من . گویند اصمعی گفت چون در تحصیل علوم مشقت بسیار کشیدم و نصیبی حاصل شد ببغداد رفتم تا بخدمت هارون‌الرشید توسل نمایم و اورا ببینم ؛ مدتی بر درگاه او ملازمت نمودم میسر نشد که هارون را بدیدمی

Marfat.com

اما مرا بخادمی دوستی افتاد ، شب پیش او بودمی و از برای او امامت کردمی و سمر گفتمی . اتفاقاً شبی رشید را خواب نمی گرفت ،ونسی بطلبید ، خادمی بیرون آمد تا بیند که بر درگاه از شعرا و ادبا کیست که اورا بخدمت رشید برد ، کسی حاضر نبود بجز از من و من سابقهٔ عرفانی با رشید نداشتم . خادم برفت و عرضه داشت که فاضلی غریب بر در است . رشید فرمود که اورا بیاور ، خادم بطلب من بیرون آمد و گفت بشارت ده که امشب آن شب است که اگر سخنان تو بر مذاق امیرالمؤمنین افتد بامداد توانگر باشی ، آنگه مرا در سرای برد و چون بحضرت رسیدم خدمت کردم و سلام گفتم و در خدمت او فضل یحیی بود با جعفر . یحیی جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی ؟ گفتم بندهٔ امیرالمؤمنین عبدالملك بن قریب الاصمعی . گفت از کدام شهری ؟ گفتم از بصره ، گفت اندکی دورشو تا روع و دهشت بنشیند آنگاه پیش آی، با خود گفتم اگر دور روم مبادا حالی پیش آید که مانع مجاورت باشد یا امیرالمؤمنین برخیزد ، اندکی دور رفتم و بازآمدم و بایستادم و گفتم یا امیرالمؤمنین روشنی مجد و بزرگواری و علوّ قدر تو نمیگذارد که وافدان حضرت تو را روعی باشد . این سخن اورا خوش آمد گفت شعر میگویی یا اخبار می گویی یا روایت میکنی ؟ گفتم روایت میکنم . گفت شعر کدام شاعر روایت میکنی ؟ گفتم هر کس که نیکو گفته است خواه جدّ و خواه هزل . هارون با جعفر گفت دعوی عظیم کرد . گفتم یا امیرالمؤمنین من برطرف میدان ام اگر عنان فرو گذارم و در میدان آیم صدق دعوی من ظاهر گردد و گفت قصیدهٔ عدی بن رقاع یاد داری که اولش این است : **عرف‌الدّیار توهّماًفاعتادها** گفتم آری ، گفت برخوان ، برخواندم ، گفت از اشعار این هرمه چیزی یاد داری گفتم همهٔ شعر اورا یاد دارم . گفت فلان قصیدهٔ او برخوان ، برخواندم تا آنگاه که بمدح رسیدم وآن قصیده در مدح بنی‌امیه بود از آن قصیده بقصیدهٔ دیگر رفتم . جعفر گفت بسهو نقل کردی یا بعمد ؟ گفتم بعمد زیرا که باقی قصیده مدح اعادی امیرالمؤمنین بود از آن عدول کردم و قصیدهٔ آغاز نهادم که مدح امیرالمؤمنین منصور بود جدّ

Marfat.com

امیرالمؤمنین . جعفر گفت بارك‌الله علیك ، تو لایق این مجلسی . بعد از آن رشید با جعفر گفت اندك ملالی می‌یابم ، برخاست تا در سرای رود . خادمی‌را گفت که فردا سی‌هزار درم باصمعی ده و در سرای رفت . جعفر باصمعی گفت من امشب از سرای امیرالمؤمنین بیرون نخواهم رفت تو نیز هم اینجا باش تا باهم مسامره کنیم . اصمعی گفت آن شب پیش جعفر بودم تا صبح مسامره کردیم . چون خواستم که بیرون روم جعفر گفت یا اصمعی اگر روا بودی که من با امیرالمؤمنین برابر بودمی ترا سی‌هزار درم دادمی اما بیست و نه هزار درم از خادم من بستان . اصمعی گفت در آن روز پنجاه و نه هزار درم بمن رسید و بعداز آن درویش نشدم و کار من روی در ترقی نهاد .

خروج یحیی بن عبدالله بن حسن - نسب او چنین‌است یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ، چون برادران یحیی محمد زکی و ابراهیم قتیل با خمری کشته شدند یحیی بترسید و بدیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است ، مردم بر او جمع شدند و اورا شوکتی و عدتی حاصل‌شد و رشید ازاین‌قضیه متفکر گشت . فضل بن یحیی بن خالدبن برمك‌را با پنجاه هزار مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان باو داد . چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند . رشید را این معنی مناسب آمد و امان نامهٔ جهت او نوشت و قضاة و علما واکابر بنی‌هاشم را گواه گرفت و آن‌را باتحف و هدایا بیحیی فرستاد و یحیی بافضل بخدمت رشید رفت . رشید در اوّل مجلس اورا اکرام کرد و بعداز آن بحبس فرستاد و در نقض امان از فقها فتوی خواست . بعضی جایز داشتند و بعضی نه ، فی‌الجمله رشید یحیی بن عبدالله را بکشت .

گویند شخصی از فرزندان زبیر بن‌العوّام پیش رشید در حق یحیی بن عبدالله سعایت کرد و گفت بعداز آن که امیرالمؤمنین اورا امان داد همچنان مردم را دعوت میکرد و می کند . رشید یحیی را از حبس بطلبید وایشان را درمقابل یکدیگر بنشاند ،

Marfat.com

یحیی منکر شد وزبیری مجادله میکرد . یحیی گفت تو اگر دراین‌قول صادقی سو گند خور ، زبیری‌سو گند خوردن آغاز کرد و گفت واللهالطالب‌الغالب، وخواست که سو گند تمام کند . یحیی گفت این‌سو گند را بگذار جهت آنکه بنده چون حق تعالی را تقدیس و تمجید و تسبیح کند خدا از او شرم دارد و عقوبت اورا در تأخیر اندازد و اما چنین سو گندخور که من املا میکنم پس گفت بگوی که من از حول و قوهٔ خدا بیزارم و در حول و قوهٔ خویش باشم اگرنه چنین است که من میگویم . زبیری چون سو گند بر این‌صورت بشنید بترسید و گفت سو گند نخورم . رشید گفت اگر راست میگویی سو گند خور وهیچ اندیشه مکن ، زبیری بر آن‌صورت سو گند خورد چون ازمجلس بیرون آمد پای او بلغزید و بیفتاد و در حال بمرد واورا بگورستان بردند و هرچند که خاك بر او می پوشانیدند بخاك پوشیده نمی‌شد و بر بالای خاك می آمد تا هیچ چاره نماند جز آنکه گور او را مسقف کردند و ابوفراس حمدانی در قصیدهٔ میمیه باین معنی اشاره میکند :

ذاق الزبیری عب الحنث و انکشفت　　عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
یا جاهداً فی مساویهم یکتمها　　غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم

گرفتن موسی بن جعفر و وفات او — بعضی از حسد موسی بن جعفر از خویشان او با رشید گفتند که موسی را قبول عظیم است و مردم خمس اموال پیش او می‌برند و اورا امام میدانند و او نیت خروج دارد وحکایت ملك خریدن بسی‌هزار درم و دینار و طلبیدن بایع نقد دیگر را چنانکه پیش از این در اوایل کتاب ذکر کردیم بگفت . رشید از این سخن متغیر شد وساعی را عامل بغداد و بر ولایت نوشت . اتفاقاً آن ساعی از آن مال نیاسود زیرا که بیمار شد وچون مال برسید او بمرد و رشید در آن سال حج کرد و بمدینه رفت وموسی بن جعفر را بگرفت و پوشیده ببصره فرستاد وسندی بن شاهك را که حاکم بصره بود بفرمود تا اورا ببغداد فرستد . و گویند چون موسی را بگرفتند دو کس را پوشیده بیرون آوردند یکی را ببغداد فرستاد و یکی را

Marfat.com

بیصره بردند، آن‌را که بیصره بردند موسی‌بن‌جعفر بود وصورت‌موسی‌را پوشیده داشتند تامقام او بر مردم مشتبه شود که اگر بدانند مبادا که غوغا اورامستخاص کنند. گویند رشیدچون خواست که موسی بن جعفررا بگیرد بمدینه آمد پیش روضهٔ مصطفی (ص) بایستاد و گفت یا رسول‌الله موسی بن جعفر میخواهد که مسلمانان را مشوّش گرداند و خونهای ناحق بریزد و من از حضرت تو اجازت میخواهم تا موسی را حبس کنم و مواد فتنه منقطع گردانم ، آنگاه بیرون آمد و او را بگرفت و گویند چون موسی بن جعفر بسرای سندی‌بن‌شاهك رسید رشید برفه بود . موسی‌را همانجا محبوس کردند و هارون یحیی خالد را فرمود تاپنهان موسی‌را بکشد . یحیی ببغداد آمد وچنان نمود که بمصالح بغداد آمده است . اتفاقاً همان شب که یحیی ببغداد رسید موسی بن جعفر وفات یافت و بعضی گفتند اورا زهر دادند و بعضی گفتند بمرگ خود مرد . بعدازآن عدول را از کرخ بیردند تا موسی را مرده دیدند یعنی تا گمان نیفتد که اورا کشته‌اند و شیعه گویند چون امام موسی‌را مرده ازخانه بیرون آوردند نمیکردند که‌امام‌رافضی بمرگ خویش بمرد . امام احمد حنبل حاضر بود و پنهان می گریست و چون گفتند امام روافض نماند او گفتی لاوالله‌العظیم بلکه امام مغرب و مشرق نماند .

باقی احوال رشید ـ گویند روزی رشید نشسته بود شعرا درآمدند و مدایح‌انشاد کردند . حاجب گفت بردرگاه‌جوانی است بدوی واو نیز شعر نیکو میگوید و شعری را باو نسبت کرد که رشید را خوش آمد . فرمود او را در آرید چون در آوردند و اشعار انشاد کرد رشید گفت که من در شك افتادم که این شعر تست یا شعردیگری اگر شعر تست باید که حالی در حق این‌دو کودك ، و اشاره بأمین و مأمون کرد ، شعری بگویی . آن جوان گفت شعر بدیهه با صعوبت ارتجال و هیبت خلافت و دهشت قدوم مشکل توان گفت . رشید گفت جواب تو بر فضل تو دلالت میکند و ما را با تو احسان می‌باید کرد . جوان گفت بدولت امیرالمؤمنین دو بیت دست داد . و برخواند :

Marfat.com

و شدّت بعبد الله بعد محمّد　　عری قبّة الاسلام فاخضرّ عودها
هما طنباها بارك الله فیهما　　وأنت امیرالمؤمنین عمود ها

رشید از استماع این دو بیت منبسط شد و او را صلتی عظیم فرمود . اصمعی حکایت کرد که روزی یکی از خدم رشید بطاب من آمد چون بخدمتش رسیدم بغایت در خشم بود من بترسیدم وسلام کردم ، جواب سلام باز داد ، خوف من اندکی ساکن شد . بعد از آن مرا بخواند و گفت این سگ مروان بن ابی حفصه را می‌بینی که ابن سعدی را گفته است یعنی معن زائده را که بندهٔ از بندگان است :

أقمنا فی الیمامة بعد معن　　مقاماً ما نرید به زیالاً
و قلنا أین نذهب بعد معن　　و قد فقد التوّال فلا نوالا

چگونه شاید که با وجود من گویند :**وقدفقدالتوال فلا نوالاً** ، بعد از آن فرمود که مروان ابی‌حفصه را بخوانید . چون حاضر شد گفت ابن‌سعدی را چنین و چنین مدح گویی ، با حضور ما ؟ مروان‌خواست که سخن بگوید رشید فرمود که بزنند . چندان تازیانه براو زدند که نزدیك بود هلاك شود . بعد از آن فریاد برآورد و گفت یا امیرالمؤمنین سخن من بشنو و بعداز آن حاکم مطلقی هرچه خواهی کن . گفت من در آنچه در معن بن زائده گفتم بسبب آن بود که از او اندك دیناری بمن رسید اما در مرثیهٔ پدر امیرالمؤمنین گفته‌ام :

و أکرم قبر بعد قبر محمّد　　نبیّ‌الهدی قبر بما سبذان
عجبت لکفّ هالت‌التّرب فوقه　　ضحی کیف لم‌ترجع بغیر بنان

رشید چون این دو بیت استماع کرد غضب او ساکن شد و باطبع‌آمد و فرمود که ببینید که اثر تازیانه برتن مروان حفصه چند جایست . چون بشمردند از چهارصد مقام زیاده بود . فرمود که بعوض هر تازیانه یکی‌از جامه‌های من بدو دهند . مروان از پیش رشید بایك‌رزمه‌جامه مانند رزمهٔ گازران بیرون‌آمد . و رشید از افاضل‌خلفا بود و دولت او بهترین دولتهای معظم ، ممالك عالم خراج بدیوان او میگزاردند و شکوه خلافت در ایام او ظاهر شد . و بعداز زمان برامکه رافع بن نصر بن سیار عاصی شده بود و

Marfat.com

سمرقند فرو گرفته . رشید از برای محاربهٔ او بخراسان رفت و چون بطوس رسید وفات یافت و همانجاش دفن کردند در سنهٔ ثلاث و تسعین و مأیه و چون علی بن موسی‌الرضا بطوس وفات یافت در پهلوی رشید مدفون شد و دعبل خزاعی میگوید :

قبران فی‌طوس خیّرالناس کلّهم و قبر شرّهم هذا من العبر
ماینفع‌الرّجس‌من‌قرب‌الزّکیّ‌وما علی‌الزّکیّ‌بقرب‌الرّجس‌من‌ضرر

وزارت در ایام هارون‌الرشید بسبب کفایت برمکیان رونق گرفت و چون هارون خلیفه شد یحیی بن خالد بن برمك را وزارت داد و از آنگاه باز دولت برمکیان قوی شد و جهان ازآوازهٔ ایشان مملو گشت .

دولت برمکیان و مبدء و مآل ایشان

برمکیان در قدیم گبر بودند و بعدازآن مسلمان شدند و اسلام را چنانکه شرط بود بورزیدند و پیش از وزارت خالدبرمك در ایام منصور گفته‌ایم و اکنون احوال اولاد و اسباط او بیان کنیم .

دولت برمکی دولتی بود آراسته بمکارم و فضایل و احسان و تدین و محبت علوم و تربیت افاضل و اغاثت مظلومان و عمارت عالم و ترتیب کارها بر قانون واجب و تعظیم ارباب صلاح و توقیر ایشان و تحمل امور شرع و قهر ظلمه و بدکرداران ، و در همهٔ فضایل خاصه کرم مثل بایشان زدندی وابونواس با آنکه میل بآل ربیع داشت در حق برامکه میگوید :

سلامٌ علی‌الدّنیا اذا ما فقدتمُ بنی برمك من رائحین و غاد

و گویند هارون یك سال حج کرد و امین و مأمون و یحیی بن خالد و هردو پسر او فضل و جعفر در خدمتش بودند . چون بمدینهٔ رسول (ص) رسیدند هارون بموضعی نشست و یحیی در خدمت او ، و مأمون موضعی دیگر و جعفر با او ، و امین مقام دیگر و فضل با او ، و هرسه دست بعطا بگشادند بروجهی که سالها دراز اهل مدینه بآن مثل زدند و ساکنان آن خطه تمامت توانگر شدند و قائلی گفت :

Marfat.com

أتانابنو الأملاك من آل برمك فياطيب اخبارويا حسن منظرِ
لهم رحلة فی کلّ عام الی العدی واخری الی البیت العتیق المستّر
اذا نزلوا بطحاء مکّة أشرقت بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و تجلو لنا الدّجی بمکّة ما حجّوا ثلاثة أقمر
فما خُلقت الّا لجودِ أکفّهم وأقدامهم الّا لاعواد منبر

سیرت یحیی بن خالد بن برمك

یحیی پیش‌از خلافت کاتب رشید بود بفرمان مهدی ، و چون هادی خلیفه شد و خواست که بیعت مردم بجهت پسرخویش جعفر ستاند و برادرش هارون‌الرشید را که بعد از هادی ولیعهد بود وخلق مغرب و مشرق گواه آن حال خلع کند با هارون این معنی بگفت و در ولایت رقه دو عمل بزرگ که یکی را هنی گویند و یکی را مری بهارون میداد بملکیت و نزدیك بود که هارون راضی شود . یحیی‌بن‌خالد بخلوت پیش او رفت و اورا از اجابت خلع باز داشت وعظمت خلافت را وصف کرد و هارون گفت ای‌پدر وقتی که مرا هنی و مری حاصل باشد ودختر عمم زبیده بامن باشد خلافت را چه کنم؟ یحیی گفت اگر خلیفه نباشی هنی ومری برتو منغص‌دارند ، دلیر بایدبود و منصبی که[پدر] بتو داده‌است‌ازدست‌نبایدداد . هارون برعدم خلع مقر شد و هادی بدانست که آن تعلیم یحیی بن‌خالد است ، یحیی‌را بخواند و گفت من عزم کرده‌ام که هارون را خلع کنم و مبایعت امت جهت جعفر بستانم و هرچه از هارون صادر شود از اجابت و امتناع‌ازتو خواهم‌دید . یحیی گفت اگرامیرالمؤمنین بیعت مردم جهت جعفر بستاند واو کودك است و هنوز بالغ نیست و پیش از بلوغ جعفر امیرالمؤمنین را که باقی باد وفات رسد و هارون مخلوع باشد بنی هاشم بر امامت جعفر تابالغ صبر کنند یا نه ؟ هادی گفت نه ، یحیی گفت والله العظیم که اگر مهدی هارون را ولیعهد نکردی واجب بودی که امیرالمؤمنین ولایت عهد بهارون دهد تا خلافت از فرزندان مهدی بابنای عم نیفتد ، وضرری دیگرآن که خلق مشرق ومغرب بر ولایت عهد هارون گواهند و با او

Marfat.com

بعد از امیرالمؤمنین بیعت کرده‌اند و سوگندخورده ، ابطال ایشان چگونه توان کرد ؟ هادی را این‌جواب مناسب‌آمد ومستحسن داشت و همهٔ بزرگان این سخن‌را پسندیدند و برعقل و کفایت‌یحیی استدلال کردند . و چون خلافت بهارون رسید وزارت بیحیی‌خالد داد وکارها بیك‌بار باو تفویض فرمود و اوآن مصالح با رونقی تمام می‌ساخت و خللهارا تدارك میکرد واعمال را معمور میداشت . ویحیی کاتب و بلیغ و ادیب و صاحب رأی و کریم و حلیم و باعفت و وقار بود و هیبت و بقیهٔ کمالات در او جمع‌آمده و شاعری در این باب گفته است :

لاتراني مصافحاً كفّ يحيى انّني ان فعلت أتلفت مالي
لو يمسّ البخيل راحة يحيى لسخت نفسه ببذل النّوال

او گفته است هیچکس با من سخن نگفت الا که از او بپرسیدم ، چون سخن گفت یا هیبت من در دل او زیاده شد یا بکلی زایل گشت ، و هم او گفته است : **المواعيد شباك الاحرار لانّ‌الكرام يصيدون بها محامد الرجال** ، یعنی وعده دام‌آزادان است که کرام جمیل‌ذکر ، محامدرا بدان‌واسطه صید کنند . وعادت یحیی آن بود که چون‌عزم رکوب‌داشتی چند کیسه زر باخود بر گرفتی و در هر کیسه دویست درهم تا در راه بسائلان دادی . گویند شخصی بردرخانهٔ یحیی‌بایستاد ، چون‌یحیی‌بیرون آمد پیش دوید وسلام کرد ، یحیی گفت‌تو کیستی؟ گفت من‌آن کسم که پارسال درحق من انعام‌فرمودی . یحیی گفت : مرحبا بمن‌توسل الینا بنا ، و اورا صلتی نیکو فرمود . ویکی از کتاب یحیی گفت چون رشید برامکه را برانداخت بفرمود تا هیچ آفریده ایشان را مرثیه نگوید و اگر کسی گفته باشد اورا باز خواست بلیغ کنند . و بسبب آن که ایشان را در حق من احسان عظیم بود من مرثیهٔ گفتم و روزی فرصتی یافتم و برسر خاکهای ایشان خالی بود آن شعر میخواندم و میگریستم . در این حالت سرهنگان مرا بگرفتند و پیش رشید بردند ، چون درآمدم سلام کردم . گفت : لا سلام علیك ، منادلت نشنیدی که برامکه را مرثیه نگویند ؟ همین ساعت عقوبتی بینی که کس ندیده

Marfat.com

باشد . گفتم اگر امیرالمؤمنین مهلت فرماید که حکایت حال خویش بگویم ایضاح عذر کنم . گفت بگوی . گفتم من کمترین نویسندگان یحیی بودم و مقل‌الحال و بازمانده ، روزی با من گفت میخواهم تا مرا بسرای خود مهمان بری . گفتم ای خداوند مرا این مرتبه نباشد و خانهٔ من شایستهٔ آن که با قدام مبارك تو مشرف شود نیست . گفت از این ضیافت چاره نباشد . گفتم اگر چنین است مرا مهلتی فرمای تا تدبیر آن کنم . گفت چند زمانت مهلت دهم ؟ گفتم یك‌سال . گفت این بسیار باشد امادو ماهت مهلت دهم . من ناچار بدین مهلت راضی شدم و بعمارت خانه و ترتیبهای دیگر مشغول شدم . چون آنچه مطلوب بود بساختم یحیی را خبر کردم . گفت فردا بخانه تو می‌آیم . من زود باز گشتم ترتیبی که جهت طبخ بایست بساختم . روز دیگر او و هر دو پسر او جعفر و فضل و اندك نفری از خواص خویش بیامدند . چون فرود آمد و در سرای من بنشست گفت من گرسنه‌ام چیز کی بتعجیل در رسان . فضل گفت او فروجهای بریان کرده دوست میدارد بتعجیل بیار . من فروجهای بریان کرده بیاوردم بلذتی تمام بخورد . آنگاه برخاست ودر سرای من می گشت و مرا گفت می‌خواهم که سرای ترا تفرج کنم . گفتم ای خداوند سرای همین قدر است که در نظر می‌آید جز این سرایی ندارم . گفت بغیراز این سرا ترا باشد . سوگند خوردم که جز این سرای بر روی زمین سرایی ندارم . آنگاه بفرمود تا بنایی بیاوردند باو گفت در این دیوار دری بگشای . بنا در کار شد و دیوار سوراخ کرد . من گفتم ای خداوند در در سرای همسایه چگونه توان گشود ؟ او گفت روا باشد . چون بنا فارغ شد آن‌در در باغی افتاد درغایت‌حسن و نیکویی ، همه در آن بستان رفتیم ، موضعی یافتیم چون بهشت و درختان بسیار و آب روان و سبزیها . و در آن بستان سرایی خوش ساخته و فرش و خدم و کنیزکان و آلات نفیس در غایت نیکویی و زیبائی چنانکه من متحیر شدم . در این حالت یحیی روی بمن کرد و گفت باغ و آلات و جواری همه ملک تست و بتو بخشیدم . من دست او بوسیدم و بدعاء و ثنا مشغول شدم و درجنب سرای من عرصهٔ بود . آن را پنهان بخرید و بفرمود تا عمارت میکردند . من عمارت

Marfat.com

کردن می‌دیدم می‌پنداشتم که همسایه میکند ، چون تمام شد آن موضع را هم بمن بخشید و با جعفر گفت او را سرای و عیال حاصل شد اما مادهٔ معیشتی باید که بدان زندگانی کند . جعفر گفت فلان ضیعه که بمن منسوب است ملك اوست . یحیی با فضل گفت تا رسیدن دخل ضیعه او را چیزی باید داد که بدان روزگار گذراند . فضل گفت من حالی ده هزار دینار بدهم . یحیی گفت اکنون تعجیل کنید . بعد از زمانی قبالهٔ ضیعه از پیش جعفر بیاوردند و مال از پیش فضل و من توانگر شدم و چون ملازم خدمت او بودم مال بسیار حاصل شد و من تا امروز از برکت ایشان در آسایش وفراغتم و هرگاه که فرصتی یابم که ایشان را دعا و ثنا توان گفت دعا و ثنای ایشان را فرو نگذارم ، اگر امیرالمؤمنین مرا باین‌سبب خواهد کشت فرمان اوراست . رشید را دل بر او بسوخت ، اورا بگذاشت وفرمود که هر که‌خواهد برامکه را مرثیه گوید اجازت دادیم .یحیی بن‌خالد برقه نماند درزندان رشید و بمقام خود ذکر آن بیاید ان‌شاءالله‌تعالی .

سیرت جعفر بن یحیی

جعفر مردی فصیح و بلیغ و زیرك و کریم و حلیم بود و ماهر در کتابت ، و رشید را انس با جعفر بیش از آن بود که با فضل بسبب آن که جعفر خوش خوی بود و فضل درشت خوی . روزی رشید با یحیی گفت مردم فضل را وزیر کوچك میگویند و جعفر را نمیگویند . یحیی گفت جهت آنست که فضل نیابت من میکند . رشید گفت جعفر را نیز عملی چند بده تا مساوی فضل شود . یحیی گفت چون بخدمت و منادمت امیرالمؤمنین مشغول است با کارها چنانکه باید نتواند رسید . بعد از آن از برای تعظیم و انفاذ فرمان خویش کار سرای خاص را بجعفر حواله فرمود و از آنگاه باز مردم جعفر را نیز وزیر کوچك می گفتند .

روزی رشید بایحیی گفت میخواهم که دیوان‌خاتم‌را بجعفر دهم وچون با فضل‌است از او باز ستدن شرم دارم . یحیی بفضل نوشت که امیرالمؤمنین می‌فرماید که انگشتری از دست راست بر دست چپ نه . فضل گفت فرمان مطاع را منقاد شدم و آن کار را

Marfat.com

برادرم باز گذاشتم و نعمتی که ببرادرم رسد از من منتقل نشده باشد و آفتابی که بر او تابد از من غروب نکرده باشد . و جعفر چون این سخن بشنید گفت خدای برادرم را نگاه دارد که در کتابت و فضل و بلاغت نظیر ندارد .

مقتل جعفر بن یحیی - رشید در آن سال که برامکه را بر انداخت عزم حج کرد وچون مراجعت فرمود از حیره در کشتی نشست وبانبار رفت و بشرب مشغول شد وبختیشوع طبیب و ابوزکار اعمی مغنی پیش جعفر بودند . چون شب بیگاه شد رشید مسرور خادم را بخواند و او با جعفر بد بودی . گفت برو و سر جعفر را بیار . مسرور بی دستوری در پیش جعفر رفت و ابوزکار مغنی این بیت می گفت :

فلا تبعد فکلّ فتی سیأتی علیه‌الموت یطرق أو یغادی

جعفر چون مسرور را بدید بترسید . گفت بآمدن خود مرا شاد کردی اما بدخول بی‌اذن غمگین شدم . مسرور گفت آن کار که من بدان آمده ام بزرگتر از این است . جعفر بدانست که بکشتن او آمده است . در پای مسرور افتاد و گفت یك بار با امیرالمؤمنین معاودت کن باشد که از سر شراب حکمی فرموده باشد . مسرور گفت امیرالمؤمنین امروز شراب نخورد . جعفر بیچارگی نمود و تضرع بسیار کرد . مسرور جعفر را بموکلان سپرد و خویشتن پیش رشید رفت . چون در آمد رشید گفت تمام کردی ؟ گفت یا امیرالمؤمنین زاری بسیار کرد که یك بار باز گرد باشد که شفقتی فرماید . رشید بر مسرور تیره شد و گفت باز گرد و سر اورا بیار و الا همین ساعت سرت بردارم . مسرور باز گشت و سر جعفر بر داشت و بر سبری نهاد و پیش رشید آورد . آنگاه رشید کس فرستاد تا پدر و برادران و همهٔ اهل او را بر قعه محبوس کردند و خاندان برامکه را قلع و استیصال کرد .

عمرانی مورخ از مردی حکایت کند که او گفت که در دیوان رقعه در سالی ازتذکره های کتاب دیدم چهارصد هزار دینار بهای خلعت جهت جعفر نوشته ، بمقدار روزی چند دیگردر همان دفتر دیدم ده قیراط بهاء بقط وبوریا جهت سوختن جثهٔ جعفر نوشته ،

Marfat.com

از این حال متعجب شدم. و سبب نکبت ایشان بعد از این بگوییم .

سیرت فضل بن یحیی

فضل از کریمان جهان بود و بفصاحت و بلاغت سرآمد اقران ، مادر هارون الرشید او را شیر داد و مادر او هارون را ، و مروان بن ابی حفصه در این معنی گفته است :

کفی لك فخراً أنّ أکرم حرّة غذتك بثدی و الخلیفة واحد
لقد زنت یحیی فی المشاهد کلّها کما زان یحیی خالداً فی المشاهد

رشید خراسان را باو داد . ابوالهول شاعر وقتی او را هجوی گفته بود برسبیل اعتذار این ابیات گفته است :

سری نحوه من غضبة الفضل عارض له لجّة فیها البوارق والرّعد
وکیف ینام اللّیل ملق فراشه علی مدرج یعتاده الأسد الورد
ومالی الی الفضل بن یحیی بن خالد من الجرم مما یخشی علی مثله الحقد
فجُد بالرّضی لا أبتغی منك غیره ورأیك فیما کنت عوّدتنی بعد

فضل با او احسان کرد و از او راضی شد . اسحق بن ابراهیم موصلی گفت کنیزك نیکو رویی داشتم او را پروردم و موسیقی درآموختم و در این فن برسر آمد ، بعدازآن او را بهدیه بفضل بن یحیی دادم . مرا گفت رسول ملك مصر آمده است و بامن حاجتی دارد . من کنیزك تورا ازاو بخواهم واو ازتو خریداری کند . باید که کم از پنجاه هزار دینار نفروشی ، اورا پیش خود آر تا آمدن مشتری . اسحق گفت کنیزك را بخانه بردم . روز دیگر رسول ملك مصر بیامد و کنیزك را خواستگاری کرد . کنیزك را بوی نمودم چون بها رسیدیم گفت ده هزار دینار بدهم . من امتناع نمودم ، ده هزار دینار دیگر زیاد کرد ، راضی نشدم . بسی هزار دینار رسانید . من چون نام سی هزار دینار شنیدم اختیارم نماند فروختم . مال بستدم و کنیزك را بوی تسلیم کردم و روز دیگر بخدمت فضل رفتم . گفت کنیزك را بچند فروختی ؟ گفتم بسی هزار دینار . گفت بتو نگفتم که کم از

Marfat.com

پنجاه‌هزار دینار نفروشی ؟ اکنون کنیزك را با خود بخانه بر ، ملك روم را با من مهمی است من کنیرك را از او خواهم خواست باید کـه بکم از پنجاه هزار دینار نفروشی . کنیزك را بستدم و بخانه آمدم و رسول ملك روم بیامد و کنیزك را خریداری کرد . گفتم بکم از پنجاه هزار دینار نفروشم . گفت این بسیاراست اما ازاین سی‌هزار دینار بستان . بازچون نام سی هزار دینار بشنیدم اختیارم نماند ، بیع کردم وزر بستدم و کنیزك را باو سپردم . روز دیگر بخدمت فضل رفتم ، گفت کنیزك را بچند فروختی ؟ باز گفتم بسی هزار دینار . باز گفت نه با تو گفتم بکم از پنجاه هزار دینار مفروش . گفتم ای‌خداوند چون ذکر سی هزار دینار شنیدم تمامت اعضای من سست شد . فضل بخندید و گفت ملك خراسان را با من مهمی هست و همان کنیزك را خواهم خواست باید که نفس را قوی گردانی و بکم از پنجاه هزار دینار نفروشی . کنیزك‌را بستدم و بخانه بردم . رسول ملك خراسان بیامد و کنیزك را خواستگاری کرد ، پنجاه هزار دینار طلبیدم . گفت این بسیار است ولیکن سی هزار دینار بدهم . من امتناع نمودم بچهل هزار رسید زر بـداد و کنیزك را ببرد . روز دیگر بخدمت رفتم و حال بنمودم گفت تعجیل کردی و بپنجاه هزار دینار بایست فروخت . گفتم ای خداوند نام چهل‌هزاردینار شنیدم عقل من نزدیك بود بکلی زایل شود و بدوات تو هزار دینار حاصل شد . بعداز آن بفرمود کـنیزك را آوردنـد و بمن تسلیم کردند . گفت این ملك تو است اورا بخانه بر . کنیزك را بخانه بردم . با خود گفتم که این کنیزك بغایت مبارك قدم‌است و بسبب او توانگر شدم درحال اورا آزاد کردم و درنکاح‌خود درآوردم و ازاو مرا فرزندان آمد . کرم و بزرگی‌فضل در این مرتبه بود که مسلم خاسر در حق او گفته است :

لا یضل السّاری بغیر دلیل — و بنو برمك نجوم السّماء
أصبح الفضل والخلیفة هارو — ن رضیعی لبان خیر النّساء

وهم در حق او ابوالاسد گفته است :

لجأت من الدّهور الی الأمیر — فأمّننی الأمیر من الدّهور

Marfat.com

كذلك آل برمك لم يزالوا ... ملاذاً للطريد المستجير
ولكن ليس للفضل بن يحيى ... نظير منهم غير الوزير
على أنّ الوزير ابوالامير ... فأكرم بالوزير و بالامير
هما ملكان لم يصلح لهذا ... سوى ذا في البرّية من نظير

و از مناقب فضل یکی آنست که اسحق موصلی این ابیات که نصیب در حق فضل گفته بود برخواند:

عندالملوك مضرّة و منافع ... و أرى البرامك لاتضرّ و تنفع
انّ العروق اذا استسرّ بها الثّرى ... طاب النّبات بها و طاب المزرع
فاذا جهلت من امرء أعراقه ... وقديمه فانظر الى ما يصنع

و فضل بنصیب جایزهٔ این قصیده سی‌هزار درم داده بود ، چون این ابیات از اسحق بشنید گفت گویی که هرگز من این شعر نشنیده بودم و پنداری که انشاد تو آن‌را آراسته تر میگرداند . اما این شعررا بنزد من عیبی است . اسحق گفت چه عیب دارد ؟ گفت آن‌ـ که نصیب را سی‌هزار درم دادم بایستی که سی‌هزار دینار دادمی رحمه‌الله تعالی. گویند فضل بسفری می‌رفت کنیزکان وداعش میکردند و برفراق او جزعها مینمودند گفت قاتل الله الجمیل آنجا که میگوید :

لما دنا البين بين الحيّ و اقتسموا ... حبل النّوى فهو في أيديهم قطع
جادت بأدمعها سلمى و ازعجني ... قرب الفراق فما أبكي ولا أدع
ياقلب ويحك لاسلمى بذى سلم ... ولا الزّمان الّذى قد فات مرتجع
اكلّما مرّ ركب لا تلائمهم ... ولا يبالون أن يشتاق من صرعوا
علّقتني بهوى منهم فقد جعلت ... من الفراق حصاة القلب ينصدع

گویند فضل با ابن سبابه عتابی کرد ، ابن سبابه بفضل این رقعه نوشت که نقل آن بپارسی چندان لذتی ندارد و بهمان عبارت عربی نوشته آمد:

« ليس العفو عن المقربل عن المصر وقد صيرتني ذنوبي لك عبد ملك لاعبداً تسميه فاستصلحني معتباً ولا تستفسدني مذنباً وقد قلت في ذلك :

ان كان ذنبي قد أحاط بحرمتي ... فاحبط بذنبي عفوك المأمولا

Marfat.com

ههنی اسأت وما اسأت اقرّ کی ترضی و کی یزداد طولك طولا»

و فضل این کلمات بر پشت آن بنوشت و بهمان عبارت نوشته آمد که بس لطیف است :

« قد عرفت قدرك و قبلت شکرك و سنیت عذرك و رضیت برك و انت فی ذلك کما قال کثیر :

اسیئی بنا أو احسنی لاملومة لدینا ولا مقلیّة ان تقلّت»

سبب رنجیدن رشید از برامکه ـ ارباب تاریخ دراین باب خلاف کرده‌اند : بعضی گویند رشید عباسه خواهر خود را و جعفر یحیی را بغایت دوست داشتی و بی‌این دو صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یك مجلس بی مجوز شرعی از غیرت دور بود . خواهر را بزنی بجعفر داد بشرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید ازمجلس برخاستی وایشان هردو خالی بودندی . و هردو جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف ، هم در دارالخلافه فرصتی طلبیدند و با هم جمع آمدند ، پسری در وجود آمد آن پسر را در مکه فرستادند تا رشید نداند و نوبتی دیگر مواقعه کردند پسری دیگر حاصل شد اورا پیش برادر فرستادند بامعتمدان . و گویند عباسه را در سر با کنیز کی جنگ افتاد و اورا بزد ، کنیزك از آن غصه حال با هارون بگفت . هارون کینهٔ عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید حال تفحص نمود وهردو کودك را حاضر کردند و بدید پس هردورا درچاهی انداختند وچاه را بپوشانیدند و چون ازحج بازگشت برامکه را برانداخت . و بعضی گویند سبب تغیر هارون بر برامکه آن بود که رشید علوی را بجعفر داده بود که بکشد ، چون علوی نوادهٔ مصطفی بود و گناهی که شرعاً واجب قتل باشد نداشت و مسلمانی جعفر در نهایت صدق بود کشتن علوی بیگناه نپسندید و اورا بگذاشت . خبر بهارون‌الرشید رسید باو گفت حال علوی چیست ؟ گفت محبوس است . گفت بسر من ؟ گفت بسر تو سوگند دروغ نخوردمام ، اورا گذاشتم زیرا که دانستم از او مکروهی صادر نشود . رشید گفت نیکو کردی ، من نیز از کشتن او پشیمان شده بودم . وچون جعفر

Marfat.com

برخاست که برود رشید با خود گفت خدای رشید را بکشد اگر ترا نکشد ، بعدازآن سیاست کرد . و بعضی گویند فضل بن ربیع و دیگر اعادی برامکه پیوسته با رشید در حق ایشان خبثها میکردند و می گفتند برامکه در مملکت مستقل و مستبدنـد واموال ممالك جهت‌خود جمع می کنند . و بعضی گفتند جعفر و فضل بمال و جاه مغرور شدند و در ملك تبسط می کردند و گستاخ می‌زیستند و نفس ملوك این معنی را تحمل نکـند و چنین می‌نماید که روز زوال برامکه این همه اسباب که گفته اند جمع شد و ایشـان برافتادند و قائلی گفته است :

ملك بنی برمك تولّی وکان فوق السّمـاء سمکه
تأمّلوا حالهم وقولوا: « سبحان من لایزول ملکه »

فضل بن ربیع

کنیهٔ او ابوالعباس است ، بعداز یحیی بن خالد رشید وزارت بفضل داد و پیش‌ازآن حاجب منصور ومهدی وهادی و هارون بود . وفضل شهامت و کفایت داشت و احوال ملوك و زندگانی با ایشان نیکو دانستی و چون بوزارت رسید و تحصیل زیاده نکرده بود افاضل‌را بجمع‌خود راه داد و دراندك زمانی طرفی نیك از علومی که آرزو داشت ضبط کرد ، و ابونواس از مدّاحان او بود و درمدح او وخاندان او گفته است :

عباس عباس اذا اشتبك‌القنا والفضل فضل والرّبیع ربیع

و تا رشید زنده بود فضل وزارت داشت و چون‌رشید بخراسان متوفی شد فضل خزاین اورا با لشکر ببغداد نزد امین برد ، ودیانت مانع‌نیامد چه‌او گواه بودو می‌دانست که آن جمله را رشید جهت مأمون اقرار شرعی کرده است ، امین‌هم در روز وزارت بفضل بن ربیع داد و باقی احوال فضل بعد بگوییم ان‌شاءالله تعالی .

٦ - الا ئمین محمد بن‌الرشید

مادر او **امّ جعفر** است **زُبَیْده** بنت جعفر بن منصور ، و جعفر عـم هـارون است و ازخلفاء بنی‌عباس هیچکس نیست که اورا مادر و پدر هردو هاشمی باشد مگر

Marfat.com

محمد امین ، و سبب تقدیم امین بر مأمون همین یك خاصیت است فحسب . واو مردی بود مایل بلهو و لعب و از ملك و لشکر و رعیت فـارغ . ابن‌الأثیر جزری مورخ در کامل‌التواریخ آنجا که ذکر امین کند میگویـد او را سیرت مستحسن نیافتم تا ذکر کنم و برهمین اقتصار کرده ، اما مورخان دیگر گفته‌اند که امین فصاحت و بلاغت و کرم داشت و یکی‌از شعرا در مدح او گفته و بتعریض تقریع مأمون کرده :

لم تلده أمة تغرف فی السّوق النّجارا
لا ولاحُدّ ولاخان ولافی‌الحری‌جارا

درآخر بیت تعریض کرده است بحال‌مأمون که‌وقتی پدر اورا درمنکری شرعی موجب حدّ دیده است و بر او اقامهٔ حدّ کرده . رشید ولایت عهد بأمین داد و بعـد از او بمأمون وبراین ترتیب‌حجتها نوشتند و گواهان معتبرشهادت خویش بر آن ثبت کردند ، نسخها باطراف ممالك فرستادند و یکی‌از نسخها بردر کعبه بیاویختند . گویند در آن حالت که در کعبه می‌آویختند برزمین افتاد و مردم فـال بد گرفتند و گفتند این قسمت و ترتیب تمام نشود . و چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود و در مرو می‌نشست و جمعی از بزرگان لشکر در خدمتش بودند . وزیرش فضل بن سهل بود ، امین ببغدادمی‌نشست‌ووزیرش فضل‌بن‌ربیع‌بود وامین‌چنانکه گفتیم بملاهی‌ومناهی‌وصحبت ظرفا مانند ابونواس و غیره مشغول بود و مأمون درخراسان بعلم و فقه و حسن سیاست و معدلت وطاعت حق و استمالت خلق اشتغال داشت . وهرگاه که از امین حرکتی دنی نامطبوع صادر شدی از مأمون حرکتی شریف در وجود آمدی و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد و امین اورا از ولایت‌عهد خلع کرد و بیعت مردم جهت پسر خویش‌بستد و اورا **الناطق بالحق** لقب‌داد وفتنه متزاید می‌شد تا آنکه امین کشته شد .

مقتل أمین محمّد ـ فضل بن ربیع چنانکه گفتیم وزیر امین و وزیر رشید بود وبا رشیدبخراسان رفت وچون رشید دانست که خلاص ازمرض نخواهد یافت

Marfat.com

فضل بن ربیع را گفت بعداز من از لشکر و خزاین آنچه با من است بمأمون ده . چون رشید بطوس وفات یافت فضل بن ربیع لشکر و خزاین برداشت و ببغداد رفت و بدین سبب از مأمون بترسید وامین را برخلع او از ولایت عهد تحریض می کرد تا چندان که سوگندی را که بحضور پدر خورده بود نقض کرد و خویشتن را پیش اهل مشرق و مغرب ناقض عهد نام نهاد وتمامت عقلا و ارباب الباب نپسندیدند ونقض أیمان را هیچ آفریده رخصت نداد . بنقض یمین خود قناعت نمی کردهم مردم را نیز بر آن می داشت زیرا که رشید اکابر ممالك خویش را سوگند داده بود که بعد از او در بیعت مأمون باشند و خلاف او نکنند . بعضی مشفقان گفتند مردم را برخلع دلیر مکن مبادا که با تو این عمل کنند ، نشنید و بر اعمال ذمیمهٔ دنیه همچنان مصر بود و هرچه میکرد ومیخواست که مأمون را بفریب بیغداد آورد و خلع او ظاهر کند مأمون منخدع نمی شد . چون مراسلات متواتر گشت و مأمون دانست که غرض او از خواندن بیغداد خلع است و از کثرت مطالبت ملال یافت راضی شد که خود را خلع کند . وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت حق خویش را باطل نباید کرد با امکان محافظت ، و من از این طریقه که تو سلوك می نمایی یقین می دانم که خلافت بتو خواهد رسید و من ضامن آنم . مامون دلیر شد و فضل بن سهل بتدبیر مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد و جهت محافظت مردان جلد فرستاد و همهٔ کارهای مأمون را مرتب و مضبوط کرد و عداوت بین الاخوان عظیم شد و راهها از بغداد بخراسان منقطع گشت و جهان بیك بار فتنه و آشوب گرفت و در بغداد نام مأمون را از خطبه بینداختند و مأمون نیز در خراسان و ماوراءالنهر نام امین از خطبه بینداخت و چندانکه در مأمون ضبط و حزم و احتیاط و تیقظ بود در امین اضداد این امور استقرار و استمرار داشت تا از غفلت و تفریط او حکایت کنند که **علیّ بن عیسی بن ماهان** را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشتن با ایشان قدری راه برفت و بعداز آن باز گشت . و علی بن عیسی

Marfat.com

مردی عاقل مهیب بود چون خبر رفتن او بمامون رسید مأمون **طاهر بن الحسین** را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و درآخر کار علی بن عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند و اوهم در ساعت بمأمون نوشت که : «نبذهٔ عرضه افتاد وقتی که سر علی بن عیسی پیش بنده نهاده و انگشتری او در انگشت بنده و لشکر او در حکم والسلام» و نامه بسه روز از ری بمرو بردند که مسافت آن دویست و پنجاه فرسنگ باشد و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند ببغداد و او درآن حالت ماهی می گرفت آن کس را گفت این سخن بگذار که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفتم . اکنون حزم و تیقظ محمد امین را از اینجا قیاس باید کرد . فی‌الجمله میان برادران عداوت قوّت گرفت تا آنگاه که کار بجایی رسید که مأمون طاهر بن‌الحسین و **هرثمة بن أعین** را با لشکری عظیم ببغداد فرستاد و ایشان بغداد را دو سال وچندماه حصار دادند . امین بمدینة‌المنصور گریخت و از آنجا یك شنبه بیست‌وپنجم محرم سنهٔ ثمان و تسعین و مأیه بیرون‌آمد تا بجایی دیگر رود ، دردست کسان‌طاهر افتاد وچون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و سر او بمأمون فرستاد و اهل بغداد را امان داد و فتنه تسکین یافت و امین در سنهٔ احدی و سبعین در وجود آمد و در سنهٔ ثلث و تسعین و مأیه با او بیعت کردند و در سنهٔ ثمان و تسعین و مأیه کشته شد .

حال وزارت در ایّام امین

امین را بغیر از **فضل‌بن‌ربیع** وزیری دیگر نبود . چون کار امین ضعیف شد و امارت غلبه در لشکرهرثمة بن اعین وطاهر ظاهر گشت فضل بن ربیع بکربخت ودر ایام تغلب ابراهیم بن مهدی ببغداد پدید آمد و باز بکربخت و صورت حال چنان بود که فضل بن ربیع چون اضطرار کار امین و استقامت امور مأمون پدید در رجب سنهٔ ست و تسعین و مأیه بکربخت و در بغداد پنهان گشت و چون امین را بکشتند در

Marfat.com

بغداد فتنه و حرب خاست ، باز ظاهر شد و ظاهر می‌بود تا ابراهیم بن مهـدی بر بغداد غالب گشت ، پیش او رفت و براه حجابت موسوم شد . اما خویشان او انکار می کردند و او خود را از آن بزرگتر میدانست . و چون کار ابرهیم بن مهـدی اختلال یافت و اخبار متواتر گشت که مأمون از خراسان رو بعراق نهاده است فضل دیگر باره محتجب شد و چون مأمون بغداد آمد بعد از آن بزمان دراز ظاهر گشت . و در تواری اورا حالهای عجیب پیش آمد ، چادر زنان برسر گرفتی و از مکانی بمکانی انتقال کردی و دائماً این بیت خواندی :

لبستُ لباس الغانیات و تحتـه عزیمة رأی اشبهت سلّةالنّصل

گویند اسحق بن ابراهیم پیش فضل بن ربیع آمد و او ریش شانه میکرد و سه تا موی سفید در شانه دید غمناك شد و این بیت برخواند :

والشّیب ان یظهـر فانّ وراءه عمراً و انّ و راءه متنفّس
لـم ینتقص منّی‌المشیب قلامـة الّا وحین بدا البّو أکیس

و در سبب ظهـور فضـل بن ربیع در ایام مأمون هر گونه خـلاف کرده‌اند : بعضی گویند امان خواست و اورا مأمون امان داد و بعضی گویند در زمان استتار در کوچهٔ می گذشت اور را بشناختند و بگرفتند فی‌الجملـه چون نظر مأمون بر فضل بن ربیع افتاد در حال دو رکعت نماز گزارد و بعـد از آن با فضل گفت این دو رکعت نماز گزاردم شکرانهٔ آن را که حق تعالی مرا عفو کردن گناه تو الهام داد ، بعد از آن گفت ای فضل حق من و حق برادران من بر تو این بود که مرا دشنام دهی وبرادرم را در حق من تحریض کـنی و عالم را مـدتی بر فتنه وآشوب داری و چندین هزار خون نا حق بسبب غرضی که مطلوب تو باشد از مسلمانان ریخته شود ؟ فضل گفت یا امیرالمؤمنین اگر غـدر من واضح باشد در این قضیه مزید حقد امیرالمؤمنـین شود فکیف که غدر من نسبت بگناه من وجودی ندارد و در این مقام جز عفو امیر المؤمنین ملجاء دیگر نیست و این ابیات انشاد کرد :

Marfat.com

صفوح عن الاجرام حتّی کأنّه من العفو لم یعرف من النّاس مجرما
ولیس یبالی أن یکون به الأذی اذا ما الأذی لم یغش بالکره مسلما

و مولد فضل بن ربیع سنهٔ اربعین و مأیه بود و وفات او در سنهٔ ثمان و مأیتین .

۷ ـ عبدالله المأمون

ما در او کنیز کی بود **مراجل** نام . با مأمون سنهٔ ثمان و تسعین و مأیه بیعت کردند واو از افاضل خلفاء بود و حلم و حکمت وذکاء و فطانت و کرم و فصاحت داشت . گویند بوقت آن که بدمشق بودند کی تنگ دست بود با برادر خویش معتصم شکایت کرد ، در دست معتصم اعمال بسیار بود و معتصم گفت همانا بعداز یك هفته اموال برسد و در همان نزدیکی از اعمالی که داشت سی هزار هزار [بتکرار هزار سه بار] برسید مامون یحیی أکثم قاضی را گفت که بیرون رویم و تفرج این مال کنیم که می‌آورند ، معتمدان بارها را آراسته بودند و جامه های رنگین واکسیه بر آنها انداخته وآن اموال در نظر مردم بسیار نمود و بدان شادی کردند . مامون گفت ما با این مال بخانه باز گردیم ونظار گیان نومید باز گردند مروت نباشد ، کاتب را بفرمود تا جهت یکی هزار درم می نوشت و جهت دیگری مثل آن تا آنکه از آن مال بیست و چهار هزار هزار [بتکرار سه بار هزار] خرج کرد و پای در رکاب داشت ، باقی مال را فرمود که بعارض لشکر دهند تا در مصالح ایشان صرف کنند و خویشتن بی‌آنکه یك درم از آن مال بخزانه آورند بسرای سلطنت باز گردید .

و مأمون در خلافت خویش چیز ها باختراع رسانید که پیش از او نبود : یکی آنکه تتبع علوم حکمت نمود و بفرمود تا تمامت انواع آن را از زبان یونانی بزبان عربی نقل کردند و اقلیدس را حل کرد چنانکه شکل هفتم را باو نسبت کنند و مأمونی خوانند ، دیگر مقاسمهٔ اهل سواد بخمسین او نهاد ، و پیش از مأمون بنصف بود ، دیگر در عهد او این قول شایع شد که قرآن مخلوق است و مردم را الزام

Marfat.com

کردند باین مذهب و با احمد حنبل مناظره رفت . در ایام معتصم امام احمد را بچوب بزدند بسبب آنکه نمی گفت قرآن مخلوق است ، دیگر تغییر لباس سیاه بلباس سبز . و از جمله چیز ها که مامون اختراع کرد یکی آن بود که خواست که خلافت از آل عباس بآل علی نقل کند وصورت حال چنان بود که مامون اندیشه بر گماشت بر آن که کار خلافت بعداز او چگونه باشد و خواست کـه ولایت عهد بمردی شایستهٔ آن کار دهـد تاذمهٔ او بری شود . بعداز آن اعیان خاندان عباس و علی را اختیار کرد ، هیچ کس را صالح تر و فاضل تر و متـدین تر از علی بن موسی الرضا ندید ، ولایت عهد باو داد و بخط شریف در این باب مکتوب نوشت و رضا را الزام نمود تـا قبول کرد ، رضا بخط خویش نامهٔ نوشت مشتمل بر آنکه این کار تمام نشود ، و هردو نامهٔ رضا ومامون الآن موجود است در طوس در مشهد رضا . و فضل بن سهل که وزیر مامون بود مأمون را بر بیعت رضـا تحریض می کرد . فی الجمله مردم بولایت عهد با رضا بیعت کردند و چون این خبر بعباسیان رسیدبهم بر آمدند و برخلع مامون کلهم متفق شدند و با ابراهیم بن مهدی که عم مامون بود بیعت کردند و از بیم سهل بن فضل هیچکس این حال را بمامون نمی‌توانست بگوید . رضا پیش مامون رفت و گفت یا امیرالمؤمنین مردم بغداد بهم بر آمده‌اند بجهت تفویض ولایت عهد بمن وتورا خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی عم تو تمام شد . مأمون گفت جز تو کسی را از این حال خبر هست ؟ رضا گـفت از این حال امیرالمؤمنین را علم نیست باقی همهٔ خلق میدانند . مأمون از هر کـه میپرسید همین جواب می‌دادنـد . مامون گفت چرا بمن نگفتید ؟ گفتند از فضل بن سهل میترسیدیم که نمی گذاشت . مأمون این سخن با فضل بگفت . فضل گفت من نخواستم که با امیرالمؤمنین سخنی گویم که از آن منزعج شود و بنده بتدبیر آن مشغول است خواستم که تدارك کنم وچون فارغ شوم بسمع امیرالمؤمنین رسانم . و رضا بمأمون گفت مردم با امیرالمؤمنین بسبب من وفضل بن سهل متغیرند ، رأی آن است که امیرالمؤمنین ما هردو را از خود دور کند تـا جهان بیارامد و فتنها ساکن شود . بعداز زمانی اندك فضل بن سهل در گرمابه کشته شد و رضا

Marfat.com

وفات یافت و آن‌چنان بود که فضل بن سهل نجوم نیکو می‌دانست و در طالع خود دیده بود که فلان روز خون او میان آب و آتش ریخته شود . آن روز بحمام رفت و آنجا فصد کرد و گفت خون میان آب و آتش ریخته شد و بیچاره ندانست که : اذا جاءالقضاء عمی‌البصر . چون از گرمابه بیرون آمد چهار کس کاردها کشیده روی باو نهادند و اورا بکشتند . و مامون ایشان را بگرفت و بکشت . ایشان میگفتند که تو ما را فرمودی که او را بکشیم و اکنون از ما قصاص میخواهی ؟ گفت شمارا باقرار شما که او را کشته‌اید بکشم و بدین دعوی که من شمارا فرموده ام از شما بینه می‌خواهم . پس بفرمود تا همه را بکشتند . و گویند علی بن موسی‌الرضا انگور بغایت دوست داشتی بسر سوزن زهر در انگور تعبیه کردند چون پیش رضا بردند و از آن بخورد بعد از اندك زمانی وفات یافت . و مامون ببغداد نوشت که شما جهت حضرت رضا و فضل بن سهل با من متغیر شدید و از قضا هر دو در گذشتند خصومت از بهرچیست ؟ ایشان جوابهای سخت نوشتند و مامون بتعجیل روی ببغداد نهاد و ابراهیم مهدی و فضل ربیع بگریختند و عباسیان مامون‌را استقبال کردند . و زینب دختر سلیمان بن عبدالله بن العباس زنی بود فصیحه و بلیغه و پیش عباسیان قدری و منزلتی تمام داشت پیش مأمون آمد و گفت یا امیرالمؤمنین ترا چه برآن داشت که خلافت از خانهٔ خویش بخانهٔ علی نقل کنی ؟ مامون گفت ای عمه علی چون خلیفه شد بآل عباس نیکویی کرد عبدالله را ببصره فرستاد وعبیدالله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچ با فرزندان علی مکافات نیکویی بجای نیاوردند . من خواستم که ایشانرا مکافات کنم . زینت گفت وقتی که کار با تو باشد با ایشان نیکویی به از آن توانی کرد که کار با ایشان باشد . بعد از آن گفت میخواهم لباس سبز را بلباس سیاه که شعار خاندان تست بدل کنی ، مامون همچنان کرد .

خروج محمّد بن جعفرالصّادق - در اوایل ایام مامون فتن و فتور بسیار اتفاق می افتاد و خوارج از هر جانب خروج می کردند ، یکی از ایشان محمد بن

Marfat.com

جعفر صادق است ، و او از بزرگان اهـل بیت بود و احادیث بسیار روایت کرد و او در ایام مامون مقام در مکه داشت . چون آوازهٔ فتنه و تشویش در جهان افتاد خروج کرد و مردم بسیار مبایعت نمودند و خویشتن را مامون نام نهاد و بیشتر این کارها بتحریض پسر می کرد و بعضی از ابناء عجـم ، و این هر دو بر اوغالب بودند و سیرت نیکو داشتند . چون خبر بمامون رسید لشکری بفرستاد تا محمـد بن جعفر را بگرفتند و پیش مامون بردند و مامون بخراسان بود چون اورا بدید عفو کرد و محمد بعد از اندك زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد و اکنون تربت او آنجا مشهد عظیم است .

خروج ابوالسرّایا ـ ابوالسرایا مولی‌زاده بود ودر اوایل ایام مامون بیرون آمد و مردم را بمحمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب دعوت کرد و حسن بن سهل برادر فضل نایب مامون بود و در عراق با ابوالسرایا مصاف داد و غالب شد و ابوالسرایا را بکشت .

بعضی از فضایل مأمونْ

مامون ادیب و ذکی بود، یکی‌از شعرا مروان ابی حفصه گفت من شعر شناسی چون مأمون ندیدم وقتی قصیدهٔ بر او عرض کردم و این بیت ازآن جمله شعرها بود :

أضحی امام‌الهدی المأمون مشتغلاً بالدّین والناس بالدّنیا مشاغیل

گفت مدح در این بیت بیش از آن نیست کـه مرا تشبیه کردهٔ بعجوزی که در دست او سبحهٔ باشد و همه روز روی در محراب دارد وآن سبحه میگرداند ، زیرا که چون من بکار دین بر این صفت مشغول شوم دنیا از مشرق تا مغرب که سازد ؟ ترا چنان می‌بایست گفت که جریر جهت عمر عبدالعزیز گفته است :

فلا هو فی‌الدّنیا مضیع نصیبه ولاغرض‌الدّنیا عن‌الدّین شاغلهْ

همگنان بحسن این نقد اقرار دادند .

یحیی بن اکثم قاضی گفت شبی در خدمت مأمون بودم چون بخفت بیـدار گشت و مرا گفت زیر پای من چیست ؟ من نظر کردم چیزی ندیدم ، بفرمود تا شمع

Marfat.com

بیاوردند زیر نهالی او ماری بود بکشتند . من گفتم که امیرالمؤمنین با کمال فضایل علم غیب میداند ! گفت معاذالله اما در این دم هاتفی مرا آواز داد و این ابیات بر من خواند و من خفته بودم :

یا نائم اللّیـل انتبـه — انّ الخطوب لها سری
ثقـة الفتی بزمانـه — ثقـة محلّـة العری

من بیدار شدم و دانستم کـه چیزی حادث شده است نزدیك بمن و آن حادثه این مار بود که کشته شد .

و در ایام مامون ابراهیم بن موسی بن جعفر بیمن خروج کرد سنهٔ مایتیـن و مامون بر او ظفر یافت و از او عفو فرمود و ممالك عالـم مامون را صافی شد و بر عم خویش ابراهیم بن مهدی هم ظفر یافت و او را نیز عفو کرد . و در حلم بمرتبهٔ بود که گفت اگر مردم بدانستندی که من عفو را چگونه دوست می دارم بمن بگناه تقرب کردندی . واتفاق افتاد که مامون بغزوهٔ روم رفت و مدتی آنجا بماند و از بغداد خرمهء آزاد آوردند ، از آن بسیار بخورد مزاج مبارکش متغیر شد و حرارت باز دید آمـد و بیست روز بیمار بود ، بعـد از آن برحمت حق تعالی پیوست در سنهٔ ثمان عشرة و مایتین و معتصم با او بود اورا بطرسوس دفن کردند و یکی از شعرا گفته است :

ما رأینا النّجوم أغنت عن المأ — مون فی ظلّ ملکه المحروس
غادروه بعرصـة طرَسوس — مثـل ما غادروا اباه بطـوس

حال وزارت در ایّام مأمون

اوّل وزراء مامون بنو سهل بودند ، مردمی عـاقل و دانا . و دولت و رونق کار و آیین ملك داری ایشان نزدیك بود بطریق برامکه و ایشان را برمکیان پروردند و اول وزیری از بنوسهل فضل بود .

Marfat.com

فضل بن سهل

مامون او را **ذوالرِّياستَيْن** لقب داد از بهر آن که منصب سیف و قلم داشت و او از اولاد ملوك فرس است و پدرش سهل مجوسی بود و پیش یحیی خالـد قرب عظیم داشت و یحیی کارهای خود بدو باز گذاشت . و سهل در ایام رشید مسلمان شد وپدر و پسر علم نجوم میدانستند . فضل طالع مامون را بدید و دلایل سلطنت و خلافت واضح بود و ازآنگاه باز ملازم مامون شد وبخدمتکاری او و تدبیر کارها اشتغال نمود و چون خلافت بمامون رسید و فضل را هم کفایت بود و هم سوابق خـدمات پسندیده وزارت خود بوی تفویض کرد . و فضل فضل و کرم و حلم وبلاغت داشت وحدسی صائب و در مکرمت نزدیك بود بیرامکـه و آداب خدمت ملوك و حیـل نیکـو دانستی و با غلبهٔ ملکهٔ حلم عقوبت عظیم کردی و او را وزیر و امیر گفتندی . گویند مسلم بن ولید شاعر پیش از وزارت ندیم فضل بود و در آن وقت این شعر بر او خواند :

و قائـل لیست لـه همـة قلت ولکن لیس لـی مال
لا جدة ینهض عزمی بها و الغّاس سوّال و بخّال
فاصبر علی الدّهر الی دولة ترفـع فیها حالـك الحال

چون فضل وزیر شد و کار او ترقی گرفت مسلم ولیـد پیش او رفت ، چون او را بدید شاد شد و بگفت این است آن دولتی که : ترفع فیها حالك الحال ، وسی هزار درم بمسلم داد و او را بجرجان عمل فرمود که آنجا مالی عظیم حاصل کرد ،

انّ الکرام اذا ما أسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن

گویند نویسندگان در ایام متوکل در دیوان نشسته بودند و ابراهیـم بن عباس صولـی در میان ایشان بود و از هرنوع سخن می‌رفت تا بذکر فضل بن سهل رسیدند . ابراهیم صولی بمذمت فضل و تصغیر و تحقیر او مشغول شد و کس جواب او نگـفت . ناگاه پیری از میان جماعت بآواز آمد و گفت ای ابراهیم در این مجلس هیچکس نیست که باتو در مجلس فضل حاضر آمده باشد بغیر از من ، نشاید کـه تو در حق فضل چنین

Marfat.com

سخنان گویی . یاد داری که پیش فضل آمدی و او در مسند وزارت نشسته ، و آستینی داشت که فراخی آن چهل گز بود ، تو پیش رفتی و طرف آستین او ببوسیدی و اجازهٔ شعر خواندن خواستی و بایستادی و این ابیات بر خواندی :

لفضل بن سهل يد — **يقصّر عنها المثل**
فباطنها للنّدى — **و ظاهرها للقبل**
و بسطتها للغنى — **و سطوتها للأجل**

آن روز این ابیات برخواندی بر آن صورت که من مشاهده کردم و امروز چنین میگویی ! صولی خجل شد و هیچ جواب نداد . وفضل بن سهل را برصورت مذکور کشتند در سنهٔ ثلاث و مایتین بخراسان .

حسن بن سهل برادر فضل

چون فضل کشته شد مامون وزارت خویش ببرادر او داد **حسن بن سهل** و دختر او **بوران** را بجهت خویش بخواست و عمش او را در خراسان بمامون داده بود و عقد نکاح در غرهٔ محرم سنهٔ اثنتین و مایتین اتفاق افتاد . و گویند در همین شب مامون دختر خویش **ام‌الفضل** را بحضرت علی بن موسی داد . و حسن بن سهل در مقامی که آن را **فم‌الصّلح** گویند از اعمال واسط شهری ساخته بود . چون مامون ببغداد رسید با همهٔ اهل و لشکر بفم الصلح رفت و آنجا نزول فرمود وحسن بن سهل دعوتی کرد که هرگز هیچ آفریده مثل آن ندیده بود و نشنیده چنانکه با تمامت لشکر چندانکه بودند بر آن دعوت نشستند وهمه سیر بخوردند وچندان انواع مآکل و مطاعم شریفه زاید آمد که مردم از حمل آن عاجز آمدند . و گویند متوکل دعوتی عظیم ساخت و خلایق بسیار را جمع کرد وچون برسماط نشست گفت ببینید که براین سماط هیچکس هست که دعوت فم‌الصلح را دیده باشد ؟ پیری طاعن در سن حاضر بود و گفت من آن را دیده‌ام اورا پیش خواند و گفت دعوت ما را بآن چه نسبت است ؟ مرد خاموش شد . متوکل گفت هر سخن که داری بگوی و هیچ اندیشه مکن . گفت مختصر گویم یا مطوّل ؟

Marfat.com

گفت مختصر . پیر گفت یا امیرالمؤمنین آن روز چون از دعوت فارغ شدند و مردم بمقامهای خود رفتند تلّی عظیم از دل و جگر و آلات اندرونی مرغان بماند و متعفن شد ومدّتها آن را باستر و شتر می کشیدند ودر شط می‌انداختند وپیش‌مردم صحنها می‌نهادند همه آلات مرغ . متوکل ازآن سؤال پشیمان شد و دم در کشید .

فی‌الجمله مامون از بغداد چون بفم‌الصلح رفت چهار هزار مرد کشتی بان با او بودند که کشتیها در دجله می‌راندند . ازاینجا باید قیاس کرد که خواص وخدم چند بوده باشد . این جماعت با این همه انبوهی مدّتی میهمان حسن بن سهل بودند . او همگان‌را خدمتهاء پسندیده بجاآورد وچندان دُر نثار کرد که ازحدّ کثرت بیرون رفت و بفرمود تا از عنبر گویها ساختند و در میان هریکی رقعهٔ نهاد نام ضیعهٔ از ضیاع او برآن رقعه نوشته وآن گویها را نثار اقدام مامون کرد . هر که ازآن گویها یکی بیافت پیش و کلاء حسن‌بن‌سهل برد ، ایشان حجت تملیك آن ضیعه بدان شخص تسلیم کردند و مثل این‌نثار از هیچکس حکایت نکردند . وشب زفاف حصیری درخانهٔ مامون فرش کرد از زر بافته ودرهای بزرگ درآنجا ریخت . مامون چون آن بدید گفت پنداری ابو نواس مجلس ما را بدید بعد ازآن وصف کرد بدین بیت :

کأنّ صغری وکبری من‌فواقعها حصباء دُرّ علی ارض من‌الذّهب

گویند بوران دختر حسن بن سهل زیرك و عاقله بود و اتفاقاً در شب زفاف حایض شد چون مامون خواست که دست بوی نهد گفت یا امیرالمؤمنین أتی امرالله فلا تستعجلوه ، و مامون مراد او بدانست وآن کنایه را مستحسن داشت . گویند مامون را کنیز کی بود غریب نام ، مغنیه و شاعر ونیکو روی ومامون را با او خوش بود و اورا بفم‌الصلح با خود برد . روزی مامون پیش بوران نشسته بود رقعهٔ ازآن غریب بیاوردند این بیتها برآن نوشته:

انعم تخطّتك عیون الرّدی بزفّ بوران مع الدّهر
بیضة خدر لم تزل نجمها بنجم مأمون الوری تجری

Marfat.com

حتّی استقرّ الملك فی حجرها　　بورك فی ذلك من حجر
یا سیّدی لاتنس عهدی فما　　اطلب شیئاً غیر ما تدری

مامون بخندید و رقعه را بیوران داد . بوران گفت یا امیرالمؤمنین چون میدانی که او چه میخواهد مرادش بباید داد . و گویند بورانی که از کشك و بادنجان می‌سازند اختراع این بوران است . مردی پیش حسن آمد بانتجاع و حسن باو نپرداخت مدّتی بماند این ابیات بحسن نوشت :

المال والعقل ممّا یستعان به　　علی المقام بأبواب السّلاطین
و أنت تعلم انّی منهما عطل　　اذا تأمّلتنی یابن الدّهاقین
اما یدلّك أثوابی علی عدمی　　والوجه انّی رئیس فی المجانین
والله یعلم ماللملك من رجل　　سواك یصلح للدّنیا وللدّین

حسن اورا ده هزار درم عطا فرمود و در جواب او این دو بیت نوشت :

أعجلتنا فأتاك عاجل برّنا　　قلّاً ولو أنظرتنا لم تقلل
فخذ القلیل و کن کأنّك لم تسل　　و نکون نحن کأنّنا لم نسئل

و این ضعیف در نقلی یافته است که یکی از فصحاء عرب بخدمت جواد رفت و قصیدهٔ در مدح او انشاد کرد و اتفاقاً در جایزهٔ او توقفی افتاد این ابیات بخدمت جواد نوشت :

ماذا أقول اذا رجعت و قیل لی　　ماذا أصبتَ من الجواد المفضل
ان قلتُ أعطانی کذبت وان أقل　　بخل الجواد بماله لم یجمل
فاختر لنفسك ما اقول فانّنی　　لابدّ مخبر هم وان لم أُسئل

جواد هزار درم باو فرستاد با این دو بیت که بحسن بن سهل نسبت کردیم ، اعنی : اعجلتنا فاتاك عاجل برنا ، الخ ..

ومخدوم مولانا المعظم سلطان المحققین صدرالحق و الملة والدین شیخ الوری علم‌الهدی عبداللّطیف القصری متّالله ظلاله علی‌الاسلام والمسلمین دربعضی روایات چنین یافت که دعبل بن علی‌الخزاعی قصد عبدالله طاهر و الی خراسان کرد چون بدر سرای او رسید گرمگاهی بود و امیر درحرم بود این دو بیت بوی نوشت و بخادمی داد :

Marfat.com

جئتك مستشفعاً بلا سبب　　اليك الا بحرمة الأدب
فاقض ذمامي فانني رجل　　غير ملح عليك في الطلب

دوازده هزار درهم در حال بوی فرستاد و دو بیت مذکور بنوشت که : اعجلتنا فاتاك عاجل برنا ، و ممکن است که هرسه را اتفاق استعمال این بیتها افتاده باشد و روایات راست بوده والله اعلم . و یوسف جوهری در حق حسن گفته است :

لوأن عين زهير شاهدت حسناً　　وكيف يصنع في أمواله الكرم
اذاً لقال زهير حين يبصره　　هذا الجواد على العلات لا هرم

گویند عمربن مکین پیش منتصر بود و او در ایام متوکل امارت داشت و احمدبن خصیب کاتب نشسته بود . حاجب درآمدو گفت حسن بن سهل بردر است وآن ایام آخر عمر حسن بود وکار او در تراجع افتاده . احمد بن خصیب گفت رسوم دارسه را بگذار . عمر بن مکین برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین حسن بن سهل در ذمهٔ من حقوق نعمت و در گردن من منت بسیار دارد و اکنون بدولت امیرالمؤمنین قدرت مکافات دارم ، وقت آن است که اگر امیرالمؤمنین اذن دهد پروانهٔ دخول او درمجلس امیرالمؤمنین من باشم . منتصر گفت یا اباحفص بارك الله علیك نیکویی با مثل تو یی باید کرد تا قدر آن بدانی . بعداز این هر گاه که حسن آید بشب یا بروز اورا پیش من آور و هیچکس از حجاب منع نکند . عمر زمین ببوسید و بیرون رفت و حسن بن سهل را درآورد بر دست عمر تکیه کرده . چون سلام کرد منتصر فرمود که بنشین و با او گفت که اجازهٔ دخول تو با عمر بن مکین است ، هر گاه که خواهی او ترا پیش ما آرد . حسن گفت بخدا که بردر گاه امیرالمؤمنین جهت طلب مال نمی آیم ولکن من بندهٔ ام که هر وقت مشتاق خداوندان خویش می‌شوم و بدیدار ایشان پشتم قوی میشود و املم منبسط می گردد و نعمتهای آلهی تجدد می‌یابد . و بعدازآن برخاست ودعا کرد و بیرون آمد و احمد خصیب را از خشم و کینه نزدیك بود که آتش دراقتد . وچون حسن بیرون‌رفت عمرهم با او روان شد ، آنکه چندانکه از نظر خلیفه دور شدند حسن ابن سهل باعمر گفت هکذا فلیشکر الشاکرون وعلی مثل عمر فلینعم المنعمون . آنگاه گفت که

Marfat.com

بکدام زبان ثنای تو گویم ؟ عمر گفت ثنا گفتن برمن واجب تراست زیرا که با من در زمانی که صعب ترین زمانهاء من بوده است انعام واحسان کردهٔ جزاك الله خیراً . آنگاه عمر پسری داشت محمد نام ، جوانی اهل ، او را بـا حسن بخانه فرستاد در راه بـا هم محادثه می کردند سخن بـاشعار زرق شاعر عروضی کشید و زرق از بهر حسن قصیدهٔ گفته بود و پیش‌ازآن که عرض کند وفات یافته و آن قصیـده در لشکر فاش شد اما حسن نمی‌دانست و محمد بگفت ای‌خداوند زرق از بهر خدمت تو قصیدهٔ گفته است که درجهان مشهور شد وپیش ازآنکه انشاد کردی در گذشت . گفت ازآن هیچ یاد داری گفت یاد دارم وآغاز کرد وبخواند :

قربوا جمالك للرحيل — غـداة الخميس الاقربوك
خلفوك ثم مضوا مدلجين — مفردا بهمك ما ودعوك
من مبلغ الأمير اخى الملوك — مدحه محبر فى الوك
تزدهى كواسطة النظام — فوق نحر جارية تستبيك
يـابن سـادة زهر كالنجوم — أفاح الذين هم أنجبوك
ذوالرياستين اخوك النجيب — فيه كل مكرمة و فيك
أنتما اذا قحط العالمون منتهى — الغياث و مأوى الضريك
يابن سهل الحسن المستغاث فى الوغا — اذا صطـدمت بـالثريك
مالمن الح عليه الزمان مطمع — بغيـرك يـابن المـلوك
لا ولا المضطرب الراغبين — مطلب سؤال حاشى اخيك
لم يخب على حدثان الزمان — امـلوك اذ وردوا قاصديك

محمد بن عمرو گفت این قصیده شصت بیت است وو زنیست خارج از کتاب خلیل . گفت برحسن می‌خواندم و اشك از چشم او می‌رفت . بعدازآن گفت چرا مرا ندید ؟ گـفتم بیمارشد ودرآن علت برفت . حسن سهل براو ترحم فرستاد بعد ازان گفت بخدا که از عاقمه عاجزتر نباشم و نمی‌دانستم که این سخن چه معنی دارد ؟ گفتم جعلت فـداك این عاقمه کیست ؟ گفت عاقمه بن علاثة یکی است از اکابر ؛ حطیئه اورا مدح گفت و پیش از انشاد شعر نماند حطیئه گفت :

Marfat.com

لعمری لنعم المرء من آل جعفر　　بحوران امسی علّقته الحبائل
فان تحیُ لا املك حیاتی وان تمت　　فما فی حیاتی بعدموتك طائل
وماکان بینی لولقیتك سالماً　　و بین الغنی الّا لیال قلائل

علقمه چون این ابیات بشنید از مال پدر حطیئه را نصیب یکی از اولاد بداد و من ازاو کمترنخواهم بود . بعدازآن پرسید که زرق‌را هیچ وارث است ؟ گفتم دخترك کوچك دارد ، گفت مقام او میدانی ؟ گفتم میدانم . گفت دستگاه من بمراد من وفا نمی کند اندکی مال با عذر بسیار هم پیش تو هم پیش وارثان زرق همانا بموقع افتد . بعد ازآن خادمی را گفت آنچه با تو مانده است از بقیه نفقهٔ این ماه بیار ، خادم ده هزار دینار بیاورد ، زر بستد و بمن داد و گفت یك نیمه تو بستان دیگر نیمه بدخترك زرق ده . من زر بستدم و همچنان کردم که او فرمود .

گویند مأمون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون حسن بمجلس مأمون آمدی سخن با او دراز گفتی و چون خواستی که برود نگذاشتی و بر حسن بسبب ضعف مزاج ملازمت مجلس مأمون مشکل بود بدر خانه منقطع شد و با مأمون احمد بن ابی خالد احول را تربیت کرد و وزارت جهت او بستد و خویشتن در خانه نشست و بمعالجهٔ مزاج که مادهٔ سوداء غالب شده بود مشغول گشت اما وقتی که بمجلس مأمون آمدی از همهٔ مردم بزرگ تر بودی بعدازآن بسبب علاج مزاج بکلی از مأمون منقطع شد و درآن حال یکی‌از بنونوبخت حسن را هجو گفت :

توّلت دولة الحسن بن سهل　　ولم أبلل لهاتی من نداها
فلا تجزع علی مافات منها　　و ابکی الله عینی من بکاها

و حسن بن سهل در سنهٔ ست و ثلثین و مأیتین وفات یافت .

احمد بن ابی‌خالد الاحول

او از مولی زادگان است ، مردی داهی و عاقل و فطن و ادیب و کاتب و فصیح بود و در امور مملکت سداد و بصارت داشت . مأمون با او گفت که حسن بن

Marfat.com

سهل بسبب تغیر مزاج از ما منقطع شد میخواهم که وزارت بتو دهم . احمد گفت یا امیرالمؤمنین مرا از نام وزارت عفو کن و آنچه برصاحب آن واجب باشد از من بطلب و میان من ومیان غایت من منزلتی که دوست بدان امیدوار باشد ودشمن بترسد بگذار که بعداز غایات آفات است . مأمون از او آن بپسندید و وزارت باو تفویض کرد . گویند چون مأمون طاهربن الحسین را امارت خراسان داد با احمد ابوخالد مشورت کرد . احمد گفت این رأی نیکو است . مأمون گفت از آن ترسم که مرا خلع کند و غدری اندیشد . احمد گفت اگر چنین کند ضمان آن بر من . مأمون باین اعتماد خراسان را بطاهر بن الحسین داد . بعداز مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد . مأمون نامهٔ با تهدید تمام باو نوشت واورا از بی‌راهی منع کرد . طاهر آن نامه‌را جوابی نوشت ودر عقب آن عاصی شد ونام مأمون را از خطبه بینداخت وخبر بمأمون رسید . احمد بن ابی‌خالد را بخواند و باو گفت بمشاورت تو خراسان را بطاهر دادم و تو ضامن عثرات او شدهٔ . اکنون می‌شنوم که سر از اطاعت من کشیده است و دم خلاف می‌زند . اگر تدبیر نکنی بازخواست بلیغ خواهی یافت . احمد گفت یا امیرالمؤمنین هم دراین نزدیکی خبر هلاك او بشنوی . بعداز آن احمد جهت طاهر هدایا ترتیب کرد وطاهر کامخ دوست داشتی قدری کامخ مسموم از جملهٔ هدایا بطاهر فرستاد . طاهر بخورد و در حال هلاك شد . و بعضی گویند احمد چون در فرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طاهر می دانست و ضامن عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیرالمؤمنین بکشد چارهٔ من چه باشد ؟ پس خادمی عاقل را که بر او اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هرگاه طاهر خلاف طاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد ببین که از طعامها چه دوست دارد ، از این زهر قدری در آن طعام کن . خادم دید که طاهر مخالفت ظاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاك شد . وبشارت هلاك او بمأمون آوردند . احمد ابوخالد را در دل مأمون منزلت زیاده گشت و کار

Marfat.com

او ترقی کرد. احمد در سنهٔ اثنتی عشرة و مأیتین وفات یافت(۱) .

احمد بن یوسف

آن نیز مولی زاده است و فضل و کتابت و ادب و شعر و ذکاء و فطنت و بصارت او در امور دیوانی در غایت توفر و نیکویی. چون احمد ابوخالد وفات یافت مأمون با حسن بن سهل در باب وزارت مشورت کرد ، او گفت مستعد این کار احمد ابن یوسف است و ابو عباد ثابت بن یحیی ، که مزاج امیرالمؤمنین می‌دانند (۲) مأمون گفت از این هر دو یکی را اختیار کن ، حسن بن سهل احمد یوسف را برگزید . گویند مأمون با احمد مشورت کرد در حق کسی که می‌دانست احمد را با او عداوت است . احمد گفت او لایق این کار است . مأمون گفت او را مدح گفتی با آن که با او خوش نیستی ؟ احمد گفت زیرا که من با خدمت امیرالمؤمنین همچنانم که شاعر گفته است :

کفی ثمناً بما أسديت انّی صدقتك فی الصّدیق وفی عدائی
وانّی حین تندبنی لأمر یکون هواك أغلب من هوائی

مأمون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری روان است دبیرانه و این اشعار از اوست :

قلبی یحبّك یامنی قلبی و یبغض من یحبّك
لأکون فرداً فی هواك فلیت شعری کیف قلبك

و این معنی غریب و لطیف است و نزدیك بشری که یکی از ندیمان خلفا گفته است در وقتی که محبوبی از آن خلیفه حاضر بود . خلیفه از ندیم پرسید که تو اورا دوست میداری ؟ گفت من آن کس را که امیرالمؤمنین دوست دارد دوست ندارم ، بلکه آن

---

(۱) درالفخری ، مات احمد حتف انفه سنة عشرة و مأیتین .

(۲) تصحیح قیاسی واصل عربی آن درالفخری چنین است : هما اعرف‌الناس بطبع امیرالمؤمنین . در نسخه ها ، که مزاج را خلاف امیرالمؤمنین می‌داند (؟)

Marfat.com

کس را دوست دارم که امیرالمؤمنین را دوست دارد . گویند احمد بن یوسف روز نوروزی هدیهٔ فرستاد بخدمت مأمون که هزار هزاردرم قیمت داشت و این دو بیت را هم فرستاد :

علی العبد حقّ فهو لا بدّ فاعله و ان عظم المولی وجلّت فواضله
أ لم ترنا نهدی الی الله ماله وان کان عنه ذا غنی فهو قابله

مامون هم هدیه و هم شعر بپسندید و گفت : **عاقل أهدی حسناً .**

گویند مأمون با احمد بن یوسف بغایت خوش بود و اورا عزیز می‌داشت تا روزی احمد بخدمت مأمون رفت و مأمون بخور زیر دامن گرفته بود . چون احمد را بدید از برای تعظیم بخور پیش او فرستاد تا او نیز زیر دامن گرفت و دشمنان احمد ابن‌یوسف بمأمون گفتند که احمد گفت این چه بخل است که امیرالمؤمنین کرد ؟ بایستی که‌جهت من بخور دیگر خواستی . مأمون از این سخن بغایت برنجید و گفت او مرا ببخل نسبت می کند با آن که میداند که خرج هر روزهٔ من شش‌هزار دینار است ، مرا غرض از فرستادن مجمره تعظیم او بود . و بعدازچند روز دیگر احمد بخدمت‌مأمون آمد ومأمون بخور داشت بفرمود تا مجمره را عنبر بسیار ریختند و زیر دامن احمد بداشتند و منافذ را بگرفتند ، احمد ساعتی صبر کرد و چون از حد بگذشت فریاد برآورد و دست ازاو بداشتند بیفتاد و ازخود برفت ، اورا بخانه بردند دوماه رنجوری کشید بعلّت ضیق‌النفس وفات یافت . و گویند گناهی از او صادرشد که مأمون اورا از مرتبهٔ وزارت بینداخت ، از اندوه بمرد .

ابوعباد ثابت بن یحیی بن یسارالرّازی

ابوعباد کاتبی جلد بود و حساب بغایت نیکو می‌دانست الا آنکه سریع - الحرکات و ابله و تندخوی بود ، وقتی که پیش مأمون آمدی مأمون گفتی :

وکأنّه من دیر هرقل مفلت حرب یجرّ سلاسل الاقیاد

Marfat.com

مـأمون را گفتند که دعبل تو را هجو گفته است ، مامون گفت، آن کس که ابوعباد را با وجود جنون و حدّت و احمقی هجو گوید اگر مرا با وجود حلم وسکوت وشهرت من بمحبت‌عفو هجو گوید عجب‌نباشد. وابوعباد چنان‌نیز وسریع‌الغضب‌بود که اگریکی از خدمتکاران برنجیدی دوات براو زدی ودشنامهای فاحش دادی . گویند غالبی شاعر قصیدهٔ پیش ابوعباد برد بر این سیاقت :

لما أنخنا بالوزير ركابنـــا متعـرّضين لبـرّه أغنانـــا
ثبتت رحى ملك الامام بثابت وأفاض فينا العدل والاحسانا
يقرى الوفود طلاقة و سماحة والناكثين مهنّداً و سنانـــا
من لم يزل للناس غيثاً ممرعا متخرقـاً فى جوده معوانا

غالبی چون باین لفظ رسید که **فی‌جوده** سخن بر او بست ، **معوانا** فراموش کرد وفی جوده را مکرر می کرد . ابوعباد ملول شد و سوداش غالب گشت و گـفت ای شیخ بکو **قرنانا** یا **صفعانا** و ما را خلاص ده ، و همهٔ اهل مجلس بخندیدند و ابوعباد نیز بخندید و غالبی را معوانا یادآمد و بعطائی نیکو از ابوعباد فایز شد . گویند ابوعبـاد روزی پیش مأمون نشسته بود وچیزی می‌نوشت ، قدری موی در شق قلم‌آمد ، ابوعباد از دندان از قلم جدا کرد و بنوشتن مشغول شد هم بقیتی مانده بود و کتابت نمیتوانست کرد ، بانگشت موی از سر قلم بیرون کشید رقعه بانگشت اوآلوده شد و از موی منوز در شق قلم بماند ، قلم را بشکست ،آنگاه روی بقلم کرد و گفت لعنت بر تو باد وبرآن کس که توراآورده و برآن کس که ترا تراشیده و برآن کس که ملك اویی . مأمون بخندید و باز بیت دعبل برخواند :

وكأنّه من دير هزقل مفلت حرب يجرّ سلاسل الاقياد

ابوعبدالله بن محمد بن یزداد بن سوید

اصل او از مرو است ، پدرش مرد و او کوچك‌بود . مادر اورا بکتاب عجم سپرد کتابت و ادب بیاموخت و ملازمت دیوان مرو کرد . روزی صاحب دیوان‌بدیوان

Marfat.com

آمد باران عظیم میبارید و از کتاب هیچکس دیگر نیامد ، صاحب دیوان محتاج شد بحسابی و چون هیچکس از نویسند گـان حاضر نبود خویشتن بعمل آن حساب مشغول گشت . خواب بروی غالب شد . محمد یزداد را گفت این‌حساب را نگـاه می‌دار چندان که من‌بیدار شوم و او بخفت . محمدآن حساب را در مطالعه‌آورد و عقد کرد و سربالا بنهاد و بر بهتر صورتی باتمام رسانید و مطابق اندیشهٔ صاحب دیوان آمد . بعداز آن صاحب دیوان بیدار شد وآن ورق را بطلبید . محمد یزداد ورق را تمام‌کرده پیش‌برد . گفت این ورق را که تمام کرد؟ گفت من‌تمام کردم. گفت تو کتابت میدانی ؟ گفت آری . گفت بعد از این ملازم من باش . و اورا مشاهره معین گردانید و چندان که درکارها اورا می‌آزمود اعتقاد او زیاده می گشت‌و درتقریب و اکرام او می‌افزود تا بجایی رسید که محمد یزداد شهرتی تمام یافت و درکار ها منتقل می‌شد تا آنگاه که دیوان خراج در مرو باو سپرد وچون مردی کافی بود ازآنجا اموال بسیار کسب کرد و در فنون ادب تفوق یافت و بخدمت مـأمون پیوست و بوزارت رسید و با فضایلی که داشت شعرهم گفتی و این ابیات از اوست :

لقد فتنت بمقـلتها فتون — وخانت فی‌الهوی من‌لایخون
وتزعم أنّنی أهوی سواهـا — فکـیف وما تخطتهـا العیون
أیا من حبّها فی‌القلب منّی — مکـان الروح مستتر دفین
ویا من تدّعی أنّی خئون — وهذا فی هواها لایکون
خذی عهدی‌علی عینی‌وطرفی — وحسبك ضامناً أنّی أمین

و مأمون وفات یافت و محمد بزداد وزیر او بود .

۸ ـ المعتصم‌بن‌الرشید

کنیهٔ او ابواسحق است و نامش محمد و باقی نسب او معلوم است . مادر او کنیز کی بوده است **ماذر** نام . معتصم بطوس با مأمون بود ودر روز وفات مأمون با او بیعت کردند و او مردی درست رأی و شجاع صاحب قوّت بود چنانکه گویند هزار-

Marfat.com

من بار بر گرفتی و چند گام ببردی و اورا **خلیفهٔ مُتَمَّن** خوانند زیرا که هشتم خلفاء عباسی است و هشتم اولاد عباس است ، و خلیفه شد در هجده سالگی و هشت سال وهشت‌ماه‌خلافت کرد وچون‌بمردچهل‌وهشت‌سال(۱)داشت‌ودرشعبان ازمادر در وجود آمد که ماه هشتم است و هشت پسر گذاشت و هشت دختر و هشت غزوه کرد وهشت هزار هزار درم ازو بازماند . وعموریه از بلاد روم بر دست او گشاده شد .

فتح عَمّوریْه ـ سبب فتح عموریه آن است که سلطان روم ببلاد اسلام آمد سمنی را که **زَبِطْره** گویند غارت کرد و مردان را بکشت و عورات و اطفال را اسیر کرد و اتفاقاً در جملهٔ عورات زنی هاشمیه بود و در آن حالت که او را بغارت می‌بردند گفت : وا معتصماه ! این خبر بمعتصم رسید از دلیری ملك روم بغایت برنجید و چون حکایت زن بشنید که او گفت وا معتصما هم در آن مجلس گفت لبیك لبیك ، و در حال برخاست و بآواز بلند می گفت : الرحیل الرحیل ، و برنشست و بفرمود تا شکال اسب و میخ آهنین و توشه دان و مطهرهٔ آب بر فتراك اسبش بستند و همان ساعت از بغداد بیرون آمد و لشکری مرتب کرد که هرگز هیچ چشم مثل آن ندیده بود . وچون از ترتیب سفر فارغ گشت و روانه می‌شد قضاة و ائمه را بخواند و املاك را بحضور ایشان سه قسمت متساوی کرد : یك قسم در راه خدای تعالی و یك قسم از برای فرزندان و یك قسم از برای بندگان . و هر قسم را براین مصرف صرف کرد و عدول را گواه گرفت و روی برروم نهاد و در راه رومیی را دید از او پرسید که بزرگترین و عزیزترین حصنهای روم کدام است ؟ رومی گفت عموریه دارالملك روم است و از آن آبادان‌تر شهری نیست . معتصم عنان بر آن جانب تافت و عموریه را خراب کرد چنان که آثار آن نابدید شد و در آهنین از درهای عموریه ببغداد آورد و بر دری از درهای دارالخلافه که آن را باب‌العامه گویند درآویخت و با بسیاری از بلاد

---

(۱) در نسخه ها ، پنجت و شش سال و هشت ماه .

Marfat.com

روم همین کرد و انتقامی پادشاهانه کشید . و گویند که چون آن عورت وا معتصماه می گفت یکی از رومیان بر سبیل استهزا باوی گفت معتصم را بگوی تا بر اسبان ابلق سوار شده بمدد تو آید و داد تو از ما بستاند . چون این خبر بمعتصم رسید سوگند خورد که تمامت لشکر جز بر اسب ابلق سوار نشوند و باندك زمانی صدو پنجاه هزار اسب ابلق جمع کرد و آن لشکر کشید و آن فتح تمام کرد و در این سفر ابوتمام جامع حماسه در خدمت معتصم بود قصیدهٔ بائی که اولش این است انشاء کرد :

السّیف أصدق انباءً من الکتب فی حدّه الحدّ بین الجدّ و اللّعب

و در خطاب با معتصم می گوید :

خلیفة اللّه جاز اللّه سعیك عن جرثومة الدّین و الاسلام و الحسب
بصرت بالرّاحة الکبری فلم ترها تنال الّا علی جسر من التّعب

و در خطاب با عموریه می گوید :

ما ربع میة معمورا یطیف به غیلان أبهی ربی من ربعك الخرب
ولا الخدود و ان أدمین من خجل أشهی الی ناظری من خدّك التّرب

و گویند ابوتمام را معتصم باین قصیده سی هزار درم بخشید و چون این بیت برخواند که می گوید :

رمی بك اللّه یرجیها فهدّمها ولو رمی بك غیر اللّه لم تصب

معتصم گفت ، **دنّرت دراهمك** یعنی در همهای تو دینار شد . سی هزار دینار جائزهٔ این قصیده بابوتمام داد . و فتح عموریه در سنهٔ عشرین و مأیتین بود .

سبب بناء سرّمن رأی - بناء سرمن رأی که بکثرت استعمال سامرا گویند معتصم کرد و از بغداد رفت و آن را دارالملك خود ساخت .

بغداد تختگاه ودارالملك خلفاء بود الا آن که هارون الرشید را رقه بزمین شام خوش آمد ، مقام آنجا کرد و با آنکه آنجا مقام ساخت خزاین وحرمها و اولاد او بغداد در خُلْد می بودند . و بعداز هارون هر که خلیفه می بود تختگاه ببغداد کرد وچون نوبت

Marfat.com

بمعتصم رسید برلشکر اعتماد نکرد ، سرمن رأی را عمارت می‌فرمود وآنجا می‌نشست تا اگر از لشکریان خلافی در وجودآید او را مقامی حصین باشد . وگویند سبب‌آن بود که معتصم غلامان ترك بسیار داشت چنانکه بغداد بر ایشان تنگ شد و مردم را زحمت می‌رسید ، زیرا که ایشان در خانه های مردم فرود می‌آمدند و عورات را تعرض می‌رسانیدند وبی‌رسمیها می کردند . روزی معتصم نشسته بود پیری بغدادی پیش آمد وگفت یا ابا اسحق ! لشکر خواستند که اورا بزنند معتصم نگذاشت وگفت ای شیخ چه کارداری ؟ پیر گفت‌خدای ترا جزای نیکو مدهاد مدّتی با ما همسایگی کردی وعاقبت مارا از ترکان تو رنج‌رسیده و میرسد ، خانه‌های ما از دست فرو گرفته اند و کودکان ما را یتیم کرده و زنان ما را بیوه گردانیده ، واللهالعظیم که ما با تو بتیر سحرگاهی حرب کنیم . معتصم در خانه رفت تا یك‌هفته ازخانه بیرون نیامد وچون‌هفته بگذشت بیرون‌آمد و تا سر من‌رأی برفت ، آنجا شهری بنا نهاد و این‌حال در سنهٔ احدی وعشرین و مأیتین بود وگویند چون معتصم در مرض‌الموت افتاد در کشتی نشست و زنام نایی با او بود پس بفرمود تا کشتی را برابر سرایها و قصور و بساتین او بر کنار دجله می‌راندند و مطربان راگفت تا این ابیات را میخواندند :

یا منزلا لم تبل اطلاله — حاشا لاطلا لك ان تبلی
لم ابك اطلالك لکننی — بکیت عیشی فیك اذ ولّی
والعیش احلی مابکاه‌الفتی — لابدّ للمحزون ان یسلی

و چون معتصم را وفات رسید می گفت : حیله رفت و هیچ تدبیر نماند و در سنهٔ سبع و عشرین و مأیتین وفات نمود بسامرا .

حال وزراء معتصم ـ فضل بن مروان

اوّل وزراء او فضل بن مروان است که پیش ازخلافت کتابت خاصهٔ او داشت و مولد فضل بردان است و او تحصیل علوم نکرد و معهذا سیرت بد داشت و برون شدن کارها نمی‌دانست و اورا گفته‌اند :

Marfat.com

تفرعنت یا فضـل بن مروان فاعتبر　　فقبلك كان الفضل والفضل والفضل
ثلاثـة أمـلاك مضوا لسبيلـهم　　أبادهـم التقييد والأسر والقتـل

سه فضل که ذکر کرده است یکی فضل بن یحیی بن خالد بن برمك است و دوم فضل بن سهل و سیم فضل بن ربیع . گویند چون مامون نماند معتصم ببغداد رفت و غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشره و مأیتین بشهر در آمـد و فضل بن مروان را وزارت داد و همهٔ کارها را باو تفویض کرد و فضـل در منصب ممکن شد ، اما مردم حسد بردند و پیوستـه با معتصم تقبیح صورت حال او میکردند تا بجایی رسانیدند که معتصم فضل بن مروان را منکوب کرد و هزاران هزار دینار از او بستد و از اجناس و اثاث خانه بهمین قدر و قیمت . و فضل بعد از وزارت معتصم هم خدمت کرد و در ایام مستعین در گذشت .

احمد بن عمّار بن شادی

او مردی توانگر بود ، ببصره رفت و آنجا املاك خرید و دستگاه او بسیار شد و در اوّل آسیابان بود وبعد از آن ببغـداد آمد و حال او استقامت گرفت . گویند هر روز صد دینار صدقه دادی و فضـل بن مروان ذکـر او پیش معتصم بتدیین و امانت و نیکو سیرتی کرد . چون معتصم فضل را منکوب کرد احمـد عمار را وزارت داد و او آداب وزارت هیچ نمی‌دانست ، یکی از شعرا در حق او گفته است :

سبحان ربّی الخالـق الباری　　صـرت وزیـراً یابـن عمّار
و کـنت طحّاناً علـی بغلـة　　بغیـر دکّان ولا دار
کفرت بالمقدار ان لم تکـن　　قـدجزت فی ذا کلّ مقدار

مدتی ابن عمار وزیر بود روزی نامهٔ از ولایتی بیاوردند مشتمل بر احوال خصب فاحبت و کثرت کلاء . معتصم از او پرسید که کلاء چـه باشد ؟ ندانست . محمد بن عبدالملك زیات را که از خواص بود بخواند ، از او پرسید که کلاء چه باشد . او گفت اول نبات که از زمین بروید آنرا بقل گویند و چون دراز شود آنرا کلاء گویند [بهمزه] و چون خشك شود حشیش گویند . معتصم احمد عمار را گفت که تو در دواوین نظر می کن

Marfat.com

و محمد بن عبدالملك مکتوبات اطراف‌را برمن عرض‌می کند . بعداز آن بطریق احسن و وجه اجمل احمد عمار را معزول کرد و وزارت بمحمد بن عبدالملك زیات داد .

محمّد بن عبدالملك زَیّات

عبدالملك پدر محمد بازرگانی توانگر بود درایام مامون ، ومحمد پسرش ادب بیاموخت و قرآن بخواند و علوم را تتبع کرد و ذهن و فهم نیکو داشت لاجرم از همه چیزی برسرآمد ودرفضل و ادب و شعرو کتابت نادرهٔ زمان شد و چون معتصم وزارت باو داد اوکار چنان کرد کـه پیش از اوآن اجتهاد از هیچ‌آفریده ندیده بودند . امـا مردی جبار بود و متکبر و زشت خوی، و سخت دل و مبغوض خـلق و معتصم وفـات یافت و او وزیر بود . معتصم جهت پسر خویش واثق مالی بر ابن زیات حواله کرده بود و او مطل میداد و نمی‌رسانید و با معتصم گفت اورا هیچ مده و معتصم را خوش‌آمد و واثق بدانست که ابن زیات پدرش‌را ازآن منع کرده است ، از او کینه در دل گرفت و بخط خویش نامـهٔ نوشت و در آنجـا بحج و عتاق و صدقه سوگند خورد که اگر خلافت باو رسد ابن زیات را بیدترین صورتی بکشد . وچون معتصم بمرد واثق لخلافت یافت حکایت ابن زیات را یادآورد و خواست که او را بکشد . بعدازآن اندیشه کرد که اگر ابن زیات را بکشد مبادا که دیگری‌را که قایم‌مقام او باشد نیابد . پس بفرمود تا ده کس ازنویسندگان‌را بخواندند و همه را اعتبار کرد و بیازمود، درمیان ایشان‌هیچکس که قایم مقام ابن زیات بودی نیافت . حاجب را گـفت برو وآن کس را درآر کـه پادشاهی بی او نمی‌توان کرد اعنی محمدبن عبدالملك زیات‌را . حاجب او را درآورد و او خایف ومستشعر بایستاد ! واثق خادمی را گفت برو فلان مکتوب رایار . خادم‌آن نامه را بیاورد که واثق بخط خویش نوشته بود در باب کشتن محمدبن عبدالملك و بأیمان مؤکد کرده . واثق نامه بستد و بمحمد داد چون محمدبن عبدالملك نامه بخواند گفت یا امیرالمؤمنین من بنده‌ام اگر عقوبت فرمـایی حاکمی و اگر کفارهٔ سوگـند

Marfat.com

بدهی و بندهٔ خود را باقی بگذاری بتو آن مناسب تر باشد . واثق گفت بخـدای که من ترا نمی کشم که می‌ترسم که دولت از مثل تو مردی خالی ماند هرآینه کفارهٔ سوگند بدهم که مال را عوض هست اما ترا عوض نیست . و کفارهٔ یمین بداد و وزارت بمحمد ابن عبدالملك تفویض کرد وهمهٔ کارها باو باز گذاشت . وابن زیات شاعری نیکو بود این دو بیت درمدح واثق و مرثیهٔ معتصم از اوست :

قد قلت اذ غیّبوك و اصطفقت علیك أیدینا بالماء والطین
لا یجبرالله امّة فقدت مثلك الّا بمثل هارون

و تا واثق خلیفه بود محمدبن عبدالملك را معزول نکرد و چون واثق مرد و خلافت ببرادرش متوکل رسید ابن زیات را بکشت . گویند ابن زیات تنوری ازآهن ساخته بود مسمارها در اندرون تنور کرده تا مردم را با آن عذاب کند ، اوّل کسی را که درآن تنور عذاب کردند او بود و با او گفتند آنچه بندگـان خدا را خواستی که بچشانی تو را باید چشید .

۹ - الواثق بن المعتصم

مادر او کنیز کی بود که او را **قراطیس** گفتندی . با واثق در سنهٔ سبع و عشرین و مایتین بیعت کردند و نام او هارون است . و او از افاضل خلفا بود و عـاقل و زیرك و فصیح و شاعر و درحرکات و سکنات تشبه بمأمون کردی و چون خلافت یافت آل علی نیکویی کرد و در روزگار او فتوح بزرگ و حوادث عظیم اتفاق افتاد و در سنهٔ اثنتین وثلاثین ومأیتین وفات یافت . وزیر او محمد بن عبدالملك زیات بود چنانکه گفتیم .

۱۰ - المتوکل بن المعتصم

نام او **جعفر** بود و کنیه اش **ابوالفضل** و مادر او زنی ترك بود **شجاع** نام بامتوکل در سنهٔ اثنتین و ثلثین ومأیتین بیعت کردند . او فضل و علمی نداشت و اوقـات

Marfat.com

بمعاقرت (۱) و استیفاء لذات گذرانیدی و شعر دوست داشتی و نجرمی و علی‌بن جهم و عنی بن‌المنجم شعراء او بودند . گویند روزی کاتبان‌دیوان‌را بخواند تا با ابراهیم بن‌العباس‌ـ الصولی‌مناظره کنند . ایشان مناظره آغاز کردند نزدیك بود که اورا ملزم گردانند صولی گفت یا امیرالمؤمنین دو بیتم در خاطر آمده است اگرشرف استماع ارزانی فرمایی عین مرحمت باشد ، متوکل گفت بخوان ، این دو بیت انشاد کرد :

صدّ عنی وصدّق الأقوالا وأطاع الوشاة والعذّالا
أ تراه یکون شهر صدود وعلی وجهه رأیت الهلالا

و متوکل از این ابیات در طرب آمد ، نویسندگان را باز گردانید و ابراهیم را بگذاشت و بشراب خوردن مشغول شدند و ابراهیم را خلعت عطا کرد .

کشته شدن متوکل . ـ میان متوکل و پسرش منتصر پیوسته منافات و منافرت بودی و یکدیگر را کراهت داشتندی و متوکل اورا گفتی تو منتظری نه منتصر تا کار بدانجا رسید که با ترکان اتفاق کرد ودر شبی که متوکل وفتح خاقان که بزرگترین امرا بود شراب میخوردند ترکان درآمدند و هردو را بکشتند وآوازه درانداختند که فتح خاقان متوکل را بکشت ما فتح را بقصاص بکشتیم . واین حادثه درسنهٔ سبع و اربعین ومأیتین بود .

حال وزراء در ایّام متوکل

چون خلافت بمتوکل رسید روزی چند وزارت بر محمد بن عبدالملك زیات مقرر داشت بعدازآن اورا بگرفت و بکشت و شخصی را که **ابوالوزیر** گفتندی کتابت فرمود ونام وزارت بر او ننهاد . ابوالوزیر مدتی‌اندك بوزارت متوکل مشغول بود ، بعد از آن اورا مصادره کرد وعمل باز گرفت و وزارت بجر جرایی باز داد .

---

(۱) در نسخه ها : معاشرت .

Marfat.com

الجَرْجرایی

کنیهٔ او **ابوجعفر** است و نام و نسب **محمد بن الفضل** . او مردی فاضل و ادیب و ظریف بود و گویند در موسیقی دستی داشت و بر آن حریص بودی . متوکل با او انس گرفت و کارها باو باز گذاشت اما ارباب سعایت قصد میکردند تا آنگاه که متوکل اورا معزول کرد و گفت ازپیران ملول شدم جوانی فاضل بطلبید تاوزارت بدو دهم ، عبیدالله ابن یحیی بن خاقان را تعیین کردند .

عبیدالله بن یحیی بن خاقان

خط خوب نوشتی وحساب و استیفا بغایت نیکو دانستی اما تدبیر او خطا واقع شدی و چون مردی مسعود و کریم بود سعادت و کرم او عیوب را پوشانیدی و از اموال سلطان و غیر آن متعفف بودی . گویند ملك مصر جهت او دویست هزار دینار وسی سبد جامه های مصر فرستاد چون این اموال را حاضر کردند با رسول ملك مصر گفت والله العظیم که این مال را قبول نکنم و برملك مصر بار گران ننهم . بعد از آن سبدها را بگشاد و دستاری نیکو برداشت وباقی را بخزانهٔ متوکل فرستاد ویافته(۱)بستد وبملك مصر داد . وعبیدالله مردی نیکوسیرت بود و لشکر اورا دوست داشتندی چون فتنهٔ قتل متوکل برخاست او بترسید . لشکر بر درخانهٔ او آمدند و گفتند تو در ایام وزارت با ما نیکویی کردی کمینه مکافات آنست امروز با تو کنیم آن باشد که ترا نگاه داریم . دران ایام ملازمت او نمودند و از کشتن متوکل ضرری باو نرسید .

۱۱ - محمد المنتصر بن المتوکل جعفر بن المعتصم

در بامداد آن شب که متوکل را بکشتند با پسرش منتصر بیعت کردند . و او

(۱) یافته بمعنی الواصل و قبض رسید است ، سلمان ساوجی گوید :

دستت ارزاق خلایق برطریق تقدمه داد و بستد تابروز حشر زیشان یافته

Marfat.com

مردی زیرك بود اما بغایت سفاك و بی‌باك ، چون پدر را بکشت مردم بگفتند عمر او دراز نباشد همچنانکه شیرویه پدر خود پرویز را بکشت وبعد از او از ملك برخورداری نیافت. گویند چون منتصر پدر را بکشت و با او بیعت کردند در بارگاه بساطی بغایت خوب بینداختند و صورت نقوش بسیار بر آن ساخته و بپارسی چیزی بر آن نوشته . منتصر نظر بر آن کتابت انداخت و مستحسن داشت و پارسی خوانی را بطلبید و بفرمود تا مکتوب بساط برخواند . مرد از خواندن باز ایستاد . منتصر گفت بخوان و هیچ باك مدار که ترا باکی نیست . مرد گفت براین بساط نوشته است که من شیرویه بن کسری پرویزم ، پدر را بکشتم و بعد از او از پادشاهی بیش از شش ماه تمتع نگرفتم . منتصر از این سخن فال بد گرفت و از مجلس بملالت و اندوه برخاست و هنوز شش ماه تمام نشد که بمرد در سنهٔ ثمان و اربعین و مأیتین .

وزیر او : احمد بن الخصیب

و احمد در صناعت خویش مقصر بود و در عقل مطعون و طیشی تمام داشت اما مردی با مروّت بود ، هر که طیش وحدّت اورا تحمل کردی مراد خود از او بیافتی. گویند مردی در مضیقتی پیش او آمد و حاجتی خواست و الحاح کرد احمد در خشم شد و پای از رکاب بدر آورد و لگدی بر سینهٔ آن مرد زد و آن خبر فاش شد . و این چنین حالات وزرا را عیبی عظیم باشد ، ویکی از شعرا دراین معنی گفت :

قل للخليفة يا ابن عمّ محمّد أشكل وزيرك انّه ركّال
قد نال من أعراضنا بلسانه و لرجله عند الصّدور مجال

منتصر بجز احمد دیگر وزیری نداشت .

۱۲ - المستعين

نام و نسب او احمد بن المعتصم است . چون منتصر وفات یافت ترکان

Marfat.com

گفتندی که اگر یکی را از فرزندان متوکل خلافت دهیم خون پدر از ما باز خواهد و مارا بکشد . اتفاق کردند بر آن که با احمد بن محمد بن معتصم بیعت کنند زیرا که نوادهٔ خداوند ایشان بود تا خلافت از فرزندان معتصم بیرون نرود . و مستعین ضعیف و متخلّف رأی بود و در روزگار او فتن وحروب و خروج خوارج بسیار اتفاق افتاد .

خروج ابوالحسین یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - یحیی عمر که معروف است به **قتیل شاهی** از بزرگان طالبیان بود ، مردی متدین و نیکو سیرت ، و در ایام متوکل از خراسان بیامد بغایت تنگدست و وام‌دار ، وحال خویش بیکی از بزرگان اصحاب متوکل بگفت . آن کس جواب درشت داد و اورا در سامره حبس کرد . یکی از خویشان او خبر یافت بسامره رفت و اورا کفیل شد و ازحبس بیرون آورد . یحیی ببغداد رفت ومدتی آنجا بنامرادی و فقر روزگار گذرانید و چون افلاس بنهایت رسید بضرورت یك نوبت دیگر بسامره آمد و بایکی از امراء متوکل حال خود بنمود ، او نیز با او درشتی کرد ، گفت امثال ترا چیزی چرا دهند ؟ یحیی باز ببغداد آمد و از آنجا بکوفه رفت و از این غصه دعوت مردم آغاز کرد و خلقی عظیم با او بیعت کردند از اعراب و اهل کوفه . و بعد از آن کوفه را بگرفت و بیت‌المال برداشت و با یاران خویش قسمت کرد و زندانیان را خلاص داد و عامل کوفه را براند . امیر بغداد محمد بن عبدالله بن طاهر چون از این حال آگاه شد لشکری را جهت دفع او فرستاد وبدیهی که آن را **شاهی** خوانند ، قریهٔ نزدیك کوفه . بهم رسیدند لشکر محمد بن طاهر غالب آمدند و یحیی بن عمر کشته شد و سر او ببغداد بردند پیش محمد بن عبدالله بن طاهر . و آن روز بار عام داد و مردم درآمدند وتهنیت گفتند . شخصی از فرزندان جعفر بن ابی طالب درآمد و به محمد طاهر گفت ترا تهنیت می گویند بقتل شخصی که اگر پیغمبر (ص) زنده بودی اورا تعزیت دادندی . محمد زمانی سر در پیش افکند و بعد از آن برخاست و مردم بازگشتند و شعرا یحیی بن عمر را مرثیه گفتند و ابن رومی قصیدهٔ جیمی گفت که اوائل این است :

Marfat.com

امامك فانظر ایّ نهجیك تنهج طریقان شتّی مستقیم وأعوج

وهم درآن قصیده در ذکر یحیی می گوید :

سلام وریحان وروح و رحمة علیك وممدود من الظّل سجسج
ولا برح الواد الّذی انت جاره یرفّ علیه الاقحوان المفلّج

و وقعهٔ شاهی مذکور در سنهٔ خمسین و مأیتین بود . برمستعین چند کس از خوارج خروج کردند و در همهٔ حروب مستعین غالب شد . و مستعین هیچ خصلتی محمود نداشت الا آن که در نفس او سماحتی و بذلی بود و در سنهٔ اثنتین و خمسین و مأیتین اورا خلع کردند .

وزارت احمد بن الخصیب

احمد بن خصیب را دو ماه وزارت داد و بعد از آن اورا معزول کرد و وزارت بابو صالح عبدالله بن محمد بن یزداد تفویض کرد .

ابوصالح عبدالله بن محمدبن یزداد

او مردی ادیب وفاضل بود واجوبه وتوقیعات او ازان جمله است که بنویسند و نقل کنند . روزی در جواب قصهٔ نوشت : **لیس علیك بأس مالم یکن منك بأس.** چون وزارت یافت اموال را ضبط کرد و بر امرا تنگ گرفت و ایشان همه دشمن او شدند و اورا بقتل تهدید کردند ، او بگریخت و بعداز آن کارها نا مضبوط شد و مستعین گاه جرجرایی را کتابت می‌فرمود و گاه شجاع بن القاسم را ، اما هیچ کدام باسم وزارت موسوم نشدند زیرا که زمان فتن و حوادث بود . نه خلافت شکوهی داشت و نه وزارت رونقی ، بسبب آن که ترکان مستولی شده بودند وجهان بهم برآمده .

۱۳ - المعتز

کنیه ونام و نسب او ابو عبدالله محمد بن المتوکل است . با او بیعت کردند

Marfat.com

در سنهٔ اثنتین وخمسین ومأیتین . و او نیکو صورت و پسندیده سیرت بود ، اما بعداز قتل متوکل ترکان استیلا یافتند و خلافت را حرمتی نماند و خلفا در دست ترکان اسیر بودند اگر خواستندی خلیفه بودندی و اگر خواستندی معزول شدندی و اگر خواستندی بکشتندی . گویند چون معتز بخلافت‌نشست خواص‌او منجمی‌را بیاوردند ، از او مدت خلافت‌سؤال کردند ، منجم بفکر مشغول شد تا جواب گوید . یکی از ایشان گفت من جواب این سؤال بدهم که بهتر از این منجم میدانم . گفتند اکنون بگوی که امیرالمؤمنین چندمدت خلافت خواهد کرد؟ گفت چندانکه ترکان خواهند. همه‌بخندیدند . و در ایام معتز یعقوب لیث صفار خروج کرد و بر پارس مستولی گشت ولشکری را جمع‌آورد چنانکه معتز از مقاومت آن عاجز شد و ترکان از معتز مال طلبیدند ، او گفت خزاین تهی است . ایشان برخلع یا قتل او اتفاق کردند و بردرگاه حاضر شدند و کس بخلیفه فرستادند که بیرون‌آی . معتز گفت امروز مسهل خورده‌ام بیرون نمی‌آیم . ایشان بی‌دستوری در سرای او رفتند و معتز را بزدند و پیراهن او بدریدند و در آفتابش بداشتند و آن بیچاره یك پای بر زمین می‌نهاد و دیگری برمیداشت از شدت گرما . بعداز آن جماعتی را بر او گواه گرفتند که خود را خلع کرد . آنگاه او را در خانه کردند و در آن خانه را برآوردند و او در آنجا وفات یافت و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسین و مأیتین اتفاق افتاد .

اوّلین وزرای او اسکافی بود

کنیهٔ او ابوالفضل است و نام و نسبش جعفر بن محمود . علم و ادبی نداشت اما مردی کریم بود و دل‌هارا بکرم صید می کرد و کرم معایب اورا میپوشانید. اما معتز اورا کاره شد وترکان بعضی اورا می‌خواستند وبعضی‌نه ، وسبب او فتنه برخاست ، معتز اورا معزول کرد ویکی از شعرا گفت :

یا نفس لا تولعی بتفنید و عللی القلب بالمواعید
وانتظری قد رأیت ما ساقه الـ م هر الی جعفر بن محمود

Marfat.com

ابن فرخانشاه

کنیهٔ او ابوموسی و نامش عیسی است ، مردی کریم و با مروّت بود . گویند پیش از وزارت عملی داشت و هزار دینار مشاهرهٔ او درآن عمل بماند . با عاملی که بعد از او بود تلطفی نمود تا عامل آن موضع زر حاصل کرد و اعلام داد که زر حاصل کردم .او در جواب نوشت که فلان شاعر مرا مدّتی ملازمت کرد و چیزی بدو نرسید آن زر بدو ده ، عامل بشاعرداد . و گویند بسبب او فتنه برخاست ، معتز اورا معزول کرد

ابوجعفر احمد بن اسرائیل أنباری

چون پسر فرخانشاه معزول شد معتز وزارت با ابوجعفر احمد بن اسرائیل داد و احمد کاتبی حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان برخاطر داشت تا حدّی که گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد ، او تمامت آن را از ذهن خویش ایراد کرد ، بعداز آن دفتر بیافتند همچنان بود که املا کرده بود بی‌زیاده و نقصان . و احمد اسرائیل را زمان وزارت اندك بود بسبب آن که ترکان اورا بگرفتند وضربی عنیف بزدند و از او مال طلبیدند و معتز و مادرش با **صالح پسر وصیف** که مقدّم ترکان بود در باب وزیر شفاعت کردند صالح شفاعت ایشان قبول نکرد و احمد بن اسرائیل را دیگر باره چندان بزد که وفات کرد .

۱۴ - المهتدی

کنیه‌اش ابوعبدالله است ونام و نسب محمد بن‌الواثق. مادر او زنی بود رومیه **قرب** نام . وبامهتدی بیست‌ونهم رجب سنهٔ خمس و خمسین و مأیتین بیعت کردند و او از افاضل خلفا بود ، مردی عابد و پرهیزکار و نیکوسیرت و در طریقهٔ خویش تشبه بعمر ابن عبدالعزیز کردی و گفتی که من شرم می‌دارم که در بنی‌امیه مثل عمر عبدالعزیز باشد و در بنی العباس نباشد . و مهتدی بمظالم نشستی و حکمها نیکو کردی و در مأکول و ملبوس متوسط بودی بلکه مقلّل . شخصی از اصحاب او گفت روزی در ماه

Marfat.com

رمضان پیش مهتدی بودم چون شب نزدیك شد برخاستم تا بخانـه روم ، مرا باز گرفت من بنشستم و او امامت کرد ونماز شام بگزاردیم ، بعداز آن طعام خواست طبقی چوبین بیاوردند بر آن چند گرده نان نهاده و اندکی تره و نمك و اندکی سرکـه . مرا پیش خواند وبخوردن مشغول شدیم ومن بتقصیر میخوردم . گفت امروز روزه دار نبودی ؟ گفتم بلی . گفت اکنـون چرا نمی خوری مگـر فردا روزه نخواهی بود ؟ گفتم یا امیرالمؤمنین در رمضان چرا بروزه نباشم . گفت اکنون چیزی بخور و بدان که بغیر از آنچه پیش ما است چیز دیگـر نیست . من گفتم یا امیرالمؤمنین خدای تعالی نعمت خویش برتو فراخ گردانیده است تو چرا تنگ می گردانی ؟ گفت همچنین است که تو می گویی اما می‌خواهیم که در خلفاء بنی‌عباس یکی باشد که سیرت او بسیرت عمر عبدالعزیز ماند . ودر ایام مهتدی زنگیان دربصره خروج کردند واحوال ایشان درخلافت معتمـد بیان کنیم . گویند مهتدی یکی را از بندگان کشته بود ، ترکان اورا بگرفتند و بانواع عقوبت می کردند تا خود را خلع کند نمی کرد ایشان باتفاق اورا خلع کردند در سنهٔ ست و خمسین و مأیتین .

حال وزراء او

چون مهتـدی خلافت یافت **جعفراسکافی** را وزارت داد و باز بزودی اورا معزول گردانید و وزارت بسلیمان بن وهب تفویض کرد .

سلیمان بن وهب

ابناء وهب همه کتاب وفضلاء و حذاق بوده اند و روزگار ایشان نیکو ترین روزگارها بود ، مکارم ایشان بهمه کس می‌رسیـد و ابو تمام حبیب بن أوس الطائی با ایشان دوستی تمام داشت خاصه با حسن بن وهب و در مدح ایشان گفته است :

لاـل وهب اکفف کلّما اجتدبت — فعلن فی المحل مالاتفعل الدّیم
قوم تراهم غیاری عند مجدهم — حتّی کأنّ المعالی عندهم حرم

Marfat.com

گویند ابوایوب سلمیان بن وهب ابوتمام را گفت وقتی کـه تو مدح کسی‌را می گویی نه در محل خویش مرا غیرت می‌آید . ابوتمام گفت : اگر شما خواهید مدح من جز شما را نباشد . سلیمان گفت چگونه کسی مدح تو نخواهد . پس فرمود تا جهت ابوتمام هزار دینار بیاوردند وبعد ازآن با یاران گفت‌دانید که زر بابوتمام چرا دادم ؟ گفتند نه ، گفت خواستم که اورا مصدق دارم در این شعر که در حق ما گفته است : قوم تراهم غیاری عند مجدهم‌و این دو بیت سابق را انشاد کرد .

بنووهب از دیهی آمدند که میان‌صلح و واسطاست . ایشان را آنجا نیابت(۱) و زراعت بود و ملّت نصـاری داشتند ؛ مسلمـان شدند و اسـلام را نیکو ورزیدند و در دواوین خـدمت کردند تا مرتبـهٔ ایشان بلنـد شـد . و سلیمان در فضـل و ادب و حسن‌کتابت در امثلـه و دسـاتیر براهـل عالـم تفوّق یافت . پسر سلیمان عبیـدالله گفت که پدرم حکایت کرد که ابتداء سعادت من از آنجا خاست کـه من کودك بودم و مـلازمت محمد یزداد کردمی وزیر مأمون ، و ما جماعتی جوانـان بودیم در خدمت اوکه چون او بخانهٔ خود رفتی هرشب یکی‌از ما بنوبت در سرای خلافت بخفتی تا اگر بکاتبی احتیاج افتادی حاضر بودی . شب نوبت من بود خـادمی بیرون‌آمدو گفت از معتمدان وزیر کسی اینجا هست ؟ حاجبان مرا بنمودند و گفتند او اینجا است . خادم مرا پیش مأمون برد ، چون خدمت کردم فرمود که در فـلان معنی مکتوبی نویس و میان سطرها فراخ بگذار و پیش‌آر تا اصلاح کنم . بنوشتم و عرضه داشتم . گفت با بیاض بردی ؟ گفتم‌آری . درمن نظر متعجبانه می کرد آنگاه مکتوب بستد و بخوانـد و در وی‌آثار استحسان می‌دیدم . بعدازآن سر برآورد و گـفت ای کودك سخت نیکونوشتی . آنگاه دوسطری ازآن مکتوب بمن نمود و گفت میخواهم که این‌دوسطر را تأخیر کنی و این را تقدیم . بستدم وبیرون‌آمدم وهردوسطررا محو

---

(۱) در نسخه ها همچنین است ، درالفخری : وکانت لهم‌الثناية وکانوا نصاری ... الخ . تناه بالمکان ای اقام به .

Marfat.com

کردم و عوض بنوشتم و عرضه داشتم و گویا اورا اندیشه بود که من آن مثال را باطل کنم و دیگری نویسم . چون مطالعه کرد مقام حك باز یافت و گفت ای‌پسر نمی‌دانم که تعجب درحال‌تو از چه نمایم ، ازجودت حك یا از سرعت فهم یا از حسن خط یا ازسرعت عمل ! بارك‌الله فیك . دست او بوسیدم و بیرون آمدم وآن اوّلین مرتبهٔ درجه و رفعت من بود و بعد ازآن هر گاه که مهمی پیش‌آمدی گفتی سلیمان بن وهب را بیاورید . و یکی‌از شعرا بسلیمان بن وهب نوشت :

ابوك كلّفك الشأو البعيد كما ... قِدماً تكلّفه وهب ابوحسن
فلست تحمد ان أدركت غايته ... ولست تعذر مسبوقاً فلا تهن

و سلیمان شعر نیکو گفتی و این از اشعار اوست :

نوائب‌الدّهر أدّبتني ... و انّما يوعظ الأديب
قد ذقت حلواً وذقت مرّاً ... كذاك عيش‌الفتى ضروب
ما مربوس ولا نعيم ... الا ولى منهما نصيب
كذاك من حاطب‌اللّيالى ... فكلّ أوقاته خطوب

و مهتدی را خلع کردند و سلیمان وزیر بود .

۱۵ - المعتمد

کنیه و نام و نسبش ابوالعباس احمد بن متوکل است . مادر او کنیزکی بود نامش **فتیان** . با معتمد بیعت کردند درچهارم رجب سنهٔ ست وخمسین و مأیتین و او ضعیف رأی بود و برادرش **الموفّق طلحه** براو و بردولت او غالب . ودولت معتمد وضعی‌غریب داشت خطبه و سکه و نام امارت مؤمنان بنام او بود اما امر و نهی و ترتیب و عزل و حـل و عقد برادرش می کرد و وقایع زنگیان در این ایام اتفاق افتاد .

صاحب زنج واخبار او - مردی در آن ایام ظاهر شد که اورا علی‌بن محمدبن احمدبن عیسی‌بن زید بن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب گفتندی و درنسب او بیشتر نسابان طعن کرده‌اند وبعضی اثبات کرده و او مردی عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر فـایق بود و در

Marfat.com

روز گار او زنگیان بسیار بیصره بودند چنانکه هیچ سرایی از سراهای اکابر و اوساط الناس از یکی یا دو یا سه یا زیادت خالی نبود و در بعضی از تواریخ بصره چنان آورده اند ، والعهدة علی المورخ ، که در شب نیمهٔ شعبان که موسم جمعیت و شعلان بوده است اکابر و اعیان شهر تمامت جمع شدندی . از جمله شبی ازشبها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هزار خواجه حاضر بود که هریك از ایشان هزارغلام زنگی داشت. از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند . وعلی بن محمد مذکور زنگیان‌را در بصره و نواحی آن دعوت کرد و همه را بدست آورد و ایشان را وعده های نیکو داد و باهمه مقرر گردانید که در وقتی که او گوید خواجهٔ خود را بکشند وهر که چنین کند زن و مال وسرا و املاك خواجهٔ اوتمامت ازآن او باشد . خلقی بسیار از زنگیان وغیر ایشان براو جمع آمدند و این اندیشه بساتمام رسید و کاراوقوّت گرفت و بربصره حاکم شد وتوانگر گشت بعد ازآن که بغایت درویشی بود. و گویند درابتداء کار ازترتیبها که لشکر کشان رامیباشد سه شمشیر بیش نداشت . شخصی جهت او اسبی هدیه آورد و لگامی نبود که برسر اسب کند ، رسنی بجای لگام بر سر اسب کرد و سوار شد . وچند حرب اورا اتفاق افتاد که در همهٔ مرّات ظفر با او بود و لشکر خویش را در شهرهای عراق و بحرین و هجر متفرق گردانید و چون خبر بدارالخلافه رسید موفق طلحهٔ مذکور با لشکر گران روی بصاحب زنج نهاد و صاحب زنج هم با لشکری گران از بصره بیرون آمد . میان واسط و بصره هردو لشکر بهم رسیدند و چندین سال میان این دو طایفه جنگ بود وآنجا حصارها ساختند وصاحب زنج بهمانجا شهری ساخت ونامش **مختاره** نهاد وعاقبت لشکر عباسی غالب آمدند و زنگیان را بکشتند و بعضی‌را اسیر بگرفتند و صاحب زنج کشته شد ومختاره را غارت کردند و سر اورا ببغداد بردند . و گویند عدد کشتگان دراین جنگ از جانبین دوهزار وپانصد هزار مرد بودند . و صاحب زنج شعر توانستی گفت این دو بیت بخلیفه نوشت :

Marfat.com

اُقسم بالقتل و بالذّبح والعفو بعدالذّنب والصّفح
لا نظرت عينیَ أعلامكم الّا أميراً اوعلى الرّمح

وفات معتمد در سنهٔ تسع و سبعين و مأيتين بود .

حال وزارت در ايام معتمد ـ ابوالحسن عبيدالله بن يحيى بن خاقان

چون معتمد خليفه شد كسی را می‌جست كه وزارت باو دهد ، همه‌برعبيدالله مذكور اتفاق كردند، معتمد اورا بخانه برد وبكراهيت وزارت درگردن او گـذارد و حال او در خلافت متوكل گفته‌ايم بتكرار حاجت نباشد .

حسن بن مخلد

چون عبيدالله بن يحيى بن خاقان بمرد معتمد حسن‌مخلد را وزارت داد و او كاتب موفق طلحه بود و موفق معتمد را ببرداشتن او واداشت (۱) ، چون وزير شد همچنان كتابت طلحه می كرد وباوجود وزارت‌از كتابت‌مستنكف‌نمی‌شد . مولدحسن‌بن مخلد ديرقنی‌است و گويندپدرش مهرانی‌بود. واو كتابت واجزاءآن سخت نيكودانستی و دفتری داشت كه اصول اموال و محمولات آن در تواريخ مختـلف درآن دفتر ثبت كردی و بنی‌العباس در مبدأ امر از بيشتر ممالك خراج می گرفتند . فی‌الجمله حسن هيچ شب نخفتی تـا آن دفتر را مطالعه نكردی و مستحضر نشدی چنـانكه هرچه پرسيدندی بگفتی بی‌آنكه توقف نمايد يا بدفتر رجوع كند . و مدت وزارت او بسيار برنداشت و معتمد اورا معزول كرد وسليمان بن وهب را كه‌طرفی‌از احوال او شرح داده‌ايم وزارت داد .

ابوالصَّقْر اسمٰعيل بن بلبل

ابوالصقر مردی كـريم و مطعام و متجمـل بود و در وزارت بمرتبهٔ عظيمی

(۱) تصحيح قياسی ، در نسخه‌ها چنين است : موفق معتمد را برآستين او داشت (؟)

Marfat.com

رسید و صاحب سیف و قلم شد و درکار لشکرها نظر داشت و اورا وزیر شکور گفتندی و او نسب خود را بشیبان رسانیدی وبخط یکی از نسابـان نسبت اورا متصل بشیبان دیده‌اند و بعضی دیگر در نسب او طعن کنند و اورا دعی خوانند . و گوینـد ابوالصقر درایام کود کی سیرتی نیکو نداشت اما بحسب طـالع مرتبتی و منزلتی رفیع یافت . و ابن رومی و بحتری و غیر ایشان اورا مدح گفتندی واین‌دوبیت ازقصیده‌ایست نونی دراز که ابن رومی در مدح او گفته است :

أجنت لك الوصل أغصان وكثبان　　فيهنّ نوعان تفّاح و رمّان
غصون بان عليها الدّهر فاكهة　　ومالفواكه ممّا يحمل البان

و ظرفا ابن‌قصیده را دارالبطیخ نام کردند بسبب‌آنکه ذکر فواکه بسیار کرده است و دارالبطیخ موضعی را گویند که‌آنجا میوه‌ها فروشند وهم در این‌قصیده گفته است :

قالوا ابوالصّقر من شيبان قلت لهم　　كلّالعمری ولكن منه‌شيبان
كم من أب قدعلا بابن له شرفاً　　كما علا برسول الله عدنان

چون ابوالصقر بیت قالوا ابوالصقر بشنید پنداشت که ابن رومی اورا در باطن هجو گفته است و تعریض کرده که او دعی است و این‌ظن در ذهن او مستحکم شد و ابن رومی را چیزی نداد و ابن‌رومی جهد بسیار نمود تا معنی بیت بفهم او رسانید و مردم گـفتند که مدحی بمبالغه تر ازین نگفته اند . ابوالصقر قبول نکرد کار از حد بگذشت ، ابن‌رومی آغاز کرد(۱) وابوالصقر را هجو عظیم گفت وحق باجانب او بود . واین‌قطعه شعر ابن رومی راست در هجو ابوالصقر وزیر :

عجب‌الناس من‌ابی‌الصّقر اذوّلـ　　ـی بعد الاجارة الدّيوانا
ان للحظّ كيمياء اذا مسّـ　　ـم كلباً أصاره انسانا

اخری :

مابال فرخ أبوه بلبل ربح　　يكنى ابا الصّقر يا اهل‌الدّواوين

(۱) در نسخه ها همچنین است (ه)

Marfat.com

عروه من کنیة لیست تلیق به یدعی اباالصّقر من کان ابن شاهین

چون معتضد خلافت یافت ابوالصقر را بگرفت و محبوس کرد و عقوبت فرمود واموال او بستد و در زندانش بکشت .

احمد بن صالح بن شیرزاد القطربلّی

مردی کاتب و بلیغ و فاضل بود و نظم و نثری بکمال داشت و در صنعت خویش ماهر . وقتی زنی نویسنده را وصف کرد و گفت :

کانّ خطّها حسن صورتها وکانّ مداد ها سواد شعرها وکأنّ قرطاسها أدیم وجهها وکانّ قلمها بعض أناملها وکانّ بیانها سحر مقلتها وکأنّ سکّینها غنج طرفها وکأنّ مقطّها قلب عاشقها .

معنی این کلمات ظاهر است جهت آن ترجمه ننوشتیم . موفق طلحه جهت وزارت اورا تربیت کرد اما مدت او در وزارت بسیار نبود و قریب یک ماه بوده است و بیمار شد و بمرد در سنهٔ ست و ستین و مأیتین .

عبیدالله بن سلیمان بن وهب

عبیدالله از اکابر وزراء و کتاب بود و در صناعت خویش حاذق و عقل و ادب و بزرگی بر کمال داشت و در مدح او گفته‌اند :

اذا ابو قاسم جادت لنایده لم یحمدالاّ جودان البحر والمطر
فان مضی رأیه اوحدّ عزمته تأخّر الماضیان السیف والقدر
فان أضات لنا أنوار غرّته تضاءل النیّران الشمس والقمر
من لم یبت حذراً من حدّ صولته لم یدر ما المزعجان الخوف والحذر
ینال بالظنّ مایعیی العیان به والشّاهدان علیه العین والاثر

و یکی از شعرا در هجو بنی وهب گفته است :

اذا رأیت بنی وهب بمنزلة لم تد رأیهم الانثی من الذّکر
قمیص انثاهم تنقدّ من قبل و قمص ذکرانهم تنقدّ من دبر

Marfat.com

و وفات عبیدالله بن سلیمان بن وهب در سنهٔ ثمان و ثمانین و مأیتین بود .

۱٦ ـ المعتضد

کنیهٔ او ابوالعباس است و نام و نسب احمد بن‌الموفق طلحـة بن‌المتوکل . مادرش کنیز کی بود . و با معتضد بیعت کردند در سنـهٔ تسع وسبعین و مأیتین. و او مردی زبرك و عاقل و فاضل و پسندیده سیرت و گزیده طریقت بود . چون خـلافت جهان روی در خرابی داشت و ثغور مهمـل و لشکر بینوا و خزاین خالی ، سعی‌های بسیار مردانه نمود تا خرابها آبادان شد و ثغور را بمردان کار محکم کرد . و اطماع لشکر از رعیت منقطع گردانید و اهـل فساد را سیاستهاء عظیـم می‌فرمود و بآل علی نیکوییها کرد و در ایام او فتوق و فتن بسیار اتفاق افتاد و او بحسن کـفایت و سـداد فاسد را باصلاح می آورد و پراگند گان را جمع می گردانید ، در عـدل گستری و رعیت پروری هیچ دقیقهٔ مهمـل نگذاشت ، لاجرم ممالك،در عهـد او مضبوط شد و خرابها معمور گشت و چون بمرد در بیت‌المال امـوال بسیار باز ماند . گویند بعـداز معتضد پانزده هزار هزار دینار یا بیشتر در خزانه بود و در سنهٔ تسع و ثمانین و مأیتین وفات یافت . گویند در رمضان معتضد شبی از خواب بر آمد در وقت نیم شب ، وبانگ نماز شنید ، پرسید که چه وقت‌است؟ گفتند که هنوز نیمهٔ شب است ، بفرمود تا آن مؤذن را بیاوردند . با او گـفت ای‌نادان در این وقت چنین بانك نماز گفتی ،نیندیشیدی که مردم بآواز تو فریفته شوند و پندارند که صبح است از خانه‌ها بیرون آیند و شاید که زحمتی یابند و نیز چون رمضان است مردم از سحور خوردن باز ایستند هر آینه ترا ادب می‌باید کـرد . مؤذن گفت بانگ نماز بی‌وقت گفتن مـرا سببی هست اگر فرمان امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم . گفت بگوی . مؤذن گفت من در فلان مسجد بودم امشب نماز خفتن گزاردم و چندان در مسجد بودم که پارهٔ از شب بگذشت ،پس برون آمـدم تا بخانه روم ، عورتی در راه می گـذشت ناگاه ترکی از بنـدگان

Marfat.com

امیرالمؤمنین برسیدو آن عورت بکشید تا ببرد ، آن عورت گاه بفریاد و گاه بگریه و استغاثه می‌بود و گاه سوگندش می‌داد ، البتـه دل او نرم نشد و آن عورت را بخانهٔ خود می کشید . من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد ، پیش او رفتم و شفاعت کردم، نشنید گفتم از خدا بترس و ازسیاست امیرالمؤمنین اندیشه کن ، مرا دشنام داد و التفات ننمود و زن را بکشید و در خانه برد و مرا هیچ حیلتی نبود که بدان واسطه در چنین وقتی این حکایت بامیرالمؤمنین رسـد جز بانگ نماز بی هنـگام گفتن . معتضد در حال بفرمود تا آن عورت را از آن ترك باز ستدند و با معتمدی بخانهٔ شوهرش فرستاد و گفت کسان او را بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست پس آن غلام را حاضر کرد و از او پرسید کـه اجرت تو در هر ماهی چنـد است ؟ گفت چندین . گفت بهای جامه چند است ؟ گفت چندین . و همچنین وظائـف او را می‌شمرد و او معترف می‌شد تا مبلغی وافر برآمد . بعداز آن گفت ای بدبخت از این همـه وظائف آن قدر تدبیر نمیتوانی کرد که حلال بدست آری واز حرام دوربانی . پس بفرمود تا او را در غرارهٔ کردند و سر غراره بدوختند و بمیخ کوب فراشان چنـدانش بکوفتند که بمرد ، ومؤذن را گفت که هر گاه منکری بینی همچنان اذان بی‌وقت بگوی تامرا معلوم شود وآن منکر را دفع کنم . و این حکایت در بغـداد فاش شد وآن مؤذن مشهور گشت بعداز آن هیچکس بر امثال این حرکات اقدام ننمود . اما این‌حکایت را وزیر نظام‌الملك طوسی در کتاب سیرالملوك از معتصم روایت می کـند نه از معتضد ، والله اعلم .

حال وزارت در ایّام او

معتضدچون خلیفه شد عبیدالله بن سلیمان بن وهب را برقرار وزارت داد وپیش از این‌از احوال اوطرفی گفته‌ایم وچون عبیدالله بمرد ار اوعمال بسیار بماند . معتضد خواست که اموال بستاند و وزارت بدیگری دهد . قاسم بن عبیدالله دریافت پیش پدر معتضدی رفت و گفت امیرالمؤمنین را بهزار هزار دینار خدمت میکنم که حلال بخزانه رسد که

Marfat.com

مردم نکویند بندهٔ از بندگان خویش مستأصل گردانید . بدر چون این سخن عرضه داشت معتضد را موافق آمد ، از قاسم خطی باین مقدار بستد و وزارت بدو داد .

قاسم بن سلیمان بن عبیدالله بن وهب

قاسم‌را فضایل بسیار بود از عقل و زیرکی و ادب و فضل و دهاء ، اما باوجود این فضایل جبار بود و در دین مطعون ، و عبدالله بن‌المعتز شاعر با او دوستی داشت و در مدایح آل وهب این ابیات گفته است :

لآل سلیمان بن وهْب صنایع الیّ و معروف لدیّ تقدّما
هم ذلّلوا لی الدّهر بعد شماسه وهم غسّلوا من ثوب والدی الدّما

وهم ابن‌المعتز در مرثیهٔ قاسم مذکور گوید :

هذا ابو القاسم فی نعشه قوموا انظروا کیف تزول الجبال
یا حارس الملك بآرائه بعدك للملك لیال طوال

و معتضد بمرد و قاسم وزیر بود .

۱۷ ـ المکتفی بالله

کنیهٔ مکتفی ابومحمد است و نام و نسبش علی بن المعتضد ، مادرش کنیزك بود ، با او بیعت کردند در سنهٔ تسع و ثمانین و مأیتین . مکتفی از افاضل خلفاء بود و مسجد جامع بغداد در رحبه و **تاج** در **دارالشّاطئیّه** که سرای خلفا است در بغداد بر شرقی دجله او ساخت و در ایام او قرامطه که قومی‌اند ازخوارج و بدروغ دعوی میکنند که از فرزندان علی اند ظاهر شدند و در جهان خرابیها کردند و راه بر قوافل حج ببریدید و خلقی بسیار بکشتند . مکتفی لشکری را بفرستاد تا با ایشان جنگ کردند خلقی عظیم را بتیغ بگذارنیدند وآن فتنه مندفع شد و عبدالله بن معتز در این معنی گفته است :

رثیت الحجیج فقال الغواة سبیت علیّاً و بیت النّبی

Marfat.com

أ آكل لحمی وأحسو دمی فیاقوم للعجب الا عجب
بلی قرمطیّین صتوا الیـ ـه بالنّسب الا فجر الا کذب
سبیت فمن لا منی فیهم فلست بمرض ولا معتب

و مکتفی سنهٔ خمس و تسعین و مأیتین وفات یافت .

حال وزارت در ایام مکتفی

چون معتضد نماند و زبر قاسم بن عبیدالله بیعت مردم جهت مکتفی بستد و او برقه بود . مکتوبی باو نوشت واحوال اعلام کرد و برده وقضیب که با خلفاء بودی پیش مکتفی فرستاد و مکتفی بتعجیل ببغداد آمد و وزارت بر قاسم مقرر داشت و او را لقبهاء نیکو فرمود و در تعظیم و اکرام او مبالغها کرد و اوامر او را در شرق و غرب و بحر و بر روان گردانید و چون قاسم در مرض‌الموت افتاد با مکتفی گفت که وزارت بعباس بن حسن باید داد .

عباس بن حسن

صولی حکایت می‌کند که از انقلاب دنیا وتبدل حالات حالتی عجیب مشاهده کردم : در اوّل روز چهار شنبه پیش از وفات قاسم وزیر ، عباس بن‌حسن بخانهٔ قاسم آمد دست پسر قاسم ببوسید و در آخر این روز قاسم نماند و مکتفی عباس بن حسن را خلعت وزارت داد و مردم بیامدند و دست عباس ببوسیدند .

فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر

و عباس مردی داهی و مکار و ادیب وفاضل بود ، اما درحساب ضعفی داشت و سیرت او نیکو نبود و غالب اوقات بلذات می گذرانید و کارها مهمل می‌ماند و جواب را در اعمال می گفت من توقیع احکام بشما فرستم و شما آن کنید که متضمن مصلحت باشد . و در روزگار او کارها مضطرب بود ومصالح مختل . تا گاه حسین بن‌حمدان با جماعتی دیگر عباس را فرو گرفتند و بکشتند و این حال در ایام مقتدر اتفاق افتاد .

Marfat.com

۱۸ ـ المقتدر بالله

کنیه‌اش ابوالفضل است و نام و نسب جعفر بن المعتضد ، و مادرش کنیز کی بود که اورا **سیّده شعب** گفتندی . مقتدر سنهٔ اثنتین و ثمانین و مأیتین از مادر در وجود آمد و در سنهٔ خمس و تسعین و مأیتین با او بیعت کـردند و چون بر سریر خـلافت نشست سیزده ساله بود و بیست و چهار سال و یك ماه خلافت کرد و گویند هشتادوهشت سال و یك ماه بزیست اما این درست نیست . کرم و سماح بغایت داشت و رسوم خلافت از تجمل و حشمت و سعت ارزاق متعلقان و کثرت عطایا و مواهب تازه گردانید . گویند در سرای مقتدر یازده هزارخادم خصی بودند از رومی و سودان ، و خزاین جواهر در ایام او از جواهر نفیس واحجار ثمین مملو بود از آن جمله یاقوت پارهٔ داشت که هارون‌ـ الرشید آن‌را بسیصـد هزار دینار بخرید و درّ یتیم بود سه مثقال وزن . مقتدر این همـه نفایس را در اندك زمانی برانداخت و در روزگار او حلاج کشته شد .

مقتل حسین بن منصور حلّاج ـ اصل‌او از زمین‌پارس است و او در واسط و شوشتر نشو و نما یافت وبا صوفیان درآمیخت وشاگرد سهل شوشتری‌شد ، بعد از آن ببغداد رفت وبخدمت ابوالقاسم جنید رسید . گویند حلاج دربعضی اوقات صوف و پلاس پوشیدی و در بعضی‌دیگر دستار وجبهٔ فاخر و گاه بودی که قبا و دراعه پوشیدی وبزی لشکریان برآمدی و غالب در شهرها طواف کردی و درآخرکار دیگر باره ببغدادآمد و آنجا مقام کـرد . و او مردی فصیح و شاعر بود و رسایل و اشعار دارد این ابیات از اوست :

حبیبی غیر منسوب — الـی شتّی من الحیف
سقانی مثل ما یشر — ب فـعل‌المـرء بالضّیف
فلمّا دارت الکاس — دعا بالنطع و السّیف
کذامن‌یشرب‌الرّاح — مع الشّین فـی الصیّف

Marfat.com

دراحوال حلاج اقوال مختلف است ؛ قومی گفتند حلاج از اولیاء بود و در درستی وحسن اعتقاد او مبالغه نمودند تا حدّی که باآب وضو و بول او استشفا جستند و از او کرامات بسیار خارق عادت نقل کردند ، یکی ازان جمله آنست که گفتند با حلاج بمکه بودیم و گردا گرد کوه ابوقبیس طواف می کردیم وآن روز گرما عظیم بود ودر این حالت سخن بذکر حلوایی کشید که در زمین یمن بمکه می‌سازند و آن را وصفی تمام کردیم و او با ما بود و می‌شنید که ما چه می گوییم و می‌دانیم که با او هیچ چیز نهان داشته نیست برابر ما گامی چند بنهاد و از آستین ازآن حلوا که وصفش می کردیم تازه بیرون آورد و برما قسمت کرد و در هیچ شهر و بقعه بغیر از یمن ازآن حلوا نمی‌سازند تا گمان نیفتد که از جای دیگر خریده است . و گویند وقتی محبوس بود و موکلان او بارها در می گشادند و در خانه می‌رفتندو او را نمی‌دیدند ، باز نظر می کردند اورا می‌دیدند نشسته . و قومی دیگر گفتند حلاج مزوّر بود وآنچه از خوارق عادت می‌دیدند بسحر ونیرنجات حمل می کردند . وچون مقتدر را از احوال میل عوام بحلاج معلوم شد و بعضی از رسایل و سخنان او مطالعه کرد وزیر خود حامد عباس و علی بن عیسی جراح کاتب را فرمود که علما و فقها را بخوانند وحلاج را حاضر کنند و باهم بحث کنند وآنچه حکم وفتوی شرع باشد مارا اعلام دهند تا با او آن کنیم . وزیر مجمعی ساخت و حلاج را با ائمه و علما جمع کرد ومناظره آغاز نهادند . علی بن عیسی گفت این سخن که از تو نقل می کنند و می گویی که قرآن چه چیزاست؟(۱) حلاج گفت این رسائلی است که من در بعضی از اوقات نوشته ام ، سؤالی دیگر کرد او جواب گفت و متعاقب می‌پرسید تا آن که حلاج معترف شد باموری که فقها فتوی دادند که اورا بدان سبب می‌باید کشتن . مقتدر بفرمود تا حلاج را هزار تازیانه بزدند تا بباشد که بمیرد ، نمرد . بعد ازآن مثله کردند ودرآخر سرش ببریدند و تنش را بسوختند. گویند حلاج پیش‌از قتل بیاران گفت از کشتن مترسید بعداز یك ماه بازآیم ، و گویند

(۱) در نسخه‌ها همچنین است و ظاهراً چیزی از اینجا ساقط شده .

Marfat.com

این ابیات پیش‌از قتل می‌خواند :

طلبت المستقرّ بکل أرض فلم أر لی بارض مستقرّاً
أطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو أنّی قنعت لکنت حرّاً

و این حال در سنهٔ تسع وثلث مأیه بود ، و گور او ببغداد است برجانب غربی نزدیك مشهد معروف کرخی . و مولناالسعید افضل‌المتأخرین شمس‌الحق والملة والدین محمد بن‌الحکیم الکیشی قدس‌الله روحه که از سرآمدان روزگار و از استادان این ضعیف رسالتی بپارسی ساخته است در شرح دعا :

اقتلونی یاثقاتی انّ فی قتلی حیاتی
فمماتی فی حیوتی و حیوتی فی مماتی

و بسبب آنکه مقتدر در صغرسن بخلافت نشست زنان و مادر و خادمان براو مستولی بودند و کارهاء دولت او برتدبیر این جماعت می‌رفت و او بلذات مشغول ، وممالک خراب می‌شد و خزاین تهی می گشت و اصحاب اطراف را طمع تضاعف می‌یافت تا بسبب این حالات مقتدر را خلع کردند اما باز خلیفه شد . و در ایام مقتدر دولت فاطمیان در مغرب ظهور یافت و اگر ابتداء وانتهاء آن دولت برسبیل اختصار ذکر کنیم مناسب باشد .

شرح دولت علویان بمصر و دیار مغرب

دولت فاطمیان بمصر دولتی عظیم بود و مملکت مغرب در حکم ایشان آمد و مدت آن دراز کشید وآغازآن ظهور مهدی بود بمغرب در سنهٔ ست و تسعین و مأتین و انجام در سنهٔ سبع و ستین و خمس مأیه و بسیار نماند که تمامت بلاد اسلام را مسخر کنند و چون دیار مغرب بگرفتند قصد مصر کردند و یکی‌از بندگان که نام او جوهر بود بلشکر عظیم بمصر فرستادند و مصر نیز مسخر شد بی‌رنجی و زحمتی ، و و محمد هانی مغربی در حق این‌لشکر گفته است :

فلا عسکر من‌قبل‌عسکرجوهر تخبّ المطایا فیه عشراً وتوضع

Marfat.com

وهم ابن‌هانی درفتح مصر گفته :

یقول بنوالعباس قدفتحت مصر — فقل لبنی العبّاس قدقضی الأمر

وقد جاوز الاسکنّدریة جوهر — یطالعه البشری ویقدمه النصر

و سید رضی موسوی باین دولت اشارتی کرده آنجاکه گوید :

مامقامی علی الهوان وعندی — مقول قاطع وأنف حمیّ

واباء محلّق بی عن الضّیـ — ـم کما زاغ طائر وحشیّ

أحمل الضّیم فی بلاد الأعادی — و بمصر الخلیفة العلویّ

من أبوه أبی ومن مولاه مولا — ی (۱) اذا ضامنی البعید القصیّ

لفّ عرقی بعرقه سیّد النّا — س جمیعاً محمد و علیّ

انّ ذُلّی بذلک الجوّ عزّ — و أوامی بذلک الرّبع ریّ

شرح ابتدای این دولت

اول خلفاء این دولت مهدی ابومحمد عبیدالله بن احمد بن اسمعیل الثالث بن اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل الاوّل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب ؛ و در نسب ایشان اختلاف بسیار است و برصورت دیگر روایت کرده‌اند اما حق آن است که ایشان علویان اسمعیلی اند و صورت این نسب که ذکر کرده‌ایم آن است که علماء علم انساب براین اعتماد دارند . و مهدی مذکور از بزرگان بنی هاشم است ، دربغداد از مادر بوجود آمد سنهٔ ستین ومأیتین و بعضی گفته اند مولد مهدی **سلمیّه** بوده است ، آنگاه روی بمصر نهاد درزی بازرگانان ، وتا بلاد مغرب برفت و آنجا اظهار دعوت کرد وخلقی بسیار بااو بیعت کردند و کار اوقوّت گرفت . بعداز آن بزمین قیروان رفت وآنجاشهری بنا کرد ونامش **مهدیّه** نهاد و در آن شهرساکن شد وبلادمغرب را تمامت در تصرف آورد و براسکندریه حاکم گشت و خراج آن‌را استیفا کرد و بعضی ازخراج صعید مصر را درقبض آورد در سنهٔ اثنتین و عشرین و ثلاث مأیه . بعدازاو فاطمیان بنوبت بخلافت می‌نشستند تا نوبت بآخرین این خلفا رسید که لقبش **عاضد** بود و کنیه اش

(۱) در نسخه ها ، من جدّه جدّی

Marfat.com

ابومحمد ، ونسبش عبدالله بن یوسف بن الحافظ لدین الله .

شرح انتهای دولت فاطمیان بمصر و دیار مغرب

عاضد مذکور بسبب صغر سن تجارب روزگار نیافته بود اما امراء و وزراء اوکار ملك می‌ساختند تا وقتی که **اسدالدّین شیرکوه** عم صلاح الدّین یوسف بن ایوب بمصر آمد . بسبب آنکه امراء و وزراء عاضد با یکدیگر مخالف بودند برمصر غالب گشت . اما زمان شیرکوه درازنکشید و زود بمرد وصلاح الدّین برملك مستولی شد وعاضد او را وزارت داد سنهٔ اربعین و خمس مأیه . صلاح الدّین در ملك تمکنی تمام یافت و اهل او از شام بمصر رفتند و او ایشان را اقطاعات نیکو تعیین کرد و دست نوّاب عاضد را از ولایت منقطع گردانید و باستقلال و استبداد حکم می‌راند . در این میانه عاضد بیمار شد و مرض او دراز کشید و درسنهٔ سبع و ستین وخمسمأیه مصر از خلیفهٔ هاشمی خالی ماند و مردم متحیر شدند و ندانستند که چه باید کرد و برمنبر نام که گویند . چون روز جمعه درآمد عجمی برمنبر رفت و خطبه کرد و درآخر القاب مستضیئ خلیفه بخواند و براو دعا و درود و ثنا گفت و هیچ ذکر خلفاء عباسی انکار ننمود و دولت فاطمیان درمصر و دیار مغرب بآخر آمد . وصلاح الدّین بن یوسف باستقلال ملك مصر شد بی‌منازع و مخاصم ، و جماعتی از اقرباء عاضد که مانده بودند همه را بگرفت و برخزائن مستولی گشت و ازآن جمله نفایس که در خزانه بود یاقوت پارهٔ بود که آن را **جبل یاقوت** گفتندی بیست وچهار مثقال یا بیست وشش مثقال و ابن الاثیر جزری در تاریخ گفته است که من آن یاقوت پاره را دیدم و وزن کردم بیست و شش مثقال بود . و ازجملهٔ نفایس دستهٔ کاردی از زمرّد طولش چهار انگشت و عرض یك عقد ازعقود مفاصل انگشت ، وهم طبلی بود که نزدیك مجلس عاضد نهادندی ، کسان صلاح الدّین یوسف پنداشتند که آن را از برای لعب ساخته‌اند ، شخصی دستی زد بادی ازاوجدا شد ، دیگری بزد همچنان بود ، هر که دست برآن طبل می‌زد بادی رهامی کرد . ایشان خشمناک شدند وطبل را بدریدند و بشکستند . بعد از آن معلوم شد که آن طبل جهت اصحاب قولنج ساخته‌اند ، بردریدن آن پشیمان شدند . و چون دعوت عباسی بمصر تمام شد

Marfat.com

صلاح‌الدین کس ببغداد فرستاد و مستضیئی خلیفه را بشارت داد . مستضیئ شادیها کرد و مردم تهنیت گفتند و شعرا قصاید انشا کردند ، سلطنت مصر جهت صلاح‌الدین بنوشت و تمامت دیار مصر را بآن منضم کرد ، فسبحان‌الذی یؤتی‌الملك من یشاء و ینزع‌الملك ممن یشاء . و باز برسر سخن رویم و احوال مقتدر خلیفه‌راتمام کنیم و گوییم چون امور ملك بسبب صغر سن مقتدر مختل ومضطرب بود اورا خلع کردند و **عبدالله بن المعتز** را بخلافت نشاندند و خلافت او یك روز بیش برنداشت و باز مقتدر قوّت گرفت و پسر معتز را بکشتند و مقتدر **ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات** را وزارت داد و او بتدبیر ملك و تقریر امور و استمالت دلها مشغول شد و همان روز جهان ضبط شد و شاعری در این معنی گفته است :

و دبّرت فی‌ساعة دولة تمید بغیرك فی أشهر

وچون مقتدر مخلوع شد همهٔ امرا و فقها و اکابر و کتاب و اعیان و ارکان دولت با عبدالله معتز بیعت کردند و در آخر روز چنانکه گفتیم کارها منقلب شد و عوام بمقتدر میل نمودند وندا کردند که خلیفه همچنان مقتدراست . ابن‌معتز چون بشنید بگریخت. اورا بیافتند و بکشتند . ومقتدر متمکن شد وعلی بن فرات درخدمتش بنشست ودر این حال تفصیلی پیش مقتدر آوردند مشتمل براسامی جماعتی که با ابن معتز بیعت کرده بودند . مقتدر خواست که مطالعهٔ آن تفصیل نماید ، ابن‌فرات آن کاغذ را از دست مقتدر بستد و گفت یا امیرالمؤمنین این تفصیل مشتمل است براسامی ارکان دولت تو و هر گاه مطالعه فرمایی و بدانی که با او بیعت که کرد ارکان دولت را نیتها متغیر شود ، پس فرمود تا منقل آتش بیاوردند وآن کاغذ را همچنان سربسته در آتش انداخت و مردم ایمن شدند وعقلا رأی ابن‌فرات را دراین‌حرکت نهایت بسندیده داشتندو بوعقل‌و کفایت او ازاینجا استدلال کردند . و باز مملکت مقتدر را صافی شد وعالم آرام گرفت و ازهمهٔ جوانب روی بدارالخلافه نهادند تا آن گاه که میان مقتدر و میان یکی‌از بندگان او که نامش **مونس‌مظفر** بود آزاری پدید آمد و بحرب کشید و مقتدر کشته شد و سر او

Marfat.com

برداشتند و پیش مونس بردند و تن اورا بر راه بینداختند . گویند عورتش مکشوف بود ، هیمه فروشی بگذشت و یك حزمه خار براو انداخت تا عورتش پوشیده باشد و این حال درسنهٔ عشرین و ثلثمأیه بود .

حال وزارت در ایام مقتدر

چون اوبخلافت نشست وزارت بر **عباس بن حسن** که وزیر برادرش مکتفی بود مقرر داشت . بوقت خلع مقتدر و در خلافت یك روزه ابن معتز عباس بن حسن کشته شد و مقتدر وزارت بعلی بن محمد بن فرات داد .

ابوالحسن علی بن محمد بن فرات

صولی میگوید که فرات ونسباء او از **صریفین** اند از اعمال دجیل . ابناء فرات همه در فضل و ادب و کتابت و ریاست و مروّت و فتوّت و جود و کرم سرآمد جهان بودند خاصه ابوالحسن علی بن محمد که از کرام زمانه بود . از او حکایت کنند که گفت هیچکس را از ارباب حوائج بدر خانهٔ خویش ندیدم که اهتمام من بکار او بیش از او نبود . و گویند ابوالحسن علی پیش از وزارت در مجلس خویش جهت ندیمان و اهل مجلس بالشها پهلو نهادی تا بر آن تکیه کردندی و چون بوزارت رسید فراشان او بالشها را نمی‌آوردند او منکر شد و گفت چون کار من بالا گرفت نشاید که منزلت یاران من منحط شود وبفرمود تا برقرار جهت اهل مجلس بالشها نهادندی . وسه نوبت ابوالحسن فرات وزیر مقتدر شد و او کریم و کثیرالانفاق بود . گویند در ایام گل هر روز پانصد دینار گل خریدی و در هر نوبت که وزیر شدی شمع و برف و کاغذ گران گشتی زیرا که هر که درفصول ثلثه درخانهٔ او آب خوردی همه با برف ممزوج بودی . و درسرای او حجرهٔ بود که اورا حجرهٔ کاغذ خواندندی ، هر که درسرای او آمدی بکاغذ محتاج شدی از آن خانه بستدی . و در نوبت سیم که وزیر شد اورا بگرفتند و بکشتند درسنهٔ ثلث عشر و ثلث مأیه .

Marfat.com

خاقانی

کنیهٔ او ابوعلی است و نام و نسبش محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان . در نوبت اول چون مقتدر ابن فرات را بگرفت خاقانی را بخواند و وزارت داد و خاقانی از ابن فرات ترسان بودی . مقتدر اورا ایمن گردانید و خاقانی را سیرت و تدبیر نیکو نبود ، عزل و تولیت بسیار کردی تا حدّی که گویند یك روز نظارت کوفه بنوزده کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستدو هر که کارش تمام می‌شد در حال روی بکوفه می‌آورد . در راه این جماعت همه بهم رسیدند ، گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن می کند که آن کس بکوفه رود که وزیر را بعداز ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته ، براین اتفاق کردند و هجده کس باز گشتند و آن یك کس بکوفه شد . خاقانی چون آن جماعت را بدید از ایشان خجل شد و هریك را کاری فرمود و شعرا اورا هجوها کردند و این ابیات از آن جمله است :

للتواوین مذ ولیت عویل — ولمال الخراج سقم طویل
یتلقی الخطوب حین ألمت — منك رأی غث و عقل ضئیل
ان سمنتم من الخیانة والجو — ر فللار تفاع جسم نخیل

وهم اورا گفته‌اند :

وزیر لایمل من الرقاعة — تولّی ثم یعزل بعد ساعة
اذا اهل الرشا اجتمعوا لدیه — فأحظی القوم أو فرهم بضاعة
یقرّب من تعجل منه مال — ویبعد من توسل بالشفاعة

و چون سوء تدبیر وتخلیط خاقانی زیاد شد مقتدر او را معزول کرد و وزارت بعلی ابن عیسی داد .

علی بن عیسی بن الجرّاح

او از افاضل و مشایخ کتاب بود ودین و ورع و زهدی بکمال داشت . صولی گوید هیچکس را از وزراء بنی‌العباس آن زهد و معرفت و حفظ قرآن و ثقات و حساب و صدقات و مبرات نبود که علی بن عیسی بن‌الجراح را . هرسال از املاك او هشتاد هزار دینار درآمدی ، یك نیمهٔ آن بر فقهاء و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی

Marfat.com

و یك نیمهٔ دیگر برعیال و نفس خویش . و چون وزیر شد در وزارت سعیهای مشکور کرد و دواوین و اعمال را مضبوط گردانید وهر کاری را برقاعـدهٔ مناسب آن اساس نهاد و روزگـار او از روزگار همهٔ وزراء بنی عباس خوشتر و نیکوتر بود . گویند اورا هیچ عیب نتوانستند گفت جز آن که گفتندی که درکارهای جزئی بسیار تأمل می کند تا حدّی که از امورکلی باز می‌ماند . و در ایام وزارت او صـدقات و مبرات اضعاف زمان سابق شد و از ضیاع سلطان املاك بسیار وقف کرد و جهت آن دیوانی جداگـانه تعیین گردانید و این دیوان را **دیوان البر** نام نهاد و حاصـل آن را بعضی بحرمین شریفین فرستادی و بعضی بر ثغور خرج می کرد و از بامداد تانماز دیگـر جهت ردّ مظالم می‌نشست و از اطعمه و ملبوسات بآسان تر چیزی قانع بود و چندنوبت از وزارت مقتدر معزول شد و بار دیگر وزیر گشت .

حامد بن العباس

حامد پیوسته در اعمال سواد متولی بود اما در اعمال حضرت خبرتی نداشت و مردی کریم و مفضال و کثیرالحاشیه بود اما در استخراج اموال سخت دل بودی و اندك ثبات و سریع‌الطیش ، لکن کرم او عیبها را میپوشانید . گویند روزی بسرای مقتدر رفت ، یکی‌از خواص مقتدر از او جهت چهارپایان قدری جو خواست ، برابی از برای او بصد کرجو نوشت و یکی دیگر گفت چهارپایان من‌هم محتاج جوانند ، اوراهم هم صد کر بنوشت و هم چنین متعاقب می‌خواستند واو بروات می‌نوشت تا دریك ساعت هزار کر بنوشت وبخشید . وچون مقتدر با ابن فرات متغیرشد عزم کرد که اورا بگیرد حامد ملك واسطه بود او را بخوانـد و وزارت بوی تفویض فرمود و خلعتش داد روز سه شنبه دویم جمادی‌الاخری سنهٔ ست وثلث مأیه . وچون حامد در وزارت شروع کرد مردم بدانستند که او قوانین آن منصب نمی‌داند . ومقتدر معلوم کرد واز تولیت آن پشیمان شد ونخواست که بزودی نقض رأی خویش کند ، علی بن عیسی بن الجراح را از حبس درآورد و با او منضم گردانید بطریق نیابت تا نقص حامد بکمال او متدارك شود وچون

Marfat.com

علی بن‌عیسی درکار خبرتی تمام داشت حل و عقد مصالح اومی کرد اما نام وزارت بر حامد بود ، و یکی‌از شعرا در این معنی گفته است :

قل لابن عیسی قولة یرضی بابن مجاهد
انت الوزیر و انما سخروا بلحیة حامد
جعلوه عندك سترة لصلاح أمر فاسد
مهما شکلت فقل له کم واحد فی واحد

گویند حامد جامهٔ سیاه پوشیدی و در دست وزارت نشستی وعلی بن عیسی در پیش او نشستی مانند نواب ، و علی را از علامات ظاهر وزارت هیچ نبود اما در حقیقت وزیر او بود و دراین معنی گفته اند :

أعجب من کل ما رأینا کون وزیرین فی بلاد
هذا سواد بلا وزیر و ذا وزیر بلا سواد

بعد ازآن مقتدر حامد را معزول کرد و ابن فرات را باز وزارت داد و ابن فرات حامد را در خفیه بکشت باشارت مقتدر .

ابوالقاسم خاقانی

مقتدر بعداز حامد عباس ابن فرات را وزارت داد ، باز سببی شد که او را معزول کرد و وزارت بابوالقاسم خاقانی تفویض فرمود . اما ابوالقاسم‌را زمان وزارت بس کوتاه بود ، تدبیری نداشت و در عهد او کار ها اختلال یافت و با مقتدر عجز و قصور او بگفتند ، مقتدر اورا مصادره کرد و وزارت از او بستد و ابوالقاسم در عقب عزل بمرد در سنهٔ اثنتی عشر و ثلث مأیه .

ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن احمد بن الخصیب

او مردی ادیب و عالی همت بود و ریاست دوست داشتی و سبب وزارت او آن بود که پیوسته با خواص و حواشی مقتدر ملاطفت کردی و ایشان را هدیه‌ها دادی و ایشان دائماً پیش مقتدر ذکرخیر او کردندی تا در بعضی اطراف ممالك خللی اتفاق افتاد . مقتدر اورا لشکری بداد و بدان جهت فرستاد و عادت مقتدرآن بود که

Marfat.com

پیوسته خواستی که برحالها واقف باشد و کیفیت مجاری امور بداند . ابن‌خصیب کبوتری چند بمعتمدی ازآن خویش داد و گفت باید که هرروز از حالها که حادث شود رقعهٔ نویسی و براجنحهٔ کبوتران بندی وپیش من فرستی . آن مرد هرچیز که درېغداد بودی باین‌خصیب نوشتی . ابن‌خصیب ازانجا که بود خلیفه را ازحالات اعلام دادی . مقتدر از او تعجب کرد و گفت این‌حالها چگونـه می‌داند ؟ خواص او از صورت حال فرستادن کبوتر مقتدررا آگاه کردندو گفتند چون اودرکاری که‌باو تعلق‌ندارد چنین می کوشد اگر وزارت باو فرمایی‌جد عظیم نماید . مقتدر وزارت باوداد . واحمد مردی عفیف و پرهیزکار بود و در مال سلطان و رعیت تصرف بیوجه نکردی امـا کار او بشکست و سیده مادر مقتدر با او بد شد باآنکه پیش‌از وزارت کاتب سیـده بود و خدمتکار او ، فی‌الجمله مقتدر او را معزول کرد و اموال او بستد در سنهٔ اربع عشر و ثلث مأیه .

ابن مقله

کنیهٔ او ابوعلی است و نام ونسبش محمد بن علی بن مقله . و او کاتبی فایق بود چنانکه در حسن خط باو مثل زدندی و نام او در صناعت کتابت بس مشهور است و کسی کـه این خط را از خطوط اوّل استخراج کرد او بود ، آنگاه ابن‌البوّاب بیامد و از خط ابن مقله طریقهٔ خویشتن بیرون آورد ، مدتها سعی کرد تامثل ابن مقله بنویسد نتوانست . و مصنف اصل مرتضی سعید صفی‌الدین گفت وقتی کتابی کوچك حجم بدست من افتاد من گمان بردم که این کتاب بخط ابن مقله است تا روزی جمال‌الدین یاقوت مستعصمی کاتب پیش من آمد ، آن کتاب را باو نمودم . چون نیك تفحص کرد و تأمل نمود گفت شاید که ظن تو چنان باشد که این‌خط ابن مقله است ؟ من گفتم در این شك نیست. جمال‌الدین یاقوت گفت این خط ابن بوّاب است بر طریقهٔ ابن مقله زیرا کـه ابن بوّاب در مبدء امر سالها برخط ابن مقله مشق می کرد ، چون از مشابهت خط او عاجز شد طریقهٔ خود را اختراع کرد وبعد ازآن طریقهٔ ابن مقله را ترك گرفت . و ابن مقله در آغازکار متعلق وزیر ابوالحسن علی بن الفرات بود کـه [او را] در جود و عطا تشبیه بحرمواج کردندی و ابن‌فرات ابن مقله را برکشید وبفرمود تا قصه های ارباب حاجات

Marfat.com

باو عرض کند . ابن مقله مدتی باین کار مشغول بود و ازین جهت فائدهٔ عظیم یافت زیرا که قصهٔ را که ابن مقله عرض کردی جواب چنان نوشتی که او خواستی . لاجرم کار ابن مقله روی بترقی نهاد و توانگر شد و دختری از خاندان بزرگ بخواست و جاه او عریض گشت ومدتی براین حال بود تا اتفاق افتاد که ابن‌فرات را خصمان پدیدآمدند و پیش مقتدر در حق او سعایتها کردند . ابن مقلـه کافر نعمتی کرد ، با خصمان منعم خویش متفق شد و کار بجایی رسانید که ابن فرات را بگرفتند و زحمتها دادنـد و باز چون ابن فرات وزارت یافت ابن مقلـه را بگرفت و صـد هزار دینار از او بمصادره بستد و تمامت این مال زن ابن مقله ادا کرد که بغایت توانگر بود . و ابن مقله ترسل نیکو نوشتی وشعر پاکیزه گفتی و توقیعات اورا فضلا پسندیده داشتندی و این دو بیت از شعر اوست :

جرّبنی الدّهر علی صرفه　　فلـم أخر عنـد التّصاریف
ألـفت یومیـه و یارّبمـا　　یؤلـف شیئ غیر مألوف

از ابو عبدالله احمـد بن اسمعیل المعروف بزنجی کاتب ابن فرات حکایت کنند که او گفت چون ابن مقله منکوب ومحبوس شد اگرچه میان ما دوستی و یگانگی بود اما من از بیم ابن فرات پیش او نتوانستم رفت ، چون ایام محنت او دراز گشت از زندان این ابیات بمن نوشت :

تری حرمت کتب الا خلّاء بینهم　　أبن لی أم القرطاس أصبح غالیا
فماکان لو سائلتنا کیف حالنا　　وقد دهمتنا نکبة هی ماهیا
صدیقك من راعاك فی کل شدّة　　وکلا تراه فی الرّخاء مواسیا
فهبك عدوّی لا صدیقی فانّنی　　رأیت الأعادی یرحمون الأعادیا

و این شعر بپسر خویش بنوشت درآن‌حال که پسرش بیمار بود :

لقّاك ربّك صحّة و سلامة　　و وقاك بی من سایر الاسواء
ذکرت شکاك وکان کأسی فی یدی　　فمزجتها دمعی مکان الماء

Marfat.com

مقتدر ابن‌مقله را وزارت با خلع وتشریفات که رسم وزراء باشد درسنهٔ ست عشره و ثلث مأیه داد و او بمهمات وزارت قیام نمود . پانصدهزار دینار خرج کرد و مدتی وزیر بود ، بعدازآن معزول شد و اورا بگرفتند و زحمت بسیار کشید بعداز مقاسات شداید دیگر باره وزارت یافت و تا روزگار راضی بماند و راضی هم وزارت باو داد . بعداز آن دشمنان سعایت کردند و راضی باو متغیر شد و اورا در سرایی حبس کرد و اصحاب اغراض بکوشیدند و راضی را باو تخویف می کردند تا دست راست او ببرید ومدتی در حبس بود و درآن ایام بردست بریده گریستی و نوحه کردی و گفتی دستی را بریده‌اند که چندین مصحف نوشته است و چندین حدیث نبوی تصحیح کرده گویی دست دزدان بریده‌اند . و این ابیات درآن حالت بگفت :

ما مللت الحیوة لکن توقّ — ت بأیمانهم فبانت یمینی
ثم أحسنت ما استطعت بجهدی — حفظ أرواحهم فماحفظونی
لیس بعد الیمین لذّة عیش — یا حیاتی بانت یمینی فبینی

و یکی از شعرا در این‌معنی گفته :

لئن قطعوا احدی یدیه مخافة — لأقلامه لا للسّیوف الصّوارم
لَما قطعوا رأیاً اذا ما أجلته — رأیت الرّدی بین اللّحی والغلاصم

و ابن‌مقله بعداز قطع دست راست بدست چپ همچنان می‌نوشت که بدست راست و بردست مقطوع قلمی می‌بست و چنان می‌نوشت که که کسی میان خط اول و این‌خط فرقی نتوانستی کرد . دشمنان چون این‌حالت بدانستند براضی گفتند که ابن مقله هنوز خط نیکو می‌نویسد ، ازغائلهٔ او ایمن نتوان بود و اگرچه دستش بریده است . راضی گفت نه همانا که بعداز قطع یمین در او بقیهٔ از شر باشد یا امید بصلاح کار دنیوی دارد؟ گفتند یا امیرالمؤمنین این حال وقتی تحقیق توان کرد که امیرالمؤمنین دیگرباره اورا پیغام فرستد و در طمع وزارت اندازد . و راضی باو پیغام داد که من ازآنچه با تورفت پشیمانم و اگر تدارك آن توانستی کرد توقفی نرفتی واگربدانم‌ترا میلی‌بوزارت

Marfat.com

باز آن شغل را برتو مقرر دارم امّا چون یك دست نداری این منصب را چگونـه پیش توان‌برد ؟ ابن‌مقله پنداشت که این پیغام حقیقتی دارد ، گفت آنچه ازمن مفقودشده است درکار من خللی نمی‌آرد زیرا که دل ودماغ و عقل و رأی همه بسلامت‌اند وآنچه بر دست راست من‌رفته است مرا ازآن مضرّتی نیست زیرا که من کاتبان یابم که باملاء من مکتوبات و دساتیر بنویسند و نیز بدست چپ همچنان می‌نویسم کـه بدست راست و بر دست راست قلم می‌بندم و همچنان می‌نویسم که اول می‌نوشتم . راضی چون این‌جواب شنید و دانست که در نفس او هنوز خبثی باقی است بفرمود تـا اورا بکشتند و هم در دار الخلافه درآن موضع که محبوس بود دفن کردند و چون کسان او خبر شدند از راضی درخواستند تا کالبد اورا بایشان داد و ابن‌مقـله را اتفاقی عجیب افتاد : سه نوبت وزارت افتاد ودر مدت عمرسه بارسفر کرد وسه بارش دفن کردند،یك بار دردارالخلافه دوّم بار در گورستـان وسیم نوبت زن او شخص اورا از خویشان او درخواست و در سرای خود دفنش کرد ، پس اگر برقیاس معتصم خلیفه ابن مقله را مثلّث خوانـد روا باشد .

ابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلّد

این مرد را کفایت و عقل نبوده است ونه هیچ سیرتی که ازآن بازتوان گفت اما بختی موافق و طالعی مساعد داشتـه است . گویند روزی پیش قـاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب رفت، قاسم باآنکـه در منصب وزارت بود اورا تعظیم کـرد و اعزازی و اکرامی نمود که نه حدّ امثال او بودی . چون او بـاز گشت از او پرسیدند کـه خواجه در این‌تواضع که فرمود چه حکمت دید ؟ گـفت من بخواب دیدم که برسر من کلاهی بودآن کلاه را از سرمن برمود و برسر خود نهاد ، می دانم کـه البته او بوزارت رسد وهمچنان بود که برلفظ آن‌بزرگوار رفت زیرا که مقتدرچون ابن مقله را معزول کرد با علی بن عیسی‌بن‌الجرّاح مشاورت فرمود که وزارت بکه دهد ، او گفت **بابوالقاسم سلیمان بن‌حسن‌بن‌مخلد** . مقتدر وزارت باوداد درسنهٔ ثمان‌عشره وثلثمأیه . وچون

Marfat.com

سیرت نیکو نداشت اورا بگرفت و وزارت بکلوذانی داد .

ابوالقاسم عبیدالله بن محمدالکلوذانی

ایام او در وزارت امتدادی نیافت و درکاری متمکن نشد زیرا که در عهد او مصادرات بسیار بود و لشکر از او ارزاق خواستند و دشنامش دادند و سفاهت کردند . کلوذانی سوگند خورد که بعدازآن در وزارت شروع نکند و در خانه بر خود ببست و وزارت دوماه بیش نکرد .

حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب

کنیهٔ او ابوالجمال است گویند او عریق ترین خلق است در وزارت جهت آن که او وزیر مقتدر بود وپدرش وزیر معتضد ومکتفی و جدّش عبیدالله وزیرمعتضد وجد پدرش وزیر مهتدی . و شاعر در این معنی شعری انشا کرده :

یاوزیر بن وزیر بن وزیر بن وزیر نسقا کالدّر اذنظّم فی عقدالنحور

اورا درصناعت خویش مهارتی نبود وسیرتی محمود نداشت ومدّت او نیز دراز نکشید وعجز او ظاهر شد و کارها اختلال یافت و عبید الله بن عبد الله بن طاهر او را مدح کرده است :

ان أکن مهدیاً لك الشعر انّی لابن بیت تُهدی له الاّشعار
غیرأنّی أراك من اهل بیت . ما علی المرء أن یسودوه عار

و درهجو او گفته شده است :

اذا کان الوزیر أبا الجمال ومحتسب البلاد الدّانیال
فعدّ عن البلاد فعن قلیل تری الاّیام فی صور اللّیالی
تقضّت بهجة الدّنیا و ولّت وآذن کلّ شئی بارتحال

وچون مقتدر عجز او بدید او را بگرفت و مصادره کرد و او تا روزگار راضی بماند و از عراقش براندند و چون ابن مقله وزیر راضی شد کس فرستاد و اورا بکشت و سر اورا بدارالخلافه آوردند ودرخزانهٔ رؤس نهادند . وخلفا را عادت بود که هر گاه که

Marfat.com

مردی معروف را بکشتندی سراورا در خزانهٔ نهادنـدی که جهت این کار معین شده بود . در دار الخلافه پسر او حکایت کرد که وقتی بریدی بر بغداد مستولی شد و متقی خلیفه از بغداد بیرون آمد و بریدی دارالخلافه را بدست فرو گرفت من روزی پیش او رفتم . گفت چه‌حاجت داری ؟ گفتم ای‌خداوند مرا دردارالخلافه ودیعتی است ومیخواهم که آن بمن رسد . بریدی دریافت ، و کیلی‌را با من بخزانه رؤس فرستاد ، سبدی بیرون آوردیم بر آن نوشته بود که سر حسین بن قاسم است و دست ابن‌مقله که بریدن آن سر توقیع کرد . سبد را پیش بریدی آوردیم گفت سررا نه بینم اما دست بدید . رقعهٔ بدان دست بسته بود وبدان نوشته : که این دست بقطع این سرتوقیع کرد .بریدی گفت لعنت براین دست باد که عالم‌را خراب گردانید ،آنگاه سر پدرم بمن داد و مردم از این حال تعجب نمودند .

ابوالفضل جعفر بن فرات

مقتدر وزارت باو داد اما روزگار او بسیار برنداشت و او را سیرتی نبود که ازآن باز گویند و مقتدر را بکشتند و او باز وزیر بود .

۱۹ - القاهر

کنیهٔ او ابومنصور است و نام و نسب محمد بن المعتضد ، و مادرش کنیز کی **قبول** نام . و در بیست و هشتم شوّال سنهٔ عشرین و ثلث مأیه بـا او بیعت کردنـد و او مردی مهیب بود و قتال و مال دوست . جمعی را از کنیز کان مقتدر که ام اولاد بودند و مادر مقتدر را مصادره کرد با آنکه زن پـدرش بود . و بفرمود تـا آن عورت را نگون سار بیاویختند و بزدند و بانواع عذاب دادند تا صـدو سی هزار دینار از او بستد وآن زن بعدازاین تعذیب باندك زمانی بمرد . و مدّت قاهر دراز نکشید و اورا خـلع کردند وسبب آن بود که وزیر او ابن‌مقله از بیم او بنهان شد وامراء لشکر ولشکریان

Marfat.com

را باو متغیر کرد و ایشان را برآن داشت که ناگاه در دارالخلافه رفتند واورا بگرفتند و میل کشیدند و در دار السلطنه حبس کردند . مدّتی درحبس بماند بعد ازآن بیرونش آوردند . روزی دیدند که در جامع منصور صدقه میخواست نه از درویشی بلکه مرادش تشنیع بود برمستکفی خلیفه ، یکی‌از هاشمیان اور را بدید ، در حال پانصد درم بدو داد واورا منع کرد . وزیر او ابن مقله بود و احوال او گفته شد و بعداز ابن مقله وزارت بمحمد بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب داد و او در وزارت متمکن نشد و مدّت او دیر برنداشت و معهذا قاهر او را بگرفت و منکوب کرد بعد از آن باندك زمانی بمرد و دراین ایام دولت بویه [بضم با و فتح واو و سکون یاء] ظاهر شد .

شرح دولت بنی بویه و ابتداء و انتهاء آن

نسب ایشان از بویه که جدّ ایشان است بملوك فرس می‌رسد و متصل میشود بیهودا پسر یعقوب پیغمبر ابن اسحق بن ابراهیم‌الخلیل . و بویهیان دیلمی نیستند اما چون مقام ایشان در بلاد دیلم بود ایشان را دیلمی خوانند .

ابتدای دولت بویهٔی

این دولت ناگاه پدیدآمد وممالك‌را فرو گرفت تاحدّی که بر بغداد مستولی شد ، خلفاء و وزراء معزول می کردند و ولایت می‌دادند ، و این مرتبه بعدازان یافتند که فقر ومذلت‌بسیار کشیدند . جدّ ایشان ابوشجاع بویه وپدر وجدّش ازآحاد رعایا و درویش حال بودند و او دردیار دیلم ماهی گرفتی وفروختی وممزالدّوله بعدازآن که شهرها در تصرف آورده بود و بپادشاهی رسیده گفت یاد دارم که هیمه می‌چیدم و برسر نهاده بخانه وبازار می‌آوردم . شهریار بن‌رستم دیلمی گفت ابوشجاع بویه دیلمی درمبدء حال دوست من بود ، وقتی بخانهٔ او رفتم ، مادر فرزندانش مرده بود و بویه زاریی عظیم می کرد ، اورا تعزیت دادم وبا هرسه پسر : عمادالدّوله ابوالحسن علی ورکن‌الدّوله ابوعلی حسن و معزالدّوله ابو الحسین احمد بخانه بردم . طعامی که ساخته بودند پیش‌آوردم . شخصی بر درخانهٔ من بگذشت ومی گفت . معجم ، معزم ، معبر .

Marfat.com

ابوشجاع اورا بخواند ، گفت من دوش بخواب دیدم که بول می کردم و آتشی عظیم از قضیب من بیرون آمد و دراز و بلند شد تا حدّی که نزدیك بود بآسمان رسد . بعد از آن سه شاخ شد ، ازهر شاخی چندین شاخ دیگر پیدا شد ، وجهان با آن آتش روشن گشت . منجم گفت این خوابی بغایت نیکو است اما تعبیر وقتی کنم که بمن خلعتی دهی . بویه گفت بیش ازاین جامه که پوشیده‌ام ندارم واگر بتو دهم برهنه بمانم . منجم گفت ده دینارم ده ، بویه سو گند خورد که دو دینار در ملك خود بیش ندارم . منجم گفت تو را سه پسر خواهد بود که ایشان پادشاهان روی زمین شوند و نام ایشان بلند گردد همچنان که آن آتش بلند شد و ایشان را فرزندان آیند که ایشان نیز پادشاه شوند بعدد آن شعب که دیدی . بویه گفت که شرم نداری که برمن استهزاء می کنی ، من مردی درویش و بیچاره‌ام و فرزندان من هم درویش و مسکین‌اند . ایشان از کجا و سلطنت از کجا ؟ منجم گفت از مولد فرزندان مرا خبرده . بویه بگفت . منجم در اسطرلاب و دفاتر خویش نظری بالغ کرد ، آنگاه برخاست و دست عمادالدوله ببوسید و گفت بخدای که او پادشاه خواهد شد و بعداز او برادرش و دست رکن‌الدوله بگرفت . بویه در خشم شد و پسران را گفت اورا سیلی زنید که باما تمسخر از حد برد . ایشان اورا سیلی زدند و جماعت بخندیدند . منجم گفت از آنچه می گویید با کی ندارم چه صدق سخن من شمارا معلوم شود و از من یاد آرید . بویه ده درم بداو داد و او برفت و باندك زمانی سخن منجم هرچه گفته بود راست شد و کیفیت ترقی پسران بویه چنان بود که هرسه برادر زیّ لشکریان گرفتند و بخدمت ملوك بلاد خویش مشغول شدند ، حال ایشان روی بصلاح نهاد . عمادالدوله عراق عجم را گرفته بود ، [illegible] عمادالدوله داد وعمادالدوله مرتبه بمرتبه ترقی می کرد . ازشهرهای پارس چندرا بگرفت وممالکت او عریض گشت و کاربجایی رسید که نامه نوشت بیش رانی خلیفه والتماس کرد که ولایت فارس را بمداز اخراجات مقرر بهشت هزار هزار دینار باو مقاطعه کند با خلعت سلطنت . راضی ملتمس اورا مبذول داشت و خلعت و منشور بردست معتمدی از آن خویش بعمادالدوله

Marfat.com

فرستاد وبا او شرط کرد کـه خلعت و منشور وقتی دهد کـه مال مقرر بستاند . چون رسول برسید واحوال بگفت عمادالدوله رسول را بفریفت وخلعت بستد وبپوشید ومنشور خلیفه‌را درمجمع عام بخواند و رسول را مدتی وعده می‌داد که مال می‌دهم . ورسول پیش او وفات یافت و کارخلافت منقلب شد ومال بشکست ، وعمادالدوله باستقلال در مملکت پارس تصرف کرد و او اوّل پادشاهی بود ازملوك بویه واما انتهاء دولت بویهی وقتی بود که ملك بعزالدوله پسر جلال‌الدوله ابوطاهر رسید و میان او و ابوکالیجار حربها رفت و عزالدوله مغلوب شد و بکریخت و بشیراز مقـام کرد و در سنهٔ احدی و اربعین و اربع مأیه نماند و مملکت بویهی انقراض یافت .

الرّاضی بالله

ابوالعباس احمد بن‌المقتدر بن‌المعتضد ، با او درسنهٔ اثنتین و عشرین وثلث مایه بیعت کردند ، و شاعر و فصیح و ذکی و عاقـل و منفرد شد بچیز ها که بعدازاو هیچ خلیفه آن نداشت : یکی آن که اشعار اورا مدوّن کردند وپیش‌از او هیچ خلیفهٔ عباسی را دیوان شعر نیست ، دیگرآن که تدبیر ملك خویش‌می کرد وباستشارت وزراء محتاج نمی‌شد . دیگرآن که روزآدینه را برمنبر خطبه کرد و هیچ خلیفه را بعداز اوآن‌اتفاق نیفتاد . و در ایام اوکار مرداویج در اصفهان قوّت گرفت و او مردی بود که در عراق عجم خروج کرد و لشکری جمع‌آورد وآوازه در افتاد که او میخواهـد ملك را از عرب بستاند وبفرس دهد . دراین میان ناگاه غلامان اورا بکشتند وآن فتنه ساکن شد وهم در ایام راضی کار بنی‌بویه بالا گرفت چنانکه شرح داده‌آمد اما کار خـلافت ضعیف شد و اصحاب اطراف غالب گشتند ، پارس علی‌بن بویه داشت و ری و اصفهـان و دیگر بـلاد برادرش حسن بن بویه . و موصـل و دیار بکر و ربیعة بنی حمدان داشتند و مصر و شام محمد بن طغج و بعداز او بفاطمیان افتـاد و اندلس عبدالرحمن بن

Marfat.com

محمد اموی داشت وخراسان و دیگر بلاد شرقی نصر بن احمد سامانی و وفات راضی در سنهٔ تسع و عشرین و ثلث مأیه بود .

شرح وزارت در ایّام راضی

وزیر نخستین ابوعلی بن مقله بود و این سوم وزارت ابن مقله است ، پانصد دینار خرج کرد تا راضی وزارت بدود داد و بعد ازآن لشکر ارزاق طلبیدند و فتنهٔ برخاست که موجب عزل ابن‌مقله بود . راضی اورا معزول کرد و وزارت بعبدالرحمن ابن عیسی بن‌الجراح داد .

عبدالرحمن بن عیسی بن الجرّاح

چون راضی ابن‌مقله را معزول کرد خواست که وزارت بعلی بن عیسی بن‌الجراح دهد ، او گفت من عاجزم و ازعهدهٔ این کار بیرون نتوانم آمد . راضی گفت تو یکی را اختیار کن تا منقلّد وزارت شود . او ببرادرش عبدالرحمن اشاره کرد . راضی اورا بخواند و وزارت باو داد با خلعت و ترتیب تمام . اما ایّام او دراز نکشید و کارها مختل گشت وازوزارت استعفا خواست ، راضی اورا معزول کرد و درروزگار او حادثی که ازآن باز گویند واقع نشد .

ابوجعفر محمد بن القاسم الکرْخی

راضی او را وزارت داد و او مردی کوتاه بود و چون پیش تخت می‌ایستاد با خلیفه مشاورت نمی‌توانست کرد از پایهای تخت چهار انگشت ببریدند تا او با راضی سخن تواند گفت . مردم از بریدن پایهای تخت فال بد گرفتند و گفتند این مؤذن است بنقصان دولت و همچنان بود و کارها در وزارت کرخی خلل یافت و چنانکه بایست متمشی نمی‌شد . کرخی روی در کشید و گویند درخم آب نشست وآن‌خم را ازسرای او بیرون آوردند و درآنجا بود و کس نیافت وبموضعی بردند وآنجا پنهان می‌بود تا آنگاه که مال باسم مصادره بر او مقرر کردند ، آن مال را ادا کرد و خلاص یافت .

Marfat.com

سلیمان بن حسن بن مخلّد

چون کرخی پنهان شد راضی سلیمان را وزارت داد و خلعتی که رسم وزراء است بپوشانید و او نیز از وزارت عاجز شد بسبب آن که اصحاب سیف بر ارباب قلم و برخلافت مستولی بودند . لاجرم کار چنان می‌رفت که ایشان را می بایست نه چنان‌که متضمن مصلحت ملك بود . چون خلیفه عجز وزراء بدید **پسر رایق** را که امیرالامراء بود استمالت داد و کارها باو سپرد و تدبیر باو حواله کرد و امراء لشکر با پسر رایق متفق شدند و پیش خلیفه آمدند ، ایشان را بالای سلیمان نشاند که وزیر بود . پسر رایق درکارها مستبدّ شد و نظار و عمال ترتیب می کرد و معزول‌می گردانید و مطالعات همه پیش او می‌بردند . وزیر را نامی بیش نبود ، باقی کار آن بود که پسر رایق می کرد واز ابتـداء آن وقت بـاز کار از دست خلفاء بیرون رفت و بیگانگان در امور ملك شروع نمودند و خلیفه را تمکن آن که‌حکمی کند نمیدادند و جهت اخراجات او اندك چیزی مقرر گردانید که بدان روز گار گذراند و کار او بیش‌ازآن نبود که خطبـا و قضاة را تربیت می کرد و گاه می بود که متغلّبان در این قدر معارضه می کردند .

ابوالفتح فضل بن جعفر بن فرات

پسر رایق چون برملك مستولی شد راضی باشارهٔ او وزارت بـابوالفتح داد . گویند چون ابن‌فرات وزیر شد ابن‌مقله را گفتند که تـا چند روی توانی در کشید ، وزیر را بباید دید و تهنیت وزارت باید گفت . ابن مقله گفت من از او ایمن نیستم و باو حاجتی ندارم . گفتند رقعهٔ باو نویس و عذر بازمانده تمهید کن . ابن‌مقله گفت می‌ترسم که جوابی نویسد که مستدعی حضور من باشد و من آن را بغایت کارهم واین سه بیت از اشعار خویش بخواند :

وقائلة قد تركت الصّواب ... بتركك هـذالوزيرالجديـدا
فقلت لهـا لاعـداك السرور ... ولا كان قولك قولاً سديدا
أمثلي تطاوعـه نفسه ... على أن يرى خاضعاً مستزيدا

Marfat.com

ابوعبدالله احمد بن محمد بن یعقوب‌البریدی

او مردی مشهور بود و شریف نفس و بلندهمت ، درخدمات منتقل می‌شد و احوال او بعسر و یسر و عزل و تولیت منقلب می گشت تا آخر قوّت نفس و علوّ همت اورا برآن داشت که لشکر جمع کرد و بصره و بلاد خوزستان را بگرفت و بعدازآن خواست که وزارت خلفاء کند راضی وزارت باو داد وبعداز اندك مدّتی معزول شد وزارت بسلیمان بن حسن بن مخلد افتاد و ذکر او یاد کرده‌ایم .

۲۱ - المتقی

متقی ابواسحق ابراهیم بن مقتدر است . با او بیعت کردند در سنهٔ تسع و عشرین و ثلثمأیه و اورا سیرتی نبود که مورخ گردانند وکارها در عهد او مضطرب شد و **توزون** ازامراء دیلم براو استیلاء یافت . متقی چون آن‌حال بدید با اهل وخواص از بغداد بیرون آمد و بموصل رفت و بعداز او در بغداد فتنه ها خاست و دارالخلافه را غارت کردند وتوزون کس بمتقی فرستاد وسوگندان غلاظ خورد که ازاو هیچ مکروه بمتقی نرسد و اورا ببغداد خواند . متقی بسخن توزون فریفته شد واز موصل ببغداد آمد چون بسندیه رسید از نهرعیسی ، توزون با اهل بغداد باستقبال او بیرون آمد و چون متقی را بدید زمین ببوسید و در سرّ با جمعی از کسان خود مقرر کرده بود که متقی را بگیرند ، همان ساعت گرد او درآمدند و اورا در خیمه بردند ومیل بکشیدند و با مستکفی بیعت کردند و متقی در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمأیه وفات یافت .

حال وزارت در روزگار متّقی

چون متقی خلیفه شد سلیمان بن حسن بن مخلد را برقرار در وزارت بداشت و بعداز چهار ماه معزول کرد و وزارت **بابوالخیر احمد بن محمد بن میمون** داد و اورا از وزارت جز نام نبود و او نیز بزودی معزول شد .

Marfat.com

ابوعبدالله البریدی

پیش‌از این گفته‌ایم که بریدی لشکر جمع آورد و سودای تغلّب و استعلاء داشت و در ایام متقی ببغداد رسید با خلقی انبوه . متقی بآمدن او اظهار شادمانی کرد و باکراه وزارت باو داد ومیان او ومتقی مراسلات رفت وبتخفیف وتهدید کشید ومتقی پانصدهزار دینار بیریدی فرستاد . بعداز آن میان بریدی وترکان چند نوبت حرب رفت و ترکان خانهٔ اورا غارت کردند واو بواسطهٔ گریخت ونام وزارت [براو] کم ازیك‌ماه بود .

القراریطی

ابواسحق محمد بن ابراهیم قراریطی بعداز بریدی وزیر شد ، اما چهل‌روزبیش وزارت نکرد و سبب وزارت اوآن بود که روزی بخانهٔ امیرالامراء رفت و مشاهده کرد که جمعی کتاب را گرفته بود ومی‌خواست که ایشان را مصادره کند و ایشان هیچ نمی‌دادند . قراریطی با یکی‌از خواص امیرالامراء گفت اگر مرا وزارت دهد من اضعاف آنچه او می‌طلبد حاصل کنم و باین‌همه صداع حاجت نیفتد . توزون چون این سخن بشنید وزارت بقراریطی داد و بعداز مدتی اورا بگرفت و معزول کرد و وزارت بکرخی داد و روزگار او نیز بسیار برنداشت وقرب پنجاه روز وزیر بود و متقی دیگر باره بریدی را بطلبید و او ببغداد آمد و باز وزیر شد اما ایام او نیز امتداد نیافت و میان او و متقی حربها رفت . وچون وزیر شد ابوالفرج اصفهانی که مصنف کتاب أغانی است او را هجو کرد باین ابیات :

یاسماء اسقطی ویا ارض میدی — قد تولّی الوزارة ابن البریدی
یا لقومی لحرّ صدری و عولی — و غلیلی و قلبی المعمود
حین صارالخمیس یوم خمیس — بالبریدیّ فی ثیاب سود
قدحباه بها الامام اصطفاءً — و اعتماداً منه لغیر عمید
خلع تخلع العلی و لواءٌ — عقده حلّ عقده‌المعقود

ابوالعباس احمد بن عبیدالله الاصفهانی

او پنجاه روز وزارت کرد و حکمی نداشت و تمکنی نیافت و کار وزارت

Marfat.com

و وزراء در آن ایام ضعفی فاحش گرفت .

ابوالحسین علی بن ابی علی محمد بن مقله

متقی اورا وزارت داد و ایـام اوهم دراز نکشید و متقی را خلع کردند و ابوالحسین وزیر بود .

۲۲ ـ المستکفی

المستکفی ابوالقاسم عبیدالله بن المکـتفی بن المعتضد در سنهٔ ثلاث و ثلثین و ثلثمأیه با او بیعت کردند وهنوز برتخت خلافت قرار نگرفته بود که خبر آمدن معزالدوله ابن بویه بیاوردند . اهل بغداد مضطرب گشتند و مستکفی خـائف شد ، هـدیه جهت معزالدوله بفرستاد و او چون بحضرت مستکفی برسید تواضع کرد و مستکفی تمامت کارها باو واگذاشت وامارت با طوق وسوار وآلت سلطنت باو داد ، و او اوّل پادشاهی است از بنی بویه که بحضرت خلافت آمد و مستکفی او را معزالدولـه لقب فرمود و برادرش را رکن الدوله و دیگر برادرش را عمادالدوله و بفرمود تا القاب ایشان بردرم و دینار بنوشتند .

گرفتن مستکفی ـ معزالدوله روزی بدارالخلافـه آمد و چون مستکفی را بدید زمین را ببوسید و مستکفی بفرمود تا کرسی بجهت او بنهادند . معزالدوله بر آن نشست ، آنگاه دو کس از اکابر دیلم بمواطأة معزالدوله پیش مستکفی آمدنـد و دست دراز کردند ، او پنداشت که میخواهند دستش ببوسند ، او نیز دست سوی ایشان کشید ، دستش بگرفتند و از تختش فرو کشیدند ودستارش در گردن انداختند و کشان کشان می بردند . ومعزالدوله برخاست وطبل ونای بزدند و مردم بهم درآمدند و دیلمیان در حرم خلیفه ریختند و سرایها را غارت کردند و مستکفی را بخانهٔ معزالدوله بند برنهاده میل کشیدند و در سرای معزالدوله در بند می بود تا وفات یـافت در سنهٔ ثمـان و

Marfat.com

ثلثین وثلث مأیه .

حال وزارت در ایّام او

ابوالفرج محمد بن علی سامری وزیر مستکفی بود اما حکمی نداشت و وزارت او زود منقضی گشت و یکی از شعرا اورا باین ابیات هجو کرد :

الآن ان کفر المقتّر رزقه	قالوا کفرن فخف عذاب النّار
أ أکون رجلی مرکبی و جنیبتی	خفّی علی ذلّ بذاك وعار
والسّر من رانیّ فی اصطبله	مأیتا عتیق فاره مختار
کلب حمار بالخیول وکاتب	فطن یضیق به کراء حمار
أنا قد دهشت فعرّفونی أنتم	هذا من الانصاف فی الأقدار

بعداز آن احوال خلافت مضطرب شد ورونقی نماند و بویهیان استیلاء کلّی یافتند . وزیر از جانب خود مرتب می‌کردند و اعمال در تصرف ایشان بود و جهت اخراجات خلفاء چیزی مقرر گردانیدند .

۲۳ - المطیع

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر ملقب بـالمطیع در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمأیه با او بیعت کردند و در ایام او قرامطه حجرالأسود را بمقام معهود بازآوردند و پیشتر از آن بمدّتی برده بودند و پیش خود نگاه می‌داشتند چون بازآوردند گفتند : **اُخذ بأمرو رُدّ بأمر** . مطیع را مرضی فالج پیش آمد و زبانش گران شد . سبکتکین حاجب معزالدوله پیش مطیع رفت وبا او گفت تا خود را خلع کند و ولایت عهد بپسرش طایع دهد ، مطیع نخست ابا نمود و باز قبول کرد و پسررا ولایت عهدداد و در سنهٔ اربع و ستین و ثلثمأیه وفات یافت .

Marfat.com

۲۴ - الطایع

ابوبکر عبدالکریم بن المطیع الملقب بالطایع درسنهٔ ثلث و ستین و ثلثمأیه با او بیعت کردند و او مردی صاحب قوّه بود . گویند کبشی کوهی درباغی ازآن طایع فربه شده بود و کس گرد او نمی‌توانست گذشت ، طایع هردوسروی‌اورا بدست بگرفت و نجاری‌را بخواند تا هردو سروی او بمنشار ببرید . در ایام او شوکت بویهیان قوی گشت و عضدالدوله ببغدادآمد و بنوبویه طایع را بگرفتند در سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمأیه و با قادر بیعت کردند .

حال وزارت در آن ایام

چون خلافت را درآن ایام رونقی نبود وزارت را نیز رونقی بطریق اولی باشد زیرا که کاردر دست دولت آل بویه بود وما طرفی ازاحوال وزراء بویهیان ذکر کنیم وآنگاه بذکر قادر خلیفه مشغول شویم و دولت سلجوقیان که در ایام قادر بود حال وزراء ایشان هم بگوییم ، بعدازآن بخلفاء و وزراء ایشان پردازیم .

ذکر احوال وزراء درایام دولت بویهی

اول وزراء بویهیان **ابوسعید اسرائیل بن موسی نصرانی** بود و او وزارت عمادالدولة بن بویه می کرد ، از ادب و کتابت نصیبی زیاده نداشت اما برعمادالدوله غالب بود و در خدمت او تمکنی تمام یافت و محل امانت و اعتماد شد و عمادالدوله را نایبی بود اورا **ابوالعباس بن احمد بن خیّاط** گفتندی و کارهای خاصهٔ عمادالدوله در دست داشت ، اتفاقاً میان او وابوسعید وزیر عداوتی بنشست وابوالعباس بآن سبب دایم با عماد الدوله در حق وزیر خبث کردی و در تقبیح صورت حال او کوشیدی و عمادالدوله گفتی من سخن تو در حق ابوسعید وزیر نخواهم شنید ، و او از آن باز نایستادی و عمادالدوله را حاجبی بود **قتلغ** نام . میان اووابوسعید وزیر وحشتی بیداشد . ابوسعید

Marfat.com

دعوتی نیکو ساخت و بسیار از اکابر را بخواند و قتلغ را نیز بطلبید ، او اجابت نکرد زیرا که در خواب دیده بود که کسی اورا گفتی ابوسعید وزیر تو را خواهد کشت . عزم کرد برآن که پیش‌ازآن که وزیر اورا بکشد او دفع صائل کند و وزیر را بکشد . خواص او گفتند باین خواب التفات مکن که این را اصلی نباشد و با وزیر مصالحه موافق تراز مخالفت است . بسخن یاران خویش التفات نکرد وکاردی دراز در ساق موزهٔ خود نهاد و بعدازآن که ازدعوت ابا کرده بود بخانهٔ وزیر رفت ووزیر چون او را بدید برخاست و تعظیم و اکرام نمود و طعام پیش‌آوردند . وزیر باغلامان و خواص خویش گفته بود که اورا نگاه دارید مبادا قتلغ قصدی کند . فی‌الجمله قتلغ بالطاف وزیر ملتفت نمی‌شد و هرچند که او سخن نرم می گفت قتلغ سخن درشت می گفت دراین میان کارد بر کشید ، میخواست که بر وزیر بزند ، غلامان منع کردند، او ممتنع نشد وکار از حد بگذشت و ایشان دانستند که بااو رفق ولطف مفید نخواهد بود . قتلغ را بگرفتند و بسیار بزدند ناگاه چماقی برسر او آمد و کشته شد . اورا کشته بخانه بردند . ابوالعباس درحال پیش عمادالدوله رفت و او درخواب بود ، نعرهٔ زد چنانکه عمادالدوله از خواب برجست و گفت چه حالت است ؟ ابوالعباس گفت وزیر قتلغ حاجب را بکشت . عمادالدوله گفت دروغ می گویی . ابوالعباس گفت معتمدی را بفرست تا بچشم خود بیند و حال باز نماید . عمادالدوله معتمدی را فرستاد تا صورت حال بدید و بازآمد و گفت ابوالعباس زاست می گوید . عمادالدوله برنجید . دراین‌حال وزیردرآمدوصورت ماجری چنانکه رفته بودعرضه داشت. ابوالعباس گفت‌نیکو کردی حق با جانب‌تو است . ابوالعباس از عنایت عمادالدوله در چنین حال که یکی از خواص اورا بکشت و اورا عفو ومسامحه کرد منفعل شد ومشمراً عن ساق‌الجدّ در قصد وزیر شروع کرد و حیلتی انگیخت .

تمام شدن سعی ابوالعباس نایب بواسطهٔ حیلتی بر ابوسعید ابوالعباس با عمادالدوله گفت وزیر از پادشاه متوحش و خائف است و با بزرگان لشکر مواطأتی

Marfat.com

می کند که هرگز تمام مشواد و پیش‌ازآن که این سخن گفتی ترکان را برانگیخته تا بر غلبه و فریاد و اتفاق خون قتلغ بطلبیدند . ترکان اتفاق کردند وزیر را معلوم شد بترسید و اندیشه برآن مقرر گردانید که خزانهٔ خود را بموضعی فرستد که ایمن باشد و بفرمود تا صندوقها را از خزانه درمیان سرای می‌آوردند تا نقل کنند و خویشتن با **ابو عمران موسی** که امیری بود بزرگ از امراء لشکر و با ابوسعید دوستی صادق داشت بخلوت بنشست و از عداوت ابوالعباس با او شکایت میکرد . و این‌صورت بعینها ابوالعباس را معلوم شد ، بخدمت عمادالدوله رفت و گفت ابوسعید وزیر با هریك از امراء لشکر بخلوت می‌نشیند و اسرار میگویند و با یکدیگر سو گند می‌خورند ، در این ساعت با ابوعمران موسی بخلوت نشسته است و صندوق خزاین بمیان سرای آورده میخواهد تا امشب خزاین بصحرا فرستد که بسبب موافقت لشکر و اعتمادی که بر مخالفت دارد صحرا را از خانه ایمن تر میداند و با یکدیگر یك روز معین کرده‌اند که اظهار مخالفت کنند . عمادالدوله در حال معتمدی را بخانهٔ وزیر فرستاد همان صورت که ابوالعباس گفته بود مشاهده کرد ، بیامد و گفت وزیر صندوقهای خزاین در میان سرا آورده است با ابو عمران موسی بخلوت ، و بنیت مخالفت مشغول است . عمادالدوله را بسبب کشته شدن قتلغ در دل آزاری بود اگرچه ظاهر نمی کرد ، چون این حال بدانست مجال تحمل نماند ، بفرمود تا وزیر را بگرفتند و وزارت بابوالعباس‌داد . ازاینجا است که عاقلان گفته‌اند مرد را هزار دوست اندك باشد و یك دشمن بسیار بود .

ابوالفضل بن العمید

نام ونسب او محمد بن حسین بن محمد است . او از کفاة جهان و سرآمد روزگار بود و در علم و حکمت و فهم و ادب و شعر و کتابت و فصاحت و بلاغت و ریاست و سیادت و ذکاء و فطنت یگانهٔ آفاق ، و مثنوی مدایح او بسیار گفته است و در قصیدهٔ میگوید :

Marfat.com

من مبلغ الاعراب انّی بعد هم شاهدت رسطالیس والاسکندرا
و لقیت کلّ الفاضلین کأنّما ردّ الاله نفوسهم والاّ عصرا
نسقوا لنا نسق الحساب مقدّماً فأتی فذلك اذ أتیت مؤخّرا

و جای دیگر گفته است :

خلق الله أفصح النّاس طرّاً فی مکان أعرابه أکراده
عربیّ لسانه فلسفیّ رأیه فارسیّة أعیاده

و گویند در هیچ مقامی متنبی تصاغر نکرده است الا در مدح ابن العمید در این ابیات از این قصیده :

ما کفانی تقصیر ماقلت فیه عن علاه حتّی ثناه انتقاده
ماتعوّدت ان أری کأبی الفض ـل و هذ الّذی أتاه اعتیاده

رکن‌الدوله ابوعلی حسن وزارت خویش بابوالفضل بن العمید داد و محبت او در دل رکن‌الدوله راسخ شد و اورا اکرام و تعظیم تمام فرموه . گویند سبب قرب ابن‌العمید پیش رکن‌الدوله آن بود که رکن‌الدوله میخواست که در ری عمارتی سازد ، موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم بااستدارتی تمام رسته بود وآن را عروق و اصول بسیار در تخوم زمین محکم شده بود و میخواستند که آن درخت را قلع کنند تاعمارت بتوان کرد ، جهت آن مبلغی معین کردند . ابن‌العمید گفت من این زحمت از خاطر مبارك پادشاه بردارم و این درخت را با این عظمت و استداره باندك سعی قلع کنم و رکن‌الدوله را بعید نمود و در دل نشست که چنین درختی را برآن صورت که ابن - العمید میگوید چگونه قلع توان کرد . از راه استهزاء و استحقار گفت این‌دعوی‌را از قوه بفعل بایدآورد تا بنگریم چگونه میکنی . ابن‌العمید بفرمود تا رسنها ومیخهاء بسیار بیاوردند و بطریق جرّ أثقال رسنها در درخت محکم بستند و میخها بکوفتند و چند کس‌را بفرمود تا رسنها بر صورتیکه میدانست می کشیدند و نگذاشت که کسی نزدیك آن بایستد و رکن‌الدوله با توابع و حواشی نظاره میکردند ، ناگاه زمین در حرکت

Marfat.com

آمد و از هم شکافته شد و درخت باآن عظمت با اصول و عروق منقطع گشت و بر زمین افتاد و ابن‌العمید را در دل رکن‌الدوله منزلتی تمام پدید آمد . و گویند وقتی رکن الدوله تنگدست شد و لشکر فریاد برآوردند و ارزاق طلبیدند ، او متحیر بماند که وجهی معین نبود ، ابن العمید گفت که من بیست هزار دینار دارم که از پدر میراث یافته‌ام ، پادشاه بفرماید که تا آن‌را در مصارف لشکر صرف کنند و در حال زر حاضر کرد . این معنی در دل رکن‌الدوله جای گرفت . گویند گذار متنبی بوقت آنکه بفارس نزد عضدالدوله میرفت برار جان افتاد ، ابن‌العمید آنجا بود ، متنبی را بخانهٔ خود فرود آورد و اکرام و ترحیب کرد و مدتی آنجا باز گرفت و کتاب عین در لغت که خلیل احمد ساخته است بر متنبی خواند وهر گاه که متنبی درمجلس او آمدی در پهلوی او نشستی و چون چیزی خواندی از مسند خویش منحرف شدی و درپیش متنبی بزانو درآمدی و درس خواندی و حاضران را گفتی که عالم برعلماء چنین باید خواند . و متنبی او را بچند قصیده بستود و او سی هزار درم جایزهٔ آن قصاید بمتنبی فرستاد . کافی‌الکفاه صاحب اسمعیل بن عباد گفت روزی در خدمت ابوالفضل بن‌العمید قصیدهٔ دالی ابوتمام که اولش اینست :

شهدت لقد ٔاقوت معانیکم بعدی و محّت کما محّت و شایع من برد

می‌خواندم گفت در مطلع این قصیده هیچ عیب می‌دانی ؟ گفتم نه ، گفت تکریر محت مستقل‌است ، آنگاه گفت دیگر بخوان . می‌خواندم تا در مدح باین بیت رسیدم :

کریم متی ٔامدحه ٔامدحه والوری معی و متی ما لمته لمته وحدی

باز گفت در این بیت هیچ عیب می‌بینی ؟ گفتم بلی . مدح را با لوم مقابل کرده است و تطبیق نه چنین است زیرا که مقابل مدح هجو است یا ذم با آنکه این بیت را نیز روایت کرده‌اند : معی و متی ما ذمته ذمنه وحدی . گفت جز این عیب دیگر میدانی ؟ گفتم نمیدانم گفت بلی از رایق شعر و سلاست او آن است که حروف الفاظ آن از ثقل خالی باشد و تکرار امدحه با جمع میان دو حرف حلق حا و ها از حد اعتدال خارج است .

Marfat.com

گفتم این دقیقه جز کسی که بواسطهٔ استقامت طبع سلیم تا باقصای غوامض علوم رسیده باشد فهم نکند . وهم صاحب کافی‌الکفاة گفت که وقتی در مجلس استاد ابن العمید مذاکره می کردیم سخن باین بیت رسید :

أُعاتبکم یا أهـل و دّی لحبّکم ألا انّما المقلیّ من لا یعاتب

حاضران را خوش آمد ، تحسین کردند . استاد گفت یکی از نقد شعر آنست که حرکت و حروف قافیه را اعتبار کنند ، من همانا تغییر حرکت اشباع را مستکره میدارم که مفتوح آمده است و در ابیات مکسور است گفتند هم‌چنین است . و گویند ابن العمید نامهٔ نوشت بقاضی ابومحمد عبدالرحمن بن خلاد را مهرمزی و اورا بطلبید براین صورت : من أسرّ داؤه و ستر ظماؤه بعد علیه أن یبلّ من غلله و یشفی من علله ، قد هاج لی شوق الیك استخف جوانحی واستهزها وهدّ جوارحی وهزها ولاشفاء الا قربك و مجالستك ولا دواء الا دنوّك و مؤانستك ولا وصول الی ذلك الا بزیارتك او استیزارك فان رأیت ان توثر اخفها علیك و تعلمنی آثرهما عندك فعلت ان‌شاءالله تعالی . ترجمهٔ این نامه بپارسی چنین باشد : که هر که درد خود را پنهان دارد و تشنگی خود را بپوشاند دور باشد که تشنگی او تری یابد و از بیماریها بهتر شود ، آرزومندی که مرا بتو انگیخته شد پهلوهاء خود مرا سبك گردانید و در حرکت آورد و اعضای مرا بشکست و حرکت داد و هیچ شفا نیست مگر نزدیکی تو و نشستن با تو و هیچ دارو نیست جز نزدیك شدن و آرام گرفتن با تو و باین مقصود نتوان رسید مگر بزیارت آمدن یا ازتو درخواست زیارت کردن اگر چنانچه ازاین هردو سبکتر را اختیار کنی و مرا آگاه گردانی که گزیده تر هر دو پیش تو چیست آن را اختیار کنم ان‌شاءالله تعالی . قاضی درجواب نوشت : وصل‌توقیع سیدنا الاستاذالرئیس اطال الله تعالی بقاءه و اقول کما قال رؤبة لما استزاره ابومسلم صاحب الدعوة :

لبّیك اذ دعوتنی لبّیکا احمد ربّا ساقنی الیکا

گویند چون وشمگیر بن زیار بری آمد تا با رکن‌الدوله حرب کند روزی سوار شد تا رود ، در راه خوکی پیش آمد ، اسب‌وشمگیر از او برمید و اورا بزمین‌انداخت و درحال

Marfat.com

بمرد و لشکرها از او باز گشتند و کفی الله المؤمنین القتال ، ابن‌عمید نامهٔ نوشت که مطلع آن چنین بود : **الحمدلله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش** ، فضلا این افتتاح را بدین خوبی تحسین ها کردند و این حکایت نزدیك است باین کـه گویند جوانی نو خاسته پیش عمروبن مسعده آمد و التماس کرد که او را در دیوان کتابتی فرماید . عمرو خواست که اورا بیازماید . نامهٔ باو داد که از بعضی نواحی آورده بودند مشتمل بر آن که آدمی از گاوی متولد شده است و گـفت در این معنی چیزی بنویس . چون او کاغذو قلم برداشت عمرو بن مسعده نظر می کرد ، بنوشت : **الحمد لله الذی خلق الأنام فی بطون الأنعام** . عمرو چون افتتاح بدید بر آن جوان حسد برد ، بترسید و گفت مبادا که فضل او مشهور شود و بواسطهٔ او از عمرو مستغنی شوند . کاغذ ازاو بستد و اورا چیزی بخشید و روانه گردانید . ابن‌العمید شعر خوب گفتی و این کمتر فضیلت او بود ، وقتی این ابیات بیکی از اکابر نوشت :

قـد ذبت غیر حشاشة و دماء ... ما بین حرّ هویً و حرّ هواء
و جفاء خلّ کنت احسب أنه ... عونی علـی البأساء والضرّاء
أبکی و یضحکه بکای ولا أری ... عجباً کحاضر ضحکه و بکاءی
ثبت العزیمة فی العقوق و ودّه ... متنقّـل کـتنقّـل الأفیـاء
اقر السلام علی الشّریف وقل له ... قدك اشیداء ربیت فی الغلواء(؟)
أنت الذی شتّت شمل مسرّتی ... وقدحت نار الشوق فی أحشاءی
و نبذت حقّی عشرتی وتحرّمی ... و هرقت ماءیَ خلّتی و اخاءی
و قرنت بین مسرّتی و مساءتی ... و جمعت بین مبرّتی و جفاءی
و ثنیت آمالی علی ادراجها ... وصرفت خائبة وفود رجاءی
فرجعت عنك بما یؤب بمثله ... راجی السّراب بقفرة بیداء
وعرضت ودّی بالحقیر ولم أکن ... ممّـن یبـاع وداده بلـقاء
و رضیت بالثّمن الیسیر معوّضاً ... منّـی فهـلاّ بعتنی بغـلاء
و زعمت أنك لست تفکر بعدما ... علقت یداك بذمّـة الأمراء
هیهات لم تصدقك فکرتك التّی ... قد أوهمتك غنیً عن الوزراء

Marfat.com

و سئلتك العتبى فلم ترنى لها — أهلاً وحبئت بعـذرةٍ شوهاء
وردت مموّهة فلم يرفع لها — طرف ولم يرزق من الاصغاء
و أعار منطقها التذمّم سكتة — فتراجعت تمشى على استحياء
لم تشف من كمد ولم تبرد على — كبد ولم تمسح جوانب ماء
من يشف من داء بآخر مثلـه — أثرت جوانحـه من الأدواء
لاتغتنـم اغضاء نى فلعـلّها — كالعين تغضيها عن الأقـذاء
و استبق بعض حشاشتى فلعلّنى — يوماً اقيـك بها من الأسواء
فلوانّ ماابقيت من جسدى قذى — فى العين لـم يمنع من الاغضاء
فلا عضلّن مودّتى من بعد ها — حتّى ازوّجها من الاكـفاء

و هم او میگوید :

رأيت فـى الرأس شعرة بقيت — سودآء قـلبى يحبّ رؤيتها
فقـلت للشّيب و هـو يرمقها — بالله ألّا رحمت وحـدتها
فقـلّ لبث السوداء فى وطن — تكون فيـه البيضاء ضرّتها

و وفات ابن‌العميد در سنهٔ تسع و خمسين و ثلث مأيه بود .

ابوالفتح على بن ابى‌الفضل

پسر او ابوالفتح على بن ابى‌الفضـل در سنـهٔ سبع و ثلثين و ثلث مأيه در وجود آمد و در سايهٔ پدر پرورده شد و بعلوم وآداب اشتغال كرد و بغايت زيرك بود و درّاك و در ادب متوسط ، شعر مطبوع گفتى و نيكو اخلاق بود اما اندك مايه تكبر و خيلاء داشت . چون پدرش نماند ركن‌الدوله وزارت باو داد ، ممالك را ضبط كرد و كفايت و تدبير تمام بنمود و هنوز بيست و دوساله بود . گويند عضدالدوله بچند وجه از او برنجيد : يكى آن كه عضدالدوله عزالدوله بختيار بن معزالدوله را بگرفت ، اورا متهم كرد بدوستى بختيار و مساعدت او . ديگر آن كه چون عضدالدوله از بغداد بيرون آمد ابوالفتـح بن‌العميد تخلف نمود و پيش بختيار رفت و خلعت او بپوشيـد و از او اقطاع گرفت و بختيار اورا **ذوالكفايتين** لقب داد و عضدالدوله چون بشنيد برنجيد و

Marfat.com

گفت از بغداد بیرون آمدیم من رزیق شارب بودم و ابن‌العمید ذوالکفایتین . و چند حالت دیگر با این سبب منضم شد که همه سبب تغیرخاطرعضدالدوله بود . چون رکن‌الدوله بدر عضدالدوله نماند و مؤیدالدوله بری رفت ابوالقاسم صاحب بن اسمعیل بن عباد را با خود برد وابوالفتح برقرار وزیر بود اما اورا حضور ابن عباد موافق نیامد . دیلمیان را برانگیخت تا مؤیدالدوله را گفتند که ابن عباد را از پیش‌خود دور کن ، مؤیدالدوله اورا باصفهان باز گردانید و ابوالفتح همچنان برعادت خویش تجبر و تکبر می کرد ، وقتی که سوار شدی و پیش مؤیدالدوله رفتی دیلمیان در رکاب او رفتندی و امراء ایشان برسم خدمت در پیش راندندی و چون از سرای مؤیدالدوله بیرون آمدی همه با او بیرون رفتندی و اگر روزی بدرگاه نرفتی همه در پیش او جمع آمدندی ، مؤیدالدوله از این معنی کینه در دل گرفت و صورت حال ببرادر خود عضدالدوله بنوشت و باصفهان فرستاد و گفتیم که عضدالدوله از او رنجیده بود ، در جواب برادر نوشت که او را دفع کن . مؤیدالدوله روز یکشنبه دویم ربیع‌الاول سنهٔ ست وستین و ثلثمأیه ابوالفتح بن‌العمید را بگرفت و بکشت . ابوعبدالله بن‌الحجاج شاعر بغدادی گفت که ابوالفتح بن العمید چون ببغداد آمد در ایام بختیار مقدم اورا هم از دارالخلافه و هم از دارالسلطنه عزیز داشتند و اکرام واجلال بسیار فرمودند و همه کس پیش او رفتند ومن نرفتم . ابوالفتح از عزالدوله بختیار مرا خواست . بختیار مرا بطلبید و گفت استاد ابوالفتح می‌خواهد که تورا ببیند پیش او رو و من گفتم سمعاً وطاعة و بخدمت ابوالفتح رفتم و چون فضایل اورا مشاهده کردم میان ما از طرفین محبتی تمام منعقد شد وباندك زمانی تأ کیدی یافت که بسالهای بسیار چنان میسر نشود . روزی در خلوتی بودیم و از هردر سخن می‌رفت ، گفت از تو چیزی می‌پرسم باید که جواب او براستی بگویی . گفتم که بندگی کنم . گفت چگونه روا داشتی که من ببغداد آمدم و همهٔ بزرگان و افاضل پیش من آمدند و تو نیامدی ، این تخلف را سبب چه بود ؟ گفتم چون شنیدم ببغداد رسیدی با خود اندیشه کردم که اگر پیش او روم شاید که بخدمتش

Marfat.com

میل کنم و او نکند و شاید که او مرا دوست دارد و من اورا دوست ندارم و گمان بردم که اخلاق تو باخلاق اهل جبال ماند ومعاشرت توخوش نباشد وبدان سبب زندگانی برمن منغص گردد . گفت اکنون مرا چون یافتی ؟ گفتم تورا درخوی خوش وادب و حسن محاورت وفضایل دیگر ازهمه تمامتر یافتم. گفت چنین است که میگویی ؟ سوگند خوردم که همچنین است . گفت تو بامن راست گفتی من نیز با تو راست بگویم ؟ گفتم بفرمای . گفت پیش از آن که ببغداد آیم شعر تو می‌دیدم مشتمل بر هزل و فحش و دشنام و تمسخر و استهزاء ، گفتم قائل این شعر در سقوط نفس و قلّت مروّت و حیا بر همهٔ خلق جهان راجح آید . گفتم اکنون چون استاد مرا دید چگونه یافت ؟ گفت تو را دیدم که در مروّت و حیا و حسن عشرت از همهٔ خلق جهان تمامتری . و براین معنی سوگند خورد . گفتم اکنون حق آنست که من تو را ازآن ظن که درحق‌من بردی بحل کنم و تونیز مرا بحل . یکدیگر را بحل کردیم و دوستی متزاید شد . گویند روزی بوقت شبانگاه ابوالفتح بن‌العمید را نشاط شراب بود ، ندماء و جلساء خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس‌را بیاراستند‌بآلات زر ونقره و بلور و جامات حلبی وغیر آن و مطربان حاضر آمدند و اقداح گردان شد و او این سه بیت انشا کرد و بمطربان داد تا برآن صوت ساختند :

دعوت الصبی و دعوت المنی فلمّا أجابا دعوت القدح
و قلت لأیام شرخ الشباب هلمّی فهذا أوان الفرح
اذا بلغ المرء آمالهٗ فلیس له بعدها مقترح

چون مطربان این شعر را با لحان خوش بخواندند در طرب آمد و شراب بسیار بخورد و مست شد و غلامان را گفت بجان من که این مجلس را چنین بگذارید تا صبوحی کنیم . بامداد رسول مؤیدالدوله بطلب او آمد چون پیش او رفت بفرمود تا اورا بگرفتند و بکشتند .

ابوجعفر محمد بن معلّی الصیمرّی

معزالدوله ابوالحسن احمد بن بویه او را وزارت داد ، و او مردی بود

Marfat.com

صاحب رأی و خوش سخن و طالب ذکر خیر و واقف بر امور دیوانی و استخراج اموال . و معزالدوله خواست که خلافت از اولاد عباس باولاد علی نقل کند و در حق **سیّد ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی** اعتقادی عظیم داشت و او ازبزرگان سادات بود و در فضل و ادب و دینداری و فقه و شجاعت و کرم بی‌نظیر . معزالدوله خواست که با او بیعت کند ، ابوجعفرالصیمری وزیر گفت ای خداوند چون خلیفهٔ علوی بنشانی و او موصوف باشد بصفاتی که موجب امامت باشد بمذهب تو ، و او مذهب زید داشت ، اورا مطاوعت نمایی یا مخالفت؟ معزالدوله گفت مطاوعت نمایم . وزیر گفت که اگر تورا گوید که ممالك را باز گذار تا من تدبیر کنم و تو یکی از امراء لشکر باش چنین کنی یا نه ؟ معزالدوله گفت او بامن چنین نگوید . وزیر گفت آنچه پادشاه می‌فرماید مغالطهٔ نفس و انقیاد هوی است ، اگر چنین گوید چه کنی ؟ گفت با مطیع او شوم و پادشاهی از دست بدهم یا عصیان آورم و در دوزخ روم ، وزیر گفت چرا نگذاری که کار در دست کسی باشد که تو بطاعت داری و از خدای پاداش نطلبی و برجهان مستولی باشی و در کارها چنانکه خواهی تصرف کنی وظاهر کار تو با او طاعت باشد و او از تو فرمان برداری توقع نکند و اگرخلاف او کنی در دین توخلل نیاید ، و با این همه ایمن توان بود از آن که از خراسان و دیگر ولایات هواداران عباسی مجتمع شوند وچندان مشغولی دهند که صفت توان کرد . معزالدوله چون این سخن بشنید از آن اندیشه بشیمان شد و بدانست که رای راست آنست که وزیر گفت و صیمری در جمادی‌الاخری سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت .

ابو محمدالمُهَلّبی

نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن هارون بن ابراهیم بن عبدالملك بن یزیدبن‌حاتم بن قبیصة بن الأمیرالمهلّب‌بن أبی‌صفرة بن‌ظالم بن‌اشرف‌بن‌صبیح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وابل بن الحرب بن العتل بن الاسد بن عمران بن عمرو ماءالسماء حارث بن الغطریف بن امرؤالقیس بن النظر بن نعلبة بن الهاول بن‌مازن بن‌الازدبن‌الغوث بن مالك بن زید بن کهلان بن سبا بن عبدالشمس بن یشجب بن یعرب بن قحطان .

Marfat.com

ابومحمد مهلبی بصره در وجود آمد شب سه شنبه بیست و ششم محرم سنهٔ احـدی و تسعین و مأیتین . چون ابوجعفر صیمری نماند جماعتی مستعـد منصب او بودند ، اما معزالدوله ابومحمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت باو داد . او مردی بود ادیب وفاضل و محتشم ، خـدمتها کرده و در سفرها بوده ، و تلـخ و شیرین و مضرت و منفعت روزگار دانسته . گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بی‌نوا بود و ابو عبدالله‌الصوفی با او صحبت داشت و ابومحمد شعر نیکو گفتی، روزی ازغایت بی‌برگی‌این دوبیت گفت :

ألا موت يباع فأشتريه — فهذالعيش مالا خير فيه
ألارحم المهيمن نفس حرّ — تصدّق بالوفاء على أخيه

ابوعبدالله الصوفی این بیتها یاد گرفت و ازهم جدا شدند . بعد از مدتی ابو عبدالله بصره آمد ابو محمد مهلبی بوزارت رسیده بود واموالـی بهم رسانیده ، این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد :

قصدت الی‌الوزير بلا احتشام — لأذكره زماناً قـد نسيـه
زماناً كان ينشـدنی فقيراً : — « ألا موت يباع فأشتريـه »

مهلبی بر ظهر رقعه نوشت :

رقّ الزّمان لفاقتی — ورثی‌لطول تحرّقی
و أنا لنی ما أشتهی — و أدال ممّا أتّقی
فلا غفرّن له الكثير — ر من‌الذّنوب السّبق
حتّی جنايته بما — فعل المشيب بمفرقی

آنگاه ابوعبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زر وجامه چندان باو داد که غنی شد . ابو اسحق صابی گوید ابومحمـد مهلبی دواتی و مرقعی از نقره بساخت و بفرمود تا آن را زر اندود کردند و نقشهای لطیف برانگیختند و ازآلات کتابت هرچه نفیس وثمین بود با او منضم کردند و چون تمام شد پیش مهلبی آوردند و بنهادند و ابواحمـد فضل ابن‌عبدالرحمن پیش اونشسته بود و من در پهلوی او ، هردو با یکدیگر پنهان صفت

Marfat.com

حسن آن دوات می کردیم . ابواحمد گفت اگر این دوات از آن من باشد بفروشم و بهاء آن متمتع شوم . صابی گفت چون دوات ببری وزیر چه کند ؟ گفت در فلان مادر رود . وزیر سخن ما را می‌شنید و ما ندانستیم . روز دیگر ابواحمد فضل را دیدم گفت خبر دوات شنیدی ؟ گفتم نه . گفت دوش رسول وزیر بیامد و دوات با او بود ، گفت وزیر سلام می‌رساند و میگوید که من می‌دانم که روزگار مساعد تو نیست و مواد معیشت تو اندك است و اخراجات بسیار ، و تو میدانی که من بکاری مشغولم که بهیچ چیز برنمی‌دارم ، اکنون این دوات را فرستادم چه دانستم که تورا خوش آمد و دیناری چند بآن ضم کردم تا در وجه جامه و بعضی از مصالح صرف کنی . من دعا کردم و زر بستدم و رسول باز گشت . من متعجب شدم که دی باهم بسر میگفتیم و بر اثر آن این حالت حادث شد . و بعد از آن وزیر بفرمود تا جهت او دواتی دیگر بساختند بهمان شکل در اندك زمانی . روزی اتفاقاً صابی و ابواحمد پیش وزیر رفتند دواتی دیگربهمان شکل دیدند نهاده ، وزیر چون ایشان را بدید بخندید و گفت ازشما هردو این دوات که می‌آید بستانند بشرط آن که مرا ازدخول در آن موضع عفو کنند ؟ ما خجل شدیم وبدانستیم که وزیر آن روز محاورت ما می‌شنیده است . اورا دعا گفتیم و از مکارم اخلاق او تعجب نمودیم . گویند ابوالفرج اصفهانی که مصنف کتاب أغانی است ندیم مهلبی بود و در دل او جای داشت و اصفهانی خود را پاك نداشتی و جامهٔ او غالباً وسخ و چرکن بودی . روزی با وزیر از یك کاسه چیز می‌خورد ناگاه بسرفه و از آب دهن او قطرهٔ در کاسه افتاد . وزیر انکار و استکراه نمود ، امر بفرمود تا آن کاسه را برداشتند و دیگری آوردند . و گویند روزی اصفهانی با وزیر شراب می‌خورد . چون مجلس خالی شد و همهٔ ندما و حاشیه برفتند و اصفهانی توقف کرد وزیر با او گفت من میدانم که تو پنهان مرا هجو میگویی . میخواهم که از آن هجوها چیزی بر من خوانی . ابوالفرج اصفهانی گفت هماناکه وزیر از من ملول شده است و این سخن بر این دعوی دلیل روشن است و من بفرمان او بعد از این از حضرت او

Marfat.com

منقطع شوم و تخفیف زحمت کنم . مهلبی گفت این سخنها بگذار کـه من از تو ملول نشدم و هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما ناچار است از آن که بعضی از هجوهای خود تو برمن خوانی و الحاح عظیم نمود . اصفهانی گفت :

ایر بغل ُملولب　　فی حرامّ المهلبی

اصفهانی گفت اگر این بیت بجز وزیر هیچ آفریدهٔ از من بشنیده است یا بشنود یا این بیت را دویمی است یا باشد زن من از من بطلاق باشد . از این حکایت برمکارم مهلبی استدلال می‌توان کرد . و گویند مهلبی را سلس‌البول بود وتوانستی که بول نگاه دارد روزی سوار در کوکبهٔ عظیم می‌رفت ، باراقهٔ بول محتاج شد ودرآن حال بدر سرایی رسید پرسید که این سرای ازآن کیست ؟ گفتند ازآن فلانکس . وزیر اورا بشناخت و از اسب فرود آمـد و در آن سرای رفت و قضای حاجت کرد و سرای را خراب دید ، با خداوند آن سرای گـفت چرا خانهٔ تو همچنین است ؟ اوجوابی ظاهر الفهـم نتوانست گفت . وزیر چون بسرای خویش باز گشت پنج هزار دینار بآن مرد داد و گفت سرای خود را عمارت کن . و گویند معزالدوله بطرفی لشکر می‌فرستاد امارت لشکر بغلامی داد خوب صورت که مهلبی را با او نظری با عفت بود ، مهلبی این ابیات نظم کرد :

ظبی یرقّ الماء فی ٠　　وجناته و یرقّ عوده
و یکاد من شبه العذا　　ـــ　　ری‌فیه أن‌یبدو نهوده
ناطوا بمعقد[کذا ؟]　　سیفاً و منطـقة تؤده
جعلوه قائد عسکر　　ضاع‌الرّعیل‌ومن‌یقوده

و همچنان بود که او گفت . لشکر شکسته و غلام منهزم باز گشت و مهلبی در بصره رنجور شد وعزم بغداد کرد ، بدیهی رسید از ذنابات واسط آن را زا وطا گویند وآنجا برحمت خدای پیوست .

Marfat.com

ابوالفضل العباس بن الحسین الشیرازی

مولد او در شیراز بود در سنهٔ ثـلاث و ثلثمأیه . و او در وزارت نیابت مهلبی کردی و مهلبی دختر خویش باو داد و در آخر میان ایشان بهم برآمد و چون مهلبی نماند ابوالفضل و ابوالفرج محمـد بن عباس بن فسانجس وزارت باشتراك می کردند . معزالدوله هیچ کدام را وزیر نمی‌خواند ، بعداز آن سببی حادث شد کـه ابـوالفضل بانفراده وزارت یافت و او مردی بود بغایت تجمل و تنعم دوست ، وغلامان ترك بسیار داشت و ایشان را اقطاعات نیکو و دیهای آبادان داده بود و از قبل هریك کاتب ونایب در متصرفات ایشان معین کرده . گویند ابوالفضل در بغداد دعوت عظیم کرد و تکلفات بسیار نمود و معزالدوله را با همهٔ ارکان دولت وامراء بخواند و هزار هزار و پانصد درم برآن دعوت خرج کرد و در میان سماط چند کوشك ازشکر بساخت ودر میان همه کوشکی از همـه بلند تر بنا کرد و درآن کوشك مطربان و طبلان نشاند تا در آن میان سرود میگـفتند وطبل میزدند و ایشان را کس نمی‌دید و این دعوت در سرایی ساخت که هم از دو رو بر دجله و فرات مشرف بود و بفرمود تا بر روی دجله رسنها و شبکها بستند و گل و شکوفهٔ بسیار بر روی آب بریختند چنانکه دجله در زیر گل پوشیده شد و هرگز کس مانند آن نکرده بود . بعد از مدتی معزالدوله باو گفت آن دعوت تو بغایت خوش بود وآن ترتیبها سخت نیکو کرده بودی . ابوالفضل گفت مدوات پادشاه دعوتی دیگر سازم که از آن عجیبتر و نیکوتر باشد پس تواب را بفرمود تا بترتیب مشغول شدند و دعوتی کردند از اول آراسته تر و نیکوتر چنانکه گویند دویست هزار دینار بر آن دعوت خرج کرد زیرا که بسیار تماثیل برصـورت مردان ساختـه بودند بعضی از زر و بعضی از نقره ، و خاصتها از جامـه های نفیس دوخته و اسب و استر بسیار گران بها و باز و چرغ و یوز و غلامان و کنیزکان ترك و جامه‌های فاخر و فرشهای نیکو جهت پیشکش پادشاه مرتب کرده بود و ابوالفضـل این هر دو دعوت بیش از وزارت کرد ، توقع می‌داشت که در احدی الدعوتین وزارت باستقلال

Marfat.com

باو دهد ، اتفاق نیفتاد . امابعد از آن معزالدوله وزارت بانفراد باو داد و خلعتش پوشانید و امر و نهی در ممالك باو باز گذاشت . گویند در عراق بعد از دعوت حسن بن سهل کـه جهت مأمون کرد و شرح آن گفته‌ایم هیچکس دعوتی نیکو تر و بهتر ازین دو دعوت ابوالفضل نکرد یکی در سنهٔ اربع و ستین وثلثمأیه و دوّم در سنهٔ خمس وستین و ثلثمایه . و شخصی در دعوت دوم حاضر بود گفت در بعضی مواضع کـه جهت بریان تنورها ساخته بودند هزار بره دیدم کـه بریان کرده بودند ، مجموع را از اینجا باید قیاس کرد . گویند ابوالحسن بن سکرة گفت [در] دعوت دوم بسرای ابوالفضل شیرازی رفتم از کثرت مردم عرب و عجم و ترك و دیگر خلایق که جمع آمده بودند مجال نیافتم که ابوالفضل را ببینم زیرا که مردم مزاحمت می کردند و جامهٔ من دریده شد ، از دوستی جامهٔ بعاریه بستدم و صبر کردم تا وزیر از دعوت فارغ شد و بیرون آمد تا طیاره نشیند ، پیش آمدم . چون چشمش برمن افتاد سلام کردم و او مردی خوشخوی بود از مزاح و مطایبه ننگ نداشتی من این ابیات برخواندم :

قد حسبنا و حسبنا و غلطنا فی الحساب

ما ربحنا عنك شیئاً غیر تخریـق الثّیاب

و کذاینصرف الأحباب (۱) . . . . و بر این اختصار کردم . وزیر گفت بگو : **عن باب الکلاب** . غلامانش خواستند که مرا منع کنند نگذاشت و بخندید و مرا پیش خود خواند و گفت بسرای من رو که من در عقب می‌آیم . من آنجا رفتم و بعد از زمانی بیامد و مرا خلعتی فاخر و عطائی نیکو بداد . و یکی از شعرا او را باین ابیات هجو کرد .

طوّلت عثّونك تبغی العلی	**أیّ علیّ فی ذنب البغـل**
ماکلّ من طـوّل عثّونـه	**ینال فضلاً یا ابا الفضـل**
ولست احصی کم رأیت أمراً	**ألحی ولکن کوسج العقل**

(۱۱) در اصل نسخه ها : الاحرار

در ذی‌الحجـة سنهٔ اثنتین و ستین و ثلثمایه ابوالفضـل را بگرفتند و بکوفه بردند و بابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی تسلیم کردند و پیش او وفات یافت .

ابو الفرج محمد بن العباس بن فَسانْجَس

ولادت او بشیراز بود تاسع ذی‌الحجه سنهٔ ثمان و ثلثمایه . معزالدوله خواست که عمان را بگشاید . لشکری بکشید و عمان را بگشود و معزالدوله وفات یافت . ابوالفرج عمان را بکسان عضدالدوله سپرد وخویشتن بتعجیل ببغداد رفت بطمع وزارت چه می‌دید که ابوالفضل مستولی شده است و منصب فرو گرفته و چون برسید میان‌او و ابوالفضل منازعات رفت و در آخر ابوالفضل غالب آمـد و اسم وزارت بر او مقرر شد و ابوالفرج بتدبیر مشغول گشت و ابوالفضل را بهفت هزار هزار درم ضمان گرفت و چون عقد ضمان منعقد شد ابوالفضـل را بگرفتند و بابوالفرج سپردند و ابوالفرج را وزارت دادند و خلعت پوشاندند اما زود معزول شد و اورا و برادر اورا بگرفتند و مالـی بر ایشان مقرر گردانیـدند . ایشان آن مال را گزاردند . و پنهان شـدند و ابوالفضـل از ابوالفـرج گریخته بود و بعزالدوله بختیار بن معزالدوله پیوسته و بختیار بواسط بود و ابوالفضل با او . چون ابوالفرج و برادرش روی در کشیدند ابوالفضـل را معلوم شد ، بختیار را گفت سو گند خورد که اگر ابوالفرج و برادرش بعداز یك‌ماه که ببغداد رسیم ظاهر نشوند ایشان‌را نزد تو بهیچ وجه امان نباشد . عزالدوله سو گندی معتبر بخورد و آن را بطلاق و عتاق و وقف املاك و التزام ده حج متوالی مؤکد گردانید که اگر در آن روز که ببغداد رسیم تا یك ماه ابوالفرج وبرادرش ظاهرنشوند ایشان را پیش من امان نباشد چنانکه نیت ابوالفضل است . و صورت این سو گند یك ورق بیشتر است ، در ایراد آن بعینها فائدهٔ نبود ، اسقاط کردیم و زبدهٔ آن نوشتیم . و ابوالفرج و برادرش چون از انعقاد این قضیه واقف شدند همچنـان پنهان مـی‌بودند تا آنگاه که عزالدوله بختیار و ابوالفضل از بغـداد بواسط آمدند و ایشان بسبکتکین

حاجب توسل جستند و او کار ایشان را با عزالدوله بختیار بساخت و هر دو برادر بعد از آن ظاهر شدند اما در هیچ حکم و ولایت تصرف نکردند و ابوالفرج ملازم خانهٔ خود شد تا بوقت وفات در ذی‌القعدهٔ سنهٔ سبعین و ثلثمایه .

ابوطاهر محمد بن بقیه

مولد ابوطاهر اوانا (۱) . و ایشان چهار برادر بودند همه را نام محمد و پدر ایشان را مزارعی بود باواناء . و ابوطاهر تصرف داشتی ، چند موضع را ضمان کرد و مدتی در آن بسر برد وبعد از آن بخدمت عزالدوله آمد و ملازمت نمود و عزالدوله را یا بر ولایتی یابر کسی مالی بودو مستخلص نمی‌شد ، ابو طاهر را باستیفای آن نامزد کرد . او سعی نیکو نمود و آن مال مستخلص گردانید . عزالدوله را خوش آمد و اورا بخود نزدیك کرد و در اسرار و امور ملك مدخل داد و چند عمل را ازپادشاه بضمان گرفت و از عهده بیرون آمد و واسط را بامانت بدو سپردند و متعاقب در کارها شروع می‌نمود و همه را بوجهٔ احسن می‌ساخت تا مستعد وزارت شد و بمعاونت سبکتکین حاجب عزالدوله بختیار وزارت باو داد و خلعتش فرمود . و ابوطاهر در ابتدای تصرف سیرت نیکو پیش گرفت و اهل نمایم و سعایات‌را مالش داد و بعداز مدتی بختیار با او متغیر شد ، در واسط اورا بگرفت و ببغداد فرستاد و میلش کشیدند و بعضدالدوله سپردند و عضدالدوله با او بد بود ، بفرمود تا او را زیر پای پیلان انداختند تا هلاك شد ؛ بعد از هلاك صلبش کردند در شوال سنهٔ تسع و ستین و ثلثمایه و تا عضدالدوله ببغداد بود اورا همچنان مصلوب بگذاشتند و محمد انباری اورا مرثیه گفت :

علق فی‌الحیات و فی‌الممات ... لحقّ أنت احدی المعجزات
کأنّ الناس حولك حین قاموا ... و فود نوالك أیام الصّلات

(۱) اونا بلیدة من دجیل بینها و بین بغداد عشرة فراسخ من فوقها یحاذی عکبرا کان بینهما الدجلة (یاقوت)

كأنّك قائم فيهم خطيباً و كلّهم قيام للصّلوة
مددت يديك نحوهم اقتفاءً كمدّ هما اليهم با لهبات
و لمّا ضاق بطن الأرض عن أن يضّم علاك من بعد الممات
أ صاروا الجوّ قبرك و استنابوا عن الأكفان ثوب السّاقيات
لعظمك فى النّفوس تبيت ترعى بحجّاب و حرّاس ثقات
و توقد حولك النيّران ليلاً كذلك كنت أيّام الحيات
و لم أر مثل جذعك قطّ جذعاً تمكّن من عناق المكرمات
و كنت تجير من صرف اللّيالى فعاد مطالباً لك فى الثرات
أسأت الى النوائب فاستشارت فأنت قتيل ثار النّائبات
ركبت مطيةَ من قبل زيد علا ها فى السنين الذّاهبات
ولو انّى قدرت على قيامى بفرضك والحقوق الواجبات
ملأت الأرض من نظم القوافى و نحت بها خلاف النائحات
و ما لك تربة فأقول تسقى لأنّك نصب هطل الهاطلات
و لكنّى اصبّر عنك نفسى مخافة ان اعدّ من الجنات
عليك تحيّة الرّحمن تترى برحمات غواد رائحات

ابوالقاسم مطهّر بن عبدالله

او از نویسند گان حاذق بود و نیکو سیرت و پسندیده صورت و بلند همت و بزرگ نفس ، و قوانین ریاست و اعمال نیك دانست ، بعضدالدوله پیوست و بخدمت او موسوم شد. روزی عضدالدوله دید که او با یکی از عمال مناظره می کند بفراست بدانست که او شایستهٔ کارهای بزرگ است ، از آن روز باز او را کار های بزرگ میفرمود و از او آثار کفایت می‌دید و کار بجائی رسید که وزارت باو داد و او را با **ابو منصور نصر بن هارون نصرانی** که در کتابت و حساب ید بیضا داشت شریك گردانید و بعد از آن هر دو را **استاد جلیل** می خواندند و با عضدالدوله می بودند در سفر و اقامت و جنگ وصلح تا آنگاه که عمران بن شاهین صاحب بطیحه بمرد . عضدالدوله لشکری بدو داد

و او را ببطایح فرستاد تا آنجا را از حسن بن عمران باز ستاند ، وزیر ببطایح روانه شد و چند ماه با حسن بن عمران جنگ کرد و آخر او را بشکست و سبب آن بود که چون ببطایح می‌رفت عضدالدوله سید ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی‌علوی و ابوالعلا صاعد بن ثابت را با او بفرستاد ، چون آنجا برسید محتاج شد بآنکه بند های آب را ببندد و در آن شروع کرد و اتفاقاً هر بند که ببستی آب‌آن را خراب کردی . مدتی آنجا بماند و هیچ کاری پیش نرفت . با او گفتند عضد الدوله همه روز می گوید وزیر دیر ماند و همانا در اجتهاد تقصیر می کند و سید ابوالحسن نیز در این بـاب مطالعهٔ بعضدالدوله نوشته بود فی‌الجمله وزیر را بتقصیر منسوب کرد ، و هم بر او غالب شد . روزی در خرگاه(۱) بخفت و فراش را گفت در خرگاه ببند و فصادی بطلب . چون فصاد بیامد بفـرمود تا او را فصد کرد و خون بسیار بـرفت و مراد وزیر آن بود که در آن هلاك شود . فصاد گفت تو بفصد احتیاج نداری بانگ بر او زد و او را بیرون کرد و فراش را گفت هیچکس را پیش من راه مده و قلـم تراش را بـر داشت و شریانهای هر دو بازو را ببرید و دستها در جامهٔ خواب کشید و لحاف در خود پوشید و بخفت . فراش در شك افتاد ، در آمد و جامهٔ خواب را دید مالا مال خون شده . بترسید و بیرون آمد و مردم را خبر کرد . خواص او در آمدند و او را برآن‌حال دیدند و هنوز رمقی باقی بود . گفتند این با تو که کرد ؟ گفت من خود کردم ازآن که ترسیدم سید ابوالحسن در حق من بعضدالدوله چیزی نویسد و قصدی کـند و او مرا مؤاخذه نماید و در شماتت اعدا افتم . این سخن بگفت و بمرد ، درحال تجهیزش کردند و شخص او را بکازرون بردند که مولد او بود و ابو منصور هارون نصرانی شیرازی بانفراد وزیر شد .

ابو منصور نصر بن هارون نصرانی شیرازی

او مردی کافی بود و امور تصرف و دقایق آن نیکو می‌دانست ، و عضدالدوله نماند

---

۱ در نسخه ها : حریگاه

و پسرش شرف‌الدوله او را بگرفت و مصادره کرد و بعد از آن به سباشی حاجبش داد تا او را بکشت . گویند ابومنصور این‌حاجب را دشمن داشتی و بکارها فرستادی تا او را نباید دید و با خود گفتی نمی دانم که من سباشی حاجب را چرا دشمن می دارم و نمی‌خواهم که نظر او بر من افتد ، تا آخر کار بر دست او کشته شد . گویند ابو- منصور نیابت بابوالعلا ثابت بن صاعد داد و ثابت صاعد را **خیوط** گفتندی . بشیر بن هارون‌وزیر را باین‌سبب هجو کرد :

قد فال رأیك [کذا ؟] **من بعد صحّة رایك**
امّا بسطت خیوطاً علمت أنّك حائك

الصاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد

بزرگواری صاحب فضایل ، و کمالات او مشهورتر از آن‌است که بتفصیل بیانی‌حاجت افتد اما چاره نباشد از آن که اندکی از اخبار او در این کتاب مذکور گردد . اکنون گوییم در مبدء کار صاحب بن عباد کاتب مؤید الدوله پسر رکن الدولة بن بویه بود و تدبیر مصالح او می کرد ، چون او نماند پسری کوچك گذاشت . صاحب او را قائم‌مقام پدرش گردانید و در سرّ نامهٔ نوشت بفخرالدوله برادر مؤید الدوله و او را بطلبید تا مملکت را باو سپارد زیرا که پسر مؤید الدوله کودك نوخاسته بود . هر آینه تدبیر او بتدبیر کسی که در کارها بوده باشد و تجارب حاصل کرده نماندی . فخرالدوله چون نامهٔ صاحب بخواند باصفهان آمد و صاحب پسر مؤیدالدوله را بر آن داشت که باستقبال عم رود و شرایط اعظام و اجلال تقدیم کند . و چون فخرالدوله برسید صاحب کار ها باستقامت آورده بود و بزرگان و امراء لشکر را سوگند داد . فخر الدوله چون حال بدانست محبت صاحب در دل گرفت و وزارت برقرار بر صاحب مقرر داشت و حکم او را در ممالك و خزاین خویش مطلق گردانید و صاحب بتدبیر ملك مشغول شد و مملکت را معمور و اعدا را مقهور کرد وبنجاه قلمه‌رابحسن تدبیر وسیاست و کفایت بگشود و بتصرف فخرالدوله داد و پدرش ده از آن جمله نداشت . و گویند که صاحب

دو روز بدر گاه نرفت . فخرالدوله پنداشت که از چیزی رنجیده‌است یکی را ازخواص پیش او فرستاد و اشتیاق نمود و گفت سبب باز ماندن چیست ، اگر از مـا چیزی صادر شده است تا باعتذار مشغول شویم . صاحب گفت معاذالله که‌ازخداوند گار چیزی در وجود آید که خاطر بنده بدان مکدّر شود ، تأخیر بنده را سببی‌هست امید چنان‌است که در بقیهٔ روز مرتفع شود و بنده بدر گاه آید . روز سیم بیامد ، فخرالدوله سبب تأخیر پرسید گفت منهی ما از ما وراء النهر انها کرد که صاحب بخارا با حاجب خویش بسرّ سخنی گفت و ندانستم که چه سخن بود . خاطر بنده متکدّر شد که چرا باید که منهی ما ازآن سخن آ گاه نباشد . دوش نامهٔ دیگر برسید مشتمل بر آن که معلوم‌شد که آن سخن چه بود . بنده خوشدل گشت و آن کدورت برخاست . وصاحب را در فنون علوم از نحو و لغت و شعر و اصول تصانیف‌است و شهرت رسائل و اشعار او بیش از آن است که در اظهارآن بسطی حاجت افتد . و اما در شرف نفس و کرم او ، خود چه توان گفت . بماهتاب چه حاجت شب تجلّی را . و **ابو حیان توحیدی** کتابی‌ساخته است در مذمت ابوالفضل بن‌عمید وصاحب بن‌عبادو **اخلاق‌العمیدین و مثالب‌الوزیرین** نام کرده . اما حق آن‌است که ابوالفضل بن‌العمیدرا با صاحب بن عباد مناسبت بعید بود زیرا که اگرازابوالفضل چیزی خواستندی برنجیدی‌واگر از صاحب چیزی‌نخواستندی برنجیدی و بینهما بون بعید . و گویند صاحب را در اهواز سجحی پیدا شد ، هر گاه بر طشت نشستی ده دینار در پهلوی طشت بنهادی تا فراشی که آن طشت را بر گرفتی از شادی زر از مباشرت آن قاذورات دلتنگ نشدی و چون از مرض صحت یافت بفرمود تا فقرا و مساکین در خانهٔ او آمدند و هرچه یافتند ببردند . گویند آن روز نزدیک پنجاه هزار دینار از سرای او رخت و قماش بیرون رفت و هر سال پنجاه هزار دینار ببغداد فرستادی تا بر علما و فقها و سادات و قرّاء و شعراء و صلحا قسمت کردندی . ودر ایام معزالدوله و وزارت مهلّبی صاحب ببغداد رفت و آنجا مدّتی توقف نمود و مهلّبی وزیر را بدید و با علمای بغداد مناظره کرد و بمجلس ابو سعید سیرافی رفت و باهم بحثی

اتفاق افتاد و کتابی در بغداد بساخت و نامش **روز نامه** نهاد و هر بحث ادبی که او را در بغداد اتفاق افتاده بود در آن کتاب بنوشت و چون از بغداد بازگشت آن کتاب را بتحفه پیش ابوالفضل بن عمید فرستاد . و گویند صاحب کتابی تصنیف کرد مشتمل بر اسماء انواع طیب و نام آن **لطیمه** نهاد و بر طلبه املا می کرد و ایشان می‌نوشتند ابوالندی عبد جانی ادیب از بادیه بیامد و در حال بمجلس صاحب رفت و اتفاقاً صاحب باملاء کتاب لطیمه مشغول بود و می گفت خضم لقب عنبر است ابوالندی بآواز بلند گفت : لافض‌الله تعالی فاك . مردم باز نگریستند و از دلیری او تعجب نمودند و باو گفتند ای شیخ ترا چه شد ؟ گفت خضم است بفتح خا و ضاد و تشدید ضاد لقب عنبر بن عمرو بن تمیم است نه لقب عنبر طیب و این بیت بخواند :

قد علمت اُسیَّد و خَضَّم أنّ أبا خرزة شیخ مرجم

و این مصراع را نیز انشاد کرد : **وبنو اسیّد اسلموك و خضّم** ، صاحب ساعتی خاموش شد و باز بر سر املا رفت و مردم بابوالندی اشاره کردند که بیرون رو ، در حال بیرون شد و بر شتر نشست و از اصفهان برفت . صاحب چون از املا فارغ گشت او را طلبید تا از او فایده گیرد ، او رفته بود . و صاحب را در مبدء تعلّم معلّمی بود که صاحب حرکات او را کاره بودی . این‌شعر را در این معنی گفت و خطاب با معلّم کرد :

علّمتنی العلم فلا تجهل کم مقول یجنی علی مقتل
أنت و ان علّمتنی سوقه والسّیف لا ینبو عن الصّیقل

و این ابیات در حق قابوس وشمگیر گفته است بر سبیل هجا :

قد قبس القابسات قابوس و نجمه فی‌السّماء منحوس
و کیف یُرجی‌الصلاح‌فی‌رجل یکون فی آخر اسمه بوس

و قابوس در جواب این هجا این ابیات گفته است و در غایت خوبی است :

قل‌للذی بصروف الدّهر عَیّرنا هل عاندالدّهر اَلا من له خطر
امّا تری‌البحر تعلو فوقه جیف و تستقرّ بأقصی قعره الدّرر

فان تکن نشبت ایدی الزّمان بنا　　و مسّنا من عوادی بؤسه الضّرر
ففی السّماء نجوم غیر ذی عدد　　ولیس یکسف الّا الشّمس والقمر

و چون صاحب در مرض‌الموت افتاد هر وقت فخرالدوله بعیادت او رفتی ، و چون از صحت مزاج خود نومید شد با فخرالدوله گفت من در بندگی تو مبالغه کردم وسیرتی سپردم که اکثر تو را از آنجا ذکر جمیل حاصل شد ، اگر بعداز من کارها برهمین رسم نگاه داری مردم بدانند که آن نیکوییها از تو بوده است و همهٔ خیرات بتو نسبت کنند ونام نیك بتو ماند ومرا مردم فراموش کنند ، واگر این قواعد را که نهاده شده است تغییر فرمایی آنگاه مشکور من باشم و اندر دولت تو قدح کنند و ذکر تو بر افتد . فخرالدوله این نصیحت را قبول کرد واما بدان وفا ننمود . و وفات صاحب در بیست و چهارم سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمأیه بود و با تابوت هیچ مرده از توقیر و تعظیم و احترام آن نکرده اند که با تابوت او کردند تا حدّی که ترك و دیلم چون تابوت او را بدیدند زمین ببوسیدند و گریبانها بدریدند و بر روی و ران می‌زدند و زاری میکردند .

ابو عبدالله حسین بن احمدٔ بن سعدان

او بشیراز در وجود آمد در سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمایه ، و کاتبی ماهر بود و درحساب حذقی تمام داشت و صمصام الدّوله ابو کالیجار بن عضدالدّوله او را وزارت داد و او تکبری در سر گرفت و تنك باربود و در نوبت او غله‌ها گران شد و خزائن تهی گشت و کارها از قاعده بیفتاد و متمم نحوست او آن بود که خارجیی خروج کرد و مردم گفتند وزیر با او مکاتبه و مراسله دارد و صمصام الدّوله اورا بکشت و سر و تن اورا در دجله انداخت و این حال در ربیع‌الاوّل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه بود . و از عجایب اتفاقات حسین سعدان دشمنی ابوالوفا طاهر بن محمد بود و او مردی را از آن خویش گفت برو و طاهر بن محمد را بکش و سر اورا بیار . مرد برفت و سر او بیاورد و چون بدید شاد شد و بفرمود تا سر او را زیر مسناة او که در کنار دجله بود دفن کردند و چون حسین‌را بکشتند سر و تن او را درآب انداختند و سر او را زیر مسناة

طاهر دفن کردند همچنان که حسین سر طاهر را زیر مسناة خود دفن کرد :

اگر بد کنی کیفرش خود کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است

این مرد هیچ فضیلت نداشت بلکه همه شرّ و بهتان و سوء خلق بود و بتوسل شربوزارت رسید از جانب صمصام‌الدوله ، و ایام او بغایت اندك بود و صمصام‌الدوله او را بکشت در ربیع‌الاوّل سنهٔ سبعین و ثلثمایه .

ابوالرّیان احمد بن محمد

مولد و منشاء او اصفهان است و در کتابت توغّلی نداشت اما مردی عاقل بود و عقل او جبر قلّت معرفت می کرد و در آخر ایام عضد الدوله وزیر شدوچون عضدالدوله وفات کرد وآن در روز دوشنبهٔ نوزدهم شهرشوّال سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمایه بود ابوالرّیان را بگرفتند و بند کردند و مدّتی در آن بماند ، بعد از آن صمصام الدوله او را از بند بیرون آورد ، بنواخت و وزارت باو تفویض کرد آما مهلتی زیادت نیافت و دشمنان‌قصد کردند و صمصام الدوله او را بکشت . و گویند قصد ابوالرّیان مذکور محمد بن ابی محمد بن ابی عبدالله بن سعدان کرد و چون ابوالرّیان را بگرفتند در آستین او رقعهٔ بود این دو بیت نوشته :

أیا واثقاً بالدّهر غرّاً بصرفه رویدك انّی بالزّمان اٰخو خبر

و یاشامتاً بالنّاس کم ذی‌شماتة یکون له العقبی بقاصمةالظّهر

این شخص که رقعه را یافت پیش ابن سعدان برد ، او گفت این را پیش ابوالرّیان بر و بپرس که این دو بیت که نوشته‌است . چون رقعه بابوالرّیان رسید گفت این‌رقعه بخط ابوالوفا طاهر بن محمد است که من قصد او کردم ، او این ابیات بمن فرستاد در آن حال که او را بگرفتند همین رقعه را پیش تو که ابن سعدانی می‌فرستم . ابن‌سعدان این سخن بشنید اندوهناك شد و خاموش گشت .

ابو عبیدالله محمد بن ابراهیم و ابوالفتح محمد بن فارس

این هر دو مرد را صمصام‌الدوله بر سبیل اشتراك وزارت داد اما مدّت ایشان دراز نکشید

و از ایشان چیزی نقل نکردند که لایق اثبات باشد و گویند رذایل بسیاد داشتند والعلم عندالله .

ابوالقاسم معمّر بن حسین

اصل او از اهواز است ، خط نیکو نوشتی و راست سخن بود و در ادب متوسط و ایّام وزارت او زود منقضی شد و در روزگار او حادثی قابل روایت واقع نگشت . عبدالله بن حسین گوید ابوالقاسم معمر بشیراز آمد و من نایب ابوالقاسم علاء بن حسین بودم وابوالقاسم را سفری اتفاق افتاد ، رقعهٔ بمن نوشت و از من استری زینی خواست و او را پیش من قدری نبود که اقتضاء مراعات کردی ، رقعهٔ او را بی‌جواب باز گردانیدم .غلام بازآمد و همان رقعه بیاورد و در کنار آن دو بیت نوشته :

و انّك لا تدری اذا جاء سائل و أنت بما تعطیه أم هو أسعد
عسی سائل ذو حاجة ان منعته من الیوم شبهاً أن یکون له غد

عبدالله گفت این دو بیت را برخواندم و غلام را همچنانکه بار اول بی‌جواب باز گردانیدم بعد از آن روزگار بسیار نگذشت که ابوالقاسم معمر وزیر شد و بعظمتی هر چه تمامتر بشیراز آمد و من در بعضی نواحی عامل بودم . مرا بشیراز خواند و من شك نداشتم که مرا از بهر عزل و مصادره می‌خواند . چون در سرای رفتم و سلام کردم مرا مرحبا گفت و اکرام فرمود و روزی چند پیش او تردّد می کردم . روزی بخلوت مرا بخواند و آن رقعه که بمن آن‌روز نوشته بود بعینها بمن نمود و بیتها برخواند و گفت ای‌فلان هرگز هیچکس را خوار مدار . و بعد از آن با من احسان کرد و عمل باز داد .

اسامی جماعتی از وزراء بویهیان

که وزارت ایشان امتدادی نیافت و در ایام ایشان حادثی واقع نشد . **ابوالطّیب الفرّخان ، العلاء بن الحسن بن علی ، عباس بن فسانجس ، محمد بن الحسین بن صالحان ، مؤیّدالملك الرّخجی، ابن ماکولا .**

ابوالقاسم الحسین بن علی المغربی

مولد او بمصر بود شب یك شنبه سیزدهم ذی الحجه سنهٔ سبعین و ثلثمایه پدرش خدمت سیف الدولة بن حمدان می کرد و از بغداد بمصر آمد ، نشو و نما یافت و متقلد دیوان انشاء او شد ، و بعد از آن پدر و برادرش را قضیهٔ اتفاق افتاد که بآن جهت ایشان را بگرفتند و ابوالقاسم بگریخت و ببغداد آمد و مشرف‌الدوله بن بویه او را وزارت داد و مشرف الدوله سلطان حضرت بود و امیرالامراء بغداد ؛ و ابوالقاسم مغربی مردی ادیب و فاضل و زیرك و مترسل و شاعر بود ، کتاب اصلاح المنطق را که یعقوب ابن السکیت ساخته است در لغت مختصر گردانید . و گویند ابوالقاسم از بهرای انصار تعصب می کرد ومهاجران را بدی می گفت ودروقت وزارت او خلیفهٔ بغداد قادر بود و میان وزیر مغربی وخلیفه بهم بر آمد ودشمنان او با قادر گفتند ابوالقاسم‌جاسوس خلفاء مصراست و مشرف‌الدوله را بر آن می‌دارد که تورا بگیرد وخلع کند . قادر چون این‌حال معلوم کرد زبان در عرض مغربی مطلق گردانید و او را برفض و معایب بسیار می نمود ودربند آن بود که‌چگونه مکروهی بمغربی رساند . ومشرف‌الدوله بواسط رفت‌ومغربی با او روان شد ومجموعهٔ ازشعر مغربی بخط او یکی از دشمنان مغربی برسبیل هدیه پیش‌قادر آورد در آنجا قصیدهٔ نوشته بود و ازبهر انصار تعصبی تمام کرده و مهاجران را بخلاف آن ، تا حدّی که بالحاد و زندقه می کشید بسبب افراط ومبالغهٔ او درچیزی که تلفظ بامثال آن در پیش اهل اسلام جایز نباشد . قادر بغایت شاد شد و آن مجموعه‌را بدیوان خلافت آورد و بحضور قضاة وفقهاء واعیان بغداد بخواند وبیشتراهل مجلس گواهی دادند که‌این‌مجموعه خط مغربیست ، بعداز آن قادر بفرمود تا آن‌حال بمشرف‌الدوله عرضه‌دارند ویکی ازیاران مغربی پیش از آنکه مشرف‌الدوله را از آن حال وقوف دهند مغربی را خبر کرد و همان ساعت با کنیز کی که اورا دوست می‌داشت وغلامی‌چند بسفینه گریخت واز آنجا بموصل رفت وروی بشام نهاد و درراه بمرد و وصیت کرد که اورا بمشهد علی‌علیه‌السلام برند و در آن نزدیکی دفن کنند و این چند بیت از قصیدهٔ مغربی است :

نحن الّذين اذا استحان فلم يضع فينا و أصبح فى أعزّ جوار
و لنحن فى أحد سمحنا دونه بنفوسنا للموت خوف العار
ولنا بيوم حنين آثار متى تذكر فهنّ كرائم الآثار

حق این قصیده آن‌است که درطی نسیان نهند وننویسند و نخوانند اما چون مصنف اصل این ابیات را آورده است از ایراد آن بحسب التزام چاره نباشد و مغربی‌را دیوان شعری است و این ابیات از آنجاست :

اللّه يعلم ما لهو لهوت به الّا و نغّصه خوف من النّار
و انّ نفسىَ ما همّت بمعصية الّا و قلبى عليها عاتب زار

[و له] :

كنت فى سفرة الغواية و الجهـ ـل مقيماً فحان منّى قدوم
بعد خمس و أربعين لقد ما طلت لولا انّ الغريم كريم
تبت من كل مأثم فعسى يم حى بهذا الحديث ذاك القديم

ابوصالح کبوس بن برسان

مردی کافی و کاردان بود وتنعم دوست داشتی ، درمجلس او آنجا که مسند او نهادندی دری گشاده بود هر گاه که درمسند نشستی غلامی ترك درپس آن‌در بایستادی چنانکه اورا ندیدندی و دردست‌او مجمرهٔ عود و ند و کافور بودی و بوی بخور پیوسته مجلس را معطر می داشتی وغلامی دیگر مگس ران دردست داشتی وعلی‌الدوام‌مگس می راندی وغلامی دیگر دستاری دبیقی داشتی بگلاب تر کردی هر گاه که وزیر کاغذ و قلم در دست گرفته بودی دست را بدان دستمال بمالیدی ، و درطعام تکلف کردی و آلات خوان و مجلس او همه زر و نقره و حلبی و چینی بود و مال ذخیره می‌نهـاد و هرچه بدست او آمدی از زر و نقره آن را اوانی ساختی و چون بزر محتاج شدی آن اوانی‌را بشکستی و در مصالح مصرف کردی . جلال‌الدوله ابوطاهر اورا وزارت داد بعداز مدتی لشکر براو متغیر شدند و پیش جلال‌الدوله آمدند و درخواست نمودنـد تا کبوس را بایشان دهد و براین‌قضیه سوگند خوردند والحاحی عظیم نمودنـد . کبوس چون صورت حال مشاهده کرد با جلال‌الدوله گفت رأی بنده آن است که مرا بفرمـایی

تا بگیرند و باز دارند تا این جماعت حالیا ساکن شوند بعد ازآن تدبیری اندیشم که مفسدان لشکریان مندفع شوند . جلال‌الدوله بفرمود تا کبوس را بگرفتند ودر مقامی نزه بنشاندند بر وجه تکریم و اعزاز و جماعتی خادمان‌را براو موکل کرد که درظاهر موکلان بودند و در باطن خدمت کبوس می‌کردند و بر این حال مدتی بگذشت . بعدازان امراء لشکر بدانستند که کبوس‌را جلال‌الدوله عزیز می‌دارد ودرحق او بدگمان نیست پیش جلال‌الدوله آمدند و گفتند تو کبوس‌را عزیز می‌داری و او ما را چند نوبت برآن داشته است که خلاف تو کنیم واموال داده و تقلّبها کرده . ما ازاو قبول نکردیم وآن سرّ مدتی از تو پوشانیدیم اما اکنون دانستیم که تو اورا مکرم و عزیز می‌داری حقیقت حال اعلام کردیم و برصدق سخن خویش سوگند خوردند . و جلال‌الدوله ایشان‌را تصدیق کرد و بر کبوس متغیر شد ، مالی عظیم براو نوشت و موکلان گماشت تامطالبه می کردند . کبوس را قدرت ادا نبود ، پیش جلال‌الدوله فرستاد و گفت ایشان در حق من بهتان می گویند و من از تهمت مبرایم . جلال‌الدوله بسخن او التفات نکرد و بفرمود تامطالبهٔ مال بجد کنند ، کار بزجر و تعذیب رسید و تکریم بتحقیر و اعانت باهانت مبدّل گشت وآن بیچاره را عقوبت می کردند تا وفات یافت .

ابو سعد محمّد بن الحسن بن محمّد بن عبدالرّحیم الملقّب بعمیدالدّوله

این مرد نیکو اخلاق و متأدب وکاردان وکافی بود و از خاندان مشهور بمراتب بلند و قواعد مستحسن ، پدرش در عهد عضدالدوله اعمال بزرگ داشت و عمیدالدوله در خدمات منتقل می‌شد وکارهای نیکو می کرد تا بوزارت شرف‌الدوله ابن بویه رسید وآن منصب را چنانکه حق آن‌است رعایت کرد و شعر نیکو گفتی واین ابیات از اوست :

قل للّذی لام لاتلمنی ... کلّ امرءٍ عارف بشأنه
من کرم النّفس أن تراها ... تحمّل الذّل فی اوانه

وقد روينا بأنّ كسرى　　قال قديماً لترجمانه
اذا زمان السّباع ولّى　　فارقص مع القرد فی زمانه

و ابوعلی طاهر جنان شاعر اورا مدح گفت بیست‌دینار جهت او بر محتسب حواله کرد و در اداء آن تقصیر می‌نمود جنان این قطعه را نوشت :

یا عمیدالدّوله الأدب　　بین أرباب العلی نسب
خذ حدیثی انّه عجب　　یجتنی من دونه الطّرب
مع محلّ بالوقار له　　خُیلاء کلّها لعب
أنا من احدی رعیّته　　أ تواری حین تحتسب
و اراعی وقت رکبته　　فاذا ما لاح احتجب
فانقلو بی عن احالته　　فقد اودی بیَ التّعب
هل تصافی فی وداده‌ما　　قطّ خبّاز و محتسب

چون عمیدالدوله این ابیات بشنید آن زر را مضاعف کرد و نقد باو رسانید ومهیار شاعر از مدّاحان خاندان او بود عمیدالدوله را و پدر و قوم اورا مدائح گفت .

اسامی جمعی از وزراء متأخرین بویهیان

که در عهد ایشان چیزی حادث نشد که آن را مدوّن شاید کرد ، **ابوالفتح بن اردشیر** از بنی ماکولا ، **کمال‌الملك بن عبدالملك بن نافه‌الصاف** ، **ابو منصور**، شخصی از بنی فسانجس ، **جعفر بن ابی‌الفرج** ، دو مرد از بنی عبدالرحیم .

۲۴ - القادر

کنیهٔ او ابوالعباس‌است و نام و نسبش احمد بن اسحق‌المقتدر ، با او مبایعت کردند در سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمایه و او ببطیحه می‌نشست پیش مهذب‌الدوله ابو- الحسن علی بن نصر صاحب بطیحه و از طائع گریخته بود . چون طائع را بگرفتند بهاءالدوله بسر عضدالدوله بطلب قادر فرستاد و خلافت باو مقرر گردانید و سوگند خورد و بیعت کرد و او را بر خلافت نشاند و طایع را باو سپرد ، قادر مردی متدین

متعبد عاقل و دانا و فاضل و بسیار خیر بود ، طایع را در حجرهٔ نیکو بنشاند و جمعی را بر او موکل کرد تا اورا نگاه می‌داشتند و خدمتش می‌نمودند و با طایع احسان و اکرام می کرد و سکینه دختر بهاءالدولة بن عضدالدوله را بخواست و در روز گار او دولت عباسیان رونق گرفت و قادر در سنهٔ اثنتین و عشرین واربعمایه نماند و احوال وزراء او معلوم نیست .

۲۵ - القائم بن القادر

روز پنجشنبهٔ هشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ احدی وتسعین و ثلثمایه از مادر بزاد و در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنتین و عشرین و اربعمایه با او بیعت کردند . و قائم از افاضل وصلحای خلفا بود و بواسطهٔ او و قادر دولت عباسیان زیاده شد و قوّت گرفتند و دولت بویهیان در روزگار او انقراض یافت و دولت سلجوقی ظاهر گشت و فتنهٔ بساسیری در ایام او بود .

شرح فتنهٔ بساسیری - ابوالحارث بساسیری ترکی بود از امراء بغداد و شجاعت و جلادت و علو همت و شرف و ابوّت داشت و قائم را وزیری بود که اورا **رئیس الرؤسا** گفتندی ، میان بساسیری و وزیر وحشتی قائم شد و هر روز زیاده می گشت و کار بجایی کشید که بساسیری از دارالخلافه منقطع شد و بسواد بیرون رفت ، دیهها را بسوخت و بسیار کس را دست ببرید و همه افعالی کرد که نشان عاصیان و خارجیان باشد ، قائم کس می‌فرستاد و اورا استمالت می‌داد و تسکین میفرمود و او البته قبول نمی کرد و تا کار او قوی شد و لشکر بسیار جمع آمدند و چند شهر بگرفت و در عراق و خوزستان اورا برمنابر دعا می کردند . قائم چون کار اورا در آن دید نامه بسلطان طغرل بیك سلجوقی بنوشت و از صورت حال اعلام داد و التماس کرد که بغداد آید . طغرل بیك جوابها با تواضع نوشت و بر موجب فرمان روی بغداد نهاد و آوازهٔ قدوم او درافتاد و کار بساسیری سستی گرفت و اعیان او بتدریج از او منقطع

شدند . در این میان سلطان طغرل‌بیك بغداد رسید در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمـایه ، بساسیری بتعجیل از فرات بگذشت و یاران آنچه مانده بودند در عقب‌او بگذشتند و بملك مصرالمستنصر معدّ بن ظاهر نامه نوشت واحوال بنمود و مستنصر او را بمال بسیار مـدد کرد و رحبهٔ شام را باو داد و چون طغرل‌بیك بغداد درآمد در خطبه بعـد از ذکر خلیفه اورا بسلطنت ذکر کردند و بعداز ایام طغرل بیك نـام ملك رحیم صمصـام‌الدوله بردند که از ملوك بویه او مانده بود و قائم از سلطان درخواست نمود تا اورا نرنجاند و درحمایت خویش گیرد . طغرل بیك قبول کرد بعدازآن بیك دو روز بفرمود تا ملك رحیم‌را بگرفتند و با او مدارا کردند و نام بویهیان را از خطبه بینداخت و ازآنگاه باز دولت سلجوقیان قوت گرفت و بویهیان منقطع شدند سبحان لایزول ملکه ، و در سنـهٔ خمسین و اربعمایه سلطان طغرل بیك‌را خبرآوردند که برادر مادری او ابراهیم ینال‌عاصی شده سلطان بالشکر از بغداد بیرون آمد و روی بدفع برادر نهاد و باز دربغداد اضطراب افتاد و اخبار متواصل کـه بساسیری با لشکری عظیم از ترك و عرب می‌رسد . جماعتی عقلا با قائم گفتند مصلحت آنست که امیرالمؤمنین بعضی از اطراف حصین تحصن نماید تا از فتنهٔ بساسیری ایمن شویم و قائم را نیز همین مصلحت نمود اما مفارقت وطن براو صعب بود و برخدای توکل کرد و از بغداد بیرون رفت و خبر محقق شد که بساسیری بانبار رسید باین سبب بغداد پریشان شد وقریش بن بدران با جماعتی ازعرب ورایات‌سپید مستنصر بن ظاهر با لشکر با او بودند . لشکر خلیفه ازبغداد بیرون رفت و میان هر دو لشکر حربهای عظیم رفت و رئیس‌الرؤسا مال وسلاح بسیار برلشکرقسمت کرد اما هیچ فائده نداد و بساسیری غالب‌شد وبسیارخلق‌را بکشت ورئیس‌الرؤسا از دارالخلافه گریخت ولشکرهای بسیاری همه بازارهای بغداد را بسوختند و دواوین غارت کردند و قائم برد پیغمبر بپوشید وسوار شد وشمشیر بکشید و جماعتی از عباسیان با او بودند و همهٔ اتباع دارالخلافه بیرون آمدند با کنیزکان وسرپوشیدگان، ومصحفها برسر نیزه کردند وقائم پیاده شد وبا رئیس‌الرؤسا بر منظری رفتند . اتفاقاً رئیس‌الرؤسا را نظر بر قریش بن‌بدران

افتاد ، اورا آواز داد و گفت یا علم الدین امیر المؤمنین از تو بر نفس و مال و حرم و اصحاب و اتباع زینهار می خواهد . قریش گفت خدا اورا زینهار داده است ومن برنفس خویش شرط کردم که درمساعدت بکوشم و کلاه اززیر عمامه بیرون کشید وبر آن منظر انداخت ازبرای امان . قائم و رئیس الرؤسا شاد شدند و در دارالخلافه بگشادند و خلیفه بیرون آمد . قریش در پیش او چند نوبت زمین خدمت ببوسید ، چون بساسیری از امان دادن قریش خلیفه را آگاه شد کس پیش او فرستاد که نه ما باهم سوگند خورده ایم که هرچه کنیم باتفاق کنیم ، تو بی مشورت من ایشان را امان دادی؟ قریش گفت من ازقراری که میان ما رفته است عدول نکرده ام ، تو پسر مسلمه را یعنی رئیس الرؤساء را بگیر و من خلیفه را بگیرم . بساسیری باین معنی راضی شد و رئیس الرؤسا را بگرفتند و پیش بساسیری بردند وچون یکدیگر را بدیدند گفت مرحبا بمدمر الدوله مهلك الامم مخرب البلاد مبیدالعباد . رئیس الروسا گفت ایهاالامیر: **ملکت فاسجح** . بساسیری گفت توصاحب قلمی و از اهل دین وعدالت چون مالك شدی اسجاح نکردی خانه های مرا بسوختی و اموال مرا غارت کردی و حرم مرا ببرده گرفتی ، من چگونه عفو کنم که مردیم لشکری وصاحب شمشیر . پس بفرمود تا رئیس الرؤسا را بانواع عذاب کردند و جامه های خلق در او پوشانیدند و برشتر نشاندند وپوست گاوی دراو دوختند چنانکه سروشاخهای گاو بر او بود وبعد از این همه خلاف دو قلاب آهنین درحلقش انداختند و صلب کردند تا بمرد . وبساسیری دربغداد حکم کرد وقائم بخانه قریش بن بدران التجا آورد ومزاجش منحرف گشت واسهال دموی حادث شد ومردم بغداد بنام ملك مصر خطبه کردند وقریش قائم را بصاحب حدیثه **مهارش عقیلی** سپرد تا اورا در هودجی نشاند و بحدیثه فرستاد وبساسیری بیعت قضاة ونقباء واکابر علویان و عباسیان از برای ملك مصر بستد . و سلطان طغرل بیك چون بلشکر برادر رسید برایشان ظفر یافت وبرادررا بگرفت و کس بقریش ابن بدران فرستاد وبا او در کار قائم خلیفه عتاب کرد . قائم دختر برادر سلطان را درنکاح در آورده بود سلطان در خواست تا قریش آن دختر را بفرستد . قریش در جواب

گفت آنچه واقع شد ازتخلیط پسر مسلمه بود یعنی رئیس‌الرؤسا وپیغام‌داد که اگرسلطان بغداد آید بساسیری درحال خلیفه را بکشد وما دربرابرتو بیاییم آنگاه حرم خلیفه را که برادر زادهٔ سلطان بود با معتمدان خویش پیش سلطان فرستاد وسلطان بعراق آمد وقریش بشام گریخت و باسیری اهل و عیال و اثقال خویش‌را بواسط فرستاد وخویشتن‌بگریخت . سلطان طغرل بیك اسبان واستران با احمال و اثقال بسیار بحدیثه فرستاد و خلیفه را ببغداد خواند وچون خلیفه را بتعظیم در بغداد آورد از تأخر بسبب محاربت برادر ازخلیفه عذر خواست وانگاه با لشکر بجانب واسط روان‌شد بجستن بساسیری ودرراه واسط باو رسید ومیان ایشان حرب افتاد وعاقبت ظفر سلطان را بود وبساسیری‌را بگرفتند وبکشت وسر اورا ببغداد فرستاد تا در بازارها بگردانند و قائم درسنهٔ ستین و اربعمایه وفات یافت .

واول وزیر قائم رئیس‌الرؤسا بود

نام ونسبش چنین است علی بن حسین بن محمد بن عمرالمعروف بابن‌مسلمة، مردی بود متدین وعفیف وعالم وباوقار وهیبت وچون وزارت یافت تدبیر های نیکو کرد اما عاقبتش چنان بود که گفته آمد .

ابن جهیر

او فخرالدوله ابونصر محمد بن‌محمد بن جهیراست ازعقلا ودهاة روزگار، درمبدء حال بغایت درویش بود اما بتدریج کار او را ترقی کرد تا روزی درخانه نشسته بود خاك شویی پیش‌آمد ونگینی چند داشت درخاك شستن یافته‌بود . ابن جهیر آن نگینها بسه دینار از او بخرید چون بشست وجلا داد یکی ازنگینها یاقوت سرخ بود درغایت خوبی ودیگری فیروزهٔ خاص هریکی را درانگشتری زر نشاند و بدان تفاؤل کرد و بعد از آن اتفاق افتاد که برسالت پیش سلطان روم رفت و آن هر دو انگشتری بهدیه بسلطان داد وسلطان روم اورا بیست‌هزار دینار فرستاد و اصل ثروت وتوانگری او از اینجا بود . از رسالت بازگشت همچنان در خدمات تنقل میکرد تا بصاحب دیار بکر ابن مروان پیوست و مدتی خدمت او کرد و از خدمت او مواد دنیوی بسیار بدست آورد و

همت بر وزارت خلفا مقصور گردانید و در سرّ پیش قائم رسول فرستاد و مالی بذل کرد . قائم از ارکان دولت خـویش [یکی را] پیش ابن مروان فرستاد بدیاربکر و غرض قائم آن بود که رسول در سرّ بابن جهیر مجتمع شود و کار وزارت باو مقرر گرداند. چون رسول برسید و با هم بنشستند و سخنی که بود با هم از طرفین بگفتند ابن جهیر عزم را تصمیم داد و چون رسول خلیفه خواست باز گردد فخر الدوله ابن جهیر برسم وداع بیرون آمد و ببغداد رفت،چون نزدیك بغداد رسید قائم‌جمعی‌را از ارکان دولت باستقبال او فرستاد و چون درآمد و بدست بوس خلـیفه مشرف شد همان ساعت خلیفه خلعت وزارت در او پوشانید و مهمات ممالك را باو تفویض کرد و او بدان مهم اهمّ قیام نمود وآن منصب را رونقی عظیم داد و مهمات عراق و اطراف همه سر از اطاعت دارالخلافه گردانیده بودند و عصیان آورده و از اتفاقات حسنه بیشتر این‌جماعت دوستان او بودند ، نامه نوشت و همه را بطاعت خواند ، همه اجابت کردند و در طاعت آمدند و بعد از آن میان او و نظام‌الملك وزیر سلطان طغرل بیك کدورتی واقع شد و چون مادهٔ آن کدورت منقطع گشت قائم دیگر باره او را وزارت داد و در این روز ابن‌الفضل شاعر این‌ابیات در تهنیت اعادهٔ وزارت انشا کرد :

قد رجع الحقّ الی نصابه — وأنت من‌دون‌الوری‌أولی به

ما کنت الّا السّیف سلّته ید — ثم أعادته الـی قرابـــه

فخرالدوله ابن جهیر مردی نیکو سیرت وپسندیده طریقت بود وخاص وعام او را دوست می داشتند وچون بار دیگر وزارت خلیفه یافت مردم شاد شدند تا حدّی که مردی سقا یك رأس گاو داشت که آب بر پشت آن گاو کشیدی از شادی وزارت فخرالدوله آن گاو را قربان کرد و گوشت او را بصدقه داد و این حال با وزیر بگفتند آن سقا را بطلبید و اشتری نیکو بخشید ومبلغی زر سرخ ، چنانکه سقا توانگر گشت . و چون قائم بمرد و ابن‌جهیر وزیر بود بیعت مردم از برای مقتدی پسر قائم بستد و پانزده سال ویکماه وزارت قائم ومقتدی کرد و درسنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و

چون دولت سلجوقی را آغاز درروزگار قادر است حق آن بود که حال این دولت درضمن احوال قادر گفته شدی وچون آنجا گفته نشد دراین موضع ذکر می کنیم .

دولت سلجوقیان

این دولت ازدولتهای بزرگ است وچون ظاهر شد لشکر هـای ایشان در ممالك منتشر شدند وبر منابر اسلام درشرق وغرب وبرّ وبحر و کوه وهامون خطبه‌بنام ملوك این دولت کردند والقاب ایشان برسکهٔ درم ودیناربزدند واصول وشعب این‌دولت عظیم‌شد وبر خلفاء غالب آمدند بروجهی که تغلّب ایشان کم ازتغلّب بویهیان نبود وفرمانهای ایشان‌را درحضرت خلفاء بخواندند وبدان کار کردند وسلطان سنجر ازبرای سیف الدوله مزیدی مکتوبی نوشت بدیوان خلافت مقتدی ودراین مقام نسخهٔ آن مکتوب را اثبـات کردیم تاخوانندگان دانند که عظمت دولت سلجوقیان تاچه حد بود .

نسخهٔ نامهٔ سلطان سنجربن ملکشاه بخلیفه مقتدی و همچنان بعربی نوشته شد :

« ان سیف الدولة نشأ فی ظلال الخدمة ولم یفارق أفانین النعمة و قصد الابواب ـ العالیة الاسکندریة متمسکاً بأوکد عصمة فعرض علیه ردّ بلاده الیه فامتنع من‌ذاك امتناع من غرضه أن لایفارق هذا الجناب و التمسك بالأبواب فوقع‌الاقتصار علی اخراج اخیه و ردّ بلاده لیصرف ریعها فی مصالحه و مصالح أهله وعشیرته فان اقرّ الی ذلك الدارالعزیزة کانت منقبة تملّك بها رقاب الرجال واستغنینا عن قصد العراق بالعساکر الذی تضیق به‌الفضاء وان کان غیر ذلك فالجواب ماتراه لاماتقرأه والسلم » .

وسلطان محمود سلجوقی هم دراین معنی نامهٔ نوشت که این نسخهٔ آن است :

« ان بهاء الدولة لم یؤخذ من حرب ولا مصاف و کنت خلّدته السجن لما کان اخوه متقمصاً بقمیص‌العصیان مرة بأکناف‌العراق ومرة بأکناف الشام والآن قصد مع أخیه الابواب العالیة الاسکندریة فأنا اشیر بأن یحمل الی تحت الاحترام مشمولاً بالانعام و الا فخراسان قد رمتکم عن قوس واحدة والسلم » .

ازاین دو نامه عظمت دولت سلجوقیان می‌توان دانست و با این‌همه تجبر و تکبر

که ایشان را بوده‌است واستیلاء که برخلافت یافته‌اند ابوعلی بن صدقه وزیر خلیفه جواب ایشان باین گونه نوشته است :

«اخاف علی قیس وللحرب سورة　　بوادر امر لا یطیق لهـــا ردّا
و سورة جهل یهلك الحلم عندها　　وصولة حرب یجمع الحرّ والعبدا

من سعی فی تسدید خلال من اخلّ بموافقتنا فقد برئت منه الذمة و لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة فلنرجفن دفتا المشرق والمغرب بکل غلام امجد وسلاح اجود وهذا کتابنا ینطق علیکم بالحق وفی بعض مشروحنا اکتفاء ولنا علو الرأی و السلام » .

شرح ابتداء دولت سلجوقیان

اصل ایشان ازترکان خزر است ودرقدیم خدمت ملوك ترك می کردند و جد ایشان **سلجوق** میان ملوك برآمد و امارات نجابت وعلامات سعادت براو لایح بود . بادشاه ترکستان چون آن بدید اورا بخود نزدیك گردانید وازخواص اوشد و **سوباشی** لقب داد یعنی لشکر کش. وسلجوق عالی همت بود بکرم وعقل دلهارا صید کردی و اکابر مطیع ومنقاد شدند. گویند زن بادشاه ترکستان باشوهر گفت من درسلجوق گمان میبرم که بر تو غالب شود و رای من آنست که او را بکشی که مردم باو میل عظیم دارنـد شوهرش گفت دراین باب اندیشه کنم که چنین کارها بی‌اندیشه‌نتوان کرد. سلجوق ازاین معنی چیزی احساس کرد و تغیر بادشاه نیز با خود میدید . خویشان و اتباع خودرا جمع آورد وگروهی دیگر را با خود یار گردانید و ازترکستان بیرون آمد و روی بیلاد اسلام نهاد و از برای آنکه تا مسلمانان از او متنفر نشوند و اغراض او بحصول رسد و مسلمانانش درولایت خویش راه دهند مسلمان شد ودربلاد اسلام نزول کرد و هرچه در آن نزدیکی ترکان بودند بغزو ایشان می‌رفت و غارت می‌آورد و آن را که می یافت می کشت وبادشاه ترکستان برشهرها که بولایت او نزدیك بود خراجی مقرر داشت که ازایشان دراوقات معین استیفا کردی . سلجوق آن خراج را منع کرد و نواب اورا از

ازشهرها براند وچون عمر او بصد سال رسید بمرد وپسران او درعز و نعمت و شوکت پرورده شدند و برشهر ها که بایشان نزدیك بود مستولی گشتند و روز بروز کار ایشان بالا می گرفت ورونق وحشمت زیاد می‌شد وبلاد اسلام را بتدریج درتصرف می آوردند تا ماوراء النهر وخراسان وعراق عجم مسلم کردند وقائم خلیفه درقصهٔ بساسیری بطغرل بیك استعانت نمود واورا ببغداد خواند واو خلیفه را مدد داد واعدای اورا مقهور کرد و درعراق شروع نمود وتقدمات و امثله بعد ازآن درحضرت خلیفه نافذ شد و بعد از آن خطاب او سلطان بود وسکه درم ودینار بنام ولقب او منقوش شد و این اول سلطنت‌است که ایشان را دربغداد باحضور خلیفه میسر گشت وچون حق تعالی خواست که روزگار ایشان آخرشود دولت ضعیف می‌شد وخصمان غالب می گشتند تادر ایام ملك ناصر خلیفه سلطنت ایشان انقراض یافت در سنهٔ تسعین و خمسمایه و بعد از این وزراء ایشان‌را ذکر کنیم همچنانکه وزراء دولت بویهی را گفتیم ان شاء الله تعالی .

صفت وزارت ابوالفتح رازی

او اولین وزیر اولین سلطان است از سلجوقیان و هو ابو طالب محمد طغرل بیك بن میکائیل بن‌سلجوق ودرمبدء کاردراصفهان خدمت علاء الدوله بن کا کویه میکرد صاحب اصفهان ، و بعد از آن ملازمت پسرش فرامرز نمود وفرامرز اورا بسرسالت پیش سلطان طغرل بیك فرستاد . طغرل بیك چون اورا بدید بپسندید و بفرمود تا ملازم درگاه باشد واو نیز رغبت نمود . طغرل بیك اورا خلعت داد ووزارت باو تفویض کرد ، چون فرامرزبشنید برنجید وبفرمود تاسرای ابوالفتح را غارت کردند واملاك او بتصرف گرفت و بعد ازمدتی طغرل بیك اصفهان را حصار داد و فرامرز آنجا بود میان ایشان کار بصلح انجامید بآن قرار که فرامرز صد هزار دینار بطغرل بیك دهد . چون این مصالحه مقرر شد طغرل بیك بطبرستان رفت و کیا ابوالفتح را باصفهان فرستاد تاآن مال را از فرامرز قبض کرد ودرعقب طغرل بیك روان شد چون بطغرل بیك رسید و مال بخزانه رسانید طغرل بیك را بغایت خوش آمد . گفت او مردی امین است زیرا که اگر این

مال را بستدی وبعضی ازقلاع تحصن کردی تدبیر حصول آن دشوار آمدی و ابوالفتح چون تسلیم کرد ازخدمت استعفاخواست وسلطان اورا اجازت داد ازاینجا پیش ابو کالیجار ابن بویه رفت وبوزارت رسید و بسیار نگذشت که ابو کالیجار اورا معزول کرد وبگرفت واین حال درشعبان سنهٔ تسع وثلثین واربعمایه بود .

عمید الملك کُنْدُری

کنیهٔ او ابو نصر است و نام و نسب محمد بن منصور کندری جراحی وجراحیان قومی اند از بنی شیبان که بهرات فرود آمدند و عمید الملك نیشابوری است و کندر دهی است از دهات نیشابور که مولد عمیدالملك بوده است درسنهٔ خمس عشرو اربعمایه . در اول کار بعلم فقه مشغول بود بعد ازآن بصحبت وانق ابو محمد شافعی افتاد و اورا مزارع واموال بسیار بود نیابت ضیاع خویش باو داد و چون مدتی بر آمد نیابت خویش در درگاه سلطان طغرل بیك باو تفویض کرد . سلطان چون اورا بدید بپسندید واول کاری که سلطان اورا فرمود انهاء اخبار بود ، بعد ازآن حکومت خوارزم را بر او مقرر کرد ، چون بخوارزم رفت درنزد سلطان عاصی شد وسلطان بر او ظفر یافت و بفرمود تا اورا خصی کردند وابیوردی دوست او بود این ابیات درمعنی خصاء نظم کرد:

قالوا محی السّلطان عنه بعزمه — سمة الفحول وکان قرماً صائلاً
قلت اسکتوا فالآن زاد فحولةً — لما غدا عن انثییه عاطلاً
والفحل یانف ان یسّمی بعضه — انثی کذلك جذّها مستأصلاً

وگویند چون سلطان طغرل بیك عمیدالملك را خصی کرد حجام اورا گفت اجرت من بده که ترا خصی کردم ، عمیدالملك با آنکه در آن حال بود طراوت فرو نگذاشت و گفت در مملکت خویش ذکری و دو خصیه داشتم خصیها را قطع کردی ذکر مانده است آن را بستان و جهت عیال خویش ببر که ایشان را بکار آید . حجام خواست که اورا برنجاند ترکان مانع شدند و سخن بسلطان رسید بخندید و بر او رحمت آورد و بفرمود تا اورا مداوا کردند تا درست شد . وعمیدالملك ادیب و فاضل و زیرك و عاقل

و کریم بود ونفسی بزرگ وهمتی بلند داشت سلطان وزارت خویش بدو داد واو بدان منصب قیامی تمام نمود وسعیهای نیکو کرد وروزگار وزارت اوخوشترین روزگارهاء وزراء بود وهشت سال وهشت ماه وهشت روز وزارت کرد. و گویند سلطان طغرل‌بیك عمیدالملك را برسالت فرستاد پیش قائم خلیفه تا دختر اورا جهت سلطان خطبه کند و باو گفت اگر خلیفه امتناع نماید تو باو بگوی ازاین پیوند چارهٔ نیست . چون‌عمیدالملك بخدمت خلیفه‌رفت ازجانب‌طغرل بیك زمین ببوسید و گفت سلطان عرض بندگی‌میرساند ومی گوید بیمن دولت امیرالمؤمنین وانعام سابق اوبهمهٔ امیدها رسیدم وتمنای هیچ آرزو ندارم جز اینکه باین حضرت متصل شوم ودرسلك بطانهٔ این خاندان مبارك انخراط یابم. قائم این پیغام را کاره بود عمیدالملك را گفت : **ماکل مایتمنّی‌المرء یدرکه** ، عمید. الملك بتعجیل گفت : **تجری الرّیاح بما لاتشتهی السُّفن** .

غَرس‌النّعمة ابوالحسن‌بن هلال گفت که من بعدازوفات پدرم پیش‌عمیدالملك رفتم مرا اکرام فرمود وبرپدرم ترحم کرد وحال من پرسید ومرا اسبی داد باساخت‌زر واقطاعی که پدرم داشت و ازما گرفته بودند بمن باز دادٔ و عمیدالملك را بسبب فضیلت بکتاب میلی عظیم بود من روزی بر در خانهٔ اونشسته بودم زنی بگذشت وسبدی پر از اوراق و کراریس و کاغذ کهنه‌ها با او بود و می‌فروخت . آن را از او باندك‌چیزی خریدم وچون اوراق واجزا تفتیش کردم در آن میان دفتری یافتم چهل ورق بخط ابوعلی بن مقله مشتمل بر اَخبار و اشعار و لطایف کلمات . آن دفتررا برداشتم وازجانب باب‌المراتب بکنار دجله آمدم تا در کشتی نشستم و برابر سرای عمید الملك بگذشتم ، چشم او بر من افتاد ومن از او غافل بودم غلامی ترك را پیش فرستاد و مرا طلبید ، پیش او رفتم و شرایط خدمت بجای آوردم و بنشستم . گفت آن دفتر که درآن می نگرستی چه چیز است گفتم عروسی است نیکو روی فردا لباسی مناسب در او پوشانم و ببند گی‌آرم . گفت این چنین عروسی که تو میگویی بی لباس خوشتر باشد دفتر از آستین بیرون آوردم‌وبیوسیدم وبخدمتش نهادم ، چون بدید وتأمل کرد بغایت بپسندید ، دوات خواست

ومقاصدی که مرا بود تمامت توقیع فرمود . من گفتم ای‌خداوند چرا دائـم دوات در دستگاه تو نیست بر عادت دیگر وزراء گفت اگر دوات همیشه پیش‌من نهاده باشد سلطان را چندان ملك نماند که آشیانهٔ مرغی‌را شاید . و گویند عمیدالملك از قاضی‌القضاة دامغانی درخواست کرد تا ابوالقاسم عبدالواحد بن برهان را که در علوم نحو و دیگر انواع ادب وعلم کلام وفقه یگانهٔ جهان بود پیش او فرستد. قاضی‌عبدالواحد را پیش عمیدالملك‌فرستاد چون زمانی‌با هم محاورت کردند عمید الملك را سخن او خوش آمد جهت او مالی حواله کرد . عبدالواحد قبول‌نکرد و برات باز داد . عمیدالملك نخواست که ابن برهان تهی‌دست از پیش او برود مصحفی بخط ابن بوّاب‌الکاتب وعصایی باو داد . ابن برهان این‌هردو را بستد و بیرون آمد واز آنجا پیش ابن‌الولیدرفت و ابن‌الولیددر آن روزگار مقتدای‌متکلّمان بود . ابن‌برهان گفت پیش‌عمیدالملك بودم‌ومیان‌ما سخنهارفت ومصحف وعصا بدونمود . ابن‌الولید گفت تو قرآن یاد داری وعصایی دردست توهست چیزی که محل شبهـه باشد چرا قبـول کردی . ابن برهان درساعت بیرون آمد وپیش قاضی‌القضاة ابوعبدالله دامغانی رفت‌و گفت ایهاالقاضی نزدیك بودهلاك شوم اگرابن‌الولید تنبیه نکردی، باآن که بسن ازمن کوچکتر است ومصحف و عصارا بقاضی سپرد و قاضی بعمید الملك داد . و گویند چون عمیدالملك باسلطان طغرل بیك بیغداد رسید خواست کـه از اولاد او کسی که او را فضـل و حسن منادمتی باشد ملازم‌اوشود؛ اورا گفتند نبات مراتب (؟) تاج‌الدین وشرف‌الدین بن‌ایوب‌وزیر جوانان اهل وفاضلند . ایشانرا بطلبید وبیازمایید وبپسندید وهریك را زر و جامه وچهار بایان داد وفرمود که ملازم او باشند ، هر گاه که از أشغال دیوانی فارغ شدند ایشان‌را بخواندی وبمحاورت ومنادمت ایشان استیناسی یافتی . مدتی در خدمت او بودند ودستگاه نیکو حاصل کردند هم از خاصهٔ عمیدالملك وهم ازعرض قصه های اصحاب حاجات وایشان را برادری بود که او را سعد الامة گفتندی در حسن خط و علم و ادب از برادران خود پیشتر بود و بغایت درویش وفرومانده ، روزی پیش برادران آمد و گفت شما تنگدستی و نامرادی مرا میدانید وحق‌تعالی شما هردو را بدولت‌ابن‌وزیر نعمتی وافر داده‌است اگرمرا مددی کنید

ثواب باشد ومن شاکر باشم . ایشان گفتند مارا مجال این نیست . گفت اگر توانید حال مرا خدمت وزیر عرضه دارید محتمل که درحق من انعامی فرماید و کسر حال من بآن منجبر شود . ایشان گفتند که ما شرم داریم که با وزیر گوییم که مارا برادری است درویش و تنگدست که آنگاه مرتبهٔ ما پیش او نقصان گیرد . سعدالامة ازپیش برادران نومیدرفت و بخط خویش پیش وزیر قصهٔ خود نوشت وحال عجز ونا مرادی خویش بنمود وبدرخانهٔ وزیر آمد وانتظار آمدن او کشید . چون عمیدالملك باز گشت برخاست وسلام کرد وقصه بداد وزیر چون نامه بگشاد و تأمل کرد هم خط و هم عبارات را تحسین بسیار کرد . چون نام پدرش دید گفت این نام پدر دوستان ما است تو خویش ایشانی یا اتفاقاً نام پدر تو و نام پدر ایشان یکی است ؟ او گفت ای خداوند من برادر پدری ایشانم ، عمیدالملك گفت همین جا باش تا ترا آگاه کنم ودرسرای رفت واورا بخواند و گفت تو برادر ایشانی با این فضل وهنر و در این مدت نه تو پیش من آمدی ونه برادرانت ذکر تو کردند ، این حال چگونه است ؟ سعدالامة گفت من از هیبت وزیر و رثاثت حال خویش خود ژا این مرتبه ندیدم که گستاخی کردمی ، وازبرادران درخواست کردم تا مرا ازنعمتی که خداوند درحق ایشان می فرماید مساعدتی کنند یا درخدمت خداوند حال من عرضه دارند . ایشان جوابی گفتند که از آن التماس پشیمان شدم و خجل از خانهٔ خویش بیرون آمدم و ناچار حال خود عرضه داشتم . وزیر درحال اورا زر وجامه وچارپایی عطا فرمود و گفت بعد ازاین ملازم ما باش و بوّاب را فرمان داد که سعد الامة را در هیچ حال بر درگاه باز ندارد وبرادران اورا بعد از این راه ندهند واورا گفت اگر خواهی مصاحب ما باش واگر خواهی تدارك حال چنانکه مرفه توانی کرده شود وباز گردی . او گفت مرا آرزوی آنست که ملازم بندگی وزیر باشم وبهیچ حال مفارقت نکنم . عمید الملك را ملتمس او خوش آمد وانشاء امثلهٔ عربی باو فرمود . سعدالامة مدتی درسفر وحضر ملازم بود و باندك زمانی دستگاهی نیکو حاصل کرد و ازتوانگران معتبر شد . شبی عمیدالملك او را بخواند و گفت تو بآن سبب ملازمت ما نمودی که ازما جذب منفعت کنی وبمدد ما دفع مضرّت ، و می بینیم که سلطان را با ما

متغیر کرده‌اند و شاید تا گاه باما بطش کنند و تورا از آن زحمتی رسد و در این حال مضرت صحبت ما بیش از منفعت باشد و من هرگز روا ندارم ، رأی من آنست که فردا از پیش من بروی و با جماعتی تعلق سازی که در حق من قصد میکنند ومفارقت باظهار رسانی و شاید که گاه گاهی بد من گویی همان مقدار که از تو بآن ضرری مندفع شود و از خصمان من ایمن باشی واگر خواهند که تو در لشکرگاه مقام کنی عذری بگویی و بیغداد روی . آنگاه گفت حاجتی بتو دارم می‌خواهم که در آن سعی نمایی و رقعهٔ مهر کرده بمن داد و گفت چون بیغداد برسی بعد از روزی چند بحلّهٔ مزیدی روی و ابولأعز رئیس بن‌مزید را ببینی و سلام من برسانی و این رقعه همچنان مختوم بوی دهی . سعدالامة هرچه عمیدالملك فرموده بود تمامت بجای آورد وهم در آن چند روز عمیدالملك کشته‌شد . سعدالامة گفت چون بیغداد رفتم بعداز دوسه روز عزم رئیس کردم وچون برسیدم رقعه برسانیدم رئیس رقعه را بگشود و چون برمضمون آن واقف گردید بسیار بگریست و بر عمیدالملك ترحم فرستاد و او را بوفاداری و حسن عهد بستود و با من گفت میدانی در این رقعه چه‌نوشته است ؟ گفتم لاواللهالعظیم ،او رقعهٔ مهر کرده بمن داد و فرمود که بخدمت تو رسانم . فرمود در این رقعه نوشته که وفا و عهد دوست زنده همه کس نگاه دارد اما مروت و حریت آنست که عهد دوست مرده را در مخلّفات او نگاه دارند . رئیس ازمن پرسید که وزیر ترا چه‌میداد ؟ گفتم چندین . و رئیس چندین اورا مضاعف گردانید و من پیش او مقام کردم تا آنگاه که وفات یافت رحم‌اللهالکرام . واین دو بیت شعر |از| عمیدالملك است :

الموت مُرّ و لکّنی اذا ظلمتُ　　نفسی الی المجد مستحل لمشربه

ریاسة باض فی رأسی وساوسها　　تدور فیه وأخشی أن تدور به

شرح کشتن عمیدالملك

چون خواجه عمیدالملك طوسی رحمه‌الله در خدمت سلطان عضدالدوله الب‌ارسلان ابوشجاع محمدبن داود بن میکائیل بن سلجوق بیامد والب‌ارسلان را با پسرعم او قتلمش بن

اسرائیل حرب افتاد و قتلمش کشته شد و سلطنت بر الب‌ارسلان مقرر گشت نظام‌الملك عمیدالملك را با چندان حشمت ومهابت و مال و عظمت بدید سلطان را برآن داشت که عمیدالملك را از پیش برگیرد . سلطان بفرمود تاعمیدالملك را بگرفتند وبمرو آوردند و بعداز مدتی دو غلام فرستاد تا اورا بکشتند . غلامان پیش عمیدالملك رفتند واو در تب بود ، حکم سلطان برسانیدند و او از ایشان چندان مهلت خواست که غسل کرد و نماز گزارد و وصیت بجای آورد و چون فارغ گشت اورا بکشتند وسر اورا بکرمان بردند پیش سلطان و تنش را در کرباسی پیچیدند که وقایهٔ برد پیغمبر (ص) بود و عمیدالملك از خلیفه قایم گرفته بود و در کندر دفن کردند و باخرزی در معنی قتل او قصیدهٔ گفته درمدیحهٔ الب‌ارسلان واین ابیات ازآنجا است :

لعمرك یا سلطان یا خیرمالك　　أذلّ رقاب العجم واستعبدالعربا
نضوت عمیدالملك من کبریائه　　وأودعتفی‌أوداجه الصّارم‌القضبا
و عمّك أدناه و أعلی محلّه　　و بوّأه من ملکه کنفاً رحبا
قضی‌کلّ مولی منکما حقّ‌عبده　　فخوّله الدّنیا فخوّلته العقبی

خواجه نظام‌الملك ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحق‌الطّوسی

عبارت ازنام این وزیر بخواجه خواهیم کرد ، زیرا که‌خواجگی‌جهان باستحقاق داشت و تا جهان بود در دین اسلام مثل او وزیر نیامده . مولد او روز آدینه پانزدهم ذی‌القعده سنهٔ ثمان و اربعمایه بنوقان طوس . پدرش خدمت کردی اما حاصل خدمت بخرج او وفا ننمودی و خواجه پیوسته محبت با اهل علم و صلاح داشتی . در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بفقه امام اعظم شافعی مشغول شد بعداز آن بغزنه رفت و با نویسندگان دیوان درآویخت و در فنون ادب ماهر گشت و مدتی با ابن‌شاذان عمید بلخ می بود و کتابت می کرد و ابن شاذان بهرچند مدت با خواجه گفتی ای حسن فربه شدی و هرچه حسن داشتی از او بستدی و اورا گفتی تو کاتبی تو را قلمی بس باشد چون این حرکات خسیسانهٔ عمید بلخ مکررشد ازخدمت او ملول شد و بمرو رفت و چغری بیك

پدر سلطان الب ارسلان آنجا بود خواجه پیش او رفت و حال خود باو گفت . چغری بیك را سخن گفتن او خوش آمد و بنور فراستی که ملوك پاك اعتقاد را باشد امارت نجابت و اقبال در ناصیهٔ او مشاهده کرد ، اورا پیش پسرخود الب‌ارسلان فرستاد ومکتوبی بنوشت که باید او کاتب و مشیر و مدبر باشد بجای پدر . و عمید بلخ کس فرستاد بمرو بطلب خواجه و بسلطان نامهٔ بنوشت که کاتب بلخ گریخته‌است و بخدمت آمده اگرفرمان باشد تا اورا باز گردانند که کارهای بلخ‌مهمل میماند رای عالی برتر باشد . سلطان التفات نکرد و گفت پیش الب‌ارسلان میباشد تورا بااو می‌باید گفت . رسول بی‌مقصود باز گشت وچون سلطان الب‌ارسلان در ملك متمکن‌شد بخواجه وزارت‌داد درسنهٔ ست وخمسین و اربعمایه . خواجه درظاهر و باطن‌محب‌خیر وموثرعدل و کریم‌نفس وهوادار علما وسادات وصوفیان وزاهدان بود وزندگانی نهان وآشکار او برقانون شرع ، و بهیچ‌حال بمشتهیات نفسانی التفات نمی کرد مگرآنکه شرع مجوّز آن باشد . گویند خواجه درایام وزارت با سلطان از جیحون بگذشت واجرت کشتی بانان جیحون ده‌هزاردینار بروالی انطاکیه نوشت،اورا گفت از جیحون تا انطاکیه نه ماه راه است ملاحان را جهت اجرت تا آنجا رفتن متعذر باشد . گفت راست میگویند اما غرض من آنست که طول و عرض مملکت سلطان کسانی که ندانند معلوم کنند و این برات را خود لشکریان ما از کشتیبانان بخرند و هم اینجا مال بایشان رسد . و خواجه را چندین پسر بود بعضی وزارت سلاطین کردند وبعضی وزارت خلیفه مستر شد . و گویند پسر او مؤیدالملك از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود وحسن صورت بکمال داشت وخواجه دختر ابوالقاسم بن‌رضوان را ببغداد جهت اوخواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تابغداد فرستد و مصاهرت باتمام رساند . چون روی پدر بدید زمین ببوسید خواجه اورا نزدیك خویش خواند دیگر باره زمین ببوسید خواجه او را در کنار گرفت و روی او را بوسه داد و بگریست و گفت ای‌پسر همین‌ساعت ببغداد رو وبتدبیرزفاف‌مشغول شو پس‌پدررا وداع کردوبیرون آمد:

افترقنا حولاً فلمّا التقینا کان تسلیمه علیّ وداعا

چون مؤیدالملك بیرون رفت خواجه دیگر باره بگریست و باحاضران گفت بخدا زندگانی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که بقال بامداد بدکان آید و شبانگاه بخانه رود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان پیش او جمع شوند و او بدیدار ایشان خرم و خوشدل باشد و من باین بسطت جاه و وسعت دستگاه این فرزند را که باین سن رسیده‌است چند نوبت معدود دیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد وشب و روز مستغرق مصالح سلطان و ممالك و لشکر و خدم و حشم اوست و با این همه کاشکی از دشمنان وحسودان ایمن بودمی وچون اوقات بچنین حالات گذران باشدلذت عیش‌خویش کی توانم یافت و بندگی خدای عزوجل که در وجود جهت آن آمده‌ایم چگونه توانم پرداخت . وشخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتی که همهٔ اقطار و ممالك درتصرف داشت وسلطان مطیع اشارهٔ او ، درآن‌حال نامهٔ ازعراق‌عجم بیاوردند مشتمل برآنکه پانصد اسب عربی درآن موضعی که دو کوه بود چرا میکردند ناگهان مرغان بسیار بزرگ مثل نسر وعقاب در میان آن کوه پریدند اسبان ازآواز پر و بال ایشان تنفر کردند و بیک بار درمضیقی عظیم افتادند و در پایان‌آن آبی عظیم می رفت ومضیق مذکور بر بلندی بود اسبان بتصادم یکدیگر ازآن بلندی درآب افتادندوبیشتر غرق شدند واندکی که ازآب بیرون‌آمدند همه با دست و پای شکسته بودند . خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش شد . بعد ازآن بگریست گریستنی سخت و از مصلحتی که تدبیر می کرد بازماند چنانچه حاضران را عجب آمد که چنان وزیری‌باین مقدار زیان چنان منفعل شد و بتسلیه وتسکین او مشغول شدند و شخصی از دیار بکر آنجا بود گفت دردیارما شخصی از اکراد اسبی بغایت نیکو داشت چنانچه بهزاردینار می‌خریدند و او نمی‌فروخت ونصیر الدین مروان راضی بود که با هزار دینار نیز ضیعتی منضم گرداند و آن اسب را بخرد آن مرد نیز راضی نشد و گفت من فراق این اسب را نتوانم دید . روزی امیر شهر سوار بود و بصحرا رفته با او گفتند که اسب

فلان کس سقط شد و او بجهت آن بغایت دل تنگ است و بهیچ حال نمی‌آرامد امیر بفرمود تا اورا بخواندند و هرچند که تسلیه می کردند آن بیچاره بهیچوجه متسلّی نمی شد . امیر گفت ای فلان شاید که حق تعالی بهلاك آن اسب از تو بلایی که برنفس تو آمدی دفع کرده باشد وتو ندانی . او گفت ای امیر مصیبت من جهت آن‌است که هزار دینار میدادند نگرفتم . امیر گفت هزار دینار باو دهید وثواب فوت شدن اسب مرا باشد مرد خوشدل شد وزر بستد و بخانه رفت . روز دیگر چون از خواب بر خاست هر دو چشمش رفته بود . این خبر بامیر رسید گفت خدای عزّ وجل آن بلا بهلاك اسب ازاو دفع می کرد اما چون عوض آن باو رسید بلا نازل شد . خواجه قدس سرّه گفت جزع من بر تلف اسبان نیست و آن مقدار آن محل ندارد که بدان غمناك شوم و بگریم واگرخود اضعاف آن‌باشد، اما من دراین‌حال چیزی‌یادآوردم که بسبب آن رقت بر من مستولی گشت . وقتی ازغزنه می آمدم وبغیر ازسه دینار نداشتم چهار دینار دیگر وام کردم واسبی بهفت‌دینار‌بخریدم‌وهمان روز‌بمرد من بغایت اندوهناك شدم‌دراین‌وقت آن‌حالتم یاد آمد که‌بجهت اسبی که بهفت دینارخریده بودم تنگ دل‌شدم وامروزبفضل الله‌تعالی باتصد اسب تازی تلف شد درمال من نقصانی نیامد ، از شادی آن که‌حق‌تعالی مرا از آن‌حالت باین حالت رسانید گریه برمن مستولی گشت. ونوشیروان‌خالد در کتاب **نفثة المصدور** آورده است که ازلفظ خواجه شنیدم که گفت در مبدء حال مرا موکلان ازمقامی بمقامی بردند بر اسبی لاغر سکسك . بغایت محزون و مهموم با ایشان می‌رفتم ناگاه سواری پیش من آمد بر اسبی فربه رهوار نشسته وجماعت‌را درسخن کشید ودر آن میان روی بمن کرد و گفت آن اسب را با اسب من عوض می کنی . خواجه گفت ای جوان چه شود که بر اندوه زده استهزاء نکنی . جوان گفت استهزاء نمی کنم و بجد می گویم و در حال از اسب فرود آمد وزین بگرداید ومرا برنشاند وبرفت . خواجه گفت سی‌سال درممالك حکم کردم وهرگز آن جوان را باز ندیدم . چند مدرسه ساخت دراقطار عالم از بغداد وبصره واصفهان‌وهرات ودراقصای بلاد روم وچنانکه درجوامع(۱) الحکایات‌مرحوم‌سدید.

(۱) در اصل نسخه ها ، جامع

الدین محمد عوفی بخاری رحمه الله آورده است مسجد ورباط ساخت و آنرا وقفی تمام معین گردانید و الی یومنا هذا آن ابواب‌البرّ مضبوط و مأمول است . و اما نظامیه بغداد بسیار مبارك است وبزرگان بسیار ازعلماء اسلام مثل امام ابواسحق شیرازی صاحب کتاب تنبیه وحجة الاسلام غزالی طوسی در آنجا درس گفته اند وساکن بوده واکثر اوقات از نظامیه فقها وفضلا باقطار ممالك روند وهیچکس ازطلبه درآنجا ساکن نشود که حق تعالی اورا چیزی ازعلم روزی نکند. و گویند چون ازساختن نظامیه فارغ شد خازنی‌دار الکتب بشیخ ابو زکریای خطیب تبریزی داد واو هرشب شراب خوردی وشاهد آوردی و امثال این حرکات . یکی از بوّاب مدرسه چنانکه رسم است بخواجه مطالعهٔ نوشت و حال شیخ ابوزکریا بنمود . خواجه گفت من هرگز این‌معنی باور نکنم پس درشبی ازشبها متنکروار درمدرسه آمد و بر بام دار الکتب رفت و از روزن فرو نگریست . شیخ ابو زکریا بهمان معاملهٔ معلوم مشغول بود ، خواجه هیچ نگفت وبخانه رفت و بامداد دفتر نظامیه بخواست ومشاهره ومیاومهٔ شیخ ابوزکریا مضاعف گردانید وبراتها بفرستاد ، موصل را گفت شیخ را ازمن خدمت برسان وبگوی‌بخدای که من ندانستم که‌شیخ‌را اخراجات بسیار است وگرنه بدین قدر مشاهره و میاومه راضی‌نبودمی . شیخ ابو زکریا بدانست که خواجه برحال او وقوف یافته است درخجالت افتاد وتوبهٔ نصوح کرد ودیگر برسر آن نرفت، چنین کنند بزرگان‌چو کرد باید کار . وچون نظامیه را می‌ساخت معتمد او ابوسعید احمدبن محمدنیشابوری صوفی بود بخواجه رسانیدند که دراین کارخیانت کرد وبسیارزر عمارت را تصرف نمود . ابوسعید بدانست بگریخت وبیصره رفت وباز از گریختن پشیمان شد و ببغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ای خداوند تو این مدرسه را بوجه الله تعالی بنا فرمودی هر که در آن کار خیانت کرد حساب او را با خدای گذار تا تو ثواب یابی و خائن وزر ووبال آن را بقیامت برد . خواجه گفت اندوه از آن مال نیست که تو خیانت کردی یا دیگری بلکه اندوه من برزمانی‌است که فوت شده وتدارك آن ممکن نه ، من‌خواستم که این‌مدرسه را بنا محکم‌باشد مانند بناء جامع منصور و بیمارستان

عضد الدوله ، چه شنیدم که ایشان از برای یک آجر یك زنبیل گچ میریختند و با من گفتند که تو وجه عمارت را درآجر منقوش صرف کردی و از آن میترسم که زود خراب شود و با آن خائن بیش ازاین خطاب نکرد . ونظامیهٔ که دربصره ساخت نزدیك گور زبیر عوّام است و این نظامیه از نظامیهٔ بغداد نیکو تر و بزرگتر بوده است و در اواخر ایام مستعصم خراب شد چوب وآجر وآلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسهٔ دیگر ساختند ونامش نظامیه نهادند ونظامیه کهنه را اکنون جای آثار ماندهاست که دلالت کند برعلوّ همت بانی کما قیل : **انّ المبانیَ یحکی همّةالبانی** . و گویند خواجه ازسلطان ملك شاه اجازه خواست تا بکعبه رود وفرض حج ادا کند ، سلطـان اجازه داد وخواجه تصمیم عزم کرد واحمال واثقال را بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکرگاه زدند خواجه نیز بگذشت و آنجا فرود آمد . یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که در آن حالت بخدمت خواجه میرفتم ، نزدیك خیمه یکی را دیدم از درویشان که برچهرهٔ او سیمای اولیاء بود مرا گفت وزیر را پیش من اماتی است لطف کن و باو رسان و رقعهٔ بمن‌داد . من رقعه بستدم و بخدمت وزیر رفتم و رقعه ببوسیدم و بنهادم ، خواجه‌آن رقعه‌را تأمل کرد وبزاری بگریست ، من پشیمان شدم و با خود گفتم کاشکی رقعه را ندادمی . چون از گریه ساکن شد مرا گفت صاحب این رقعه را پیش من‌آر . من بیرون‌آمدم آن مرد را بچشم نیافتم ، باز گشتم اعلام دادم خواجه رقعه را بمن داد و گفت بخوان ، چون مطالعه کردم درآنجا نوشته بود که پیغمبر را در خواب دیدم که مرا گفت پیش حسن رو وبا او بگو که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفتم که بدرگاه این ترك باش ومطالب ارباب حاجات بساز ودرماند گان امت مرا فریاد رس ؟ خواجه آن عزم را فسخ کرد وباز گشت و با من گفت هر گاه‌صاحب رقعه را بینی پیش من آر . بعدازمدّتی آن درویش را دیدم و گفتم وزیر مشتاق لقای تو است اگر رنجه شوی تا بخدمت رسد لطف باشد ، او گفت اورا پیش‌من اماتی بود باو رسانیدم وبغیر ازآن مرا باو هیچ کار نیست .

النّصيحة النّظاميّة - چون سلطان ملکشاه ببغداد آمد و خواجه نظام الملك با او بود درسنهٔ ثمانين واربعمايه سائلان بردر گاه خواجه انبوه شدند وهيچکس‌را محروم نمی گذاشت‌چون از بغداد باز گشتند بفرمود تا نوّاب حساب مواهب ومبرات کردند صدو چهل هزار دينار برآمد و در نوبت دوّم که باز ببغداد آمدند بفرمود تا سرهنگان سوّال و مجتديان را منع کـردند و عطاء معهود نمی‌فرمود ، شيخ ابوسعيد معمر بن ابی‌عمامه واعظ که دربغداد ازجملهٔ علماء وصلحاء بزرگ بود و بورع وتقوی آراسته پيش‌خواجه رفت وفصلی از منشآت که آن را النصيحةالنظاميه نام‌نهاده بودند خواست که ايراد کـند بعضی منع کردند خواجـه ايشان‌را زجر فرمود و شيخ ابوسعيـد را گـفت بگو آنچه می‌خواهی ، ابوسعيد گفت :

بسم‌الله‌الرحن‌الرحيم

الحمدلله مولی‌الانعام و صلّی‌الله علی من هوللأنبياء أشرف ختام‌وعلی آله‌الکرام و أصحابه سرج‌الظّلام والسّلام‌علی‌صدرالاسلام ورضاء الامام من‌زينه بالتقوی‌وختم عمله بالحسنی وجمع‌له بين‌الآخرة والاولی، معلوم ياصدرالزمان انّ آحادالرعية من‌الاغنياء البررة مخيّرون فی‌القاصدالوافد ان شاؤا واصلوه و وصلوه و ان شاؤا حجبوه و منعوه لأنّهم‌فی‌ذلك متطوّعون متبرعون فامّا من توشح بولاية أو ترشح لنيابة فليس بمخير فی‌القاصدالوافد ان‌شاء وصله و ان شاء فصله لأنّ من هو علی‌الخليقة امير فهو علی‌الحقيقه أجير قد باع ذمّته و أخذ ثمنه فلم يبق له من نهاره ما يتصرف فيه علی‌اختياره ولآله ان‌يخلو بأهله وديارہ وليس له أن يطالع فی کتاب ولا يقرأ مصحفاً ولا يدخل معتكفاً دون التبتل لتدبير امورهم والنظر فی مصالحهم لأنّ ذلك نفل وهذا واجب وترك جميع‌التطوّع خير من‌تضييع بعض‌الواجب وأنت ان کنت وزيراً لدولة فانك أجيراً لامة استأجرك جـلال‌الدولة بالاجرة الوافرة لتنوب عنه فی‌الدّنيا و الآخرة امّا فی‌الدّنيا ففی مصالح‌المسلمين و امّا فی‌الآخرة فانك تستجيب عنه عند رب‌العالمين فانه سيقفه و يقول له ملكتك الأرض و قلـدتك امورالخلق فماذا صنعت فی افاضـة‌العدل و اقامة الحق فلعلّه يقول اخترت لدولتی شيخاً عاملاً مدبراً ولّيته البلاد و قلّدته امورالعباد و أمرته بافاضة

العدل و اقامة الحق و مكنته من السيف والقلم و بسطت يده فى الدينار والدرهم و سمينه صدر الاسلام قوام الدين شمس الكفاة و ها هو قائم فى جملة الولاة فاسئله يا وب ما صنع فى بلادك وعبادك أفيحسن بك فى ذلك الوقت ان تقول نعم وليت فتحت الباب ورفعت الحجاب والحجاب وبذلت النوال وبثت الافضال حتى قربت من لقاءك ودنوت من تلقائك أم يحسن بك أن تقول اتخذت البوّاب والابواب والحجاب والحجاب ليبعدوا عنى القاصد و يردّوا عنى الوافد فينقلب بالحرمان آئباً ويرجع خائباً . هذا كسرى انوشيروان حاضر معك فى المكان وهو أحدى عبدة الأوثان كان ايام دولته قد فتح بابه و سهل حجابه حتىٰ قال له رسول ملك الروم أيها الملك لقد سهلت على عدوّك الوصول اليك فقال الكسرى أنا أتحصن من عدوّى بعدلى و انما انتصبت لقضاء حوائج الناس فاذا لم يصل الىّ الرعية فمتى اقضى حاجة او اكشف ظلامة . وهذا صاحب الهند عابد وثن قد ذهب سمعته فقال ما حزنى لذهاب هذه الجارحة كحزنى لصوت مظلوم يستغيث بى ولا أسمعه فاذا كان قد ذهب سمعى فما ذهب بصرى فليوم كل صاحب ظلامة يلبس الأحمر فاذا رأيته عرفته فانصفته فانت ياصدر الاسلام أحق بهذه المآثر واحرى من أعد جواباً لتلك المسئلة فان الله الذى تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الأرض و تخرّ الجبال :

فى موقف ما فيه الّا خاشع — أو خاضع أو مقنع للرّأس
أعضاءهم فيه الشّهود وسجنهم — نارٌ و حاكمهم شديد البأس

يوم تظلم فيه الشمس ويعظم فيه الكرب وتنخلع فيه القلب ويحكم فيه الرب ويشيب الصغير و يهرم الكبير ويذل الملك والوزير و ذلك يوم غير يسير شره مستطير ، يوم يعض الظالم على يديه ويقول الكافر ياليتنى كنت ترابا ، يوم يدعون الى نار جهنم دعاً ، يوم يقوم الروح والملائك صفاً ذلك يوم الآزفة ويوم الصاخة ويوم الطامة ويوم الحاقة ويوم الواقعة ويوم القارعة ، يوم لا يغنى مولى عن مولى شيأ ، يوم تبدّل الأرض ، يوم يتذكر الانسان وأنى له الذكرى ، يوم تجد كل نفس ماعملت من خير محضرا و ترى احسانك الى الرعية ظلا عليك ، اما سمعت ان الله تعالى خلق لرىّ عطش الخلق سحابين سحاباً فى السماء يمطر

الطل والوبل وسحاباً فى الأرض يمطر الفضل والعدل فسحاب السماء الغمام وسحاب الأرض صدر الاسلام وقد كان سحاب السماء أمطر أمس وما هطل الا نادراً و أمسك سحاب الارض عن الانعام فما افضل كما عهدنا متواتراً فلو دام الامساك لدام الهلاك لكن الله تعالى لم يحب الهلك فى زمن نظام الملك فأمر السحاب فامطر و بلّه و طلّه و انتظر الخلق من سحاب الارض ان يمطر عدله وفضله أ فيرضى سحاب الارض لنفسه مع الذى يراه من سحاب السماء فى امسه ان يقال جاد ذاك فهمع وأعرض هذا ومنع كيف والله تعالى قد مكنه فى الارض و ملّكه ازمة الابرام والنقض وجمع له بين العمر المديد والعيش الرغيد و الملك العتيد و الممالك والعبيد والسلطان الشديد ، و بلغه ما يؤمل و يريد ، و هو فى مدينة السلام و قبة الاسلام و حضرة الامام التى بنيت على الافضال والبذل واسست على النوال والفضل و بمثلها يحسن الاحسان والعدل ، والمرء ما يخلّد أبدا وما تدرى نفس ماذا تكسب غدا، فاشتر بالقليل الفانى من الله تعالى نفسك واعمر قبرك كما عمرت قصرك و انتهز الفرصة مادام الدهر يقبل أمرك و لا تعتذر فما احد يقبل عذرك و أعذر الناس فما يجدون ملجاء دون الله غيرك ،

ضربوا بأطراف البلاد فما رأوا ... احد آسواك الى المكارم ينسب
فاصبر لعادتك التّى عوّدتهم ... أولا فأرشدهم الى من يذهبوا

وقد أديت الامانة وأعديت النصيحة مع براءتى من التهمة فليس لى فى الارض ضيعة ولا قرية ولا بينى وبين أحد محكومة ولا ظلامة ولا الى أحد من أهل الشرق والغرب حاجة وانما استدعيت لك الدعاء واستجلبت لك الثناء وسعيت فيما يخلد ذكره وأجره ويقضى لدولتك بالتخليد ولنعمتك بالمزيد والله تعالى ولى التوفيق لصدر الاسلام والسلم . الفاظ ومعانى اين نصيحت اگرچه عذب وسهل الفهم است اما مصلحت متأملان در آن ديده آمد كه زبدهٔ اين نصيحت را بلغت فارسى هم نوشته آيد تا فائدهٔ آن عامتر شود. شيخ ابوسعيد بعد از تحميد و صلوات و محامد خواجه مى گويد : اگر كسى باميد عطا پيش يكى از توانگران امت رود آن توانگر مخير باشد اگر خواهد باو احسان كند واگر خواهد نكند زيرا كه

او در آن کردار نیك متطوّع و متبرع است و اختیار اوراست اما کسی را که باری تعالی مصالح بلاد و عباد بدو تفویض کرده باشد و کدخدایی جهان بدو داده در اسداء عوارف و اهداء فواضل مخیر نباشد چه او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش را فروخته است وبهاء آن ستده پس نتواند که اوقات خودرا باختیار خویش گذارد نه با عیال واهل خود خلوت تواند داشت ونه مطالعهٔ کتب وتلاوت قرآن مجید واعتکاف در مساجد تواند کرد زیرا که این افعال اورا نافلهاست وغمخوارگی بندگان واجب وترك همهٔ نوافل با جماع امم بهتر ازاضاعت بعضی ازواجب است وخواجه اگرچه وزیراست اما بحقیقت اجیر است که جلال‌الدوله ملکشاه اورا باجرتی تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند ، در دنیا مصالح بلاد و عباد سازد و در آخرت از جانب او جواب گوید زیرا که حق تعالی جلال الدوله را درقیامت پیش خود بدارد وبا او خطاب کند که ترا پادشاه روی زمین گردانیدم و کار خلق را بتو حواله کردم با بندگان من چه کردی ؟ او گوید خداوندا میدانی که ازبرای تدبیر کار بندگان تو پیری مدبر عاقل اختیار کردم وممالك را باو سپردم و فرمودم تا بافاضت عدل و اقامت حق مشغول باشد هم بقلم حکم کند وهم بشمشیر وصدارت اسلام براو مقرر گردانیدم واینك درحضرت تو ایستاده‌است از او بپرس که با بلاد و عباد تو چه کرده است اکنون صدر اسلام بر اندیشد که کدام جواب مناسب تر باشد آن که گوید چون حکم ممالك بمن افتاد در خانه بگشادم وحجاب برداشتم وبا زوّار وسوّال احسان وافضال کردم یا آن که گوید بر ابواب بوّاب مرتب گردانیدم ونوّاب وحجاب معین کردم تامحتاجان‌را بمن راه‌ندهند وقاصد ووافد را باز گردانند وامید های امیدواران بخیبت وحرمان مبدل گردد ، این است کسری انوشیروان که ازعبدهٔ اوثان بود دربروی خلایق بگشاد وحجاب وحجاب بر داشت تا حدّی که رسول ملك روم با او گفت که پادشاه راه دشمنان را بخود آسان کرده است واز ایشان احتراز نمی کند . کسری گفت حصن من عدل است و من در این منصب از بهر آنم تا حاجات مردم برآورم ومظلومان و بندگان خدارا فریاد رسم پس

اگر دربندم وتنك باری کنم داد مظلومان چگونه توانم داد ؟ و پادشاه هندوستان که هم از بت پرستان بود بهر دو گوش کر شد واندوه عظیم براومستولی گشت یکی ازبراهمه او را تسلیه می کرد او گفت من از بهر بطلان جارحهٔ سمع محزون نیستم اما از بهر آن که سخن مظلومان و محتاجان استماع نتوانم کرد تنگ دلم پس بفرمود هر که را حاجتی باشد جامهٔ سرخ پوشد تا چون او را بیند بداند که با اوکاری دارد تا او زنده بود هیچکس از ارباب حوائج وظلامات جامهٔ سرخ نپوشید وصدر اسلام از همهٔ ملوك و حکام باین معدلت سزاوار تر است تا چون در عرصات قیامت بایستد یوم یعض الظالم علی یدیه ویقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً ، روزی که آفتاب تیره گردد و اندوه دلها بسیار شود وحاکم پروردگار بود کوچکان ازآن هیبت پیر شوند وپیران وبزرگان خرف گردند وپادشاه ووزیر ذلیل و حقیر باشند احسانی که صدر عالم با رعایا کرده باشد درآن روز سایه بر سر او اندازد ودرآن موقف با هیبت ، ذلك یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر ، فضل و عدل دستگیر او شوند و پوشیده نیست که حق تعالی از برای رفع تشنگی بندگان دو ابر آفریده است یکی ممطر وبل وطل ودیگری ممطر فضل وعدل و اولین غمام است و دوم مکارم صدر اسلام وچون غمام را درامطار و بل و طل تقصیری نیست صدر اسلام را هم باید که در افاضهٔ فضل وعدل تأخیری نباشد و امساکی که از او معهود نیست مشاهد و معاین نگردد چه مبادا که دوام امساك مستلزم دوام هلاك شود اما چون حق تعالی درزمان نظام الملك بندگان را درمخالب هلاك نمی پسندد ودیروز عوادی غمام افاضهٔ امطار کرد اگر امروز أیادی نظام نیز اجراء مواجب و ادرار کند مستبدع نشمرند و مکارم نفس و علوّ همت او که بحقیقت سحاب زمین است چگونه پسندد که سحاب آسمان امطار أمطار کند وسحاب زمین در ادرار ادرار مماطل ومتکاسل باشد و این معنی خود دراوهام چگونه صورت بندد که حق عز وعلا صدر اسلام را بر روی زمین حاکم گرداند وخامت بقای اورا بطراز طول مدّت و بلوغ امنیت مطرز کند و او درمدینة السلام و حضرت امام اسلام باشد و مشارب عذب مکارم خویش را بی زیب

ازدحام گذارد ودارالسلام را که مقر امام است ومستقر انام و بشمول عدل و فضل أحق بلاد اسلام بزیور مواهب وحلی عطایای خویش نیاراید هیچ عاقل‌را شك نیست در آن که اشخاص انسانی راخلود ودوام محال است پس همان بهتر که بقلیل فانی کثیر باقی را بدست آردو گاهگاه ازعمارت قصر با عمارت قبر بپردازد وفرصت که‌صفت تمرّ مرّ السحاب ازلوازم ذاتی‌اوست غنیمت‌داند وحقیقت شناسد که درجواب این‌نصیحت‌هر عذر که‌خواهد فرمود وهر مستمسك ثابت که بدان تمسك خواهد نمود همه نامسموع ونامقبول‌است ومن امانت گزاردم ونصیحت بجای آوردم وبخدای که مرا درتقریر این کلمات هیچ‌غرض دنیاوی نیست آب‌وزمین‌وباغ وبوستان ندارم وهیچ آفریده را ازاهل مشرق ومغرب بامن‌حکومت خصومت نیست ومرا ازهیچ خلق شکایت نه بلکه مطرح نظر وممرح همت نیکنامی این حضرت واستقامت واستدامت این دولت است والسلم .

چون خواجه‌این نصیحت بشنید او را خوش آمد و هزار دینار بشیخ ابو سعید فرستاد ، قبول نکرد وخواجه باز برقرار معهود مواهب وعطایا مجری گردانید و حجاب کسی را منع نکردند . گویند خواجه بغایت پاك اعتقاد ومسلمان دل بود وغم آخرت بیش از غم دنیا اشت وقتی برداش گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای‌تعالی وهمهٔ علماوبزرگان دین گواهی‌خود بر آن‌محضرنویسند و آن‌محضر با او درخاك نهند . هرچند که این‌صورت کس نکرده‌است و در شریعت مطهره مسطور و مذکور نیست اما بسبب نیکو اعتقادی خواجه این محضر نوشتند و هر کس از بزرگان دین شهادت خود بر آن محضر ثبت کردند و امام ابو اسحق فیروز آبادی صاحب تنبیه با آن که مدرس نظامیه بود ومنظور نظر احسان وانعام خواجه چون آن محضر بخدمتش بردند بر آنجا نوشت که : **حسن خیر الظّلمة** . چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابو اسحق بدید بگریست و گفت هیچکس از این بزرگان راست ننوشته که اونوشت و بعد از وفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من ببخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست که خواجه ابو اسحق نوشت . و خواجه مذهب امام اعظم شافعی‌داشت وسلطان‌ملکشاه در اصفهان مدرسهٔ بنا کرد درمحلهٔ کرّان ، چون‌خواستند

که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند از سلطان بپرسیدند گفت اگر چه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و مخصوص کردن وطایفهٔ را ممنوع ومحروم داشتن وجهی ندارد وبنویسید که اصحاب هر دو امام دراین مدرسه ثابت باشند علی التساوی والتعادل وچون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی نویسند خواجه نگذاشت ومدتی آن کتاب موقوف ماند وسلطان میفرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ ننویسید، عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند وقف علی أصحاب الامامین امامی الائمة صدری الاسلام . و گویند در مبدء کار چون خواجه شناختهٔ سلطان شد و بامانت و کتابت و عقل و تدبیر شهرت یافت اتفاقاً سلطان را عزیمت سفری افتاد ووزیررا مزاج منحرف بود باسلطان نمی توانست رفت ومی بایست که از اصحاب دیوان یکی درخدمت سلطان باشد باتفاق گفتند خواجه حسن طوسی مناسب است. سلطان باستصحاب اومثال فرمود وخواجه دستگاهی چنان نداشت که در آن سفر باترتیب توانستی رفت ، بغایت غمناك شد و از استیلاء اندوه وضو ساخت ودرمسجدی رفت و در فراز کرد و بنماز وعرض نیاز مشغول شد . نابینایی درمسجدباز کرد ودر آمد و گفت دراین مسجد کیست ؟ خواجه جواب نداد ، نابینا بعصا گرد مسجد در آمد و احتیاطی که مقدور او بود بکرد ودرمسجد محکم بیست وپیش محراب رفت و زیلو باز انداخت واندکی بکاویدو یك سبوی زر بیرون آورد و در دامن ریخت و ساعتی با آن زر بازی کرد و باز در سبو کرد و بهمان جای نهاد و بیرون رفت . خواجه بفراغ خاطر بی زحمت ومذلت استقراضاً آن زر را برداشت وتمامت مصالح خود چنانچه لایق بزرگان و مقربان سلاطین باشد بساخت و درخدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت بذات مبارك او مشرف گشت ونابینا چون باز آمد زر ندید هیچ نگفت وبا هیچ آفریده آن سخن نگفت وصبر می کرد . خواجه روزی با کوکبهٔعظیم در بازار می گذشت نابینارا دید بشناخت و غلامی را گفت آن نابینا را بسرای برده نگاه دار تا من بیایم . غلام همچنان کرد چون خواجه باز گشت نابینا را پیش خواند وبنشاند و بنواخت آنگاه گفت آن زر که از تو ضایع شد

باز یافتی یا نه ؟ نابینا برجست ودامن خواجه محکم بگرفت و گفت زر من توبردهٔ چه ازآن وقت باز که زر تلف شده من با هیچ آفریده نگفته‌ام . خواجه بخندید و بفرمود تا اضعاف آن زر بنابینا دادند و دیهی درولایت مرو باولاد او وقف کرد چنانکه آن دیه را دیه نابینا خوانند وآن بیچاره توانگر شد واز مذلت مسئلت برست ، اللهم ارحم الکرام من عبادك بمحمد و آله .

مقتل خواجهٔ شهید نظام الملك طوسی ــ خواجه پیش از آن که عمید الملك کندری [را] بدیدی خود وزیرالب ارسلان بود و چون عمیدالملك کشته شد منصب خواجه تأکید یافت وتمکن متضاعف گشت و بیست و نه سال منصب وزارت داشت چهارده سال وزیر الب ارسلان بود وپانزده سال وزیر سلطان ملکشاه . و بعضی گویند خواجه شصت سال مهلت وزارت یافت اما قول اول درست تر است . فی الجمله جهان ازمشرق تامغرب مسخر تیغ سلطان وقلم خویش گردانید واعداء دولت‌را قهر کرد و اولیا وهوا خواهان را برافراشت وهرچه ازمکارم وفضایل ممکن باشد که ازانسان در وجود آید از آن شخص مبارك بوجود آمد و سلطان ملکشاه از طول مدت خواجه و استیلاء او برممالك وتصرف او در اموال بر سبیل استقلال و استبداد و تحکم پسران و دامادان وخدم او دراطراف واکناف جهان ملول‌شد واتفاقاً عثمان پسر خواجه حکومت مرو داشت ومیان او وشحنهٔ مروبهم برآمد وشحنه ازبندگان خاص سلطان بود. عثمان بفرمود تا شحنه را بگرفتند وباز نگهداشت . شحنه بخدمت سلطان آمد وحال بنمودو این حرکت مادهٔ تغیر شد و سلطان بغایت برنجید . ارکان دولت را پیش خواجه پیغام فرستاد و گفت با خواجه بگویید که اگر درملك شریکی آن حکم دیگراست واگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری وفرزندان واتباع خویش‌را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرمایم که دوات ازپیش تو بگیرند ؟ ایشان بخدمت خواجه آمدند وپیغام ادا کردند . خواجه برنجید ودرخشم شد و گفت با سلطان بگویید که تو نمی دانی که من در ملك

شریك تو ام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدهٔ و بریاد نداری که چون سلطان شهید الب ارسلان کشته شد چگونه امراء لشکر را جمع کردم وازجیحون بگذشتم وازبرای تو شهرها بگشادم واقطار ممالك شرق وغرب را مسخر گردانیدم . دولت آن تاج بر این دوات بسته است هر گاه این دوات برداری آن تاج بردارند . الحق جواب خواجه بغایت سخت بود وچون سخن تمام کرد واند کی غیظش ساکن شد باایشان گفت من این سخن ازسر کوفتگی گفتم ، شما اگر خواهید همین سخن را بعینه عرضه دارید واگر خواهید شما را بآنچه مصلحت آید باتفاق بگویید . ایشان بیرون آمدند و باتفاق بسلطان گفتند خواجه عرض کرد که من بندهٔ کمینه ام وفرزندان من بنده زاد گانند وحکم سلطان بر سر جان ومال ما نافذ است ، هرچه فرمان شود از آن تجاوز صورت نبندد . و من با بنده زاد گان آن کنم که اعتبار دیگران باشد . سلطان خاموش شد . بعد از آن چون مجلس خالی گشت یکی از آن جماعت بسلطان گفت آن جواب که دربند گی پادشاه عرضه داشتیم نه آن بود که خواجه گفت بلکه آن جواب را بند گان باتفاق اندیشه کردند و عرضه داشتند ، جواب خواجه چنان و چنین بود و آنچه از خواجه حکایت کردیم باز گفت . سلطان تأملی کرد واز سر آن سخن در گذشت وخواجه برقرار درمنصب وزارت متمکن بود تا آنگاه که سلطان از اصفهان ببغداد رفت . خواجه را در بروجرد که از شهر های کوچك لراست شخصی در زی صوفیان پیش آمد وقصهٔ بدست خواجه داد ، چون قصه بستد آن شخص کاردی برخواجه زد و آن جهان مکارم وفضایل ومکارم را از پیش برداشت:

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة ... شريفة صاغها الرّحمن من شرف
بدتْ فلم تعرف الأيّام قيمتها ... فردّها غيرةً منه الى الصّدف

و خروش درلشکر گاه افتاد ومردم بهم بر آمدند و سلطان سوار شد و مردم را ساکن گردانید واین واقعه دررمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمایه بود . و در آن وقت خواجه هفتاد وهفت سال داشت وغلامان ومتعلقان خواجه شخص اورا در اصفهان بردند درمحلهٔ کرّان درموضعی که جوی آب بزرگ درمیان آن مقام میرود بغایت نزه و خوش دفن

کردند و آن مقام را اهل اصفهان تربت نظام گویند .

تاج‌الملك ابوالغنایم مرزبان بن خسرو فیروز

مردی بزرگ بود و عالی همت از خاندان قدیم بشیراز ، مشهور بریاست ، صایم‌الدهر ، و تدیّن و تصوّن کردی و بوقت روزه گشادن بسیار خلق را جمع آوردی و چون بوزارت رسید آن قاعده برداشت و ابن‌الهبارية در این معنی گفته است :

قدکان صوم‌الدّهر یجمعنا فـالآن فرّق بیناالدّهر
و تمکّنت منهم مکیدتـه فمضی‌النّفاق وأمکن‌الجهر

و تاج‌الملك در عهد خواجه ملازمت سلطان ملکشاه می‌نمود و از خواص و اصحاب سرّ گشت و الحق مردی جلد و کافی و کاردان بود و از جملهٔ حاسدان خواجه و دائم پیش سلطان تقبیح صورت حال او کردی و خواجـه بسبب ثبات قدیم و سوالف حقوق وسوابق‌اخلاص بسعایات اوالتفات‌نمی کرد وسمع سلطان بتدریج ازمثالب ومساوی خواجه مملوّ شد تا آنگاه که خواجه شهادت یافت و تاج‌الملك ابوالغنایم از برای وزارت ترشیح یافته بود ، همه می گفتند که وزیر او باشد و سلطان چون ببغداد آمد بفرمود تا منجمان روزی از برای تاج‌الملك ابوالغنایم در مسند وزارت اختیار کنند . ایشان بـاتفـاق روز آدینه منتصف شوال سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه اختیـارکردند و سلطان ملکشاه روز چهارشنبه بشکار رفت و در شکارگاه محموم شد ، ببغداد آمد و فصد کرد و قوتش ساقط گشت و روز آدینه که جهت جلوس ابوالغنایم مختار بود سلطان ملکشاه در گذشت و شخص اورا برسبیل عاریه در شونیز دفن کردند ، و گویند هیچ آفریده برسلطان نماز نگزارد و از وفات خواجه تا وفات سلطان یك ماه تمام نبود و جواب خواجـه سلطان را که دولت آن تاج در گشادن این دوات بسته است جهانیان را درست شد و وفات سلطان بعد از وفات خواجه در نظر خلق جهان عظمی زیاده نـداشت و ملك‌الشعراء ، و الا فضل امیر معزی دراین‌معنی رباعیی گفته‌است :

دستوروشهنشه‌ازجهان‌رایت‌خویش بردند ومصـیبتی نیامـد زین بیش
بس‌دل که‌شدی‌زمرگ‌شاهنشه‌ریش گـر کشتن دستور نبودی در پیش

ودرآن حال از پسران سلطان ملکشاه محمود بامادرش زبیده‌خاتون حاضر بود ، مقتدی جای ملکشاه باوداد ودر بغداد بنام او بسلطنت خطبه کردند و او سی‌ساله بود و تاج‌الملك وزیراو شد ، ازبغداد باز گشتند وکالبد سلطان‌را باصفهان آوردند و در مدرسهٔ ملکشاهی دفن کردند و سلطان محمود بن ملکشاه بن الب‌ارسلان چون باصفهـان رسید او را بـا برادرش برکیارق بن ملکشاه جنگ افتاد : لشکر سلطان محمود شکسته شدوتاج‌الملك ابوالغنایم را بگرفتند وناگاه غلامان خواجه در سر او ریختند و اعضای اورا ازهم جدا کردند زیرا مشهور چنان بود که خواجه‌را باغواء ابوالغنایم کارد زدند ووزارت ابوالغنایم بعداز خواجه بهفت ماه نکشید زیرا که خواجه در رمضان شهادت یـافت چنانکه گفتیم و ابوالغنایم را در دوازدهم محرم سنهٔ ست و ثمانین و اربعمایه کشتند .

اسامی جمعی دیگر از وزراء دولت سلجوقی

این جماعت را از وزراء بعداز این اسامی مفصل خواهد آمد . بی‌ذکر سیر و احوال‌زیرا که دراخبار ایشان چیزی که مستملح و لایق چنین مختصر باشد یافت نشد وهم: **ابوعبدالله حسین ، و مؤیدالملك و ابونصر و فخرالملك ابوالفتح مظفّر ابناء خواجه نظام‌الملك ، ابوالمحاسن دهستانی ، سعدالملك آبی ، خطیرالملك ، ربیب‌الدوله ابومنصور پسر وزیر ابوشجاع ، کمال‌الملك سمیرمی ، عثمان بن نظام‌الملك ، قوام‌الملك درگزینی ، انوشروان بن خالد ، شرف‌الدین علی بن رجا ، عماد الدّین بن سلمة . کمال‌الدّین محمد بن علی خازن رازی ، عزالملك برو - جردی ، مؤیدالدّین اصفهانی . تاج‌الدّین بـن دارست پارسی . شمس‌الدّین اصمّ درگزینی ،شهاب‌الاسلام برادرزادهٔ نظـام‌الملك، مجدالملك ، ابوطاهر قمی ، وزیرکاشغری ، معین‌الـدّین مختص‌الملـك ، نصیرالدّین مروزی ، ناصرالدین بن فخرالملك بن نظام‌الملك ضیاءالدین بن مجدالدین بن عاجة اصفهانی .**

۲۷ - الخلیفةالمقتدی

کنیهٔ اوابوالقاسم است ونام ونسبش عبدالله بن ذخیرةالدّین ابی‌العباس احمدبن

القائم : مادرش زنی ازمنیه بود ، ارغوان ، خلافت پسر دریافت ، مقتدی شب چهارشنبه دویم جمادی الاولی سنهٔ ثمان واربعین و اربعمایه از مادر در وجود آمد و روز پنجشنبه سیزدهم شعبان سنهٔ سبع و ستین واربعمایه با او بیعت کردند . مقتدی مردی بلند همت و عاقل و کاردان وپسندیده طریقت ونیکو تدبیر بود وچون خلافت یافت سیرتی حمیده پیش گرفت و خللهارا تدارك کرد واهل ذمه را بفرمود تاغیار بردوختند وچون سلطان ملکشاه بعد از وفات خواجه بیغداد آمد بامقتدی متغیر بود ، کس باو فرستاد که از بغداد بیرون رو و هر کجا خواهی باش . مقتدی یك ماه مهلت خواست ، سلطان گفت یك ساعت مهلت نخواهد بود . تاج الدین ابوالغنایم تا ده روز از سلطان جهت خلیفه مهلت خواست وسلطان پیش از انقضاء مدت بمرد و مقتدی ایمن شد و وفات مقتدی در محرم سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمایه بود .

وزراء دولت مقتدی

اول ایشان [**فخرالدولة بن جهیر** بود وپس از او پسرش] **عمید الدولة ابن جهیر** ، نام ونسب او ابومنصور محمد بن محمد بن محمد بن‌جهیر است. قائم خلیفه اورا برسالت پیش ملکشاه و خواجه فرستاد و ایشان همه کار های او بساختند و سلطان و خواجه را کفایت و رای وعقل وتدبیر او خوش آمد وخواجه گفتی کاشکی مرا مثل او پسری بودی . مقتدی وزارت باو داد و اورا تعظیم وتکریم تمام کرد و او صفیه دختر خواجه‌نظام‌الملك‌را بخواست وبیغداد آمد وازاو پسری آورد و آن‌دختر درخانهٔ عمیدالدوله نماند وعمیدالدوله جمعی‌عدول‌را آورد تادختررا مرده دیدند تا گواهی‌دهند که مادر پیش ازپسر بمرد ومیراث او بپسر برسید . اماخواجه ازاین حرکت برنجید وباز بصلاح آمد و مقتدی عمیدالدوله را ازوزارت معزول کرد و بشفاعت خواجه دیگر بار وزارت باو داد وابن‌هبارية دو بیت دراین معنی گفته است :

قل للوزیر ولا تمنعك هیبته — و ان تعاظم و استولی لمنصبه

لولا صَفیّة ما استوزرتَ ثانیة — فاشکر حراً صرتَ مولینا الوزیر به

و عمید الدوله شعر نیکو گفتی و این ابیات ازاوست :

الی متی أنت فی حلّ وترحالِ　　تبغی العلی والمعالی مهرها غال

یاطالب المجد دون المجد ملحمة　　فی طیّها خطر بالنّفس و المال

و للّیالی صروف قلّ ما انجذبت　　الی مراد امرء یسعی بلا مال

وله ایضاً :

یقال صدیق بـاللّسان و انّـه　　کما قیل فی الأمثال عنقاء مُغرب

فامّا اذا مـا رمت شخصاً معیّناً　　من النّاس موجوداً فذلك متعب

گویند این وزیر سخن کم گفتی ، فراشی از او حکایت کرد که از اصفهان تا بغداد با او بودم وهر کلمه که با من می گفت می‌شمردم در این مدّت چهارده کلمه بیش نگفت و گویند عمید الدوله سخن باغراب گفتی و بسیار بودی که لغات غریب استعمال کردی ، حاجبی ارمنی داشت روزی گفت : **قل للجند استلئموا بسَدَفة** ، یعنی در تاریکـی سلاح بوشیـد ، **لامه** زره باشد و **سدفه** تاریکی و **استلام** زره پوشیدن . حاجب با لشکر گفت وزیر می‌فرماید در ضیعه خسبید . این سخن با وزیر گفتند بخندید گفت: **شرّ الشّدائد ما یُضحك** ، و چون سلطان بر کیارق خواست که ازبغداد بجنگ برادر رود مستظهر خلیفه جهت اوبردست عمید الدوله خلعت سلطنت فرستاد وسلطان چون خلعت بپوشید بفرمود تا وزیر را که خلعت آورده بود بگرفتند و صدو پنجاه هزار دینار خواستند باین بهانه که فخر الدوله پدر عمیدالدوله را ازباقی مقاطعهٔ دیار بکر می باید داد. عمیـد الدوله پنجاه هزار دیناربداد و مستظهر صد هزار دینار [دیگر می خواست] و گفت عمید الدوله بـه صد هزار دینار گران نباشد . بعد ازآن جمعی از مقربان خلیفه در حق عمید الدوله خبث می کردند تا بجایی رسید که خلیفه اورا بگرفت دررمضان سنهٔ ثلاث وتسعین و اربعمایه ، وحبس کرد و در حبس وفات یافت و ایـن سه بیت بخط او بـر دیوار نوشته دیدند :

قل للّذی خالف فی فعله　　فعل وفاء حین أبدی وباح

و ما انا النّاقض عهداً لمن أنبتَ لی فی‌الطّیَران الجناح
لا آیسَاَ عند اختلاط الدّجی من فرج یؤتی به فی‌الصّباح

وپیش ازآنکه عمید الدوله را بگرفتند دانست که خلیفه با او متغیر است ، حرم خود را با نفایسی که داشت بحلّه فرستاد وخواست که خویشتن بصندوقی رود و باین طریق غایب شود ، درصندوق رفت و درحال بیرون آمد . گفتند حکمت بیرون آمدن چه بود ؟ گفت آن که بعد ازمن نگویند و در تواریخ ننویسند که فلان وزیر بر این صورت بگریخت .

ظهیرالدّین ابوشجاع محمد بن حسین

اصل او از همدان است و تاریخ ولادت او سنهٔ سبع وثلثین واربعمایه بود و چون مقتدی عمید الدوله را معزول کرد وزارت باو داد در سنهٔ ست و سبعین و اربعمایه و او از بزرگان روزگار بود درغایت ورع وتقوی هر روز چون نماز پیشین بگزاردی تا نماز دیگر برای مظالم بنشستی و بفرمودی تا ندا کردندی که اگر کسی‌را حاجتی یا ظلامت است بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلمی کرد او را حاضر کردی و با او سخن درشت گفتی و البته محابا را جواب ندادی . وقتی می‌خواست که زکوة دهد وسالهای بسیاربود که زکوة نرسانیده بود همه را حساب کرد و بیکبار بداد گویند مالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت که خرج صدقات او نوشتندی بخط یکی از ایشان محاسبهٔ یافتند که صد وبیست هزار دینار وجوه برّ و احسان خرج رفته‌بود و چون خلعت وزارت بپوشید ودرمسند حکم نشست شیخ‌ابو-محمد القاسم بن علی بن محمد الحریری البصری صاحب مقامات این ابیات باو نوشت :

هنیئاً لك الفخر فافخر هنیئا کما قد رزقت مکاناً علیّا
و بتّ کآبائك الأکرمین لدست الوزارة کفواً رضیّا
تحمّلت أعبائها یافعا کما اوتی الحکم یحیی صبیّا

گویند در روزگار او درمیان اهل سنت وشیعه نزاعی افتاد وازحد درگذشت و اومی

گفت من خون کسی نتوانم ریخت الا بحکم شریعت . مقتدی کس باو فرستاد و پیغام داد که تو این‌همه باغضا وحلم می کوشی وسیاست وحکومت این معنی را احتمال نکند می باید که بمحلات بغداد سرهنگان فرستی تا خـانهٔ فلان و فلان را خراب کنند و ده کس را که سرقتنه بودند نام نوشته بود . وزیر در حال ابو جعفر بن خرقی محتسب را بخواند و گفت امیرالمؤمنین فرموده است که خانه های این ده کس را خراب کنند و امکان آن که با خدمت او در این باب مراجعت توان کرد نیست و ممکن است در این میان کسی باشد که اورا گناهی نبود یا خانه ملك اونباشد ، می‌خواهم که پنهان‌باین محلات روی و این ده خانه را بمال من بخری تاچون نقض کنم آثم‌نباشم وملك خود را نقض کرده باشم . محتسب درساعت برفت وآن خانه‌ها را بخرید وازمال وزیر بها بداد، آنگاه وزیر بفرمود تا آن خانه هارا باز شکافتند وازاهل‌فتنه جمعی بگریختند و قومی را وزیرازشهر براند وفتنه آرام گرفت . وچون این‌وزیر معزول‌شد بحلّه ونیل (؟) رفت وآنجا ساکن‌شد وبطاعت مشغول گردید . روزی گفت من‌خانهٔ کس‌را خراب نکرده ام و می دانم که خانهٔ من خراب نشود اما قومی را که بتهییج فتنه و اثارت شر متهم بودند از خانه‌ها براندم وشاید که در میان ایشان بیگناهی بوده باشد اینك مرا نیز ازخانهٔ خود براندند ، وگویند در روزگار او وبائی حادث شد وادویهٔ که بیماران را بدان حـاجت باشد نایاب گشت و از خاصهٔ خویش ادویه و اشربه مرتب کرد و بفرمود تا بر آن ندا کردند و ارباب حاجت می‌آمدند وبی بها می بردند وچون خلیفه بر عزل او جازم شد اورا بروجهی جمیل صرف کرد و توقیعی براین صورت پیش او فرستاد: قد اقتضی‌الرأی الشریف ان تنفصل عن خدمة الدارالعزیزة وتلزم دارك والعنایة الشریفة تشملك فی حالتی القرب والبعد والله تعالی هوالمعین ، وزیر چون این رقعه بخواند بابسر خویش گفت این چنین توقیعی بهیچ وزیری که از وزارتش معزول کردند از دارالخلافه بیرون نیامد. بعد ازآن از دیوان وزارت بسرای خویش رفت و این بیت با خود می خواند :

تولّاها ولیس له عدّو وفارقها ولیس له صدیق

و در ایام وزارت فریضهٔ حج گزارد و هیچ وزیر جز او و آل برمك در ایام وزارت حج نگزارده است وچون معزول شد از خلع منقطع گشت وجامهٔ پشم پوشید وپیاده و تنها بمشاهد ومزارات می رفت و خواجه نظام الملك خواست ظهیر الدّین ابو شجاع در سفر کعبه با او مرافقت کند قبول نکرد و بخواجه نوشت که یکی ازیاران حسن‌بصری از او التماس نمود که در سفر کعبه با او باشد حسن گفت بگذار تا در کنف سرّ الهی [تنها] بزیم که اگر باهم باشیم مبادا که از یکدیگرچیزی ببینیم که یکدیگررا دشمن‌داریم وچون ظهیر الدّوله فریضهٔ حج ادا کرد بمدینه رفت وآنجا مجاور شد وحجرهٔ پیغمبر را خدمت‌میکرد وحرم‌را جاروب می‌نمود وحصیرها می‌انداخت وچراغها می‌افروخت، جامهٔ پنبهٔ درشت پوشیده وچون فراشان میان بسته و در حفظ قرآن شروع نمود و هم درمدینه باتمام رسانید و بپسر خویش ابومنصور ازمدینه نامه نوشت مشتمل برآن که من نذر کرده بودم که اگر قرآن را تمام یاد گیرم هزار دینار بصدقه دهم وسدسی از ناحیهٔ حصصبا(؟) بدجیل ازمقربان اصحاب شافعی بر کسانی که‌خواهنده نباشندوقف کنم، اکنون خدای تعالی این آرزو را میسر گردانید و در دار هجرت مصطفی [ص] باین مقصود رسیدم، باید که این مقدار زر بصدقه جهت من بدهد وسدس دیه مذکور را وقف کند و بداند که من درجوانی زر مغربی وخطهاء منسوب دوست می داشتم زر بدست خویش خرج کردم و ازخطوط ابن مقله و ابن بوّاب چهل ودو درج حاصل شد آن را هم بفروشد و جهت من بصدقه دهد. وظهیرالدین ابوشجاع شعر نیکو گفتی واین دو بیت ازوست:

انّ من شتّت الجميع من الشّم ـ ل جديرٌ بأن يجمّع شملا
لست مستيئساً وان طال هجرٌ ـ رُبّ هجر يكون عقباه وصلا
[و اذا أعقب الوصال فراقاً ـ كان ذاك الوصال فى القلب أحلى]

۲۸ - المستظهر

کنیهٔ او ابوالعباس است ونام ونسب احمد بن مقتدی ، درسنهٔ احدی وسبعین واربعمایه در وجود آمد وگویند سنهٔ تسع و تسعین و اربعمایه با او بیعت کردند مادر او زنی ترك بود ، چون پدرش مقتدی بمرد سه روز وفات او را پنهان داشت و جهت سلطان برکیارق خلعت فرستاد وغرضی که داشت حاصل گردانید آنگاه وفات پدر آشکار کرد و درعهد او کار ملاحده قوت گرفت وقلعه های حصین در خراسان و قومس و عراق وشام ودیلم بدست آوردند و خوف ایشان در دل مردم افتاد وبسیار کس از اکابر درباطن مذهب ایشان گرفتند ومقدم ایشان حسن بن الصباح بود که اصلش ازمرواست بمصر رفت و از دعـاة مغرب آن مذهب بگرفت وخلقی انبوه را باین بهانه که باهل بیت دعوت می کنم استغوا کرد و با ایشان گفت ازارقه که قومی اند از خوارج با آن که بر باطل‌اند جان خود را از برای نصرت مذهب خویش می بازند ، شما خلق‌را باهل بیت پیغمبر خویش دعوت می کنید حق محض بی هیچ شك وشبهه با شما است ، اگر جان عزیز در این راه بیازید آخرت باقی و نعیم سرمد یابید وکدام دولت به از این تواند بود ، و امثال این سخنان چندان بگفت که ایشان را بر کشته شدن‌دلیر کرد و ازایشان چند کس درپیش سلطان ملکشاه خویشتن را بکشتند و سلطان بغایت بترسید و کار ایشان ترقی کرد وآوازه بهمهٔ اقطار عالم برفت وخوف وهراس از ایشان برخلق مستولی گشت ودر کشتن مردم طریقهاء پوشیده‌اختراع کردند مثلاً کودکی‌را بفرستادندی پیش کسی که خواستندی کشت و اورا بیاموختندی تا خود را برآن کس بستی وخدمت و ملازمت کردی تا از نزدیکان شدی و بفراشی یا وکیل دری یا رکاب داری یا عمل دیگرموسوم گشتی و با فرزندان و اهل آن خانه تربیت یافتی و پیش این شخص بمثابهٔ فرزند بودی و آن بیچاره ندانستی که او کشندهٔ اوست ، وچون ازاین شخص چیزی صادر شدی که بر مذاق مراد ایشان نبودی کس بآن کودك فرستادندی تاآن شخص‌را بکشتی اگر خلاص یافتی پیش ایشان باز گشتی واگر کشته شدی بدوزخ رفتی . گویند باطنیان ازاتابك سعد

شیرازی برنجیدند ، باو نوشتند که کشتن تو پیش ما آسان‌تر از آن که شربت آب خوردن و اگر باور نداری از رکاب دار بپرس تا با تو بگوید و کس بر کاب دار فرستادند که حال خویش با اتابك بگوی و رکاب دار از کودکی بازخدمت اتابك می کرد ، پروردهٔ او بود واتابك بر او اعتقاد تمام داشت ، از او آن‌حال پرسید گفت راست می گویند ومن از آن ایشانم واگر در باب اتابك حکمی فرمایند نتوانم که بجای نیاورم . اتابك سعد را نزدیك بود زهره آب شود ، بباطنیان نامه نوشت و عذرها خواست و اموال و هدایا و طرف بسیار بفرستاد و گفت نفس من از این رکابدار بسیار متنفر شده است چنانکه در جبلّت آدمی باشد با آن که از جانب شما ایمنم اما التماس می کنم که او را پیش خود خوانید . ایشان ملتمس اورا قبول کردند و گفتند او را پیش ما فرست اما بحقیقت بدان که ما را نزدیك تو دیگر کسان هستند مقرب تراز رکابدار و با تو گستاخ تراز او ، مفارقت او ترا چه سود دارد . اتابك رکاب‌دار را دلداری کرد و صلتی نیکو فرمود وپیش ایشان فرستاد . و گویند شاه ارمن و خلاط ملك اشرف قصد قلعهٔ از قلاع ایشان کرد دو روز درپای قامه بنشست وحصار داد روز سیم بامداد برخاست پیش بالش خود کاردی دید در زمین نشانده و رقعهٔ افتاده ، در آن رقعه نظر کرد نوشته بودند که امشب کارد بزمین فرو بردیم تا تو آگاه شوی که اگر یك شب دیگر مقام کنی کارد بسینهٔ تو فرو بریم تا یقین بدانی . ملك اشرف از آن مقام کوچ کرد و با ایشان صداقت آغاز نهاد . فی‌الجمله کار ایشان هر روز قوّت می گرفت تا در روزگار علاءالدین بکمال رسید زیرا که او مردی فاضل وداهی بود وحجةالحق والدین محمدالطوسی اعلی فی‌الفرادیس درجته در حق او دو بیت گفته است :

مولیَ الأنام علاءالدّین من سجدت ... جَباه أشرافهم لمّا رأوا شرفه
مولیَ تواضعت الدّنیا لهیبته ... وانّماالفوز فی‌العقبی لمن عرفه

و چون رایات پادشاه جهان گیر هلاکوخان بایران زمین آمد حق تعالی بر دست لشکر او مادّهٔ شررا منقطع گردانید تا تمامت قلاع ایشان را خراب کردند و همه را بکشتند

وخور شاه را بخدمت قاآن می‌فرستادند در راه بمرد . و نصیرالحق والدین الطوسی رحمه‌الله این تاریخ نظم کرده است بر این گونه :

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یك شنبه غرّة مه ذی‌القعده بامداد
خور شاه پادشاه سماعیلیان زتخت
برخاست پیش تخت هلاگو بایستاد

و گویند در روزگار مستظهر منجمان سالی حکم کردند که طوفانی مانند طوفان نوح خواهد بود ، مستظهر ابن‌عیسون منجم را بخواند وحال ازاو بپرسید . او گفت درطوفان نوح کواکب سبعه در حوت جمع آمدند اما درحال شش کوکب درحوتند و زحل باایشان نیست چه اگر زحل با ایشان بودی طوفان امکان داشتی اما من می گویم که امسال در شهری یا زمینی که مردم آنجا از اطراف بسیار جمع آمده باشند سیلاب خیزد و خلق بسیار هلاك شود و اندك عددی خلاص یابند . خلیفه از بغداد بیندیشید که آنجا مردم از اطراف بسیار می‌آیند . پس بفرمود تابروج را محکم گردانیدند و اصلاح مواضعی که از آنجا بیم غرق بود کردند ، بغداد را آفتی نرسید اما حاجیان در وادیی فرودآمده بودند ناگاه سیلی عظیم بیامد و تنی چند معدود که برسرهاء درختان و قلعه ها و کوهها گریختند بماندند و باقی غرق شدند وخلایق ازحکم منجمان تعجب نمودند وخلیفه اورا بخواند و خلعت داد و مثل این‌صورت درآخر دولت عباسیان اتفاق افتاد که سالی منجمان حکم کردند که دراین سال طوفان ببغداد برخیزد چنانچه هیچ حیوان و آدمی و جز آدمی نماند . وزیر منجمان را بخواند همه همین‌سخن گفتند ، خط از ایشان بستد و ایشان را اجازه داد و محمد بختیار شاعر را که بابله معروف بود و علم نجوم دانستی بخواند واز او بپرسید او گفت این‌حکم هذیان مطلق‌است وهیچ اصل ندارد وزیر گفت اگر چنین باشد که تو می گویی ترا عطایی نیکو بدهم ابله از پیش وزیر بیرون آمد منجمان‌اورا گفتند که‌اگر این سخن کسی گفتی که قواعدعلم‌نجوم‌ندانستی‌تفاوتی نبودی اما ازتو تعجب می‌داریم که دلایل نجوم‌را می‌دانی ومی بینی و چنین می گویی ؟ او گفت

من این دلایل که شما دیده‌اید دیدم اما محتمل است که باشد و محتمل است که نباشد و من کاری باحتیاط کردم اگر سخن من راست آید با من انعام کنند و شمارا برنجانند و اگرسخن شما راست آید بمؤآخذهٔ من نپردازند .

وزراء او

چون مستظهر خلافت یافت عمیدالدوله را که وزیر پدرش بود برقرار وزارت داد و چون او بمرد برادرش **زعیم‌الرؤسا ابوالقاسم بن علی بن جهیر** وزیر شد اما ایام اورا امتدادی نبود .

ولیّ‌الدّین ابوالمعالی بن مطّلب (۱)

او ابوالمعالی هبةالله بن محمد بن مطلب بغدادی است در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمایه از مادر در وجود آمد و نشو و نما با اهل ادب و ارباب قلم می‌نمود و خط خوب نوشتی وحساب نیکو دانستی ، ذکا وفطنت بغایت داشت ازعهد مقتدی درخدمات منتقل می‌شد تا بوزارت رسید . وقتی از دارالخلافه پیش از آن که وزیر شدی باصفهان رفت برسالت پیش سلطان ابوشجاع محمد و چون نزدیك باصفهان رسید سعدالملك ابوالمحاسن سعد بن علی آبی که وزیر سلطان بود باستقبال آمد ، ابوالمعالی خواست که بمردم نماید که وزیر سلطان پیش او پیاده شده درحال چشمش بر آبی وزیر افتاد ، گفت امیرالمؤمنین سلام میرساند ، وزیر چون ازجانب خلیفه اهداء سلام شنید درحال پیاده شد و زمین ببوسید وچون در اصفهان رفتند سعدالملك آبی بشراب مشغول شد واز ابوالمعالی غافل گشت ابوالمعالی این دو بیت باو نوشت :

من کان حارس دنیا أنّه قمنٌ ... أن لا ینام وکلّ‌النّاس نوّام
وکیف یرقد عینا من تضیّفه ... همّان من أمره حلٌ وابرام

چون آبی این ابیات بخواند پیش ابوالمعالی آمد و عذرها خواست و اورا بخدمت سلطان

---

(۱) درنسخه‌ها ، مجدالدین مطلب .

بردو، صلحتی که داشت بساخت . وچون ابوالمعالی ببغداد باز گشت مستظهر زعیم‌الرؤسا بن جهیر را معزول کرد و وزارت بابوالمعالی داد ، ولی‌الدین لقب فرمود و گویند این لقبش وقتی داد که صاحب دیوان بود و هنوز بوزارت نرسیده بود و پیش از او هیچ صاحب دیوان‌را این‌لقب نداده بودند . شخصی که هروقت پیش ابوالمعالی تردّد کردی گفت روزی درسرای ابوالمعالی رفتم درآن ایام که صاحب دیوان بود اورا دیدم بغایت غمگین ومتفکر نشسته ، سبب‌آن پرسیدم گفت درسال گذشته مطالعهٔ خط بامیرالمؤمنین نوشتم مشتمل براین که امسال سعی عظیم نمودم و ارتفاعات را ضبط کردم دوازده هزار کر حاصل شدو امیدوارم که در سال‌آینده بیست هزار حاصل شود . آن مطالعه را جوابی فرمود مشتمل برنوازش و خلعتی بآن هم از جامه های خاص خویش ضمّ کرد و بمن فرستاد . من شاد شدم و گفتم این ثمرهٔ اجتهاد من است . درسال‌آینده اتفاق افتاد که امیرالمؤمنین امراء و خواص را اقطاعات بسیار داد و سدّی چند که بسته بودیم شکافته شد و بسیار مواضع مزروع خراب گشت و ارتفاع از سال گذشته کمتر آمد . مطالعهٔ دیگر بامیرالمؤمنین نوشتم و مقدار حاصل بنمودم و تعیین نکردم که امسال نسبت بسال گذشته ارتفاع چه مقدار نقصان کرده است و باخود گفتم که اگر امیرالمؤمنین سبب نقصان پرسد عرضه دارم ، جواب مطالعه فرمود مشتمل براستمالت و استعطاف من باخلعتی ازملبوسات خاص ، اکنون چون درحال زیاده ونقصان ارتفاع ودرصورت تقصیر و اجتهاد حال بر یك نوع است ومی‌دانم که امیرالمؤمنین برسبب ارتفاع و نقصان وقوف ندارد ایمن نیستم ازآن که‌اگر دشمنان تقبیح صورت حال من کنند وحسنات مرا بسیئات مبدّل کنند آنگاه حال من چگونه باشد . راوی گفت با او گفتم خدا ترا از شرّ بدخواهان درپناه گیرد و تسلیهٔ بسیار کردم تا ساکن شد . شخصی ازوزیر حکایت کرد که گفت میان من و ابوالسعود بن قضاعة که برمن مشرف بود مضایقتی رفت و او در حق من دائم سعایت کردی وبدروغ چیزها برمن بستی وبخدمت امیرالمؤمنین مطالعات‌نوشتی مشتمل برقصد من و هرچند گرد دل او برآمدم مفید نبود ، من نیزآغاز کردم و هرچه

از مثالب و معـایب او می‌دانستم عرضه می داشتم تـا کار بجایی رسید کـه امیرالمؤمنین فرمود اورا بتودادم هرچه خواهی با او بکن ، آن شب همه دراندیشهٔ تعذیب و تنکیل او گذرانیدم و چون بخفتم شخصی را درخواب دیدم این دو بیت را برمن خواند :

اذا کان هذا منتهینا و کلّنا نصیر الی لحـدٍ ففیم‌التّنافس

چون بیدار شدم اورا بخواندم و توقیع امیرالمؤمنین دراین‌معنی باو نمودم تامحقق کرد که براو قادر شده‌ام آنگاه عفو کردم و با او دوستی نهادم .

۲۹ - مسترشد

کنیهٔ او ابومنصور و نام و نسب فضل بن مستظهر ، درسنهٔ اربع و ثمانین و اربعمایه دروجود آمد و بعضی گویند درخمس‌وثمانین و بعضی گویند درسنهٔ ست‌وثمانین، و در سنهٔ اثنتی‌عشره وخمسمایه با او بیعت کردند و او مردی بود فاضل و شجاع و قوی نفس‌و بلندهمت اما مملکت‌اوچنانکه بایست صافی‌نشد وهمهٔ ایام‌خلافت درفتوق وحروب گذرانید گاه با سلطان مسعود جنگ کرد و گاه با دُبیس بن مزید صاحب حلّه و گـاه با برادر خویش ابوالحسن بن مستظهر . عاقبت ابوالحسن بگریخت و بحـلّه رفت پیش دبیس بن صدقة ، دبیس او را اکرام و اعزاز کرد وآنجا مدّتی بماند . مسترشد نقیب‌النقباء علی بن‌طرّاد زینبی‌را بطلب برادرش فرستاد پیش دُبیس باخاتم‌امان وفرمود تا بیعت دبیس بستاند . دبیس چون برحال وقوف یافت دروقت بیعت کرد و ازفرستادن ابوالحسن امتناع نمود و گفت چون او بجوار من آمده‌است تسلیم او ممکن نباشد مگر برضای او و چون استعلام کردند ممتنع شد و نقیب‌النقباء ببغداد باز گشت و ابوالحسن بن مستظهر پیش دبیس می بود ، آنگاه برخود مقرر گردانید که بر برادر خروج کـند ، از دبیس جدا شد و بواسط رفت و مردم را بخود خواند و واسط و توابع آن‌را مسخر گردانید و خراج بستد . مسترشد دیگر باره پیش دبیس فرستـاد و در این قضیه از او استعانت

طلبید ، دبیس گفت چون برادر امیرالمؤمنین ازجوار من بیرون‌رفت وبا من تعلّقی ندارد لشکر فرستم و با او بکوشم و هم در روز جمعی از لشکر خویش نامزد کرد تادرعقب ابوالحسن برفتند و او را دستگیر کردند پیش برادرش مسترشد تسلیم کردنـد . او را مسترشد حبس فرمود و وزیرش ابی زهمومه را فرمان داد تا جامهٔ سرخ بپوشاندند و بر شتری نشاندند و گردن‌بندی ازسیر وخرمهره در گردن او آویختند و در پیش او غلامی بنشست و هرساعت درّه محکم برقفای او می‌زد و براین‌صورت دربازارهای بغداد او را بگردانیدند .

سبب وحشت خلیفه و دبیس صاحب حلّه ـ دبیس بن صدقة بن منصوربن دبیس بن علی بن‌مزید اسدی صاحب‌حلّه دائماً قصد اعمال خلیفه کردی ودیههاو متصرفات اورا بغارت و تاراج مشوّش داشتی تا حال بجایی ادا کرد که دبیس بغداد را حصـار داد و مسترشد بترسید و بسلاطین سلجوقی و عساکر ایشان استغاثت برد . دبیس بگریخت وبعداز مدتی دیگر باره برسر همان افعال‌خارج رفت ودیهارا می‌سوخت وغارت می کرد و خلیفه با لشکری گران از بغداد بیرون رفت و قضاة و أئمه وفقهارا با خود ببرد وروی بدبیس نهاد ومیان حلّه و بغداد بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند ، دبیس شکسته شد و بسیار کس از اکابر لشکر او اسیر شدنـد و دبیس خود را درآب فرات انداخت و از طرفی دیگر بیرون رفت و روی بیادیه نهاد اما عرب اورا معاونت نکردند و گفتند مـا درروی‌خلیفه شمشیرنکشیم چون دبیس ازپیش ایشان‌نومیدشد پیش سلطان مسعود رفت .

ذکر فتنهٔ که میان مسترشد و سلطان مسعود افتاد وقتل مسترشد ـ در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمایه ببغداد خبرآوردند که سلطان مسعود با خلیفه نیت گردانیده وآهنگ عراق کرده و دبیس بن زید اسدی برمقدمه می‌آید و بلاد عراق را هریك باقطاع بکسی داده‌است . خلیفه اسباب بساخت وباساز وترتیبی تمام ولشکری جرار روی بهمدان نهاد باآن که بسیار از لشکـر او برگشته بودند و بسلطـان مسعود پیوسته و چون سلطان ازآمدن خلیفه خبر یافت بالشکر پیش بازآمد و جنگ‌درپیوست

مسترشد شکسته شد و بسیار از حشم او را بکشتند و اسیر کردند و بعضی گریختند و خلیفه برپشت استر بود ازجای نجنبید در یك‌دست شمشیر کشیده داشت ودردیگری مصحف و وزیر علی بن طراد زینبی که بکفایت و کیاست و ریاست و فضل و بزرگی یگانهٔ جهان بود با تمامت ارباب قلم و نوّاب و خواص و غلامان و اتباع در خدمت خلیفه سوار برهمان جای ایستاده بودند که هیچکس ازمقام خود نگردید سلطان چون ثبات خلیفه و وزیر و اتباع ایشان بدید تعجب نمود ، کس فرستاد تا لگام استر خلیفه بگرفتند و او را بخیمه فرود آوردند و وزیر را با همهٔ ارباب قلم در قلعهٔ محبوس گردانید و خزاین و اموال خلیفه را که گویند نقد چهارهزارهزار دینار بود بر صد و هفتاد شتر بار کردند و بنه و اثقال و أحمال و اسلحه بر پانصد شتر نهاده ده‌هزار عمامه و ده‌هزار قبا وده هزار جبه ، تمام‌را بخزانهٔ سلطان بردند و اما آنچه لشکر بغارت برد بیش‌از ده‌هزار دینار بود . پس سلطان فرمان داد تا کس را نکشند و مردم را ساکن گردانید و بعداز چندروز جهت بغداد شحنه نامزد کرد و بفرمود تا خلیفه بخط خویش ببغداد نوشت که حال برچه صورت منفصل شد و نوّاب و گماشتگان خویش را بفرمود تا شحنهٔ سلطان را تعظیم کنند و شحنه ببغداد رفت و سلطان بمراغه و خلیفه مسترشد را با خود ببرد و چون بظاهر مراغه نزول کرد نامهٔ سلطان سنجر برسید که بمسعود نوشته بود که حال امیرالمؤمنین را تلافی کند و درخواهد که از او عفو کند و اعمال او را تمام ردّ فرماید و از بنه و اثقال و أحمال وخیول وجمال و بغال زیاده ازآنچه گرفته‌اند باز دهند و اورا در کنف سلامت بر نیکوترین صورتی و پسندیده‌تر حالتی ببغداد بازگردانند و دبیس بن صدقة را دست بسته بخدمتش بازبرند وآنچه فرماید از قتل یا عفو مستفاد شوند . سلطان مسعود تمامت آنچه سلطان سنجر فرموده بود بجای آورد و دبیس را دست بسته بخدمت خلیفه برد . خلیفه گناهان اورا عفو کرد و سلطان مسعود چندان خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر آلات از فرش و طرح و اقمشه و دواب پیش خلیفه کشید که درحدّ و حصر نگنجد و عذرها خواست و خلیفه نیز او را

عفو فرمود و عزیمت معاودت بیغداد تصمیم یافت و در غرهٔ ذی‌القعدهٔ این‌سال که هنوز خلیفه و سلطان درمراغه بودند ازخراسان قاصدی رسید ، هفده کس از باطنیان بااو در خیمهٔ جداگانه فرودآمدند و بـاتفاق سلطان مسعود امیرالمؤمنین مسترشـد را با بسیار کس از اتباع و خدم شهید کردند روز پنجشنبه هفدهم ذی‌القعـده و فریاد و خروش برخاست و مردم هردو لشکر در اضطراب آمدند و سلطان مسعود سوار شـد و جزع می‌نمود وآن هفده کس را بگرفت و بکشت و گویندآن جمـاعت که سلطان مسعود بکشت کشندگان خلیفه نبودند بلکه مجرمان بودند مستحق قتل ، ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه‌اند اما درست آنست که تا کشندگان را حاصل نکرد و نکشت از اسب فرود نیامد و چون از قصاص فارغ شد بعزا نشست و همهٔ اکابرجهان که حاضر بودند سرها برهنه کردند و بر امیرالمؤمنین مسترشد بگریستند ،

طُبعت علی کدرٍ وأنت تریدها صفواً عن الاقذاءوالاکدار

و جنازهٔ او را قضاة و ائمه و اشراف و اعاظم ممالك برسر گرفتند و در مراغه بردنـد در مدرسهٔ که درمحلّهٔ قضاة است و بمدرسهٔ اتابك مراغه بازخوانند دفن کردند و گنبد عالی بساختند و درآن مدرسه اتفاقـاً پنج گـنبد است در پس صفهٔ درس و یکی‌ازآن خلیفه مسترشد است و این‌ضعیف بارها آن مشهد متبرك را زیارت کرده است و استغاثه خواسته اما مصنف مرتضی سعید صفی‌الدین چنین نوشتـه است که مسترشد را بـدیهی بردند که بر در مراغه است و این درست نیست للمشاهده ، و اما احوال وزیر زینبی و باقی اصحاب خلیفه و دبیس بن صدقة در خلافت راشد بیاید انشاءالله تعالی .

وزراء او : جلال‌الدّولة بن صدقة

کنیهٔ او ابوعلی است نام و نسبش حسن بن علی بن صدقة ، ومولدش نصیبین ماه ربیع‌الآخر سنهٔ تسع وخمسین و اربعمایه ، مردی ادیب وفاضل وکافی بود وفطنت وکرم و دقت نظر در غوامض امور بآن مضاف شده ، نهم‌ربیع‌الآخر مسترشد وزارت

خویش باو داد در سنهٔ ثلاث عشر و خمسمایه و بفرمود تا در القاب او دولت را بدین مبدل کنند و بنوشتند جلال‌الدین سیدالوزراء صدرالشرق والغرب ظهیر امیرالمؤمنین ، اما زمان او امتدادی نیافت ، اورا بگرفتند و معزول شد زیرا که درآن ایام دبیس مذکور بسبب شوکت و کثرت برخلفاء غالب بود ، مسترشد را تکلیف کرد تاوزارت را از جلال‌الدین بن صدقة باز ستاند . خلیفه اقبال خادم را بفرمود تا وزیر را بگرفت و اموال اورا درتصرف آورد واسب اورا بیشارت پیش دبیس فرستاد . دبیس پنج‌هزاردینار حق بشارت داد و خانهٔ وزیر را غارت کردند و هرجا که از مملوکات او یافتند باز گرفتند ، بعداز اندك زمانی استیلاء دبیس نقصان گرفت ، خلیفه دیگر بار جلال‌الدین‌را بنواخت وتشریف داد ووزارت بوی تفویض کرد وبفرمود تا تمامت بزرگان دررکاب‌او پیاده تا بدیوان رفتند و با هیچ وزیر این‌تعظیم نرفته بود . و گویند مستظهر پدر مسترشد ابوعلی‌بن صدقة را می‌دانست که مستحق مناصب عظیم است اما میسر نمی‌شد ابن افلح شاعر در استبراء ابن صدقة در مدیح خلیفه این ابیات گفته است :

امیر المؤمنین تأنّ فیها ... فرأیك غیر متهم الصّواب
وألق زمامها بیدی لبیب ... کریم‌العرض والیدو النّصاب
بصیراً بالعواقب هذّبته ... سجایا لا تضیف الی التّصابی
ولا تهزز بها أعطاف عزّ ... یخفّ بحمله نزق الشّباب

گویند سدیدالدین انباری که کاتب انشاء بود پیش وزیر ابن‌صدقه درآمد و وزیر را هجوی گفته بود ورقعهٔ درآستین داشت بی‌اختیار او آن‌رقعه بیفتاد ووزیر بر گرفت وبخواند ، این بیت ازآن قطعه است :

أنت‌الّذی کونه فساد ... فی‌عالم‌الکون والفساد

رقعه‌را پیش انباری انداخت و گفت من این‌شعرمی‌شناسم بیت دیگرش این‌است ودرحال نظم کرد :

ولقّبوه السّدید جهلاً ... وهو برئ من‌السّداد

و انباری خجل شد وساکت گردید . قاضی‌القضاة علی بن حسین زینبی گفت با دامادم وزیر ابوعلی صدقه هرآدینه بخدمت مسترشد می‌رفتیم . او وزیر را بسیاری از اسرار اطلاع می‌داد ، روزی امیرالمؤمنین وزیررا می‌نواخت ومشافهه انعامی می‌فرمود وزیر در جواب این بیت فرمود :

سأشکر عمراً ما تراخت منیّتی أیادیَ لم‌تمنن وان هی جلّت

وآغاز کرد و بیت دوّم را خواندن گرفت : **رأی خُلّتی من حیث تخفی مکانها** ، من گفتم آه مبادا که خاشهٔ در چشم خلیفه اندازد زیرا که تمام بیت این مصرع است که می گوید : **فکانت قذی عینیه حتّی‌تخلّت** ، وزیر بی‌توقف و تانّی گفت :

فکانت بمرئً منه حتّی تجلّت ، خلیفه و همهٔ حاضران را حسن ادب او خوش‌آمد . و گویند وزیر ابن‌صدقه با حیص بیص شاعر مقرر گردانیده بود که در رمضان هرشب برسفرهٔ عام حاضر شود ، شبی ازدحام عظیم بود حیص بیص جای‌نشستن‌نیافت بینی چند بوزیر نوشت این ابیات ازآنجا است :

صُن منکبی عن زحامٍ ان غضبت له تمکّن الطّعن من عقلی ومن خلقی

فربّما ظنَّ قومٌ أنّه حمق وطالما اشتبه‌التّوقیر بالحمق

فی کلّ بیتِ خَوان من مکارمه یُمیرهم وهو یدعوهم الی‌الطّبق

و منصب او نقصان یافت تاآنگاه که هم در بقایاء منصب وفات یافت در سنهٔ اثنین‌وعشرین و خمسمایه .

ابوالقاسم علی‌بن طرّاد زینبی

کنیهٔ او ابوالقاسم است و نام و نسب علی بن طراد بن‌محمد نقیب نقباء الحضرتین ابن ابی‌القاسم علی بن‌الحسن بن محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم الامام بن محمدالکامل بن علی بن عبدالله بن‌العباس و مادرش زینب بنت سلیمان بن علی بن عبدالله بن‌العباس بود . او یگانهٔ روزگار بود ودر فضل وذهن نیك و

ادب و عفت و همهٔ خصال حمیده سرآمد عهد خویش ، و نقابت طالبیان با این فضایل منضم داشت و درهر دو دولت عباسی و سلجوقی تمکن تمام یافت ، وزارت مسترشد و مقتفی کرد و چون مسترشد وزارت باو داد گفت ای شرف‌الدین هر که وزیر شد بمنصب وزارت مشرف گشت، بغیراز تو که چون وزیر شدی وزارت بتو مشرف شد و توقیع وزارت او خلیفه بخط خود نوشت و بر اوّل توقیع این آیـه ایراد کرد : **ربّ اشرح لی‌صدری ویسّر لی‌أمری و احلل‌عقدة من لسانی یفقهوا قولی‌واجعل لی‌وزیراً من‌أهلی هارون‌اخی‌اشدد به أزری واشرکه فی‌أمری کی‌نسبحك کثیراً ونذکرك کثیراً انّك کنت‌بنابصیرا**، واز ملابس خاص خویش تشریفش پوشانید وبفرمود تا همهٔ اکابرپیاده تا دیوان با او برفتند وازدارالخلافه دست ومسند نیکو بدیوان آوردند تا درآنجا بنشیند ومحفه وجنیبت برعادت ملوك درپیش می‌بردند وچند خروار کوس ودمامه می‌زدند . فی‌الجمله اورا تعظیمی کرد که با هیچ وزیر بوقت اجلاس نکردند و او مدتی در وزارت بماند وآن منصب را بیاراست و اموال و اعمـال را ضبط کـرد و عمال مرتب گردانید و چون مسترشد بجنگ سلطـان مسعود رفت وزیر و همهٔ ارباب‌قلم وارکان دولت در خدمتش بودند وچون خلیفه شهادت یافت وپسراو راشد در بغداد بخلافت نشست سلطان محمود وزیر را استمالت داد و بمواعید جمیله مستظهر گردانید و چنان ساخت که هوادار ودولت خواه او شد وسلطان می‌خواست که راشدرا خلع کند و مقتفی را بخلافت بنشاند ، وزیر در این باب مساعی‌مشکور بتقدیم رسانیـد چنانکه بعداز این‌بمقام خود بگوییم ان‌شاءالله تعالی . وچون مقتفی خلافت یافت وزارت بشرف‌الدین علی بن طراد تفویض کرد و در اکرام و اجلال او مبالغه نمود امـا عاقبت براومتغیرشد وخواست که‌اورا بگیرد ، وزیر بسرای سلطان گریخت وسلطان ببغداد نبود و خوانین و خدم و خواص و خول (۱) سلطان را خدمتهاء عظیم کرد چنانکه گویند

(۱) خول بفتح اول و ثانی جمع خولی بمعنی بندگان و کنیزان و سایر حواشی و بستگان کس .

هرشب تا روز با او درسرای سلطان چندان اطعمه وحلاوی وفوا که ازسرای او بسرای سلطان می‌آوردند که ازحواشی و خدم زیاده می‌آمد وهدایای او از خواتین و خواص واصحاب سلطان و ارکان دولت منقطع نمی‌گشت بلکه ساعت فساعت متواتر می‌داشت وچون‌سلطان برسید درباب او باخلیفه بحثها فرمود واو را بتعظیم و اکرام بخانه فرستاد و وزیر چندان پیش کشها و هدیه هـا بحضرت سلطان‌آورد که از همهٔ قیاسی و اعتباری زاید بود . و گویند یك روز سلطان از او قـدری عطر طلبید درحال چندین طبق از زر و نقره با انواع طیب مفرد و مرکب مالامال کرد چنانکه قیمت او دو هزار دینـار زیاده بود ، بحضرت سلطان فرستاد و سلطان‌را خوش‌آمـد و خواتین بپسندیدنـد و از یکدیگر دربودند و این خرجها چون متعاقب شد و بدلی و عوضی نمی‌آمد بالضروره موادّآن منقطع گشت چنانکه گفته‌اند :

چو از کوه گیری و تنهی بجای سرانجام کوه اندرآید زپای

وآن شریف نفس بسبب معاش در مضیقی هایل افتـاد و در مرض الموت قدری مشموم خواست بهاءآن متعذر ، و از او پنهان می‌داشتند. او دریافت بگریست وخانی ملك‌داشت بفروخت و صرف کرد . گویند مقتفی در ایام مرض وزیر رقعهٔ باو نوشت و او را بخدمات قدیم در سوالف اخـلاص بستود و فرمود که هر التمـاس و مطلوب که هست بعرض رساند تا برموجب ملتمس فرموده‌آید وزیر گفت :

أتت وحیاض‌الموت بینی و بینها وجادت بوصل‌حین لا ینقطع‌الوصل

وصیت من آنست که امیرالمؤمنین عهد بندهٔ قدیم را بابنده‌زادگان و حرم و اطفال رعایت فرماید و بعداز این حال باندك زمانی درگذشت روزچهـارشنبه غرّهٔ رمضان من‌السنهٔ المذکورة و خلیفه مقتفی بعد از او اولاد و اتباع او را غمخوارگی تمـام فرمود و ادرارات و مرسومات پادشاهانه فرمود و اقطاعات که سـلاطین بنام وزیر کـرده بودند تمامت را مجری و ممضی گردانید جزاءالله خیراً .

ابونصر احمد بن نظام‌الملك

درهجدهم رمضان سنهٔ ست عشرة و خمسمایه مسترشد او را وزارت داد و در سنهٔ تسع عشرة و خمسمایه معزول شد و درایام وزارت او مسترشد خواست که جهت عمارت سور بغداد پانزده هزار دینار برمردم قسمت کند ابونصر آن قدر از خاصه بداد و نگذاشت که مردم را زحمتی رسد حتی یقول الناس ذاك الشبل من ذاك الأسد، و او پیش‌از وزارت مسترشد مدتی وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود .

خواجه انوشروان بن خالد

اصل او ازکاشان و ازافاضل و اعیان روزگار بود و وزارت خلافت وسلطنت سلجوقی کرد و ابن اثیر جزری مورخ گفته‌است خواجه انوشروان از وزارت استعفا خواست سلطان آن اجابت رد کرد و بازفرمود که وزیر باشد . انوشروان بکراهتی تمام بدیوان رفت و باز بوزارت مشغول شد و شیخ ابومحمد قاسم بن علی حریری بصری جزاه‌الله عن طلبة العلم خیراً کتاب مقامات بنام او ساخت و [مقصود از] : « **من اشارته حکم وطاعته غُنم** » اواست(۱) و غالب احوال او بمخالطهٔ افاضل و علماء گذشتی و درکاشان مدرسهٔ نیکو ساخت و کتابهای بسیار برآن مدرسه وقف کرد و املاك همچنین و کتاب، **نَفْثَةُ‌المصدور فی‌فتور زمان‌الصّدور وصدور زمان‌الفتور** با این نامك کوتاه از مصنفات اوست و درسنهٔ اربع و سبعین و ستمایه که این ضعیف وهو مصنف‌الکتاب حکومت کاشان داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف‌الدوله امیرمحمود عفی‌الله عنه آن مدرسه و کتابخانه معمور بود **امّا اکنون که ماه محرّم است سنهٔ اربع و عشرین و سبعمایه** شنیدم که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه برافتاد غفرالله لمن یعیدها . گویند ارّجانی شاعر عزم سفری داشت از وزیر خیمهٔ خواست وزیر زر بسیار باو داد و گفت خیمهٔ چنانکه تو خواهی بخر ارّجانی بشکرانهٔ آن مکرمت این دوبیت گفت :

---

(۱) این جمله را حریری در ابتدای مقامات خود آورده .

لله درّ ابن خالد رجلاً　　أحیا لناالجود بعدما ذهبا
سألته خیمة ألوذ بهـا　　فبرّنی ملأ خیمـة ذَهَبا

و گویند نوشروان تواضع بسیـار کردی و هر که درآمدی جهت او برخـاستی ، ابن هبارية شاعر اورا هجو کرد باین ابیات :

رأیت مشروبـة یعبّی　　مزاوداً فی یدالغلام
فقلت لا یعرضن لشرب ال　　ـدّواء من غیر ماسقام
فما به حـاجة الیـه　　فـانّه دائم القیام

قال ایضاً :

هذا تواضعك المشهور عن ضعةٍ　　تبدو فمن أجلها بالکبر تتّهم
قعدت عن صلة الرّاجی وقمت له　　فذا وثوب عن الطّلاب لا لهم

و گویند میان انوشروان بن خالد و ابوالقـاسم زینبی دشمنی عظیم بود و هردو وزارت می کردند و اتفاق افتاد که زینبی معزول شد و انوشروان باستقلال بوزارت رسید مردم چنانکه عادت باشد باو تقرب می‌نمودند و مثالب زینبی می گـفتند حیص بیص شاعر که مردی نیکوسیرت و کریم عهد بود درآمد و قصیدهٔ خواند که مطلعش این بیت است :

شکراً لدهری بالضّمیر و بالفم　　لمّا أعاض بمنعم عن منعم

مردم این حسن وفـا را تحسین کردند و انوشروان درعین وزارت و صدارت از جهان درگذشت سنهٔ اثنتین و ثلثین وخمسمایه زینبی باز وزارت یافت و درمجلس او نیز مردم مذمّت انوشروان می کردند و حیص بیص درآمد و این شعر انشاد کرد :

بقیتَ ولا زلّت بك النّعل انّنی　　فقدت اصطباری یوم فقد ابن حالد

۳۰ - الرّاشد

راشد ابوجعفر منصور بن مسترشداست و مادرش کنیز کی لساده نام ، مسترشد

پیش‌از آن که کشته‌شود بیك‌سال ولایت‌عهد براشدداد ، اوچون واقعهٔ پدر بشنید درحال برتخت خلافت نشست و خواص وعوام بیعت کردند درسنهٔ تسع وعشرین و خمسمایه . و بناء کارها برحسن سیرت و افاضت معدلت ورق ظلامات نهاد و عزم کرد که بـا سلطان مسعود جنگ کند و مصالح لشکر تدبیر می کرد و ازآن بچیز دیگر نمی پرداخت و این آوازه بسلطان رسید ، ازمراغه متوجه بغداد شد . وزیر مذکور شرف‌الدین علی‌بن طراد زینبی با جماعتی از ارباب قلم که در قلعهٔ محبوس بود ملازم سلطان بود ودر غایت تعظیم و تکریم ، بفرصت عرضه داشت که دبیس درممالك خرابی بسیار می کند و بسبب او چندین‌هزار خلق کشته شدند و دروجود او نفعی نیست . سلطان همان ساعت غلامی را بفرمود تاشمشیر بر گرفت و بخیمهٔ دبیس رفت تا اورا بکشد ، دبیس‌را دید پشت در خیمه داده و سر در پیش متفکر نشسته و بانگشت برزمین نقشی می کرد و غلام سلطان را نمی‌دید . غلام چون برسید بی‌توقف شمشیر برانـد و بیك ضربت سر دبیس بینداخت و سلطان روز دیگر ببغداد مسارعت فرمود چون نزدیك رسید راشد مصلحت ندید که با او جنگ کند از بغداد بیرون آمد و بموصل رفت . سلطان در بغداد بدارالسلطنه نزول کرد و عدل و احسان با رعیت اساس نهاد ونگذاشت که از لشکر برهیچ آفریده ظلمی رود و بعدازآن باشارت وزیرشرف‌الدین‌بن طراد قضاة وعلماء را جمع کرد و بفرمود تا محضری نوشتند مشتمل برآن که خلع راشد از خلافت واجب است و از ابن طراد پرسیدند که مستحق خلافت ازعباسیان کیست ؟ او گفت مردی شایستهٔ این کاراست اگر بنده نامش بگوید مبادا که فـاش شود و اورا بکشند و چون کار بمبایعت رسید وزیر گفت هو ابوعبدالله محمد بن‌المستظهر . سلطان‌بفرمود تا اورا بیاوردند وبا او بیعت کرد و همهٔ خلایق مبایعت نمودند و برتخت خلافت نشست‌وراشد خواست که زنگی بن آقسنقر اورا لشکر دهد و مدد کند او پیش نیامد و راشد باصفهان رفت وآنجا بردست باطنیان کشته شد در سنهٔ اثنتین و ثلثین و خمسمایه .

نکتهٔ غریبة ـ چون سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد بعدازآن خلافت تا

آخر دولت عباسیان که سنهٔ ست و خمسین و ستمایه تاریخ آنست بماند و حق سبحانه تعالی روا نداشت که فرزندان راشد بکلی از منصب آبا و اجداد محروم و ممنوع شوند خلافت از اعقاب مقتفی بأعقاب راشد رسید و خلیفهٔ که اکنون در مصر موجود است و خطبه بنام او کنند و سلاطین آن بلاد اورا عزیز دارند از فرزندان راشد است و نام و نسبش براین گونه : الحاکم ابوالعباس احمد بن ابی‌الحسن بن ابی‌بکر علی‌الفتی بن ابی‌جعفر منصوربن الفضل و هوالرّاشد . سید نسابه بدرالدین حسن بن علی‌الحسینی نسابهٔ مصر گفت چون ابوالعباس بمصر آمد و نسب خویش بنمود و اهل مصر با او بیعت کردند من در نسب او توقف کردم زیرا که پیش من بثبوت نرسیده بود و در شجرهٔ خویشتن نیافتم پیغمبر را بخواب دیدم که فرمود نام او الحاق کن که از ما است .

وزیر او ابوالرّضا محمد بن صدقة

چون راشد بخلافت نشست وزارت بشخص مذکور داد و ایّام او در وزارت متمادی نشد و با راشد از بغداد بیرون رفت امّا بعد از راشد در دیوان بعملها موسوم می بود بغیر وزارت .

۳۱ - المقتفی

او ابوعبدالله محمد بن مستظهر است در بیست و سوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثلثین و خمسمایه با او بیعت کردند و او مردی عاقل و فاضل وزیرك بود وسلطان مسعود هرچه در دارالخلافه زر و نقره و جواهر و اسلحه و چهارپایان یافت بفرمود تا ببردند چنانکه در اصطبل خاص اسب بیش نگذاشتند ازبیم آن که مبادا که اگردستگاهی‌مانند مسترشد پیش گیرند ولشکر کشند کار درازشود . وسلطان بمقتفی پیغام فرستاد که آنچه اخراجات تو است در هرسالی و ازآن انباع معین کن که چند است تا عملی چند که حاصل آن بدین مقدار وفا کند بتصرف شما دهیم . او گفت درسرای ما هر روزچهل استر و

بروایتی دیگر هشتاد استر آب می‌کشند از برای خوردن ، شما تامل کنید کفاف آن جماعت که هر روزهشتاد استر آب خورند چند باشد؟ سلطان چون این جواب شنید گفت برتخت خلافت مردی عظیم را نشانیدیم خدای تعالی شر او را از ما بگرداند . ومقتفی فاطمه دختر محمد بن ملکشاه را که خواهر مسعود بود بخواست و جواهر و نقود بسیار نثار کرد در سنهٔ احدی و ثلثین و خمسمایه و در سنهٔ اربع و ثلثین و خمسمایه سلطان سیده دختر مقتفی را بخواست و زر و جواهر و نقود بسیار نثار کرد و در سنهٔ احدی وخمسین وخمسمایه سلطان محمد شاه بن محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان با لشکر بسیار بعراق آمد و پیش خلیفه فرستاد که خطبهٔ سلطنت بنام او کند خلیفه قبول نکرد ، محمد شاه چون ببغداد رسید بگذشت و برجانب غربی رفت و برابر دارالخلافه بایستاد و بفرمود تا تیر پرتاب و تیرچرخ دردارالخلافه می‌انداختند وخلیفه با او جنگی عظیم کرد و عوام بغداد مساعدت کردند تاحدّی که در کشتی می‌نشستند و بجانب غربی می‌رفتند و بعضی بسباحت می گذشتند و محاربه می کردند و باز می‌آمدند و وزیر مقتفی ابن هبیره هر کس‌را که زخمی می‌رسید پنج دینار می داد و هر که درجنگ مجروح می‌شد پیش وزیرمی‌آمد زر می گرفت. اتفاقاً شخصی مجروح شد پیش وزیر آمد ، وزیر جراحت‌را بدید گفت این زخمی نیست که جهت این پنج دینار می باید داد و باز گرد و حرب کن، آن مرد باز گشت و بحرب مشغول شد ناگاه زخمی بر او زدند و شکمش بشکافت در این حال گفت مرا بخدمت وزیر برید چون پیش وزیرش آوردند گفت ای خداوند باین جراحت راضی هستی؟ وزیر بخندید و او را عطائی نیکو داد و اطبا را بفرمود تا معالجه کردند صحت یافت. و در ذی‌الحجه وبعضی ازمحرّم این جنگ باقی بود تا خبر آوردند که سلطان ملکشاه برادر سلطان محمد عزم بغداد دارد و با لشکری گران بهمدان رسیده است ، سلطان محمد شاه از بغداد باز گشت و درباز گشتن طریق خراسان و بعقوبا را غارت کردند و بعداز این واقعه در بغداد وبایی عظیم پیدا شد و بسیار خلق هلاك شدند و هردو سلطان محمد شاه و ملکشاه بایکدیگر صلح کردند و مقتفی در سنهٔ

خمس وخمسین وخمسمایه وفات یافت ودر حیات خویش بفرمود تا از برای کعبه درهای نیکو بتراشیدند و درهای کهنه را بغداد آوردند و چون وفات یافت از آن درهای کهنه جهت او تابوت بساختند و اورا با آن تابوت دفن کردند و شصت و شش سال بزیست و بیست و چهار سال خلیفه بود .

حال وزارت درعهد او

چون مقتفی خلیفه شد شرف الدین علی بن طراد زینبی را وزارت داد و بعداز او مؤتمن الدوله علی بن صدقه را که از خاندانی بزرگ بود و مردی نیکو سیرت و نیکو خلق و متعبد و متدین وزارت فرمود باآن که او از قوانین وزارت هیچ نمی‌دانست و بعداز او ابن هبیرة وزیر شد .

عون الدّین ابوالمظفّر یحیی بن هُبَیْرَة

مولد او دیهی است ازدهات دجیل که اورا دور،گویند و پدر او برزگر بود وپسررا بران می‌داشت که پیش پدربذر کند وبرزگری مشغول شود اما اورا هوس خط آموختن بود چون پدر بدانست که طبع او بتحصیل علوم مایل است اورا معاونت کرد و بمجالس اماثل و فضلا برد وبا اهل ادب درآمیخت و وقتی که پدرش بمرد او هنوز کودك بود ، بکلّی متوجه تحصیل شد و با آن نشو و نما یافت و چون از تحصیل علم و ادب وفقه فارغ گشت بتصرف و خدمت اشتغال نمود و درآن مراتب ترقی کرد و از منصبی و شغلی بزرگتر ازآن منتقل می‌شد تا بوزارت مقتفی رسید در سنهٔ اربع و اربعین و خمسمایه ومقتفی صدهزاردینار هرسال برسم مشاهرهٔ او معین کرد و اومردی کریم و گشاده دست بود و چون سال تمام شدی از مشاهره صدهزار دینار در خانهٔ او یك دینار نبودی .

اذا حال حولاً لایُری فی بیوتنا من المال الاّذکره وفضائله

و مقتفی و مستنجد می گفتند که آل عباس را هر گز چون یحیی بن هبیره وزیری

نبود بهمه خصال نیکو و فضایل آراسته ، کتابی درمعانی احادیث تصنیف کرده آن را **ایضاح عن شرح معانی الصّحاح** نام نهاده و طلبه آن کتاب را بر او خواندند و در هر هفته یک روز در مجلس او علما و فقها و ادبا جمع آمدندی و شیخ ابومحمد عبدالله بن احمد بن الخشاب بغدادی که در نحو سرآمد جهان بود بمجلس او حاضر آمدی و فائده گرفتی و از او روایت کردی . گویند مردی عالم از شام ببغداد آمد و مشاهده کرد که ابن خشاب بمجلس وزیر می‌رود و از او روایت معانی می کند انکار نمود و پیغام کرد که تو مقتداء روزگاری و از شهرها و ولایتها بتحصیل علوم بخدمت تو می آیند چگونه شاید که تو بمجلس کاتبی روی و از او نقل علوم کنی ؟ ابن خشاب گفت چون من از او نکتهاء لطیف شنوم و فوائدی یابم که از دیگری نیافته باشم اگر باین سبب ملازمت مجلس او کنم قدحی از آن بمن عاید نشود . و ابن هبیره با فضایل و علوم ورع و تقوی داشت و تا وزیر شد هرگز خلعت نپوشید از بیم آن که مبادا که ملبوسات محلی چون حریر وجامهٔ بزر باید پوشید و آن شرعاً روا نباشد و چون وزیر شد درالقاب او سیدالوزراء نوشتند، او کتاب‌را از آن منع کرد و گفت خدای‌تعالی در قرآن‌هارون بن عمران را وزیر خوانده است آنجا که می‌فرماید: **و اجعل لی وزیراً من أهلی هارون أخی** ، و پیغمبر فرموده است : **لی وزیران من اهل‌السماء جبرئیل و میکائیل ومن‌الأرض ابابکر وعمر** ، اکنون چون براین جماعت اسم وزیراطلاق کرده‌اند نشاید که مرا سیدالوزراء گویند وآن‌شغل را بقاعده و قانون می‌کرد و مصلحت خلیفه و رعایا را مرعی می‌داشت و در قلع دولت سلجوقیان ید بیضا نمود و حیل مؤثر استنباط کرد و با این فضایل تواضعی تمام داشت . وقتی در دجیل دعوتی نیکو ترتیب داد و بسیار خلق جمع آمدند چون فارغ شدند و فراشان طشت آوردند بفرمود تا نخست اکابر و اعیان دست بشستند آنگاه او بشست و گویند روزی در مجلس نشسته بود و علماء از هرمذهبی وفرقتی‌حاضر آمده بودند اتفاقاً مسئلهٔ درمیان افتاد که منسوب باحمد خلیل شده بود ، وزیر مذهب او داشت گفت این مسئله امام

احمد گفته‌است و در مجلس وزیر فاضلی صاحب دیانت و ورع که او را ابومحمد حافظ گفتندی حاضر بود ، گفت این مسئله مالك نیز گفته است وزیر منع کرد و گفت این مسئله باحمد مخصوص است و همهٔ علماء مذاهب برآن اتفاق کردند و ابومحمد حافظ اصرار می‌نمود که مالك نیز گفته است بی‌دلیلی و حجتی ، وزیر بفرمود تا کتاب قدیم بیاوردند و در همهٔ نسخها بجستند چنان بود که وزیر گفته بود و ابومحمد همچنان منازعه می کرد ، وزیر گفت می بینی که همهٔ جماعت متفق شدند و کتب نیز موافق اتفاق ایشان است و تو می‌ستهی ، ما أنت الّا حمار ، و بحث بمسئلهٔ دیگر کشید و روز بآخر آمد و جماعت متفرق شدنـد . روز دیگر جماعت بر عادت معهود حاضر شدند و ابو محمد حافظ هم درآمد . وزیر گفت دیروز سخنی درحق شیخ ابومحمد صادر شده است نه بر مقتضای ادب و من ازآن افراط و سبق لسان استغفار می کنم و خویشتن را یکی‌از این‌جماعت می‌دانم بی‌تفضیلی وترجیحی اکنون شیخ‌ابومحمدرا اجازت دادم که امروز بمثل آن حکم با من خطاب کند که من از او بهتر نیستم، و بخدای تعالی که باآرزو از حضرت حق تعالی می‌طلبم که مرا او مجال دهد که همهٔ عمر خدمت اعلم کنم . حاضران بگریستند و او را دعا و ثنا گفتند واو الحاح نمود برآن که ابومحمد جواب لفظ دینه بگوید و ابومحمد امتناع می کرد حاضران گفتند ای خداوند زبان شیخ محمد هرگز باین لفظ نگردد و اگر خداوند عوض این باو انعـامی فرماید مناسب تر بـاشد ، وزیر گفت این حکم بشیخ ابومحمد تفویض کردم هرچه فرماید ادا کنم . ابومحمـد گفت ای خداوند بحسن اهتمام وزیر همهٔ مصالح روزگار من مرتب است اما ازآن گاه بـاز که بشام روم و مقدار صددینار دین بر من است می‌خواهم که ذمهٔ من ازآن بری شود و دو حال بفرمود تا صددیناربخدمت شیخ ابومحمد آوردند ، ابومحمد دعاء بسیار گفت و وزیر را بجل کرد و همهٔ خلق آفرین کردند .

ذکر بعضی از حیل وزیر ابن هبیرة ـ بخط جمال‌الدین احمد بن مهنا العبیدلی نسابهٔ مورخ نوشته یافتند که در شهری از اقاصی بلاد روم مردی بود که در هر

جمعه بوقت آن که خطیب خطبه خواندی پیش‌از خطیب برخاستی و سلطان را دعا گفتی و مقتفی خلیفه را دشنام دادی و نفرین متواتر داشتی ، این خبر بسمع وزیر رسید شخصی را بخواند و بفرمود تا بآن شهر رود و ده دینار بدو داد و شیشهٔ پرخطر (۱) و گفت چون بآن شهررسی و آن مردرا بینی که روزآدینه سلطان‌را دعامی کند وخلیفه را نفرین توآمین بگوی وچون بذمّ خلیفه رسد تو بگوی و تو نیز نفرین کن وبگوی که مرا درویش و از خانمان‌آواره ظلمهای او کرده است و در جمعهٔ دیگر همچنین کن ، آنگاه برخیز و بگوی که بخدای سو گند خورده‌ام که دهان تو را پر زر کنم که مستحق مدح را می‌شناسی و مستحق مذمت را می‌شناسی و این ده دینار در دهان او نه و زود از مسجد بیرون‌آی و از این‌خطر قدری درروی وریش بمال که رنگ‌را اسمر کند و ریش سفید را سیاه گرداند تا تو را باز نشناسد و روی بیغداد نه . آن مرد برفت و همچنین کرد و زرها بزهرآلوده بود و چون در دهان او نهاد در حال اثر کرد و مرد بتعجیل بخانهٔ خویش رفت و ساعتی متلقل شد وآخر روز بمرد ، وآن شخص بسلامت بیغداد رسید .

حیلتی دیگر - بملوك اطراف نامه نوشتی کوچك بر ورق‌الطیر وبپوست ساق رسول بشکافتی وآن کاغذ را درآنجا نهادی و رسول‌را روانه کردی .

حیلتی دیگر - روزی شخصی پیش اوآمدی بفرمود تا قدری نوره و زرنیخ بر سر او نهادند تا موی سر او تمامت بیفتاد و پوست سر ظاهر شد و بر سر او کتابتی مرموز ظاهر شد ، بسوزن نقش کرده بودند و بکحل سیاه گردانیده چنانکه بعضی از جوانان بر دوش و ساعد می کنند ،آنگاه بفرمود تا برسر او رمزی دیگر بسوزن و کحل نقش کردند وآن مردرا در مقامی باز داشتند چندانکه موی سراو در مدتی برآمد وآن ایام را بشمرد و درازی موی را اعتبار کرد باو گفت درازی موی

---

(۱) ظاهراً این کلمه خطر باشد بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گیاهی‌که برگهای آنرا جهت تقویت سبلهی رنگ خضاب و وسمه داخل‌آن می‌کرده‌اند .

تو را قیاس گرفتم ، در این مدت که بما رسیدی چنـانکه ایشان نوشته اند ما نیز بایشان نوشتیم که درازی موی تو تا آنگاه که بایشان رسی چند باشد و او را باز فرستاد و این احتیاط جهت آن کرد تا آن موی سر تراشد و آن کتابت به بیگانه ننماید . و شخصی در سیرت ابن هبیره کتابی ساخته است و درآنجا آورده که وزیر چنـد کتاب تصنیف کرده یکی از آن جمله **کتاب الایضاح عن شرح معانی الصّحاح** کـه پیش از این ذکر آن کرده‌ایم که در هیچ عهد مثل آن کتابی نساخته‌اند ، معنی حدیث را چنانکه درصحیحین موجود است گوید و میان هردو توفیق می کند و معانی شرعی و حکم نبوی بنیکوترین عبارتی مبین می گرداند و افاضل این کتاب‌را مدحها گفته‌اند و از آنجمله شریف ابومحمد حسن بن اقساسی الحسینی الکوفی گفته است :

ملك ملكة الفصاحة حتّى ... ما له فی اقتنائها من ملاح
و أبان البيان حتّى لقـد ... أخرس بالنّطق كلّ ذی افصاح
و جلا كلّ غامض من معان ... حملتها لنا متون الصّحاح
فی كتاب و حقّه ما رعاه ... قبله ذو هدی و لا اصلاح

و **کتاب مقتصد** در علوم نحو که آنرا ابن خشاب شرحی کرده است در چهار مجلد و **کتاب مختصر** در علم لغت در الفاظ ابن سکیت و **ارجوزة منظوم** در مقصور و ممدود و **ارجوزة دیگر** درعلم خط وآن را هم شرح کرده‌اند و **کتاب علم قوافی** و این وزیر شعر نیکو گفتی و این ابیات از اوست :

يقين الفتى يزری بحالة حرصه ... فقوّة ذا عن ضعف ذا تتحصّل
اذا قلّ مال المرء قلّ صديقه ... و أقبح منه كلّ ما كان يجمل

گویند روزی در خدمت مستنجد خلیفه سوار میرفت و همهٔ راه باران میبارید ، چون بشهر رسیدند باران باز ایستاد ، وزیر این ابیات که ابوالحسن مرادی در مدح نصر بن احمد گفته بر خلیفه برخواند :

أشهـد انّ الامام ملك ... يخدمـــه الغيث و السّحاب

رشّ تراب الطّريق كيلا　　يؤذيه فى الموكب التّراب
لا زال تبقى لــه ثلاث　　الملك والعزّ والشّبــاب

و ابوالحسن جنين گفته است : **أشهد انّ الأمير نصراً** امّا وزيرتغيير كرد . و گويند مقتفى بواسطه رفت و چند روز توقف نمود و عون‌الدّين بن هبيرة با او بود در وقت مراجعت باران باريدن گرفت چنانكه جامهٔ خليفه تر شد ، وزير اين دوبيت انشاد كرد :

و لمّا تلقّاك السّحاب و صوبه　　تلقّاه أعلى منه كعباً وأكرم
فصافح وجهاً طالما صافح القنا　　و بلّ ثياباً طالما بلّه الدّم

و سيد نسابهٔ عبيدلى گفته‌است كه : **و بلّ ثياباً طالما بلّه الدّم** نيكو نيست زيرا كه احتمال آن دارد كه جامه بخون او و خون غير او مبلول شده باشد بسيار فرق است از شعر اين وزير تا شعر سيد حميرى كه درمدح اميرالمؤمنين على گفته و صفت مبارزت او و كشتن مرحب كرده :

فتحا لسا مهج النّفوس واقلعا　　عن جرىٔ أحمر سائل من مرحب

بيان كرده كه خون ازمرحب مى‌رفت تا هيچ اشتباه نباشد . و مقتفى چون از وزير اين ابيات بشنيد اورا هزاردينار صله‌داد . و امّا شك نيست كه شعر وزير ، بلّ ثياباً ، مستهجن ومستقبح است بدو سبب يكى آن كه سيد عبيدلى گفته است و ديگر آن كه لفظ : وبلّ آن است كه بدان فال بد گيرند ومصراع اول كه : فصافح وجهاً طالما صافح القنا ، بدتر از مصراع دوّم است بسبب آن كه از جهت فال و تطير نامحمود است و نيز لازم آيد كه هميشه روى ممدوح مطعون باشد و آن احتمال كه بلّه الدّم بر آن مشتمل است فصافح وجهاً بر آن مشتمل نيست و اين ظاهر است و عذر وزير اين‌قدر توان خواست كه قرينهٔ مدح دلالت دارد بر آن كه خون ثياب خون اعدا باشد نه خون ممدوح و در مصراع اول نظراست ازوجهى ديگر چه مثل اين‌سخن اگرزهير بن ابى‌سلمى ازبراى هرم بن سنان گفتى هم محتمل دو قول بودى امّا چون برز گرزاده گويد كه آثار بيل هنوز در

دست او مانده درحق ممدوحی بغدادی که از اول در میان خادمان و زنان تربیت یافته باشد و آفتاب از کنیسهٔ سرای دیده مطابق نیفتد اما اگرانصاف دهند در بیت سیدحمیری نیز تقصیری هست زیرا که اگر چه ظاهر کرده است که خون از مرحب می‌رفت امـا معلوم نیست که خون از او بجراحت می‌رفت یا بقتل و عذر سید حمیری بهمان وجه که عذر وزیر بیان کردیم تمهید توان کرد زیرا که شجاعت و بـأس امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه دلالت دارد برآن که خون مرحب خون قتـل بوده باشد نه خون جراحت . و گویند روزی بامستنجد عون‌الدین بن‌هبیره درمصلحت‌ملك مفاوضتی‌می کردومستنجدرا معلوم شد که وزیر بغایت مخلص و دولت خواه اوست چهـار بیت انشاد کرد دو بیت از ابن‌حبوس ودو بیت ازآن خویش بآن منضم گردانید :

صفتْ نعمتان خصّتاك و عمّتا فـذكرهمـا حتّى‌القيـامة يؤثـر
وجودك والدّنيا اليك فقيرة وجودك والمعروف‌فى‌النّاس منكر
فلو رام يايحيى مكانك جعفر و يحيىٰ لكنّا عنه‌يحيى وجعفر
ولم‌أر من‌ينوى‌لك‌السوء يا ابا‌ال مظفّر الاّ كنت أنت المظفّر

وفات عون‌الدین روز یکشنبه سیزدهم جمادی‌الاخری سنهٔ ستین وخمسمـایه بود و در سبب وفات او گویند برنجی بشیر گاو ساخته بودند و ازآن بخورد و با خلیفه بصیدرفت مزاجش متغیر شد، اجازت خواست و بـازگشت و روزی چنـد رنجور بود و بمرد و پیش‌از وفات بیك روز از غایت ضعف غشی کرد ، زنـان و کودکان و کنیزکان گمان بردند که درگذشت فریاد برآوردند پسرش عزالدین ابوعبدالله محمـد در سرای رفت پدررا دید بهوش آمده گفت‌استادالدّار عضدالدین ابوالفرج بن‌رئیس‌الرؤسا کسان فرستاده است تا باز داند که سبب صیاح و فریاد چه بود ؟ وزیر تبسم کرد و این ابیات برخواند :

وكم‌شامت‌بى‌عندموتىَ‌جاهل بأمر يسلّ‌السّيف بعد وفاتى
ولو علم‌المسكين ماذا يناله من‌الضّر بعدى مات‌قبل مماتى

وغیری این ابیات درمرثیهٔ وزیر گفته است :

المـم على حَـدث حوى تاج الملوك و قـل سـلام
و توقّ أن يبقـى حيا ـــ ءَ دمـع عينك او مـــلام
فاذا ارتوى تلك الجنا ـــ دل من دموعـك والرّقام
فاعقـر سويـــداء الضّمير ـــ ر فـــليس يعتـقر السّوام
و أقم صدور اليعمـلات فبعـــد يحيى لامقـــام
مـات الـــذّى كانت تقيّ ـــ دنا مواهبـه الـحسام
غـاض النّـدى الفيـاّ ـــ ض عن راجيه واشتّدالأوام
و تفرّقت تلـك الجمو ـــ ع وفوّضت تلـك الخيام
عـجباً لمـن تغترّ بالـدّ ـــ نيـا و ليس لـها دوام
عقبـى مسرّتـهـا الأذى و عقيب صحّتها سقام
ما متَّ وحدك يوم م ـــ تّ و انّما مـات الأنـام

و گویند ابن رشادهٔ طبیب اورا زهر داد و سبب وفات او آن بود و ابن جوزی نقل کند که گفت چون ورا بشستم برتن او اثرها دیدم که بآن میمانست که مسموم مرده باشد ، و ابن تعاویذی شاعر بغدادی متعلّق خانهٔ رئیس الرؤسا بود ، بوقت وفات وزیر این ابیات در مدح ابن مظفر رئیس الرؤسا و مذمّت وزیر گفت :

قال لی والوزیر قدمات قوم قم فتبکی ابا المظفّر یحیی
قلت أهون به علیّ مصاباً و عزاء وابن المظفّر یحیی

و وزیر ابن هبیره اعمش و ضعیف بصر بود و اعمش آن کس را گویند که آب از چشمش رود و نیك نتواند دید ، ابوالفرج بن سودای واسطی در هجو او گفت :

هذا الوزیر علی بلادة حسّه ضعفت قوی أفهامنا عن وصفه
شمم الرّیاسة لایلیق بأنفه و کذا الوزارة لاتلیق بعطفه
لو کان محمود الفعال موفّقاً فی رأیه و مؤیّداً فی وصفه
کانت یبوسة کفّه فی عینه و کذا رطوبة عینه فی کفّه

و گویند یکی از شعرا از ابن‌هبیره حاجتی طلبید او گفت تا ببینم ، شاعر گفت پس این حاجت هر گز بر نخواهد آمد .

۳۲ - المستنجد

کنیهٔ او ابوالمظفر است و نام و نسب یوسف بن‌المقتفی ، در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایه با او بیعت کردند و او مردی زیرك و کاردان بود ، چون خلیفه شد قواعد نیکو بنهاد و در عهد او خلفاء فاطمی را بمصر کار ضعیف شد و در روز گار پسرش مستضیئی فتح مصر باتمام رسید بسعی صلاح‌الدین یوسف بن ایوب و مستنجد در گرمابه مخوق بمرد در سنهٔ ست‌و ستین و خمسمایه چنانکه شرح آن بگوییم .

حال وزارت در ایام مستنجد

چون خلافت یافت وزیر عون‌الدین بن هبیره را برقرار بداشت و تعظیم و تکریم او زیاده کرد و چون ابن هبیرة بمرد وزارت باابن‌البلدی رسید بعداز سه سال .

شرف‌الدین بن البلدی

کنیهٔ او ابوجعفر است و نام و نسب محمد بن ابی‌الفتح بن ابی‌منصور بن‌البلدی ناظر واسط بود و در آن کار اجتهاد تمام کرد و ارتفاعات را مضبوط گردانید و خزاین متواتر ببغداد می‌فرستاد و مستنجد را خوش آمد و نیت کرد که وزارت باو دهد و از بغداد چیزی باو نوشت مشتمل بر این معنی و ابن‌البلدی هنوز در واسط بود که وزارت آغاز نهاد و بملوك اطراف مکتوبات نوشت و در صفر سنه ثلث وستین و خمسمایه ببغداد رفت . اگر معترض گوید تو گفتی وفات ابن‌هبیره ستین وخمسمایه‌بود و وزارت ابن بلدی در سنهٔ ثلاث و ستین و خمسمایه و از اینجا لازم آید که خلیفه را سه سال وزیر نبوده باشد گویم در این مدت خلیفه هیچکس را اسم وزارت نداد اما قاضی‌القضاة تفلی را بنیابت وزارت کار می‌فرمود و چون ابن‌البلدی از مهمات واسط بپرداخت ببغداد آمد و وزارت باو داد و چون خبر آمدن او برسید خلیفه

بفرمود تا قاضی‌القضاة ثقفی و نقیب بن طاهرمجدالدین ابوعبدالله احمد بن معمر حسینی وحاجب و عدول و قضاة و اعیان بغـداد از صرصر (۱) استقبال کردند و فرمان شد تا استاد الدّار عضدالدّین ابوالفرج بن رئیس‌الرؤسا هم بیرون رود او را خوش نیامد ، پنج هزار دینار خزانهٔ خلیفه را قبول کرد تا از آن استقبال معاف باشد . خلیفه فرمود اگر همین ساعت نقد بیارد استقبال نکند . استادالدّار درحال زر حاضر کرد و چون بخزانه رسید خلیفه مثال داد تا بی‌توقف استادالدّار باستقبال وزیر رود و گفت این مال از او باین نیت گرفتم که کسی را که ما اختیار کنیم و بزرگ گردانیم اوچگونه آن کس را تعظیم نکند و کراهیت دارد . استادالدّار بی‌اختیار باستقبال رفت وچون چشمش بروزیر افتاد خواست که فرودآید وزیر بآواز بلند سوگند داد که اگر پیاده شوی من نیز پیاده شوم همچنین سواره یکدیگررا در کنار گرفتند . بعدازآن استادالدّار درپیش وزیر می رفت برسم خدمت وچون وزیربدست بوس خلیفه رسید فرمان‌شد که برمقام وزراء بنشست وارکان دولت هر کس بجای خویش قرار گرفتند وابوالفرج بن انباری کاتب انشاءالقابی راکه جهت وزیر نوشته بود انشاء نمود وفرمان شد تا وزیررا خلعت وزارت بپوشانیدند و اسب قیمتی باساخت و زر بر در بداشتند و شمشیری محلّی بزر حمایل کرد ودر تدبیرملك وحفظ رعایا و مصالح لشکر تأکیـد ها رفت و ابو الفـرج الأنباری بر خاست و این ابیات در مدح خلیفه بخواند :

بأیّ لسان أو بأیّ بیان — اقابل ما اولیتنیه زمـانی
فلا زلتَ یامولی الأنام مؤیّداً — مدی‌الدّهرحتی‌یذهب‌الملوان
خلیفة ربّ‌العالمین ووارثالنّ — ـبیّین والمعدی علی الحدثان
لقد سعدالدّهرالّذی أنت أهله — و بات بنوه فی غنی و أمان

ووزیر از پیش خلیفه با اهل دیوان بیرون‌آمد و بدیوان رفت ومثال وزارت اوبخواندند و برعادت وزراء مطالعه بحضرت فرستاد و جواب مشتمل برعاطفت و مرحمت بیاوردند و شعرا مدایح عرض کردند اما ایشان را هیچ نداد و جماعتی که پیش وزیر ابن هبیره

(۱) صرصر : قریتان ببغداد علیا وسفلی والسفلی اعظمهما وهی علی فرسخین من بغداد (تاج‌العروس)

می‌رفتند پیش او تردّد آغاز کردند ، با ایشان التفات نکرد و فراشان و خدم ابن هبیره نیز با او تقرب نمودند وخواستند که ملازم شوند راه نداد و تامستنجد باقی بود وزارت می‌راند بتمکین و تمکنی تمام و چون مستنجد بمرد با پسر او مستضیئی بیعت کردند او کشته شد و صورت این‌حال چنان‌است که مستنجد بیمار بود و استادالدار عضدالدین ابن‌رئیس‌الرّؤسا که بردارالخلافه‌استیلاء تمام‌داشت باقطب‌الدین‌قایماز‌مقتفوی که‌امیرالامراء بود و جماعتی دیگر از بزرگان دولت اتفاق کردند و مستنجد را بحمام‌آوردند و در خانهٔ گرم بنشاندند و در آن خانه بستند تا او درانجا وفات یافت و وزیر بر اتفاق ایشان بر آن فعل ذمیم واقف شد و رقعهٔ بخلیفه نوشت و صورت حال انها کرد اما ایشان رقعه را بگرفتند و نگذاشتند که بخلیفه رسد و بی‌آن که وزیر را اعلام دهند مستضئی پسر مستنجد را بیرون‌آوردند و با او بیعت کردند بچند شرط یکی‌آن که عضد الدین وزیر باشد و پسرش کمال‌الدین استادالدار ، و دیگرآن کـه قطب‌الدین قـایماز برقرار امیر لشکر باشد ودیگرآن که شرف‌الدین‌بن بلدی وزیررا بکشد و بر این شروط مستضئی را عضدالدین بن رئیس‌الرّؤسا سوگند داد ومؤکد گردانید و مستضئی‌را مجال مخالفت نبود ، آنگاه اقارب مستضئی را بطلبیدند تا همه بیعت کردند و شرف‌الـدین بن بلدی را بخواندند تا او نیز بیعت کند چون در دارالخلافه رفت اورا در کنجی بردند و بشمشیر زخمهای عظیم زدند ومرده بیرون‌آوردند و درمزبلهٔ که پیش باب مراتب بود بینداختند و ازآنجا در دجله افکندند .

۳۳ - المستضئی

کنیهٔ او ابومحمد است و نام و نسب حسن بن‌المستنجد در سنهٔ ست وستین و خمسمایه با او بیعت کردند و سیرتی نیکو داشت و در عهد او مصر بدست عباسیان افتاد و دولت علویان در مغرب بعـد از پانصد سال انقراض یافت و کیفیت اجـلاس او گفته شد و وفات او در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمایه بود .

وزیر او : اول عضدالدّین بن رئیس‌الرّؤسا

کنیهٔ او ابوالفرج است ونسب محمدبن‌عبدالله بن ابی‌الفتوح‌بن‌عبدالله‌بن‌هبةالله بن المظفربن رئیس‌الرؤسا ابوالقاسم علی‌المعروف بابن المسلمه وزیر قائم که پیش از این گفتیم کـه بسا سیری او را بکشت و ایشان فرزندان رفیل اند از عجم کـه بر دست امیرالمؤمنین عمر مسلمان شد ، وعضدالدین ازبزرگان وقت بود و در روز گارخویش پیر دولت عباسیان بود و نزدیك ایشان منزلتی عظیـم داشت و چون از عزاء مستنجـد بپرداختند مستضئی عضدالـدین را وزارت داد و او بر عادت وزراء بدیوان رفت و بر مسند نشست و هرچـه رسوم وزراء بود بجا آورد و بعد از رقعه آنها (؟) کاغذ و قلم برداشت و بزر و گندم و جو و نان وخرما و جامه بروات بسیار چنانکه همگنان را در نظر آمد و آن را بسیار شمردند جهت مزارات و مشاهد ائمهٔ مساجد و فقراء وساکنان أربطه و زوایا و فقهاء و علماء بر خاصهٔ خویش بنوشت و چون شرف الدین بن بلدی را بکشتند و خانه و مخلّفات او را در تصرف درآوردند توقیعات خلیفـه دیدند مشتمل بر آن جمله که ابن بلدی عضدالدین و قایماز را بگیرد و بند کـند و آن بیچاره جواب نوشته بود و ازجانب ایشان عذرها خواسته و شفاعتهاء بسیار کرده ، ایشان بر کشتن او پشیمان شدند اما حین لاینفع‌الندم ، و عضدالدین در وزارت متمکن بود تا عاشرشوال سنهٔ سبع و ستین و خمسمأیه . در این روزگار ناگاه خادمی از خـدام خلیفه بدیوان رفت و با وزیر گـفت امیرالمؤمنین را بتو هیچ حاجت نیست و دوات او برهم نهاد و ترکان و لشکریان سرای اورا غارت کردند و عوام نیز با ایشان در آمـدند و در همه خانه‌های او حصیر کهنهٔ نگذاشتند ، او ایستاده بود و نظر می کرد و با بزرگان میگفت سبحان‌الله‌العظیم .. گویی هرگـز بخانهٔ من نیامده‌اند و نان و نمك من نخورده‌اند پس اورا بحریم بردند و بمو کلان تسلیم کردند بعد از مدتی دیگر باره مستضئی با او برسر رضا آمد و وزارت باو داد و حکم اورا در ممالك مطلق گردانید . و عضـدالدین فرصت نگه‌داشت و دست بخیرات و مواهب برگشاد و دلها را صیـد کرد و جهان او

را بی منازع و معادی مصفی و مهنا شد ، و او مردی شریف نفس و بلند همت وبسیار عطا بود . گویند از برای سرای خویش هرگز قند و نبات از هزار دینار کمترنخرید و کار او بر قانون دلخـواه و حسب تمنی پیش می‌رفت و در آخر نوبت از خلیفـه اجازهٔ حج خواست وخلیفه اجازه فرمود واو جهت راه کعبه ترتیبی‌ساخت که کس مثل آن ندیده بود و از دجله بگذشت و بجانب غربی رفت وهمهٔ ارکان دولت واکابر درخدمت بودند چون بمحلهٔ قطیفا رسید مردی قصهٔ پیش داشت و گفت ای خداوند بس مظلومم ، وزیر قصه بستد آن مرد برجست وکاردی بر گردن او فرو برد و دیگری از جانبی برتهی گاه او زد و دیگری کارد کشید و پیش آمد اما باو نرسید مردم غلبه کردند وآن هرسه‌را بکشتند و وزیر بعداز زمانی در گذشت ، مردم براو جزعها کردند ونوحه‌ها بسیار کردند و بآیین و قاعدهٔ تمام مدفون شد ، و گویند آن سه مرد باطنیان بودند ازجبل السماق . و یکی ازمحل‌قطیفا حکایت کرد که پیش‌از کشتن وزیر بدوساعت درمسجدی رقتم سه مرد را دیدم یکی ازیاران خویش را در پیش‌محراب بخوابانیدند و دو یار دیگر بر او نماز مرده گزاردند ، او بر خاست و دیگـری بجای او خفت و دو یار دیگر بر او نماز گزاردند وهمچنین هرسه بر یکدیگر نماز کردند ومن متعجب‌وار ایشان را می‌دیدم اما ایشان مرا نمی‌دیدند و چون وزیر کشته شد من پیش رفتم و در روی کشتگان نظر کردم آن هرسه مرد بودند کـه ایشان را در مسجد دیدم . و ابن تعاویذی شاعر متعلق بخـاندان رئیس‌الرؤسا بود و در مدایح ایشان قصاید بسیار دارد و این چند بیت با مطلع از قصیدهٔ نوشته شد :

أتیتکم انّی مشوق بکم صبّ — و انّ فؤادی لا لبعدکم نهب
تجافیتم عنّی و ما لیَ حیلةٌ — وما کان لی لولا ملالکم ذنب

وهم از این‌قصیده می گوید :

وما زلت فی آل‌الرّفیل بمعزلٍ — عن‌الجدب‌مبذولاً لی‌الأمن والخصب
فان اقترح ذنباً بمدح سواهم — فانّ خماص الطّیر یقنصها الحبّ

وان عاد لی عطف الوزیر محمّد　　فقد اکتب النـاءی ولان لیَ الصّعب
وزیـرٌ اذا اعتلّ الزّمان فرأیه　　هنـاءٌ به تُطْلی خـلائقه الجرب

وهم در حق ایشان گفته است :

قضیتُ شطر العمر فی مدحکم　　ظنّاً بکم انّکم أهله
وعدت باقیه هجآءً لکم　　فضاع فیکم عُمُری کلّه

یکی از غلامان عضدالدین حکایت کرد که وقتی وزیر بهزار دینار محتاج شد و حاضر نبود و نخواست که از فرزندان یا از کس دیگر وام کند و با من انسی داشت گفت ای فرزند بهزار دینار احتیاج دارم که بعداز دوسه روز باز گردانم ، گفتم سمعاً و طاعـة- ودرحال پنج هزار نقد بیاوردم و گفتم که این همه ازدولت تو کسب کرده‌ام ، آن‌مقدار که در محل حاجت باشد اشارت کن تا جدا کنم ساعتی سر در پیش افکند و گفت بخدای که حبهٔ از این زر نستانم ، بخانه باز بر و این بیت بخواند :

الصّاحب المتبوع یقبح أن یری　　متتبّعا مافی یدَی أتباعه

ظهیرالدّین ابوبکر عطّار

اودرابتدای کار بازرگان بود و با اهل تصرّف درآمیخت ودرنظرمستضئی آمد وزارت بدو داد و او مردی بود که بر رعیت تثقیل کردی وعوام اورا دشمن داشتندی و تا آخر عهد مستضئی وزیر بود .

۳۴ - الناصرلدین‌الله

کنیهٔ او ابوالعباس است و نام و نسب احمد بن‌المستضئی ، در سنهٔ خمس و ستین و خمسمایه با او بیعت کردند و از افاضل خلفا بود مردی کاردان ومجرب ومقدام و شجاع وتیزخاطر و حاضر جواب و صاحب فطنت و ذکاء و فاضل و بلیغ ، اگر با علما مفاوضه کردی از ایشان کم نبودی و اگر با کارهاء مملکت افتادی دقایق آن را

دانستی مدتی دراز برتخت خلافت کمایشاء ویختار متمکن بود و دائم خواهان آن که احوال رعیت بنفس خویش بازداند تا حدّی که شب درمحلات و دروب بغداد می گشت و ظاهر و باطن احوال رعایا وغیر ایشان معلوم می کرد و ارباب مناصب وحکام ولایات همه از او می‌ترسیدند و با او زندگانی چنان می کردند که با بعد مسافت او را حاضر می‌دانستند ، ملوك و سلاطین اطراف را هیبت او در دل نشسته بود و کس بودی که اگر در جامهٔ خواب خواستی که با اهل خویش سخن گوید ترسیدی از آن که ناصر خلیفه در سرای او باشد و سخن او بشنود و در این باب مبالغهٔ ناصر بیش‌از حدّ بود و این دوبیت از منشآت اوست که انشاد کرده است :

قالت اذا اللّیل دجی فأتنا　　فجئتها حین دجی‌اللّیل
خُفّیَ وطی‌الرّجل‌من‌حارس　　ولو دری حلّ به‌الویل

و او در خلافت خویش چیزها کرد که کسی دیگر از خلفا را نبود ، یکی آن که دائم جاسوسان او درشهرها و دور و نزدیك می گشتند و اواحوال ملوك و حکام اورا اعلام می‌دادند ، دیگر آن که لباس قنوت ازشیخ عبدالجبّار بپوشید و از دست او خلقی انبوه این لباس بپوشیدند و شربت نمك‌آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و دراقطار عالم اورا رفیقان بودند که کس را برایشان اطلاع نبود ، و دیگر آن که احادیث نبوی بسیاراستماع کردی ، دیگر آن که کمان کروهه داشتی ودر آن باب مهارتی عظیم داشت و در دها و مکر و تدبیر و سیاست و خبرت یگانهٔ جهان بود ومسجد و خانقاه که آن را باصطلاح بغدادیان رباط گویند و دور الضیافات و قناطر بسیار ساخت و املاك نفیس بر آن وقف کرد و معهذا بعضی اورا بخیل خوانند و تاج‌الدّین علی بن أنجب‌المورخ‌البغدادی درتاریخ خویش‌آورده است که چون ناصر خلیفه رباط خلاطیه را که برجانب غربی بغداد ساخته است دربگشاد آن‌روز دعوت عظیم کرد و ازاطعمه وحلاوی چندان ترتیب کردند که درحصر نگنجد ، پانزده هزار گوسفند بریان کردند وسی‌هزار مرغ ، چیزهای دیگر را براین قیاس باید کرد و همهٔ اوقات او بتدبیر مملکت و تولیت

و عزل عمال و تحصیل اموال و مصادرهٔ توانگران و ادّخار موادّ دنیوی از نقد وجنس جهت وقتی که بدان احتیاج افتد مصروف بود وچهل‌وشش سال و یازده ماه خلافت کرد و زمرد خاتون مادرش در روزگار سنهٔ خمس وثمانین وخمسمایه بحج رفت و در عهد او هر گز راه حج منقطع نشد و سلجوقی خاتون دختر ارسلان بن سلیمان بن قتلمش سلطان روم‌را بخواست و خلاطیه نام این‌دختراست و ناصر رباط خلاطیه‌را بنام او ساخت وچون او بمرد فرمود تا ملاصق خلاطیه تربت او بساختند و کیفیت خواستن ناصر این این دختررا آن‌بود که‌دختر برعزیمت‌حج ببغداد آمد وجمالی فائق‌داشت ، با ناصر حکایت او کردند ، کس فرستاد اورا خطبه کرد و او در جواب گفت پدرم مرا بشوهر داده است ، امیرالمؤمنین مهلت فرماید تا من از حج باز گردم و پیش پدر روم و طلاق از شوهر بستانم آنگاه امیرالمؤمنین کس بپدرم فرستد و مرا ازاو بخواهد . ناصر مهلت داد دختر حج بگزارد وازآنجا بروم رفت و طلاق ازشوهر بستد و ببغداد باز گشت وناصر اورا نکاح کرد و بر او مفتون‌شد اما آن بیچاره مهلت بسیار نیافت و بعالم بقا رفت . ناصر برفراق او جزعها کرد که مثل آن کسی نکرده باشد . گویند اورا بعداز وفات بفرمود تا بکافور و ادویه که حافظ ترکیب آدمی باشد بیالودند وقریب بیست روز برتخت نشانده بود و در او می‌نگریست و می گریست بعداز آن خواص مقربان حضرت سعی‌ها کردند تا شخص خلاطیه‌را دفن کردند . اگر این‌حکایت راست‌است از عقل چنان پادشاهی بدیع و غریب می‌نماید و شعرا خلاطیه را مرثیها گفتند و ابن تعاویذی قصیدهٔ گفت که این ابیات ازآنجا است :

قفوا تعجبوا من سوءحالی و من ضیری ... فمن زفرة ترقی و من عَبْرة تجری
رمتنی یدالأیّام فیمن احبّه ... بسهم فراق جاء من حیث لا یدری
فیا قبر ما بین الصّراة و دجلة ... الی قصر عیسی جادك الغیث من قبر

واز أفواه بعضی از ابناء روزگار ، والعهدة فیمن رواه علیه ، شنوده آمد که آن دختر مشار الیها چون در عزیمت حج ببغداد رسید خلیفه صیت جمال او شنیده بود

و در مواصلت او دندان طمـــع نیز کرده وثاقی مناسب حال جهت ایشان معین گردانید و ما یحتاج الیه مجری داشت و چون شب در آمد در زی منکر چنانکه از وی منقول است از راهـی غیر معهود پیش دختر رفت و او در تهجد بود و هیچکس از حواشی بیدار نه ، خلیفـه چون اورا در نماز یافت توقف نمود تا از نماز فارغ شود خلاطیه چون از نماز فارغ شـد بر خاست و بـادب تمام بز خلیفه سـلام کرد و گفت یا امیرالمؤمنین در چنین وقت موجب تجشم و تهجم چیست ؟ خلیفه متعجب و متحیر مـاند و بر بساط نشست . خلاطیه از بساط بیرون رفت و برسم کنیزکان مراسم وقوف در مواقف خدمت بتقدیم رسانید و خلیفه فرمود که بچه دانستی که من خلیفه‌ام ؟ گفت بآن که در این زمان جز تو کسی هیچ آفریده را مجال و یارای آن نباشد که با مثل من این‌نوع تجاسر نماید . خلیفه فرمود که من مقلد امام شافعی‌ام و برای نظر در روی تو آمده‌ام تا ترا خطبه کنم و در حبالهٔ نکاح آورم . گـفت اکنون دیدی وپسندیدی؟ گفت بلی گفت در مذهب تو مرا از من نتوانی خواست ، خالیا بحج می روم چون مراجعت کنم اگر پدرم مرا بامیرالمؤمنین تسلیم کـند او داند . ناصر بخانه باز گشت و دختر روز دیگر بعظمتی تمام روان شـد و ناصر از قضاة و ثقاة بغداد جمعی را پیش سلطان روم فرستاد و اورا خطبه کرد و ملك کبیر مجیرالدین طاشتکین را که پهلوان لشکرعراق بود و در هیچ موقف هیچ مبارز بر او غالب نیامد باملرت حج مـوسوم فرمود و مثـال داد کـه در وقت مراجعت اگر خـلاطیه خواهد کـه براه شام رود اول باستعطاف باز گردانند اگر تمرد نماید بقهر باز گردانند . خلاطیه چون از فریضهٔ حج فارغ شد در مراجعت برسر دوراه عنان بجانب شام منعطف گردانید ملك مجیرالدین بطریق لطف منع کرد و مواعظ و نصایح بسیار تقـدیم فرمود ، دختر منقاد نمی‌شد ، مجیرالدین گفت ما از حضرت خلافت باسترداد تو مأموریم علی ای وجـه کان والمأمور معـذور . چون ملکه بلطف متوجه عراق نمی‌شود از قهر و اکراه چاره نباشد . خلاطیه فی‌الحال از هودج بیرون آمد و سلاح بپوشید و سوار شد و با مجیرالدین در آویخت و ازجانبین

مدافعات بسیار رفت ، عاقبت الامر دختر مجیرالدین را ازاسب دربود و برزمین انداخت و کارد برکشید و بر حلق او نهاد و گفت اگرنه حرمت ریش سفیـد و انتساب تو بخاندان خلافت بـودی کار تو تمام کردمی اما ترا زنهار دادم بشرط آن که باز گردی و صورت حال برمخدوم خود تقریر کنی . مجیرالدین روی بلشکر آورد و گفت من مغلوب شدم والمغلوب معذور وروی ببغداد نهاد . وخلاطیه سه روز راه بجانب شام رفت بازعنان برتافت و ببغداد متوجه شد وبقافله پیوست . مجیرالدین بآمدن او ابتهاج وارتیاح نمود و ازموجب معاودت سؤال کرد گفت تا خلیفه تصور نکند که من از عجز گریختم و همه بهم متوجه حضرت خلافت شدند . خلیفه خود کار تمام کرده بود و خطبه بخطبه رسانیده ، بزرگان را باستقبال فرستاد وازاتمام مواصلت اعلام داد خلاطیه گفت دومانع است یکی آن که خلیفه حاکم روی زمین است و می اندیشم که در این خطبه تخایطی رفته باشد ، من وقتی ایمن شوم کـه از لفظ پدر بشنوم دیگر آن کـه من چون اینجا توقف کـنم از تجهیزی که پدر جهت من خواست کرد خاصه آنچـه مناسب حضرت خلافت باشد محروم مانم . ناصر چندان کـه در منع مبالغه کرد مفید نیامـد ، دختر اجازت یافت و بروم رفت و پدر را بدید وآنچه اورا می بایست از نقود و جواهر وفرش و آلات و جمال و بغال و انواع أعـلاق و ذخایر و نفایس و أخایر برداشت و به آیین و نسقی پادشاهانه روی بیغـداد نهاد . و ناصر در آخر ایام خویش خواست کـه ترک خلافت کند و منقطع شود و در این معنی نامهٔ نوشت اما این عزیمت باتمام نرسید ، و در روزگار او در سنهٔ تسعین وخمسمأیه ملك سلجوقیان بکلی انقراض یافت در بوت آخرین سلاطین سلجوقی و هو طغرل ارسلان بن محمد بن ملـکشاه بن الب ارسلان محمد بن جغری بیك بن داود بن میکائیل بن سلجوق واورا طغرل همـدانی گفتندی زیرا که تخت گاه بهمدان می ساخت ، وسبب کشته شدن او آن بود که کس بناصر فرستاد که من ببغداد می آیم امیرالمؤمنین بفرمایدتا سراها و خانه‌های آبا و اجداد مرا عمارت کنند . ناصر چون بر این پیغام اطلاع یافت بفرمود تا خانه‌ها و سراهای سلاطین

سلجوقی را که در بغداد ساخته بودند بیك بار خراب کردند و رسول را گفت برو و تماشا کن که سرای سلاطین‌را چگونه خراب میکنند. رسول چون مشاهده کرد گفتند جواب نامهٔ تو همین است . رسول باز گشت . ناصر با خود مقرر کرد که سلطان طغرل را براندازد ، بعد ازاین چنانکه دروزارت جلال‌الدین بن‌یونس خواهیم گفت ناصرلشکر بجنگ او فرستاد طغرل غالب آمد و ناصر بغایت برنجید و تدبیر صائب کرد و نامه نوشت بسلطان علاء‌الدین تکش بن الب ارسلان بن اتسز بن محمد بن انوشتکین خوارزمشاه و اورا بر محاربت طغرل تحریض کرد و گفت چون او را قهر کنی ممالك او همه در تصرف تو باشد . سلطان علاء الدین فرمان خلیفه بسمع وطاعت تلقی کرد ، با لشکر بسیار روی بطغرل نهاد و نزدیك ری هر دو لشکر برهم زدند و طغرل از غروری که داشت خود را از سر بر گرفت و بآواز بلند می گفت منم طغرل بن‌ارسلان نوادهٔ سلاطین سلجوقی ، در حال جمعی گرد وی درآمدند و بزخم تیر و نیزه اورا بینداختند وسرش ببریدند وبفرمان سلطان‌علاء الدین بر نیزه کردند و با علمهاء شکافته و طبول دریده و بوقات شکسته بغداد بردند وآتش دولت سلجوقی منطفی شد .

و ناصردر احادیث کتابی تصنیف کرد ونامش **روح‌العارفین** نهاد و علماء مذاهب چهار گانهٔ شافعی وحنفی ومالکی و احمد ودیگر طلبهٔ علم آن کتاب‌را از ناصر استماع کردند و او اجازهٔ روایت آن کتاب جهت چهارطایفه بخط خویش بنوشت . ودر آخر عمر امراض متنوع بر مزاج او عارض شد و از همه صعبتر آن بود که هردو چشم اورا آب درآمد و بقدح آن محتاج گشت وچون ازآن خلاص یافت سنگ مثانه بازدید آمد و علاج آن بجز شق مجرای بول نمی گشت ، ناچار بتحمل آن ألم رضا داد و از آن مرض‌هم شفا یافت . یکی‌از خواص او حکایت کرد که چون ناصر نابینا شد از همهٔ خلق بپوشانید اما با سه کس بگفت صاعد بن توماء طبیب نصرانی و تاج‌الدین رشیق خادم و زنی که اورا ست نسیم گفتندی و او زنی بود عاقله و کاتبه وناصر درحال مرض‌جواب رقاع وقصه‌ها براین زن املا کردی واو بنوشتی وهر گاه که توقیعات پیش وزیر بردندی

شك نداشتی در آن که خط ناصر است و چون براین‌حال مدتی بگذشت زن و خادم اتفاق کردند برآن که جوابها موافق رأی خود نویسند و این عذر با خلیفه آغاز نهادند. چون وزیر قمی آن جوابهارا مطالعه می کرد درآن خللها می‌دید، متحیر می‌شد. روزی صاعد طبیب را بخواند و در سرّ از اوحال ناصر پرسید. اوحکایت مرض چشم خلیفه و اتفاق‌خادم وزن باوزیر گفت و تقریر کرد که آنچه امیرالمؤمنین املا می کند درجواب ستّ نسیم آن نمی‌نویسد بلکه آن می‌نویسد که موافق رأی او وتاج‌الدین رشیق است. بعد ازآن وزیر درامتثال درجواب توقف می کرد و خادم و زن بدانستند که طبیب او را از صورت حال اعلام داده است، خادم گفت من سزای او بدهم، دو کس‌را برانگیخت تا فرصت نگاه داشتند وطبیب را برسر محلّهٔ مجروح کردند و بگریختند او درعقب آواز داد که‌هردورا بگیرید، باز گشتند وشکمش بشکافتند وچون خبر بخلیفه رسید کشندگان را بدست آورد وهردو را همانجا که طبیب را کشته بودند شکم بشکافتند وصلب کردند. وازملك‌الا فاضل قدوة المورخین جمال‌الدین ابوالقاسم کاشی دامت ایّامه استماع رفت، والعهدة علیه فیما رواه، که وقتی جماعتی بخدمت ناصر باز نمودند که فقها و طلبهٔ علم که در مدرسهٔ نظامیه میباشند همه‌روز بشرب خمر ولواط و زنا مشغولند و ناصر صورتی خوب داشت جهت امتحان صدق این سخن جلمهٔ موصلیانه در پوشید و خودرا بعطر و بوی خوش بیاراست و در نظامیه رفت و طواف می کرد یکی ازآن طلاب که بر منهیات و قبایح اقدام می‌نمودی برغرفه ایستاده بود چون ناصررا باین‌شکل و هیئت بدید طمع کرد و در ساعت ازغرفه بصحن مدرسه آمد و با او سخن درپیوست و سخن بدانجا رسانید که ناصر را معلوم شد که بیشتر اهل مدرسه بمنهیات مشغولند، بدارالخلافه بازگشت وبفرمود تا تمامت فقها را از نظامیه بیرون کردند و بجای ایشان خربندگان و سوّاس درآمدند و طویلهٔ اسبان و استران بزدند و مدتی مدرسهٔ نظامیه در عین بغداد مربط دواب ومحلّ کلاب بود تا اتفاق افتاد که شبی ناصرخلیفه پیغمبر (ص) رادرخواب دید و بانی مدرسه نظامیه درخدمتش، ناصر پیش رفت تا برحضرت سلام کند، پیغمبرروی

مبارك بگردانید ، ناصر در پای پیغمبر (ص) افتاد و گفت یا رسول‌الله از من چه گناه صادرشده که روی مبارك می گردانی حضرت اشاره بخواجه نظام‌الملك کرد وفرمود که تا او از تو راضی نشود من از تو راضی نشوم و سلام تو را جواب نگویم . در حال ناصر پیش نظام‌الملك رفت و گفت چه کردم که تو از من راضی نیستی ؟ خواجه گفت من بجهت طلبهٔ علم وفقها مدرسه سازم تا آنجا بتحصیل علوم مشغول شوند تو باندك جریمهٔ که از ایشان در وجود آید اهل علم را تفضیح کنی و از مقامی که آنجا باشند و تحصیل علوم کنند و ملك ایشان باشد ایشان‌را برانی و بجای ایشان اسب و استر بندی، ناصردرپای نظام‌الملك افتاد وعذرها خواست و گفت قبول کردم که مدرسه‌را بقراراصل باز برم و بدین غرامت کتابخانهٔ در مدرسه بسازم . آنگاه بحضرت نبوّت رفت و شرف دست بوس دریافت و از این شادی از خواب درآمد ودرحال بفرمود تا اسبان واستران را از مدرسه بیرون آوردند و همان روز بنیاد کتابخانهٔ نهادند و فقها را برعادت معهود در مدرسه ساکن گردانیدند وآن انکار از خاطر بکلی بیرون کرد و بعد ازآن با طلبه و اهل علم کمال احسان و مکرمت پیش گرفت و در سنهٔ ثلثین و عشرین و ستمایه وفات یافت .

حال وزارت در ایّام او

چون ناصر بخلافت رسید ابن‌العطار وزیر پدر خویش را روزی چند برقرار بداشت و بعدازآن بگرفت و در دارالخلافه حبس کرد و درهمانجا بمرد . شخص‌اورا بخواهرش دادند ، خواهرش اورا بشست و در تابوتی نهادند و حمال تابوت‌را بر گرفت و از دارالخلافه می‌آورد و پیشتر گفته‌ایم که بغایت مبغوض رعایا بود ، کسی گمان برد که برسر حمال شخص وزیر است بادیگری گفت و درحال عوام جمع آمدند وسنگ درتابوت می‌انداختند چنانکه نزدیك بود که حمال را مجروح کنند یا عضوی بشکنند . حمال بترسید وتابوت بینداخت وبگریخت عوام اورا ازتابوت بیرون آوردند ورسنی در پای‌وی بستند وچوبی‌را بنجاست بیالودند و برانگشت اوبستند یعنی قلم است ودرخاك و

و گلش می کشیدند ومی گفتند این مکتوب را توقیع کن. واز نوادر حالات اتفاق افتاد که یکی از ترکان گرمابهٔ ساخت و مجرای آب چنان بود که بر خانهٔ یکی از همسایگان می گذشت و نم بخانه می‌رسید ، آن شخص بوزیر شکایت کرد . گفت خاموش باش و الا بفرمایم که سرترا درآن مجری نهند و اتفاقاً چون عوام شخص اورا رسن در پای کرده می کشیدند بمجرای آن حمام رسیدند سر و تن او درآن مجری افتاد و مردم را از سخنی که بآن متظلّم گفته بود یاد آمد و محل تعجب عاقلان شد .

جلال الدّین ابوالمظفّر عبدالله بن یونس

مولد و مدفن او بغداد است، در مبدء کار خواست که ازعدول مجلس قضاة باشد . بمجدالدین پسر استاد الدّار پیوست و ملازمت نمود و غرض خویش بگفت ، او باقاضی‌القضاة ابوالحسن علی بن دامغانی شفاعت کرد تا ابن یونس را تعدیل کند . قاضی در قبول آن شفاعت توقف می‌نمود زیرا که اورا استیهال نمی‌دید . مجدالدین دیگر باره شفاعت کرد و قاضی‌القضاة شرم داشت که رد کند ، ابن یونس را تعدیل کرد و او مدتی بعدالت مشغول بود و ثروتی تمام داشت بعدازآن بخدمت رفت و از مرتبهٔ بمرتبهٔ تنقل می کرد تا بوزارت ناصر رسید و در سنهٔ ثلاث و ثمانین و خمسمایه خلیفه بفرمود تاخلعت وزارتش بپوشانیدند و همهٔ ارکان دولت و اکابر ملك پیاده با او بدیوان رفتند و قاضی‌القضاة دامغانی که بعدالت او راضی نبود با جماعتی پیاده می‌رفت و او مردی مسن بود و باصره ضعیف شده بود ، در راه می‌افتاد و بسردر می آمد ومی گفت لعنت بر درازی عمر باد یعنی آن روز بعدالت او راضی نبودم امروز وزیرش میبینم و من پیاده در پیش اسب او میروم . وچون مدتی در وزارت متمکن شد ناصر اورا لشکری جرار بداد و بجنگ سلطان طغرل فرستاد بجانب همدان در سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمأیه و طغرل در همدان بود . چون از آمدن لشکر خبر یافت حیلتی کرد تا گاه لشکرخود را برسر لشکر بغداد فرود آورد و جنگ درپیوست و در حال لشکر خلیفه شکسته شدند وخزاین و اسلحه تمامت بغارت بردند ، وزیر بر استری ایستاده بماند و مصحفی در

دست گرفته ، جماعتی از لشکر او را بر در بارگاه سلطان بردند وساعتی بداشتند آنگاه اجازهٔ دخول حاصل شد . وزیر در پیش سلطان طغرل شد بی‌خوفی و رعبی . سلطان گفت شما بچه دلیری روی بمملکت ما نهاده اید و لشکرها کشیده ؟ وزیر بی‌دهشت گفت : امیرالمؤمنین ناصر خلیفه چون خبر یافت از بیدادی که شما بر رعایا میکنید و مسلمانان را بناحق می رنجانید لشکر را فرمود تا باشما جهاد کنند . طغرل هیچ جواب درشت نگفت . و بفرمود تا او را بخیمهٔ نزدیك بیار گاه فرود آوردند و چند ماه پیش او بماند و با او از شهر بشهر نقل می کرد و شب و روز بتلاوت قرآن و مداومت نماز و روزه می گذرانید وعاقبت حیلتی کرد وخود را بسلطان بست وباجازت او بموصل رفت و از آنجا ببغداد آمد وبدر خانهٔ خویش بباب الازج پنهان شد و حنبلی مذهب بود و بقیهٔ احوال او گفته شود ، و مردم انهزام لشکر خلیفه را با سوءتدبیر او نسبت می کردند زیرا که امراء لشکرمی‌خواستند که در موضعی ایمن فرود آیند بنزدیکی همدان تا لشکر اتابك شهید قزل ارسلان بن ایلدگز ، که ممدوح ظهیرالدین فاریابی و افضل‌الدین خاقانی و اثیرالدین اخسیکتی و احمد بن منوچهرهمدانی وبسیاری از افاضل شعرا بود ، برسند چه اتابك با خلیفه مقرر کرده بود که چون لشکر بجنگ سلطان طغرل فرستد او بلشکر خویش مدد دهد . وزیر توقف نکرد و بهمدان رفت وکان امره ماکان. ابن أثیرمورخ گفت که من باصلاح‌الدین یوسف بن ایوب بودم که مصر و شام داشت و خبر رفتن وزیر بجنگ سلطان طغرل بیاوردند او گفت لشکر وزیر اگرچه بسیار و تمام آلات اند زود شکسته شوند و ناگاه خبر بما رسد . گفتند ملك این حالت را چگونه تقریر می‌فرماید ؟ گفت وزیر از اهل قلم‌است و شك نیست که احوال اهل شمشیر نداند و از قوانین محاربت و مداخل و مخارج آن بی‌وقوف است و خبرت و ممارست ندارد و مع‌هذا اورا غرور وزارت و حسن کفایت در اعمال و اموال چنان راسخ شده باشد که نخواهد برأی دیگری کار کند و البته دم استقلال زند و نیز لشکر چنانکه باید مطاوعت او ننمایند و این‌امور مستلزم انهزام و تفرق است

ابن اثیر میگوید بعداز اندك مدتی خبر شکسته شدن لشکر و اسیر شدن وزیر برسید صلاح‌الدین گفت : هذا تأویل رؤیای من قبل . وپیش ازاین گفتیم که چون بخلیفه خبر شکسته شدن لشکر رسید چه کرد باعادهٔ آن احتیاج نیفتـد . و اما وزیر ابن یونس چون بغداد آمد ناصر خلیفه پسر بخاری را نیابت وزارت داده بود و باز معزول کرده و در آن حال ابن حدیده وزیر بود ابن یونس را باز طلبید و مخزن بـاو بسپرد و کار دواوین بأسرها باو حواله فرمود و او با این کارها بهم نیابت وزارت نیز می کرد و دیگر بار معزول گشت و مدتی درعزل بماند و باز استاد الدار شد و دواوین باو سپردند تـا آنگاه که ابن قصاب در سنهٔ تسعین و خمسمایه وزارت یافت ابن یونس‌را معزول کرد و بگرفت و بحبس فرستاد وکار بر او تنگ شد و در حبس بمرد .

جلال‌الدین علیّ بن علیّ بن هبة‌اللّه البخاری

مردی ادیب و فاضل و فقیه بود و در سنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمایه متولی قضا شد و لقبش اقضی‌القضاة نوشتند و بعدازآن منصبش ترقی کرد و اقضی‌القضاة بقاضی‌القضاة مبدل گشت و نیابت وزارت نیز باو تفویض کردند و او هر دو منصب را رعـایت می کرد و باز از نیابت وزارت معزول شد و در منصب قاضی‌القضاه بماند و درسنهٔ ثلاث و تسعین و خمسمایه وفات یافت .

معزّالدین بن حدیده

مولد او کرخ سامرّا است و نسب او منصل می‌شود بعطیة بن عامر بن حدیده انصاری ، در بغداد نشو و نما یافت و بادب و علوم اشتغال نمود و مال صامت و نـاطق بسیار داشت و درهفدهم شعبان سنهٔ اربع و ثمانین و خمسمایه بوزارت ناصر موسوم گشت و در حجره خلعت خـاص وزارت بپوشید و فرمان شد تا همهٔ ارکان دولت پیاده بـا او بدیوان بروند و چون از حضرت خلافت بیرون آمـد یکی‌از مراکب خاص با زین و آلات مرصع پیش کشیدند وچون سوارشد علماء مذهب بزر مغربی در پیش می‌بردند

و تمامت أكابر و اعاظم پیاده تا دیوان برفتند و چون برمسند نشست مثال وزارت بخواندند و انهاء بحضرت فرستاد و جوابی مشحون بانواع تعظیم و اکرام بیرون آمد و باصول و دقایق وزارت چنانکه شرط آن است قیام نمود و هرگز بتقصیر موسوم نگشت وهیچ فعل مذموم از او صادرنشد ومرتبه‌اش هرروز ترقی کرد تا آنگاه که اجل نزدیك رسید و بیمار شد و پیش‌از وفات باندك زمانی معزول گشت و در جمادی‌الآخرة سنهٔ تسعین و خمسمایه بمرد (۱) . از سید اشرف‌الدین ابوجعفر بن ابی زید حسن (۲) شاعر مورّخ روایت کنند که او گفت از ولاة بصره برمن ظلمی رفت ببغداد رفتم و معزالدین وزیر بود قصیدهٔ براو خواندم که این ابیات ازآنجا است :

و قبایل الأنصار غیر قلیلة — لکن بنوغیم هم‌الأخیار
منهم ابو ایّوب خلّ محمّدٍ — فی داره و اختاره المختار
أنا منه‌فی‌النّسب‌الصّریح‌وأنت‌من — ذاك‌القبیل فلی بذاك جوار
ولقد نزلت علیك مثل نزوله — فی دار جدّك والنّزیل یُجار
فعلی مَ اُظلم والنّبی محمّد — أنمی الیه و قومك الأنصار

چون این ابیات بشنید بگریست و مرا خلعتی فاخر وصلتی گرانمایه فرمود و کارهای من بساخت و خوش دل باز گشتم .

مؤیدالدّین ابوالمظفّر محمّد بن احمد القصّاب

اصل او از عجم است و مولد و منشاء او بغداد پدرش بر سر درب بصریّین در بغداد قصابی کردی . او بکار پدر التفات نکرد و بتحصیل‌علوم مشغول‌شد و پدرش ثروتکی‌داشت اورا غمخوارگی می کرد تا درهمهٔ ادبیات تفوّق یافت و بعدازآن باسباب ریاست و قوانین وزارت مشغول شد و علوم اهـل تصرّف از حساب و معرفت زروع

(۱) در اصل کتاب الفخری وفات این وزیر را درحال معزولی در تاریخ سال ۶۱۶ می‌نویسد وظاهراً تاریخ مذکور درمتن تاریخ عزل‌اوست نه تاریخ وفاتش چه در اواخر شعبان یا اوایل رمضان سال ۵۹۰ بود که ناصر خلیفه ابن‌القصاب‌را ازمقام نیابت بوزارت برداشت و بتسخیر خوزستان و عراق فرستاد (۲) در الفخری : ابوجعفر محمد بن ابی‌طالب الشاعر .

و مقاسمات بیاموخت و درآن قسم بمرتبتی بلند رسید و مردی بود عالی همت و قوی‌نفس ، ریاست شمشیر و قلم باهم جمع کرد ولشکر کشید و شهرها بگشود و در محلّهٔ درب‌الخیاطین بغـداد کتابخانهٔ نیکو بساخت و بسیار کتب نفیس بر طلاب وقف کرد و وقفیت آن‌را بخط خویش بنوشت و حسن خط بکمال داشت و اهل علم را تعظیمی تمام کرد و بمواهب و عطایا و سیرت همگنان را محب و معتقد خویش گردانید جزاه الله خیراً . و اول منصبی که یافت کتابت انشا بود بعدازآن نیابت وزارت کرد و درعشر اول رمضان سنهٔ تسعین و خمسمایه ناصرخلیفه وزارت باوداد وبخلعت وتشریف‌اختصاص یافت و از حضرت خلافت بیرون‌آمد و سوار شد وتمامت بزرگان دین و دنیا پیاده با او تا دیوان برفتند و دیوان در سرایی بود که اکنون آن را دارالوزیر می‌گویند برابر باب‌النوبی ، و اوّل کسی که از وزراء درآن سرا ساکن شد ابن قصاب بود و بعداز او هر که را وزارت دادند دران سرای می‌بود و چون برمسند نشست مثـال وزارت بخواندند و انهاء بحضرت فرستاد و جواب مشتمل بر انواع مکارم و اصنـاف عواطف بیرون‌آمد و او آن منصب را رونقی تمـام داد و حکم او در اقطار ممالك نافـذ شد و ضبط اموال وعمارت و تولیت وعزل عمال بر وجهی کرد که پسندیدهٔ همهٔ عقلاء جهان بود . بعدازآن ناصر بالشکری تمام اورا بخوزستان فرستاد . چون بشوشتر برسید همهٔ اهل شهر مطیع و منقاد شدند و بمقاتله احتیاج نیفتاد ، وزیر شوشتررا ضبط کرد و قواعد مقرر گردانید و شحنه آنجا بداشت و چون شوشتر که دارالملك خوزستان است گشاده شد بقیهٔ بلاد خوزستان هم مطاوعت نمودند و این‌مملکت بأسرها درحوزهٔ دیوان خلافت آمد ووزیر ابن‌القصاب ازآنجا بهمدان رفت خواست همدان‌را حصار دهد ایشان نیز بصلح وانقیاد پیش‌آمدند آنجا نیزشحنه مقرر کرد وازهمدان باصفهان رفت وازآنجا بری‌آمد و ری را نیز بگرفت و شحنه بنشاند واعمال مضبوط گردانید و باز همدان‌آمد و سه ماه آنجا ساکن شد و سلطان علاءالدین تکش خوارزمشـاه چون بشنید که ابن‌القصاب عجم را بیشتر مستخلص گردانید و عمال و شحنگان را تربیت کرد درخشم شد

و بوزیر رسول فرستاد و پیغامها داد مشتمل برتهدید و وعید بسیار . وزیررا درآن حالت مزاج منحرف شد ومرض غالب گشت و بدانست که خلاص نخواهد یافت بامراء لشکر خلیفه گفت چون من در گذرم باید که یك ساعت درهمدان مقام نکنید خوارزمشاه لشکر عظیم دارد وشمارا طاقت مقاومت او نباشد واو وفات یافت ناگاه خوارزمشاه بالشکری جرّار برسید ولشکر بغداد را مجال گریز نماند هردوفوج بهم زدند وغلبه خوارزمیان را بود و سلطان اصفهان وهمدان و ری را مسخر کرد و ابن‌القصاب را از گور برآورد و سر ببرید و بمردم چنان نمود که لشکر را شکستم و او را کشتم زیرا که لشکر خلیفه وفات وزیر را پنهان می کردند .

سیّد نصیرالدّین بن مهدی

کنیهٔ او ابوالحسن است و نام و نسب ناصر بن حمزة بن ناصر بن زید بن جعفر بن محمدبن ابراهیم بن محمدالبطحائی بن‌القاسم بن‌الحسن بن علی بن ابی طالب . مولد او مازندران است ومنشاء ری ومسکن ومدفن بغداد ، درسن صبی بادبیات مشغول شد و سعی نیکو نمود و باستمرار ایام اشتغال و تحصیل درعلم و ادب و کتابت وبلاغت و ساختن امور دیوانی یگانهٔ جهان گشت و ازسید نسابه جمال‌الدین احمد بن‌مهنا العبید - لی نقل کردند که او گفت از پسر ابن مهدی شنیدم که گفت وقتی پدرم و من و برادران و همهٔ اهل خانه حاضر بودیم نفسی سرد بر کشید ما گمان کردیم که بر عمر اندوه می‌خورد هر یکی تسلیه وتسکین می کردیم گفت والله‌العظیم که أسف من برعمر ومال نیست اما اسف من برآنست که در انواع علوم از کلام و فقه و ادبیات کتب بسیار بر استادان فاضل خواندم و بیشتر آن کتب بخط من بود و استادان بخط خویش اجازه بنوشتند و در آن وقت که از بلاد عجم ببغداد می‌آمدیم حرامیان راه قطع کردند و تمامت آن کتب بردند اکنون حسرت می‌خورم که کاش آن کتب در ترکهٔ من مانده بودی و فرزندان را بکار آمدی آنگاه گفت ای پسران شما را وصیت میکنم که بتحصیل علوم مشغول باشید که من بمرتبهٔ که رسیدم بسبب علم رسیدم و هر مراد که

یافتم بیرکت همین هنریافتم ؛ ودر عجم سیدی بزرگوار بود و ازقم ، با حشمتی ظاهر وریاستی زاهر اورا عزالدین المرتضی گفتندی و نقابت بلاد عجم داشت و نصیرالدین بن مهدی نیابت او می‌کرد و چون وزیر ابن‌القصاب بیشتر عراق عجم رابگرفت سلطان علاءالدین تکش سید عزالدین را بمواطأة و موافقت او متهم کرد و چون بعراق آمد وزیر وفات یافته بود . سید عزالدین را بگرفت و بفرمود بر صورت ذبحش بکشتند و پسر او شرف‌الدین محمد ببغداد گریخت و نصیرالدین بن مهدی با او بود ناصر چون ابن مهدی را بدید وآداب سخن گفتن و عقل و کیاست او مشاهده کرد اورا بپسندید و بعداز آن خواست که تقریر و وقوف اورا برممالك بیازماید نخست احوال سلاطین عجم از او بپرسید او حقیقت اخلاق ایشان و آئین و عادات و رسوم ملك داری و تدبیر اعمال و عمال و قوانین امر و نهی تقریر کرد در غایت فصاحت و وجازت . ناصر خلیفه احوال اطراف شام و حضرت بغداد و بلاد عرب نیز استخبار کرد و درآن قسم هم ید بیضا داشت و اورا در دل ناصر خلیفه مقامی پدید آمد تا حدی که وقتها درمصالح معتمدان پنهان پیش او میفرستاد و در مهمات مشاورت می کرد و در همهٔ ابواب رأی او را برمنهج صواب می‌یافت . ناصر اورا ازمقربان خود گردانید و عمل نخستین نقابت طالبیان فرمود و بعد از اندك زمانی نیابت وزارت با اصالت نقابت جمع کرد و خلعتش بداد و بفرمود تا بدیوان رفت و بمقام نایب وزیر نشست و بر توقیعات دیوان نشان کرد و بعد از اندك زمانی وزارت بأسرها باهتمام او بازگذاشت و خلعت وزارت بپوشید و جاری‌العادات با تعظیم و اجلال بدیوان رفت و بر مسند وزارت بنشست در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنتین و ستمایه و بتدبیر ملك ودولت مشغول شد و مساعی جمیل از اوظاهر گشت گویند یکی ازاکابرپیش وزیر ابن مهدی رفت وزیر قدری چوب عود در دست داشت درآن عود پاره بسیار می‌نگریست وزیر چون مداومت نظر او بدید آن عود پاره بدو بخشید او را دعا گفت و خواست که بر گردد وزیر گفت تعجیل مکن ، بعداز آن غلامی را در سر سخن گفت و بفرستاد آن غلام باز آمد و یك تخت جامه های نفیس

از هر نوع بیاورد و پیش آن بزرگ نهاد ، وزیر متبسم و مستبشر باو گفت خواستی که مثل : «**بخّره عریان**» برما صادق شود ، این جامه‌ها را بپوش و این عود را در زیر آن بسوزان . گویند وزیر ابن مهدی مدرس و ناظر نظامیه را : علی بانیهاالتحیة و الرضوان ، بخواند و با ایشان گفت فلان علوی را خازنی دارالکتب ناصری فرموده شد و هر ماه پنج دینار مشاهره تعیین کرده آمد ، مدرس گفت ای خداوند خازن این دار- الکتب را بحسب نص واقف مشاهره نیست اما خازن دارالکتب قدیم را که بانی مدرسه ساخته است هر ماه ده دینار مشاهره است و اکنون بخازن سه دینار بیش نمیرسد وزیر برفور گفت این علوی را خازنی دارالکتب نظامی فرموده شد و خازنی که اکنون هست نایب او باشد و برقرار خود بدارالکتب آید و رود و عادت مستمر او هیچ تغییر نکنند و هفت دینار که از مشاهرهٔ خازن بحسب شرط واقف بر اوقاف نظامیه باقی می‌ماند بعلوی دهند و خزانهٔ دارالکتب ناصری را هم علوی خازن باشد ، مردم از سرعت جواب وزیر متعجب شدند که مربای خود را مشاهره از آنچه خویشتن معین فرموده بود زیاده کرد و از شرط واقف بیرون نرفت . گویند در عهد ناصر مردی زیرك بود که آلات حرب ازمنجنیق وغیرها نیکوساختی و در عمارت هم دستی داشت و خلیفه در امور رجوع باو می کرد و مقدمی دارالسلاح باو فرموده بود ومشاهره معین گردانیده ، وزیر مشاهرهٔ او قطع کرد و او شاعری بود و این ابیات در هجو ابن مهدی انشاء کرد :

ألا مبلغ عنّی الخلیفة احمداً	توّق وقیت السّوء ما أنت صانع
وزیرك هذا بین أمرین فیهما	صنیعك یاخیر البریّة ضایع
فان کان حقّاً من سلالة أحمد	فهذا وزیرٌ فی الخلافة طامع
وان کان فیما یدّعی غیر صادق	فأضیع ما کانت لدیه الصّنایع

و شیخ ابوالبقاء عکبراوی نحوی در مدح ابن مهدی گفته است :

بك أضحی جیدالزّمان محلّی	بعد ان کان من حلاه مخلّا

لا یجاریك فی نجارك خلق　　أنت اعلی قدراً و اعلی محلاً
عشت تحیی ما قد امیت من الفضـ　　ـل وتنفی جوراً و تطرد محلاً

سبب گرفتن وزیر و کیفیت آن ـ ابن مهدی بسبب آن که بر عنایت خلیفه اعتماد داشت غلامان بزرگ و مقربان خلیفه را اعتماد نمی کرد و در بعضی اوقات معایش ایشان را منقطع می گردانید و اگر بحاجتی پیش او می آمدند آن را موقوف می‌داشت اگر چه می گفتند که از امثال این افعال با مقربان امیرالمؤمنین جز باشارت او نتوان کرد زیرا که عاقل خواص پادشاهان را که همه وقت ملازم باشند و فرصتهای نیکوشان دست دهد نرنجاند و این ظن چندان بعید نیست و چون علاء الدین سامش ناصری که از اعیان امراء بود و ازخلیفه دقوقا باقطاع داشت بمرد گفتند که ابوالغنایم بن ساونصرانی ناظر دقوقا اورا زهر داده است . خلیفه بفرمود اورا بگرفتند و دست وپای بریدند و صلب کردند و در آن حالت سخنی گفت که دلالت داشت بر آن که این حرکت بفرمان وزیر کرده است وجمال‌الدین قشتمر ناصری را غلامی دیگر بود معتبر گویند که از دست وزیر از بغداد بیرون آمد و برامهرمز ساکن شد و ناصر از این حالات متأثر ومتغیر گشت وبامداد یك شنبه بیست و هشتم جمادی‌الاخرة سنة اربع وستمایه لشکری را بفرستاد تا بسرای وزیر محیط شدند و او هرگز این گمان نداشت و گفتند حاجب ابن امینا در دیوان بنشست وزیر باو نوشت که از امیرالمؤمنین اجازه خواهد تا وزیرمطالعهٔ درباب احوال‌خویش بحضرت فرستد ، ابن‌امینا عرضه داشت وفرمان شد که بنویسد ، وزیر درجی کاغذ برگرفت وهر چه در ملك او بود از دواب و قماش و غلام و کنیزك و نقد ملك و اسباب بر آنجا نوشت و سبدی جوهر نفیس که وقتی خلیفه باو بخشیده بود آن را هم بنوشت و در آخر ذکر کرد که بنده بخدمت اعلی از این جمله که در این تفصیل است هیچ نداشت این همه از فواضل صدقات امیر ـ المؤمنین حاصل کرده است و نظر برآن بود که چون وزارت منصبی بزرگ است تجمل مناسب آن می‌باید و اکنون بآن جمله هیچ حاجت ندارد اجازه می‌خواهد تا آن

را تسلیم خزانه داران و معتمدان حضرت کند وزعم بنده آن است که از او گناهی که موجب تلف نفس باشد صادر نشده است ، فی‌الجمله اگر چنانچه درعمر مهلتی و در اجل فتحتی هست فرمان مبارك نفاذ یابد تا بنـده بیعضی از مشاهـدچون علویان دیگر ساکن شود . ناصر جواب نوشت که آنچه انهاء کردی مارا معلوم است و نیت ما آن بود که آنچه در تصرف تو است مضاعف گردد ما بتوچیزی نبخشیدیم که نیت استرداد آن داشتیم و اگر خود اموال روی زمین است و آنچه مضمون تفصیل است حق تو است باری تعالی برآن برکت کناد و تورا از جانب ما امانست و احاطهٔ لشکر بسرای تو جهت آن بود تا لشکریان متعرض نشوند و دراز دستی نکنند اکنون اختیار با تو واگذاشتیم هر کجا خواهی ساکن شو و هرچه داری بآنجا نقل کن و از ما بهمه نوع ایمن باش . وزیر چون بر جواب اطـلاع یافت خوش دل شد والتماس کـرد که در دارالخلافه مقامی فرمایند که آنجا ساکن شود و بر وثاق او کسی باشد که برحرکات و سکنات او اطلاع یابد و عرضه میدارد.تا دشمنان بدروغ و بهتان قصـدی نکنند و کیدی نسازند ، خلیفه را این ملتمس قبول آمد وبفرمود تا دردارالخلافه جهت وزیر سرایی نیکو خالی کردند و او با عیال خود و مملوکات بانجا رفت و برای او وظیفهٔ معین گردانید زیاده از مقدار حاجت چنانکه بی تعویقی هر روز می‌رسید و با این‌همه وقتها از حضرت خلافت طبقهای خاص مهر کرده مشتمل برطعام و حلوا و میوه وبرف پیش وزیرمی‌بردند و او درآن خانه بتنعم وامن روزگار می گذرانید درجمادی‌الاولی سنهٔ سبع عشر و ستمایه وفات یافت و بمشهد موسی بن‌جعفر مدفون شد .

مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالکریم قمی

اصل او ازقم‌است ومولد ومنشاء بغداد ونسب اوبمقداد بن‌اسود کندی میرسد اومردی کاردان عاقل بود و اصطلاح دواوین و کیفیت محاسبات متصرفات نیکو می - دانست و بـلاغت وفصاحت وآداب مستوفی داشت و هر دو فن کـتابت درج و دستور خوب نوشتی و در هر دو شیوه ماهر بود ، تدبیرات لطیف و رأیهاء درست و مبرات و

صدقات بسیار داشت بمشهد کاظـم بیمارستانی ساخت و ادویه و اشربه و معاجین مرتب گردانید وآن را بر اهل مشهد وقف کرد و هم آنجا مکتبی و دارالقرآنی بنا فرمود جهت ایتام علویان مشهد تا خط و قرآن آموزند و بر این ابواب البرّ چندان ملك وقف کرد که بشروط او وفا نماید و تا اکنون آن مبرات برقرار است . و او در مبدء کار خدمت یکی‌از وزراء سلاطین عجم می کرد در اصفهان پیش از سن بیست سالگی و آن وزیر از نویسندگان خویش ملول شده بود زیرا که با او بسیار مجادله کردندی وچیزی که او گفتی چنین نویسند ایشان صورت دیگر نوشتندی ، چون این نزاع متمادی شد وزیر همهٔ نویسندگان را ازپیش خود براند و قمی را نگاه داشت . روزی پیش او از جامه های نسیج آوردند بعضی درست و بعضی بریده . قمی را بنشاند تا عدد جامه ها و الوان و اجناس بنویسد و خویشتن املا می کرد ومی گفت فلان جامه صحیح و فلان جامه مقطوع وقمی صحیح را نمی‌نوشت اما مقطوع را می‌نوشت وزیر گفت چرا صحیح را نمی‌نویسی چنانکه من املا میکنم گفت ای خداوند چون مقطوع ذکر کنم بذکر صحیح حاجت نباشد زیرا که تخصیص مقطوع دلالت دارد بر آن که آن قسم دیگر مقطوع نیست . وزیر گفت چنین نویس که من می گویم قمی باز خلاف کرد وچنان نوشت که می‌دانست . وزیر تیره شد وآواز بلند کرد و با حاضران گفت که من ازنویسندگان پیش ملول بودم جهت آن که با من لجاج بسیار می کردند و همه را از پیش خود راندم و این جوان را اختیار کردم و گفتم باشد که جوان‌است و لجاج نیاورد و آنچه گویم بنویسد و اکنون معلوم شد که او از ایشان لجوج‌تر است و اتفاقاً سلطان حایلی نشسته بود نزدیك بدیوان آواز وزیر بشنید ، کس فرستاد تا صورت حال باز دانست و عرضه داشت . سلطان بخادمی گفت بیرون رو وبا وزیر بگوی که حق با آن جوان‌است وچنان می‌باید نوشت که او می گوید . قمی باین حکایت شهرت یافت و کار او ترقی کرد و با این خادم دوستی اساس نهاد و با یکدیگر انس گرفتند . روزی سلطان خادم را با شخصی معین کرد که بغداد پیش وزیر ابن قصاب روند برسالتی ، خادم از سلطان در -

خواست و قمی‌را با خود ببرد ، سلطان اجازت فرمود و ایشان هرسه بغداد رفتند و وزیر ابن‌القصاب را بدیدند و رسالتی که داشتند مشافهه بگفتند و جوابی شنیدند کـه مطابق سؤال نبود . خادم و رفیق در نیافتند اما قمی باز گشت و پیش وزیر آمـد و گفت ای خداوند جواب مطابق سؤال نیست ، وزیر گفت راست گفتی اما ایشان را هیچ متنبه مکن و وزیر معتقد قمی شد و مطالعه بحضرت نوشت کـه این جوان قمی کـه با خادم برسالت آمده است مردی عاقل است و مستحق آن کـه ملازم درگـاه باشد . ناصر فرمود که اورا بطریقی که دانی باز گیر . وزیر کس فرستاد و قمی را بخواند و بر او موکلان گماشت و گفت از او بماسخنان رسانیده اند و فرمان شده است که سخنها را تحقیق کنیم بعداز آن درعقب شما بیاید خادم و رفیق برفتند و قمی بماند . بعـد از دو سه روز خلیفه اورا تشریف فرمود وکاری جهت اومعین گردانید و چون ابن‌قصاب و قوام‌الدین یحیی بن زیاد که کاتب انشا بود وفات یافتند مکین‌الدین قمی را کاتب انشا فرمودند چون ابوالولید بن مینا از نیابت وزارت معزول شد بحکم فرمان آن منصب نیز بقمی مقرر داشتند با خلعتی فاخر و لقب مکین‌الدین بمؤیدالدین مبدل گشت .

فال‌القرآن ـ مکین‌الـدین قمی روزی مصحف در دست داشت از برای خویش فالی گرفت و مصحف بگشود بر اوّل صفحه نوشته بود : **انّك اليوم لـدينا مكين أمين** ، باین فال بغایت شاد شد و بعد از زمانی اندك بوزارت رسید و مثـل این حال صاحب سعید شرف‌الدین خواجه هارون بن صاحب‌الاعظم‌الشهید شمس‌الدین صاحب الدیوان الجوینی طاب ثراهما را اتفاق افتاد کـه وقتی از شراب توبه کرده بود جماعتی مغولان برسیدند و او را بتکلیف شراب دادند روزدیگر بحمام رفت وغسل کرد وچون بیرون آمد و دو رکعت نماز گزارد برسبیل تفأول مصحف بگشاد این آیه آمد که : **يا هارون مامنعك اذ رأيتهم ضلّوا الا تبتغى أفعصيت أمرى** . و چون قطب‌الدین سنجر ناصری که حاکم خوزستان بود با خلیفه عاصی‌شد خلیفه مؤید الدین قمی و لحاج شرابی را با لشکری بگرفتن او بخوزستان فرستاد ، سنجر چون آوازهٔ آمـدن ایشان

شنید با اهل و عیال و اتباع از خوزستان بشیراز گریخت و بحاکم آنجا پناه برد ،وزیر بشوشتر آمد و کسی بشیراز فرستاد و چیزی بملك شیراز نوشت که قطب‌الـدین سنجر را باز فرستد او تعلل کرد وزیر با لشکری کـه داشت رو بشیراز نهاد . ملـك شیراز چون دانست که ایشان بعذر ممنوع نخواهند گشت سنجر را با اهل و عیال و اتباع‌بیش وزیر فرستاد وزیر باز گشت و او را ببغداد برد و شوشتر بمجاهدالدین یاقوت سپرد و نوبت دیگر مؤید الدین قمی در خـدمت امیرمؤید و امیر موفق پسران امیرابوالحسن علی‌بن ناصر بخوزستان آمد در وقتی که خلیفه خوزستان را بهر دو نواده تفویض کرده بود و نـاصر از مؤیدالدین قمی جلادت و کـفایت و رأی و تدبیر مشاهده کرد او را وزارت داد و مثال وزارت بخط خویش بنوشت و در آن حال کـه قمی خلعت وزارت پوشید بسرای وزارت آمد و بر مسند نشست . خادمی از حضرت بیآمد و رقعهٔ کوچك مهر کرده بوزیر داد و در آن رقعه این معنی نوشته بود : محمّد بن برد نا ئبنا فی‌البلاد والعباد فمن أطاعه فقد أطاعنا ومن أطاعنا فقد أطاع الله تعالی ومن أطاع الله تعالی أدخله الجنة ومن عصاه فقد عصانا ومن عصانا فقد عصی الله تعالی ومن عصی الله تعالی أدخله النار . این رقعه را در دیوان بخواندند وجماعت راعنایت ناصر باوزیر ظاهرتر گشت زیرا که هیچ خلیفه مثال وزارت بخط خویش ننوشت . وقمی چون وزیر شد اعمال را ضبط کرد وممالك را مرتب گردانید و هرچـه از حسن تدبیر و صواب رأی بود بجای آورد و هرگز از او چیزی صادر نشد که موجب عتاب و بازخواست باشد . از شیخ فخرالدین علی بن یوسف بن‌البومی روایت کنند که او گفت از سید شرف‌الدین محمـد بن حدیده علـوی مراغی معروف برسول شنیدم که گفت در خلافت ناصر و وزارت قمی زنی از دختران سلاطین عجم بر عزیمت حج ببغداد آمد و آنجا روزی چند مقام کـرد و وزیر قمی با آن دختر و کسان او آشنایی تمام داشت تا حدی که اورا دختر خواندی و او قمی را پدر گفتی و در مدت مقام بغداد هرگاه با وزیر حاجتی داشتی مرا فرستادی و او در جانب غربی بغـداد نزول کرده بود . روزی سوار شـد تا بزیارت موسی بن جعفر رود با یکی از

کنیزکان او نگینی یاقوت بود بزرگ بغایت قیمتی چنانکه بدوسه هزار دینار بیش ارزیدی از کنیزکان بیفتاد او ندانست و چون از زیارت مشهد باز گشت و نزدیك کرخ رسیدند کنیزك گفت نگین ضایع شد و هرچند جستند باز نیافتند و اتفاقاً روزی خاتون مرا پیش قمی بکاری فرستاد چون بخدمت او رسیدم با من برعادتی که میان ما بود ملاعبه کرد و از حال خاتون پرسید گفتم از خاتون مپرس که خاتون برچه حال است ؟ وزیر منزعج شد گفت سبب چیست؟ گفتم دیروز بزیارت مشهد کاظم رفته بود کنیز کی از آن او نگینی از یاقوت درغایت نیکویی که بالوف دنانیر ارزیدی ضایع کرد در ظاهر کرخ و چندان که بجستند نیافتند. وزیر تنگ دل شد وساعتی خاموش گشت ، آنگاه گفت این عورت بشهر آمد و ما مجال خدمتی نیافتیم و تقصیر کردیم و اکنون چنین زیانی حادث شد و اثر تغیر بوزیر دیدم آن سخن بگذاشتم و بمصلحتی که آمده بودم تمام کردم و باز گشتم روز دیگر بخدمت وزیر رفتم درحال که چشمش برمن افتاد تبسم کرد و آثار بشاشت بر او ظاهر بود چون بنشستم مرا گفت طرف سجاده بردار و بنگر که زیر آن چیست ؟ چون طرف سجاده برداشتم نگین یاقوت را دیدم که لمعان کرد و من آن نگین را پیش خاتون دیده بودم و می‌شناختم خواستم تا بر گیرم برسبیل ملاعبت گفت تو را با نگین مردم چه کار است ؟ گفتم ای خداوند این نگینی است که دی ضایع شد زمانی که مزاح کردیم . آنگاه گفت این نگین را پیش دخترم بر که دلش نگران باشد من گفتم ای خداوند هر دقیقه که بکار وزارت عاید باشد شك نیست که هیچ آفریده را بگرد خداوند نرسد ولکن معجزات انبیا و کرامات اولیاء ندانستم که خداوندرا باشد و اکنون آن نیز محقق شد و بنده را آرزو آن است که بداند که این نگین چگونه بدست آمد ؟ وزیر بخندید گفت تورا بااین سؤال چه کار نه غرض تو آن بود که نگین حاصل شود چون حاصل شد برخیز و بیر . سید گفت بحق خداوند که دست برنگین ننهم تا ندانم که چگونه حاصل شد ؟ وزیر گفت چون حال ضایع شدن نگین با من حکایت کردی من از هر نوع اندیشه کردم که نگین چگونه ضایع شده باشد و هیچ وجه از

وجوه نماند که تأمل آن نکردم ، آخر اندیشیدم که محتمل است که نگین از کنیزك در کرخ افتاده باشد ودر عقب ایشان کسی آمده و نگین را یافته ، از شادی آن که برچنین چیزی ظفر یافته نخواسته باشد که برجانب غربی مقام کند بجانب شرقی گذشته باشد تا از مقامی که آن را یافته دور شود پس بفرمودم تا بریدار یعنی سرور کشتی بانان را باهمهٔ ملاحان که بر دجله کشتی دارند حاضر کنند چنانکه هیچ کس نماند که حاضر نشود بریدار قرب دو هزار کشتیبان را حاضر کرد و از یك یك احوال می پرسیدم و می گفتم با تو دی یا امروز کسی از دجله گذشته که بر او اثر خوف یا فرح ظاهر بود و تو را مزدی زیاده از معهود رسانیده هیچکس مقر نیامد بعداز آن بریدار را گفتم بحق نعمت امیرالمؤمنین که اگر یك ملاح نیامده باشد وتو پیش من نیاورده باشی بفرمایم تا ترا صلب کنند او گفت هر ملاحی که دانستم آوردم مگر پیری که او را توانایی آن نبود که کسی را از مشرعهٔ کرخ بگذراند او را نخواندم . گفتم من آن شیخ را می‌خواهم بریدار درحال اورا حاضر کرد ، چون پیش من آمد من آنچه از ملاحان دیگر پرسیدم از او بپرسیدم ساعتی اندیشه کرد آنگاه گفت دیروز بمشرعهٔ کرخ شخصی شتابان پیش من آمد وخواست که بگذرد من گفتم چندان صبر کن که کشتی برشود آنگاه بگذریم او شش‌درم بمن داد و گفت این شش‌درم بستان و مرا بگذران و منتظر دیگری مباش ، آن زر بستدم و اورا بگذرانیدم . من گفتم آن شخص را می‌شناسی ملاح گفت اگر در میان هزار کس اورا ببینم بشناسم . من پنج روز مرد را ملازم کردم و گفتم باید هیچ بازار و کاروانسرا ومدرسه و گرمابه ومسجد وهنگامه گاه نگذاری و همه را باز طلبی و چون آن جوان را ببینی باین سرهنگان سپاری تا پیش من آرند . ملاح بیرون رفت و سرهنگان با او ملازم بودند بعداز زمانی باز آمد و گفت آن جوان را یافتم و بسرهنگان سپردم و اینك بر در سرای است . اورا بخواندم چون چشمم براو افتاد گفتم اگر ار او بپرسم که چنین نگینی یافتهٔ یانه منکر شود و کار دراز شود فی‌الفور او را گفتم نگین بیاور گفت ای خداوند در خانه است سرهنگان را با او ملازم گردانیدم تا نگین بیاورد و نگین ار

او بستدم و اورا چیزی بخشیدم . سید شرف گفت بخدا که این تدبیر بکرامات اولیاء نزدیکتر است که بتدبیر وزراء . گویند پیش از آن که وزیرقمی را بگرفتند بر دوام این ابیات ابن سبیل شاعر می‌خواند :

نتمنّی و فی المنی قصر العم — ر و نغدو بما نسرّ نساء
لیت شعری تمر بنا الأیا — م أم لیس تعقل الأشیاء
بالّذی نغتدی نموت و نحیی — اقتل الدّاء للنفوس الدّواء
موت ذا العالم المفصّل بالنّ — طق وذاالسّارح البهیم سواء
قبّح الله لذّةَ لاذانا — نالها الامّهات والآباء

مؤیدالدین وزیر ناصر وظاهر بود پنج سال وزارت مستنصر کرد ودرسحر گاه هفتم شوّال سنهٔ تسع و عشرین و ستمایه اورا و پسرش فخرالدین احمدرا بگرفتند و در دارالخلافه حبس کردند وپسرش پیش‌ازاوبمرد و گویند کشته شد واوپس‌از پسر بیمارشد وهمچنان بیمار ازدارالخلافهٔ بغداد بیرون آمد و بخانهٔ دختر رفت وبعداز اندك زمانی بمرد و گویند سبب مردن او فراق و اندوه پسر بود و حاجب محمّدبن عبدالملك وظایفی این ابیات بر اصطلاح رماة بندق بمستنصر نوشت و اورا تحریض کرد برقمی و پسر او :

لقد انتحی المستنصر المنصور — یوم المکین کما انتحی المنصور
ملك الخراسانیّ ذاك ببغیه — و کذا خراسانیّنا المأسور
لاتبقه یاخیر من وطی الحصا — فالرّأی أن لا یهمل الموتور
وافصم عری عنق القصیر فدونه — فی المکر والکید الوکید قصیر
مولایَ فی وجه العداة صرعت ه — صحباً و طیر المخر فیه وکور
أخلیت منه الجوّ فی ندبٍ وکم — حامت علیه ولم تنله صقور
حبسته لکن مفیقاً فاتبع — ما سنّه فی البندق الجمهور
والرّأی تذکیة المفیق فانه — مازال یسکن روعه فیطیر
والکیّ مخلفه لدیه واضع — فی حدّه عضد له و ظهیر
لا تأمننَّ علیهما فی محبسٍ — ضنك فعندهما له تدبیر

و پسر او فخرالدین احمد اگر چه ادیب و فـاضل بود اما اخلاق نیکو نداشت و مردم را رنجانیدی و بر کس رحم نیاوردی و چون شرطه و محتسبی باو دادند سیاستها می‌کرد و بینی و گوش میبرید و اعضـا قطع می کرد تا همهٔ خـلق از او متنفر شدند و مستنصر اورا دشمن می گرفت و گویند قمی بسبب پسر منکوب شد و چون هر دو را بزندان بردند با پسرش گفت : **بخلّك انسلقنا** یعنی بسر کهٔ تو جوشیده شدیم و گوینـد سید شمس فخار بن معد بن فخار علوی موسوی ببغداد آمد و پیش پسر قمی رفت و این شش بیت درمدح او برخواند :

یابن الّذی قدّ من خیر الأنام رسو — لالله قد ماَ بلا مَیْنٍ ولا کذب
انّی أمّت بمابین الوصیّ ابی — و بین والدك المقداد من سبب
ولی اٰواصر اخری هنّ معرفتی — بالفقه والنّحو والاٰداب والنّسب
أشکوالیك من الدّهر الخؤون ومن — جور الوُلاة علی ضعفی ومن عَطَبی
و من خراجٍ ثقیلٍ لا اقوم بـه — الاّ عقیب مشقّات تبرّح بی
کن شافعی عند مولانا أبیك أکن — لك الشّفیع غداً فی الحشر عند أبی

فخرالدین احمد گفت ایّهاالسید شکایت ترا چنان کنم که بشکر مبـدل گردد و دست ولاة و ظلمه از تو کوتاه کنم و خراج را با پدر بگویم تا درخدمت خـلیفه عرضه دارد و مخفف کند و با تو معاهده می‌کنم و خـدای را گواه می گیرم که چون من امروز پیش پدر شفیع تو باشم ومهمات ترا بسازم روز قیامت باید که تو نیز پیش پدر خود امیر المؤمنین علی شفیع من باشی . سید گفت خدای در آنچه گفتی گواه من باشد . فخرالدین احمد در حال پیش پدر رفت و مهمات اورا بساخت و هزار دینار زر و یك تخت جامه های فاخر پیش سید نهاد . گویند عزالدین عبدالحمید بن ابی‌الحدید با پسری ازترکان عثمان نام نظری داشت و او یار فخرالدین احمد بود و محبت پسر چنـان بر او غالب شد که از ملازمت فخر الدین احمد باز ماند . چون اورا صورت حال معلوم شد عزـ الدین عبدالحمید را حبس کرد و بعداز روزی چند بیرون آورد و با او مقرر گردانیـد

که با پسر نشیند . عزالدین در مدح فخرالدین احمد قصیدهٔ گفت و این دو بیت از آنجا است :

وقد ثبت عن الغیّ و قد اقلع شیطانی و قد کالبی(۱)

اگرچه آوردن این چنین سخنها از منهج صواب دور است اما چون ملتزم شده‌ایم که در این کتاب هرچه در کتاب منیةالفضلاء است بیاریم بحسب التزام آورده شد و انا استغفرالله من جمیع ما کره‌الله . و گویند فخرالدین احمد پیش‌از گرفتن این ابیات بسیار خواندی :

عجباً لمن یبقی ذخایر ماله و یبیت یحفظهنّ و هو مضیّع
والدّهر یفتك بالنّفوس حمامةً فلمن تعدّ کریمةً أو تجمع

۳۵ - الظاهر

کنیهٔ او ابونصر است و نسب محمدبن ناصر ، مادر او کنیز کی بود النون نام ، در سلخ رمضان سنهٔ اثنتین و عشرین و ستمایه خویشان و ارکان دولت و معتبران بغداد چون قاضی‌القضاة محیی‌الدین بن فضلان و نقیب طالبیان قوام‌الدین ابوعلی موسوی با او بیعت کردند و در روز دوشنبه غره شوّال ظاهر جامهٔ سفید بپوشید و جامهٔ برد پیغمبر (ص) بر دوش گرفت و در شباك قبهٔ مبایعت بنشست و وزیر بیرون شباك بایستاد بر پایهٔ اوّل منبر ، استادالدّار مبارك بن ضحاك پایه زیرتر و بیعت او از امرا و حجاب و ولاة و قضاة و مفتیان بستدند .

احوال جامهٔ برد پیغمبر و کیفیت وصول آن باآل عباس - چون ذکر جامهٔ پیغمبر کرده شد اگر احوال آن باز نموده شود چندان نامناسب نباشد . روایت کنند که کعب بن زهیر پیغمبر را هجو کرد و برادری داشت بجیر نام که

(۱) تصحیح این شعر ممکن نشد و این حکایت در نسخهٔ چاپی منیة الفضلا یعنی الفخری عربی که مؤلف می‌گوید آنرا از آنجا نقل کرده است نیست .

مسلمان شده بود اورا براسلام ملامت می کرد وچون این‌خبر بپیغمبر(ص) رسید خون اورا مباح گردانید ، برادرش بجیر کس باو فرستاد که حضرت پیغمبر خون تو را مباح کرده است از خود غافل مشو ، مدّتی غایب شد بعد از آن باز برادرش پیغام داد که بیا مسلمان شو که محمد کسی‌را که مسلمان می‌شود اگرچه گناهان بسیار دارد نمی کشد. کعب بن زهیر قصیدهٔ لامی بگفت که بعضی آن‌را لامیةالعرب گویند و مطلعش این‌است :

بانت سُعاد فقلبی‌الیوم متبول　　متیّم اثُرها لم یفد مکبول

و بعضی لامیةالعرب قصیدهٔ شنفری‌را گویند که مطلعش این است :

أقیموا بنی‌اُمّی صدور مطیّکم　　فانّی الی قوم سواکم لأمیل

کعب بن زهیرچون قصیده بگفت بمدینه آمد روی بسته چنانکه اورا نتوان شناخت وناقه را بر در مسجد بیست و در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول‌الله خائفم و امان می‌طلبم پیغمبر(ص) فرمود که تو را امان دادم اگرچه کعب بن زهیری . درحال روی بگشود و گفت یا رسول‌الله مادر و پدرم فدای تو باد من کعب بن زهیرم در حال مسلمان شد و گفت درحال‌تو قصیدهٔ گفته‌ام اگر بشنوی انشاد کنم ، پیغمبر (ص) فرمود که برمنبر رو و برخوان ، کعب برمنبر رفت و شعر آغاز کرد و چون مطلع بخواند پیغمبر (ص) فرمود : أغزل فی‌المسجد ؟ کعب گفت یا رسول‌الله سعاد مذکوحهٔ من است و چون پیغمبر (ص) سخن او شنید ومثانت وجزالت سخن بدید روی باو کرد و باصحابه فرمود تاهمه بشنوند کعب قصیده را می‌خواند تا باین بیت رسید :

انّ الرّسول لنورٌ یُستضاء به　　مهنّدٌ من‌سیوف‌الهند مسلول

پیغمبر فرمود : **من‌سیوف‌الله** و این استـدرا کی بود در غایت خوبی و چون قصیـده تمام کرد پیغمبر (ص) اورا گوسفند بسیار بخشید و جامهٔ برد خویش باو داد و مـدّت حیات کعب آن جامهٔ برد با او بود ، چون کعب بمرد معاویه آن جامهٔ برد بسی‌هزار درم از پسر او بخرید و در خاندان بنی‌امیه از خلیفهٔ بخلیفهٔ منتقل می‌شد و ایشان در اعیاد و

جمعات می پوشیدند و چون نوبت خلافت بآل عباس رسید آن جامه بایشان افتاد و بطول زمان کهنه شد و آسترش کردند و گفته‌ایم که چون وزیر عمیدالملك کندری با سلطان طغرل بیك بغداد آمد قدری آستر آن از خلیفه بخواست باو داد ، عمیدالملك را بعد از قتل در آن پیچیدند ودفن کردند . فی‌الجمله آن جامه پیش خلفاء بنی‌عباس بود و از خلیفهٔ بخلیفهٔ منتقل می‌شد تا آخر دولت عباسیان بعداز آن احوال آن معلوم نشد و گویند ست نبویه خدیجة‌الزّمان ملکة‌المکان رابعه خاتون دختر امیرابوالعباس احمد بن‌المستعصم که منکوحهٔ صاحب سعید شرف‌الحق والدین‌هارون بن‌الصاحب‌الشهید سلطان وزراء الآفاق شمس‌الحق والدین محمد صاحب‌الدیوان‌الجوینی انارالله برهانها بود آن جامه پیش‌شوهر آورد و این دور نیست چه ممکن‌است که در واقعهٔ بغداد باو افتاده باشد یا بمادرش که منکوحهٔ صاحب سعید خواجه عطا ملك برادر صاحب دیوان رحمة‌الله علیه و ازاو بدختر رسیده والله اعلم .

و در ایام ظاهر قبه های امام موسی و امام‌الجواد بسوخت و کسی بر کیفیت سوختن آن وقوف نیافت . ظاهر چون بشنید بغایت منزعج شد هم در ساعت بمشهد رفت و بفرمود تا هم درروز بعمارت بهتر از آن که اول بود مشغول شوند ومی‌خواست که آن را از وجه حلال سازد و جزیهٔ یهود ونصاری در آن وجه نهاد و پیش از اتمام عمارت ظاهر در گذشت مستنصر آن عمارت‌را تمام کرد و شیعه سوختن آن قبه ها را بظاهر نسبت می‌کردند واین اصلی نداشت که اگر چنین بودی او جهت سوختن چنین منزعج نشدی و بتعجیل عمارت نکردی و جزیهٔ اهل ذمه که حلال‌ترین وجه‌ها است در وجه‌آن ننهادی . و ظاهر سیرتی پسندیده داشت وچون خلافت یافت مسن‌بود گویند بوقت جلوس بر تخت خلافت اکابر تهنیت می گفتند گفت بقالی که دکان نماز دیگر گشاید پیدا باشد که چه تواند کرد و جسر نو بر دجله ظاهر ساخت و معمار آن فخرالدین احمد بود پسر وزیر قمی وچون جسر تمام شد شعرا آن‌را مدح گفتند و نقیب قطب‌الدین حسین بن اقساسی قصیدهٔ گفته که این سه بیت از آنجا است :

و قد مدّ جسراً على دجلة و لوشاء مدّ على البحر جسرا
و لو شاء قنطره عنبرا و ان شاء يأتيه عوداً و تبرا
امام يرجّى جزيل الثّواب فقد حاز ذكراً جميلا و أجرا

۳۶ - المستنصر

. . . . . (۱)

مدرسهٔ مستنصریه دربغدادهم بنا کرد ودر ایوان ساعت محاذی مدرسه که اوقات صلوات رعایت می کنند ، و مدرس ازهرعلم مقرر کرد و بامداد طبیب مدرسه در ایوان نشیند و کحالی کند و هشت فراش که بنوبت ملازمت می‌نمایند و دو بوّاب و هر مدرسی را چهار خدمتکار مرتب و داعی و مقری و در آن وقت که این ضعیف ساکن مستنصریه بود تدریس طب ابن قیس نصرانی داشت اما او بغایت پیر و ضعیف بود و شرف‌الـدین طبیب بنیابت او از جانب غربی می‌آمد وبر صفهٔ ساعت مدرسه کحالی می کرد وتدریس نحو مولانا جمال‌الـدین بن آبار نحوی داشت ، از او باستاد شهیـد مولانا رشیدالدین رازی رسید و تدریس حدیث بیکی از اصحاب شافعی و اگر بشرح جزئیات قواعداین مدرسه مشغول شویم بتطویل انجامد، بچشم بیننده عظمت وبلند همتی مستنصرمعلوم شود و شخصی پارسی گوی در مدح این مدرسه گفته است :

نیست چون بغداد شهری در همه روی زمین
باز چون مستنصریه درهمه بغداد نیست
چار سدّ آن بنور چار مذهب روشن است
حبذا جائی که مثلش در دو وهفتاد نیست

چون‌عمارت مدرسه تمام شد وزیر نصیرالدین‌ابوالازهربن‌الناقد درآمد ودرمدرسه وزوایا و مرافق آن طواف کرد ومؤیدالدین محمد بن علقمی وبرادرش علم‌الدین با او بودند

---

(۱) از اینجا مبلغی افتاده و درهرسه نسخه‌ای‌که دردست بود بهمین شکل یعنی مقداری از ابتدای خلافت المستنصر افتاده و شاید مبلغی نیز از آخر خلافت ظاهر .

هر دو را خلعت فرمود و معمار مدرسه و صانعان را هم تشریف داد روز پنج شنبه دهم رجب سنهٔ احدی و ثلثین و ستمائه در مدرسه بکشود و اعیان ملوك و اشراف و علماو امراء حاضر بودند و سماطی پادشاهانه بکشیدند و چندان اطعمهٔ غریب و حلواهای لذیذ بر آن سماط بود کـه در حصر هیچ حاصر نگـنجد و در میان تلّی عظیم از حلاوی و خشکنانك برهم ریخته بود چنانکـه مرد ایستاده در پس آن نمی‌نمود و بعـد از آن هر که حاضر بود بحسب مرتبه خلعت دادند و شعرا درمدح مستنصر و مستنصریه قصایـد غرا گفتند وهمه را جوایز شاهانه رسید و موفق‌الدین قاسم بن ابی‌الحدید مدائنی کاتب انشا قصیدهٔ گفت که تمام آن لایق اثبات بود ثبت شد :

ما مثّل الفلك العظیم المبصر — فی الأرض قبل ایالة المستنصر
هذا بناء معربٌ عن قدره — رفعت قواعده بفعل مظهر
حسدت به الأرض السّماء ولم یزل — حسد الفضائل فی طباع العنصر
انظر تجد نظم الثّریا فی ذری — شرفاته و ضیاء نور المشتری
ضحك الزّمان وذاك بعد عبوسه — و رأی الصواب وذاك بعد تحیّر
فالافق بین مذهّب و مفضّض — والجوّ بین مکوفر و معنبر
والنّور یلمع من نهار مشمّس — و صلت حواشیه بلیل مقمر
وکأنّما شقّ العشاء مع الدّجی — ثوب یشقّ علی قمیص أحمر
تزهو بما عمر الخلیفة فوقها — علماً لأحکام البشیر المنـذر
فالجانب الشرقیّ بالشاطی الّذی — هو طور سینا کلّ صاحب منبر
ما حقّ دجلة أن تعوه بلفظة — قهرت وأیّ مساجد لم یقهر
غلب العطاء الماء فیها و ابتنی — سدّاً بفوق صناعة الاسکندر
ان اصبحت بحراً فانّ بنائه — بافاضة المعروف سبعة أبحر
وضع الامام بها أساس بنائه — والماء بین تحمحم و تحسّر
قصراً و مدرسة لمن طلب الغنی — أو رام شأو العالم المتبحّر
هی جنّة الفردوس یجری تحتها — عن ماء دجلة مثل نهر الکوثر

حصباؤ ها درّ النّظام و تربها مسك الجيوب و طيبها كالعنبر
أضحى سليمان الزّمان و اهلها مستخدماً فيها بجنّـــة عبقر
لبس الغّبى بها شهامة ماهر و غدا المقل متاخمـاً للمكثر
لم يخل من خبرٍ وشيخٍ حافظٍ يروى الحديث و ساجد و معفّر
قد كانت الفقهاء قبل بنائها فى كلّ قطر واحداً لم يذكر
فرقى يشقّ على المريد طلابها فى الشّرع والمطلوب كالمتعذّر
فاليوم قدجمت امور الدّين فى ارجائنـا و ازيل عذر القُصّر

و امير المؤمنين مستنصر ، تقبل الله مساعيه الجميلة بقبول ، روز آدينه دهم جمادى الاخرة سنهٔ اربعين و ستمايه برحمت خداى تعالى رسيد و عمر او پنجاه و يك سال و هفتاد روز بود و برصافه مدفون شد و مذهب امام احمد حنبل داشت .

حال وزارت درايام مستنصر

امير المؤمنين مستنصر چون خلافت يافت مؤيد الدين قمى را چنانكـه ذكر كرده شد بگرفت و وزارت بشمس الدين مبدل شد .

نصير الدين بن ناقد

لقب و كنيه و نام و نسب شمس الدين ابوالازهر احمد بن محمد بن على بن احمد بن الناقد است واصل ومولد ومنشاء ومدفن اوبغداد است وپيش ازشروع درحكايت احوال او بگوييم اگر كسى گويد در تبـديل القاب چه حكمت است گوييم عرب را القاب رسم نبوده است و وقتى كه خواستندى تعظيم كسى كنند و مخاطبة نام او بر زبان برانند كنيهٔ او بگفتندى اما القاب آيين سلاطين عجم است مثل بنى بويه و بنى سلجوق چه هر گاه مثل ائمهٔ ايشان بحضرت خلافت مى آوردند القاب بسيار نوشته خلفا آن را مستحسن مى دانستند و ايشان نيز برهمان قاعده بنوشتند اما عدول ازلقبى بلقبى جهت آن كردند كه نامها متفاوت است نام هست كه از نامى بهتر است قال (ص) خيرالاسماء ما

عبد وحمد ، وشك نیست که محمود ونصیر وسعید نیکوتر از کلیب ونمیر وذویب است و کنیه ها نیز متفاوت است زیرا که ابوالقاسم وابونصر و ابوالبرکات بهتر از ابوذؤاد و ابوبراقش وابوذویب است وجاحظ گفته است که ابوعبیدالله بزرگتراست از ابو عبدالله و ادراك فرق بذوق صحیح توان کرد و همچنین القاب نیز متفاوت است یا بحسب معانی یا بحسب عذوبت الفاظ یا بحسب فخامت یعنی بزرگی یا بحسب کثرت و قلت استعمال و شك نیست کـه نصیرالدین و مؤیدالدین و عون‌الدین و عضدالدین و معزالدین بزرگتر است از نجم‌الدین وشمس‌الدین و کرزالدین و تاج‌الدین هـم از روی معنی و هـم از روی لفظ اما از روی معنی جهت آنکه نصیر و عضـد و معز و ما اشبهها وزراء را مناسب تر است از دیگر القاب و اما ازجهت لفظ بذوق می‌توان دانست که حروف این القاب و ترکیب آن خوشتر است از حروف نجم و کـرز و تاج و این معنی را جز بذوق ادراك نتوان کرد چنانکـه در علم معانی بیان گویند . بناء علی هذه‌القاعدة خلفاء چون خواستندی که کسی را بزرگ گردانند ومراتب عالی بخشند هیچ دقیقه از دقایق اجلال و تعظیم فرو نمی گذاشتند تا حدّی که بر درگ سرای جای ایستادن اسب آن کس هم معین می گردانیدند و اگر لقب او مناسب منصب و بزرگی نمی‌بود از برای تعظیم لقبی معین می کردند نیکوتر از اوّل و گویی این نوع تصرفی است کـه اگر کسی بنده خرد نام او را تغییر کند و می‌شاید که این نوع را مطلقا بارادت مغیر نسبت کنند بی‌ترجیحی از روی معنی یا از روی لفظ پس تغییر القاب را دو سبب باشـد و هر دو نیکوست . و برسر حکایت وزیر نصیرالدین بن ناقد رویم و گوییـم او مردی بود از کفاة روزگار و عقلاء جهان ، در سن کودکی بتحصیل ادب و شعر و انشا و ترسل و سیر و تواریخ مشغول شد و دراین اقسام بمرتبتی رسید که از اکفا و اقران درگذشت در ایراد سخن و وقوع حالات و قضایا او را مستشهدات غریب مثل آیتی از قرآن یابیتی یا مثلی سایر یا حکایتی مناسب دست می‌داد وبا این فضایل مذکور وقار وهیبت وتقوی وامانت عظیم ، بمال دیوان و رعیت هرگز طمع نکردی و تمامت متصرفان را بحسن

تدبیر و اتصال وظایف از میاومات و مشاهرات و مسانهات از خیانت مانع شد و اموال اعمال و قوانین و دواوین را ضبطی نهاد که دوست و دشمن بکفایت و شهامت و ملك داری او مقر شدند و محافظت بجایی رسید که هیچ متصرف را مجال تصرف در یك من بار و یك حبه زر نماند و یکی ازشعرا اورا دوبیت هجو گفت در این معنی ، بوزیر رسانیدند و اورا خوش آمد زیرا که اگرچه مشتمل بود بر امساك و تنگ گرفتن بر نواب و خدم اما بر نزاهت نفس و کمال خبرت و علوهمت دلالت داشتندی و آن دو بیت این است :

وزیرنا زاهد والنّاس قد زهدوا فیه فکلّ عن اللّذات منکمش
ایّامه مثل شهر الصّوم خالیة من المعاصی وفیها الجوع والعطش

جون امیرالمؤمنین مستنصر وزیر قمی را بگرفت ابن ناقد را بدارالخلافه خواند وخلعت وزارت فرمود و هرچه از عادات و رسوم و اکرام و اعظام بود مرعی گردانید و چون از حضرت خلافت بیرون آمد اسبی با ساخت زر از مراکب خاص پیش کشیدند سوار شد و بدیوان رفت ، چون بر مسند نشست رقعهٔ انهاء بحضرت فرستاد و تشرف جواب یافت فرمان شد تا القابی که از برای ابن مهدی می گفتند از برای او همچنان گویند بر این صورت : المولی الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد نصیرالدین صدرالاسلام غرس الامام عضدالدوله مغیث الامه عماد الملك اختیار الخلافة المعظمة مجتبی الامامة المکرمة تاج الملوك سید صدور العالمین مالك وزراء الشرق والغرب غیاث الوری ابوالازهر محمد بن الناقد ظهیر امیرالمؤمنین . این وزیر مردی مقبل و محظوظ بود و اورا در ایام وکالت مستنصر پیش از وزارت اتفاقها می‌افتاد که همه دلالت بر سعادت داشت وقتی در سرای او در بعضی از اعیاد سنبوسهٔ ساختند و او بفرمود تا حشو هفتاد سنبوسه پنبه دانه کنند تا ندیمان و یاران خویش را با آن ملاعبتی کند و بامداد عید از جانب باب البستان که دریست از درهای دارالخلافه بحضرت رفت . مستنصر خادمی را گفت با وکیل بگوی که اگر درسرای تو سنبوسه

ساخته اند اینجا آرند، ابن‌ناقد خادمی‌را بسرای فرستاد تا هر سنبوسه کـه ساخته بودند بدرگاه آوردند و در این حالت کـه سنبوسه بحضرت رسیده بود او را یاد آمد که حشو بعضی‌سنبوسه پنبه دانه داده بود خواست که از این بیم ازهوش رود درحال سوار شد وبخانه دوانید و از زن بپرسید که سنبوسه هیچ مانده است؟ زن گفت نه وفلانکس آمد و تمامت تسلیم او کردیم گفت بهتربطلب که اگرهیچ نمانده است وای برما ، زن درخانه رفت وتفحص کرد کنیزکان صد سنبوسه پنهان کرده بودند وازاتفاقات دولت و سعادت آن هفتاد سنبوسه محشو پنبه‌دانه باقی بود ویکی بدارالخلافه نبرده بودند ، ابن ناقد شاد شد و از این اتفاقات فال نیکو گرفت و شکرانـهٔ آن را بمستحقات صدقات رسانید و وقتی در دارالخلافه کوشکی نزه بدید این ابیات انشاد کرد :

للّه من قصر الخلافة منزل	من دونه ستر النبوة مسبل
ورواق ملك فيه اشرف موضع	ظلت تحاره العقول و تذهل
تغضى لغرّته النّواظر هيبةً	و يُردّ عنه طرفة المتأمّل
حسدت مكانته النجوم فودّلو	امسى يجاوره السّماك الاعزل
و سما علوّاً ان يقبل تربه	شفه فاضحى بالجباه يقبل

در بغداد یکی‌از اواسط‌الناس بود که پیوسته ملاعبت وظرافت کردی و وقتها مضحکات گفتی و پیش ارباب مناصب خاصـه ابن ناقد باین واسطه تردّد نمودی وابن ناقـد اورا عدیل گفتی ، روزی با او بازی می کرد او گفت ای خداوند تا کی عدیل باشم نشاید که عدل شوم گفت می‌خواهی که عدل شوی؟ گفت می‌خواهم و التماس کرد تا مطالعهٔ در این باب نویسد ابن ناقد بکراهتی تمام مطالعه نوشت مشتمل برآن که شخصی مردم زاده پیش‌بنده تردد می کند ومی‌خواهد که ازعدول باشد فرمان نافذ شد که ملتمس او مبذول است کس بقاضی فرستد تا شهادت او مسموع دارد وزیر فرمان را بقاضی‌رسانید و قاضی نام عدیل را در زمرهٔ عدول ثبت کرد و تصغیر بتعظیم مبدل گشت . بعـد از روزی چند وزیر از مشایخ عدول دو کس را طلب کرد اتفاقاً درآن حال عدیل‌حاضر

بود وشخصی دیگرهردورا بفرستاد ، حاجب ایشان‌را بخدمت وزیربرد و گفت دوعدل از دارالقضاة آمده‌اند ، عدیل در پیش افتاد و سلام کـرد چون نظر وزیر بر او آمد بانگ برآورد و گفت‌ویلك ای‌عدیل عدل‌شدی آنگاه باستشهاد حال‌این دوبیت‌برخواند :

وما زالت بنو أُسد تسامـی و تدخل فی ربیعة بالمزاح
الی ان صار ذاك الهزل جدّاً و باح‌القوم بالنّسب الصّراح

آنکه گفت بیرون رو قبحك‌الله وقبح وقتاً صرت فیه عدلاً ، یعنی زشت گرداناد خدای تعالی‌نورا وآن زمان که تو دراوعدل باشی آنگاه مثال فرمود تا قاضی‌القضاة تمامت اسامی عدول برجریدهٔ نوشت وبمطالعهٔ وزیر رسانید ، وزیر عدول وچند کس دیگررا اسقاط فرمود وقلم در اسامی ایشان کشید . وقتی مستنصر بوزیر نوشت که حظیهٔ درسرای داریم ومی‌خواهیم او را بکسی دهیم مردی موافق بطلب این ناقد گفت مجیر بزاز دوست مـا است و برما حق تردد و تودد ثابت دارد و بهیچوجه اتفاق مجازاتی نیفتاد وبااین‌حظیه بی‌شبهه نعمتی و ثروتی عظیم باشد اگر فرمان شود اورا بـه مجیر دهیم ، خلیفه اجازه فرمود و وزیر بزاز را بطلبید و با او گفت و قضاة وشهود را احضار کردند و عقد نکاح منعقد شد وبعداز چند روزحظیه را باجهازی که قیمت عدل آن ازبیست هزار دینار زیاده بود بمجیر داد چون از زفاف بپرداخت بسلام وزیر آمد تا اقامهٔ شکری کند وزیر چون او را بدید گفت زبان این حظیه همانا انشاد کرد :

وما کنت من‌أبناء جنسی‌فتستوی خلائقك‌السوءی‌وحسن خلائقی
ولکن بنات‌الخیل وهی مواصل مطایا لأبناء الحمیر النّواهق

مجیر عامی بود پنداشت که وزیر او را می‌ستاید بدعـا مشغول گشت و شبی مستنصر بدیدن او آمد و تا وقت سحر بنشست و مسامره ومحادثه می کردند چونکه خواست باز گردد وزیر ابیات احمد بن ابی‌منن برخواند :

وهذه لیلةٌ جادالزّمان بها قد عادلت‌کل ماأفنیه من عمری
جادالحبیب ندیمی‌فی‌دجنّتها الی‌الصّباح بلا واش ولا کدر

حدیثه الذّریغنی عن کواکبها و وجهه البدر یغنینا عن القمر
وددت لو أنّها طالت و کنت اذن امدّها بسواد القلب و البصر
ولم یکن عیبها الاّ تقاصرها و ایّ عیب لها أشنی من القصر

و در آخر ایام مستنصر نصیر الدّین بن ناقد را مرضی بلغمی پیش آمد و مفاصل استرخا گرفت و افلاجی ظاهر شد چنانکه برنمی‌توانست خاست و هرروز زیاده می گشت تا بجایی رسید که از سخن و کتابت عاجز شد و بحیله و زحمت نام خویش‌هم نمی‌توانست نوشت معهذا هرگز خلیفه‌را بردل نگذشت که اورا معزول کند و مستنصر وفات یافت و وزیر براین حالت بود و درعهد مستعصم مدتی بماند و هرگز اسم وزارت از او نیفتاد باآن که استطاعت هیچ کار نداشت تا آنگاه که اسهالی پیش آمد و بمرد درسنهٔ اثنتین و اربعین و ستمایه و وفات او در دارالوزراء بود مقابل باب نوبی ودرآن سرای از وزراء جز او کسی نمرد.

۳۷ - المستعصم الشهید آخر الخلفاء

مادر او کنیز کی بود هاجر نام و از شیخ امام فخرالدین علی بن یوسف بن بومی‌اللّغوی روایت کنند که او گفت از بسیار ثقاة شنیدم که مادر مستعصم زنی از بنات احرار بود از مندلیجین و جمالی فایق داشت اتفاق افتاد که صفت حسن او پیش مستنصر بگفتند پنهان از مردم کس فرستاد و اورا در نکاح آورد ، این سخن از مردم بپوشانید و گفتند امیرالمؤمنین کنیز کی خرید و او زنی صالحه بود خلافت پسر در یافت و در عهد او بحج رفت و مولد مستعصم چاشتگاه روز پنج شنبه بود یازدهم شوّال سنهٔ تسع و ستمایه و چون مستنصر نماند بااو بیعت کردند در سنهٔ اربعین وستمایه و او مردی نیکو نفس و نیکوخوی و متدین بود اما رأی نداشت و در امور ملك تدبیری توانستی کرد و میل او بعیش و سماع أغانی بودی وحضور ندیمان واهل عشرت ، گاه بگاه بخزانهٔ کتب رفتی نشستی وامانه‌چنانکه متضمن فائدهٔ علمی باشد وخواص او که از اراذل عوام بودند

بر او استیلاء تمام‌داشتند و بعادت خلفاء چنانکه فرزندان‌را محبوس داشتندی تامبادا که از ایشان فتنهٔ حادث شود مستعصم فرزندان خود را حبس بفرمود و مستنصر سه پسر داشت امیر کبیر ابوالعباس ، احمد امیراوسط ابوالفضائل عبدالرحمن وامیرصغیرابوالمناقب مبارك . چون مستنصر بمرد شرف‌الدین اقبال شرابی جهت خلافت مستعصم را اختیار کرد و اورا ازحبس بیرون‌آورد تا پدر را مرده بدید آنگاه شرابی واکابرخدم‌هم دست با او بیعت کردند و در آن وقت مؤیدالدین محمد بن‌العلقمی استادالدار بود ، جاسوس مستعصم از او پنهان داشتند و گفتند او را بطلبیم و با او مشورت کنیم اگر رأی او موافق رأی ما باشد فهوالمراد واگر مخالف باشد ما اورا بکشیم وآنجا خادمی بود که با ابن‌علقمی دوستی داشتی بیرون‌آمد ودر دهلیز بایستاد چون ابن‌علقمی برسید با او گفت که این‌جماعت امیر کبیررا بیرون‌آوردند و با او بیعت کردند اگر خلاف ایشان بکنی ترا بکشند . ابن‌علقمی مردی عاقل بود می‌دانست که ازمستعصم کاری نیاید و او برادری داشت صاحب رأی و تدبیر ، ابن علقمی اندیشیده بود که اورا بخلافت بنشاند فی‌الجمله چون ابن‌علقمی درآمد شرابی واکابرخدم‌را دید ایستاده . شرابی با او گفت دوش امیرالمؤمنین مستنصر در گذشت ابن علقمی چون بشنید بگریست و بعضی از عمامه خراب کرد و جزع نمود . شرابی گفت وقت تنك است و مجال زاری و مصیبت داشتن‌نیست زیرا که جهان‌را بی‌امام وخلیفه نتوان گذاشت بجای‌مستنصر که‌را نشانیم ؟ ابن‌علقمی گفت بمشورت احتیاج نداریم چه ازبرای خلافت امیر کبیرمتعین است . ایشان چون این کلمه بشنیدند همه را خوش‌آمد پرده‌آویخته بودند برداشتند مستعصم ایستاده بود استادالدار سلام کرد و زمین ببوسید و بکلماتی موجز شرط تعزیه را رعایت نمود و بعدازآن بیعت کرد و مستعصم برتخت خلافت رفت و شرابی و بزرگان خدم بایستادند و استادالدار در پیش او بنشست وکارها تدبیر کرد و بفرمود تا شهرها را محافظت کنند وتاوقت صبح پیش مستعصم نشسته بود و مصلحت وقت می‌ساخت و کفایت و شهامت باظهار می‌رسانید . چون صبح بدمید و مردم درحرکت آمدند بفرمود تا منادی کردند که مستنصر وفات

کرد وپسر خود امیرالمؤمنین مستعصم‌را برشما خلیفه گردانید بیایید و با امام خود بیعت کنید و درهای خلافت بگشادند و کس بطلب وزیرنصیرالدین بن ناقد فرستاد و اوبکلی ازحرکت وسخن گفتن عاجزشده بود ، اورا درمحفهٔ بیاوردند ودربیرون شباك بمبایعت منبری بنهادند و وزیر بالاء منبر نشست و مؤیدالدین بن علقمی استادالدار بیك پایه زیرتر مردم را بالفاظ مبایعت تلقین می کردند بسبب آنکه وزیر مجال سخن گفتن نداشت و الا این کار وزیر بود ومستعصم در اندرون شباك برکرسی نشسته بود و استاد خطش شیخ‌الشیوخ صدرالدین علی بن نیار اسدی ناصری در خدمت کار باتمام رسانید و از سنهٔ اربعین و ستمایه تا سنهٔ ست و خمسین و ستمایه مستعصم خلافت براند بآسایش و فراغت تمام ، اکثر اوقات بلهو و سیر مشغول بود و از کار ولایت و رعیت غافل ومؤیدالدین ابن علقمی مطالعات متعاقب می‌نوشت و شرایط تنبیه و تحذیر رعایت می کرد و مستعصم البته متنبه نمی‌شد و غفلت زیاده می گشت :

فکأنّه طفل الرّضیع بمهده یزداد نوماً کلّما حرّکته

وقتها صریح می گفتند که لشکر مغول همهٔ جهان‌را گرفتند وعدد ایشان چندان نیست که امیرالمؤمنین با ایشان مقاومت تواند کرد و رأی آنست که با ایشان خضوع و تواضع کرده آید ونقد وجنس آنچه هست‌همه فدای‌نفس‌شودومسلمانان بسلامت بمانند چندانکه وزیر بیچاره از این نوع می گفت مستعصم سخن او نمی‌شنید و ملازمان و خواص او می گفتند که وزیر تو را تخویف می کند تا خزاین تو از اموال تهی گرداند وآنچه خواهد ازمیان ببرد و مغول‌را برتو مسلط کند و بآخرکار بجایی رسید که همه مکروه وممقوت ماند (؟) وبیچارگان ندانستند که اگرخلیفه سخن وزیر نشنود چنین شود که می گوید . فی‌الجمله خلیفه را با وزیر چنان کردند که بیش بسخن او التفات نمیکرد و در امثال آمده‌است : **الحائن لایسمع صیاحاً** ، یعنی آنکه هلاك خواهد شد آواز کس نشنود یعنی چندانکه او را از موجب هلاك منع کنند ممتنع نشود :

انّ الامور اذا دنت لزوالها فشواهد الادبار فیها تبصر

تا گویند که چون خلیفه در حضرت پادشاه جهان هولاگوخان بایستاد فرمود که باو بگویید که تو چه مردی و چه عقل و تدبیری داری که نه لشکر جمع کردی تا جهت تو جنگ کنند و نه با ما بطریق انقیاد و تلطف درآمدی همچنانکه دیگر ملوک. عاقلان زر ونقره وجواهر ازبرای مساعدت دوستان ودفع دشمنان دارند وتوهیچ کدام نکردی . خلیفه چون این سخن بشنید هیچ جواب نداد ، علی‌الجمله والتفصیل غفلت خلیفه روز بروز متزاید می‌شد و تیقظ پادشاه ساعت بساعت درترقی ، دراین میان پادشاه ایلچی بخلیفه فرستاد بطلب مال و لشکر و پرلیغ فرمود که شخصی را از اقارب خویش بفرستد تا پیش‌ما باشد وما بدانیم که خلیفه باما یاغی نیست . وزیر گفت همچنین باید کرد و عین‌مصلحت است که ایشان اندیشیده‌اند . خلیفه بسخن وزیر التفات نکرد وهمچنان غفلت مستمر و هزل دایم را کار می‌فرمود و زبان روز گار می گفت : فردات کشد خمار کامشب مستی ، وایلچی را بی‌جواب باز گردانید وچون ایلچی برفت خلیفه پشیمان شد وازبرای اصلاح کار برعقب اوشرف‌الدین بن جوزی را باندك هدیهٔ بفرستاد وجوابی که مدافعت کردن و مغالطه و موجب تهیج غضب باشد بگفت . چون این حسن تدبیر از طرف خلیفه مشاهده افتاد پادشاه را عزیمت‌آمدن بعراق و گرفتن بغداد تصمیم یافت مؤیدالدین علقمی چون پریشانی کار بدید وغفلت خلیفه وتجاوز آن ازحد وغایت مشاهده کرد عاقبت بیندیشید و در سر بحضرت پادشاه پیغام داد که اگر رکاب همایون بطرف بغداد نهضت فرماید چنان سازم که یك‌نیمهٔ عراق درحکم پادشاه باشد و یك نیمه باخلیفه وظاهر گردانید که خلیفه نصیحت نمی‌شنود و غفلت می‌ورزد . پادشاه را تقرب ابن‌علقمی خوش‌آمد و گفت او مردی عاقل است هم طرف ما رعایت می‌کند و هم مصلحت خداوند خود می‌اندیشد ، آنگاه پرلیغ بایجونوئین با سی هزار سوار بر سبیل منقلای تسکریت بگذشت و ازجانب غربی دربغداد آمد و لشکر او(۱)

الخدمة مایقرّ به زلفی أخذ من‌المبالغة فی‌الطاعة الواجبة علیه بالنصیب الاوفر و-

(۱) از اینجا نیز مبلغی افتاده است و در هر سه نسخه بهمین شکل است .

القسم الاوفى و سنستفرغ بالخدمة الواجبة عليه جهده ويتجاوز فى المناصحة غاية من لم يقم بما يجب عليه وحده بتوفيق الله تعالى وإعانته، و ارشاده الى سبيل الواجب وهدايته بيمن الهمة العليه و بتوقيف الآراء الشريفة المستعصمية زادها الله تعالى شرفا و جلالا و الآراء المقدسة المعظمة النبويه فى تأمل خدمته المشتملة على ادعيته من يد الجلال والقدرة ان شاء الله تعالى.

چون انهاء بحضرت رسيد خليفه بخط خويش اين كلمات جواب نوشت : وقف على خدمتك المشتملة على دعاء تواليه وانهاءِ تعيد الاخلاص فيه وتبديه و علم ما ذكرته وفهم ما أردته رزقك الله توفيقاً يتمسك بحبله وهدايته الى طريق الرّشاد وسبله بمنه و كرمه ، وابن علقمى در مدت وزارت سيرت پسنديده ورزيد و شعرا و فضلا اورا مدايح گفتند و علما بنام او تصانيف كتب نفيس كردند از آن جماعت رضى الدين صغانى لغوى رحمه الله كتاب عباب و كتاب مجمع البحرين در لغت بنام او ساخت و عزالدين عبدالحميد بن ابى الحديد نهج البلاغه بنام او شرح كرد وچون بعرض رسانيد بغايت بپسنديد و ازمجلس برخاست و در خزانهٔ كتب رفت و هزار و ده تخت جامه كه لايق مردان و زنان باشد و كنيز كى ترك و خوب صورت و خادمى حبشى كوچك و فرش و زيلو و اوانى نقره كوفت حاضر گردانيد و بفرمود تا بر در سراى استرى زينى با آلات نيكو حاضر كردند و غلامى ديگر حبشى جامه هاى نو پوشيده جهت ركابدارى بداشتند و چون اين مجموع تمام شد عزالدين عبدالحميد را بخواند و خلعت بپوشانيد و تفصيل اجناس و نقد و غلام تسليم كرد عزالدين چون اين مكرمت و مروت بديد ران وزير را بوسه داد و گفت اى خداوند بنده را اين همه توقع نبود و بر گمانى كه بنده داشت مبرات وزير باضعاف زايد است . وزير گفت اين سخن بگذار كه منتى بر گردن من نهادهٔ كه بشكرانهٔ آن قيام نتوانم كرد و بخداى كه تا زنده باشم اين حق را رعايت كنم . آنگاه عزالدين شاكر و شادمان بيرون آمد و فراشان اجناس را در خدمتش مى بردند و او بر استر سوار شد و بخانه

رفت و زبان روزگار می گفت :

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند
رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

و در واقعهٔ بغداد عزالدین مذکور و برادرش موفق‌الدین را بیرون آوردند تا بکشند و ابن علقمی‌را پادشاه نواخته بود و مهمات عراق و بغداد باو تفویض کرده و در دل پادشاه مقامی تمام داشت، چون حال عزالدین بن ابی‌الحدید بشنید دود بسر او درآمد، درحال بخدمت خواجه افضل‌العالم نصیرالدین طوسی قدس‌الله روحه رفت و دامن او بگرفت و گفت دو کس‌را از افاضل بغداد که بر بنده حقوق عظیم دارند گرفته‌اند و خواهند کشت والتماس دارم که خواجه بندگی پادشاه شتابد و بنده درخدمت باشد ودر باب این‌دو بزرگ شفاعتی کند . خواجه بی‌توقف روان‌شد ووزیرهزار دینار بمو کلان مغول داد و مهلت خواست و بدرگاه رفت چون پادشاه ایشان‌را بدید دانست که بکاری آمده‌اند وزیر برسم مغول زانو زد و گفت دو کس را ازشهر بیرون‌آورده‌اند و یرلیغ پادشاه نافذ شده است که ایشان‌را بیاسا رسانند بندهٔ کمترین را آرزو آنست که پادشاه مرا عوض ایشان بکشد وایشان‌را آزاد کند خواجه این معنی‌را در بندگی پادشاه بعرض‌رسانید پادشاه بخندید و گفتا گرمن‌خواستمی‌ترا بکشم تا این غایت نگذاشتمی و درحال عاطفت بفرمود وهردو را باوبخشید . وزیر بتعجیل بیرون‌آمد وایشان‌را خلاص‌داد وباعزالدین بن ابی‌الحدید گفت بخدای که‌اگر درقبول شفاعت توقفی‌می‌رفت نفس‌خود را فدای‌تو خواستم کرد تا مکافات‌آن لطف باشد که تو بامن کردی ونام مرا بسبب شرح نهج‌البلاغه مخلد گردانیدی . و رغبت وزیر ابن‌علقمی در کتب بغایت بود ده‌هزار مجلد کتب

نفیس داشت چون از مهمات فارغ می‌شد بمطالعه مشغول می بود و در همان سال که از جانب پادشاه حاکم بغداد شد وفات یافت در جمادی‌الاولی سنهٔ ست و خمسین و ستمایه و چون احوال خلفاء و وزراء چنانکه وعده رفته بود مجملی بتقریر پیوست بعد از این کتاب را ختم کنیم . این تألیف را بر متاملان مبارک و میمون گرداناد بالنبی و آله الطاهرین و اصحابه‌الغرّ المحجلین .

انجام

فهرست فصول و ابواب کتاب

مقدمه ۱-۳

آغاز کتاب وشروع در مقصود ۴

احوال حضرت رسول ۴-۱۰

نسب پیغمبر ۵

غزوات پیغمبر ۵

زوجات پیغمبر ۶

دبیران پیغمبر ۶-۷

بیان‌صورت‌مبارك پیغمبر ۷

اسامی پیغمبر ۷-۸

وفات پیغمبر ۸-۱۰

شروع دراحوال خلفا ۱۰-۱۱

دولت‌اول ، خلفای خمسه ۱۲-۵۶

خلیفهٔ اول - ابی بکربن

ابی‌قحافة ۱۳-۲۱

قتال اهل رده ۱۷-۱۸

فتنهٔ مسیلمه ۱۹-۲۰

فتح شام ۲۰-۲۱

خلیفهٔ دوم - عمربن‌الخطاب ۲۱-۳۱

شرح‌حال شوری ۲۴-۲۵

فتح‌عراق ۲۵

فرستادن عمرلشکربعراق ۲۶-۳۰

تعیین‌کتاب وتدوین دواوین ۳۰-۳۲

خلیفهٔ سوم - عثمان‌بن‌عفّان ۳۲-۳۶

قتل‌عثمان ۳۳-۳۴

فرزندان عثمان ۳۵-۳۶

خلیفهٔ چهارم - علی‌بن

ابی‌طالب ۳۶-۵۲

قتل امیرالمؤمنین علی ۳۹-۴۰

فرزندان امیرالمؤمنین علی‌واخباراو ۴۰-۴۲

وقعهٔ جمل ۴۲-۴۵

وقعهٔ صفین ۴۵-۵۰

وقعهٔ نهروان ۵۰-۵۲

خلیفهٔ پنجم - حسن بن‌علی ۵۲-۵۶

مقتل امیرالمؤمنین‌حسن ۵۳-۵۴

مکارم واخلاق او ۵۴-۵۵

فرزندان او ۵۵-۵۶

دولت دوم امویان ۵۷-۸۵

۱- معاویة بن ابی‌سفیان ۵۸-۶۵

۲- یزیدبن معاویه ۶۵-۷۱

۳- معاویة‌بن یزید ۷۱

۴- مروان بن‌حکم ۷۲-۷۴

۵- عبدالملك‌بن‌مروان ۷۵-۷۷

۶- ولیدبن‌عبدالملك ۷۷-۷۸

٧- سلیمان بن عبدالملك ٧٨
٨- عمر بن عبدالعزیز ٧٨-٨٠
٩- یزید بن عبدالملك ٨٠-٨١
١٠- هشام بن عبدالملك ٨١-٨٢
١١- ولید بن یزید ٨٢
١٢- یزید بن ولید ٨٣
١٣- ابراهیم بن ولید ٨٤
١٤- مروان بن محمد ٨٤-٨٥

دولت سوم عباسیان **٨٦**- آخر کتاب

آغاز دولت عباسیان ٨٨-٩٣
١- سفاح ٩٣-١٠٤
شرح وزارت درایام سابق ٩٦-٩٧
ابوسلمه خلال ٩٧-١٠٠
ابوالجهم بن عطیه ١٠٠
خالد بن برمك ١٠٠-١٠٣
٢- المنصور ١٠٣-١٢٠
واقعهٔ راوندی ١٠٥-١٠٦
بنای بغداد ١٠٦-١٠٨
تغیر منصور با فرزندان حسن بن حسن ١٠٨-١٠٩
خروج النفس الزکیه ١١٠-١١٢
کشتن ابومسلم ١١٢-١١٥
خلع عیسی بن موسی ١١٥-١١٦
بنای رصافه ١١٦-١١٧
وزارت ابوایوب موریانی ١١٧-١١٨
« ربیع بن یونس ١١٨-١٢٠
٣- المهدی ١٢٠-١٣١
خروج مقنع ١٢١-١٢٢
وزارت ابوعبیدالله ١٢٣-١٢٥
« یعقوب بن داود ١٢٥-١٢٩
« فیض بن ابی صالح ١٢٩-١٣١
٤- الهادی ١٣١-١٣٥
خروج صاحب فخ ١٣٣-١٣٤
وزارت ابراهیم بن ذکوان ١٣٥
٥- هارون الرشید ١٣٥-١٥٢
خروج یحیی بن عبدالله ١٣٨-١٣٩
گرفتن امام موسی بن جعفر ١٣٩-١٤٠
باقی احوال رشید ١٤٠-١٤٢
احوال برامکه ١٤٢-١٥٢
وزارت فضل بن ربیع ١٥٢
٦- الامین ١٥٢-١٥٧
مقتل امین ١٥٣-١٥٥
حال وزارت درایام امین ١٥٥-١٥٧
٧- المأمون ١٥٥-١٧٣
خروج محمد بن جعفر ١٥٩-١٦٠
خروج ابوالسرایا ١٦٠
بعضی از فضایل مأمون ١٦٠-١٦١
وزارت فضل بن سهل ١٦٢-١٦٣
« حسن بن سهل ١٦٣-١٦٨
« احمد بن ابی خالد ١٦٨-١٧٠
« احمد بن یوسف ١٧٠-١٧١
« ابوعباد الرازی ١٧١-١٧٢
« ابوعبدالله بن محمد ١٧٢-١٧٣
٨- المعتصم ١٧٣-١٧٩
فتح عموریه ١٧٤-١٧٥
بنای سرّ من رآی ١٧٥-١٧٦
وزارت فضل بن مروان ١٧٦-١٧٧
« احمد بن عمار ١٧٧-١٧٨
« محمد بن عبدالملك زیات ١٧٨-١٧٩
٩- الواثق ١٧٩
١٠- المتوکل ١٧١-١٧٩
قتل متوکل ١٨٠
وزارت جرجرایی ١٨١
« عبیدالله بن خاقان ١٨١
١١- المنتصر ١٨١-١٨٢

وزارت احمدبن الخصیب ۱۸۲
۱۲- المستعین ۱۸۲-۱۸۴
خروج قتیل شاهی ۱۸۳-۱۸۴
وزارت احمد بن الخصیب ۱۸۴
« ابوصالح بن یزداد ۱۸۴
۱۳- المعتز ۱۸۴-۱۸۶
وزارت اسکافی ۱۸۵
ابن فرخانشاه ۱۸۶
احمدبن اسرائیل ۱۸۶
۱۴- المهتدی ۱۸۶-۱۸۹
وزارت اسکافی ۱۸۷
سلیمان بن وهب ۱۸۷-۱۸۹
۱۵- المعتمد ۱۸۹-۱۹۴
اخبار صاحب زنج ۱۸۹-۱۹۱
وزارت عبیدالله بن خاقان ۱۹۱
« حسن بن مخلد ۱۹۱
« اسمعیل بن بلبل ۱۹۱-۱۹۳
« احمدبن صالح ۱۹۳
« عبیدالله بن سلیمان ۱۹۳-۱۹۴
۱۶- المعتضد ۱۹۴-۱۹۶
وزارت عبیدالله بن سلیمان ۱۹۵-۱۹۶
« قاسم بن سلیمان ۱۹۶
۱۷- المکتفی ۱۹۶-۱۹۸
وزارت قاسم بن عبیدالله ۱۹۷
« عباس بن حسن ۱۹۷
۱۸- المقتدر ۱۹۸-۲۱۳
مقتل حلاج ۱۹۸.۲۰۰
ابتدای دولت فاطمیان ۲۰۰-۲۰۲
انتهای دولت فاطمیان ۲۰۲-۲۰۴
وزارت عباس بن حسن ۲۰۴
« خاقانی ۲۰۵
« علی بن عیسی بن الجراح ۲۰۵-۲۰۶
« حامد بن العباس ۲۰۶-۲۰۷
« ابوالقاسم خاقانی ۲۰۷
« احمدبن عبیدالله بن الخصیب ۲۰۷-۲۰۸
« ابن مقله ۲۰۸-۲۱۱
« سلیمان بن مخلد ۲۱۱-۲۱۲
« کلوذانی ۲۱۲
« حسن بن قاسم بن وهب ۲۱۲
« ابوالفضل بن فرات ۲۱۳
۱۹- القاهر ۲۱۳-۲۱۶
ابتدای دولت بویهیان ۲۱۴.۲۱۶
۲۰- الراضی بالله ۲۱۶-۲۱۹
وزارت عبدالرحمن بن جراح ۲۱۷
« ابوجعفر الکرخی ۲۱۷
« سلیمان بن مخلد ۲۱۸
« ابوالفتح بن فرات ۲۱۸
« ابوعبدالله البریدی ۲۱۹
۲۱- المتقی ۲۱۹-۲۲۱
وزارت ابوالخیر بن میمون ۲۱۹
« ابوعبدالله البریدی ۲۲۰
« ابوالعباس الاصفهانی ۲۲۰
« ابوالحسن بن مقله ۲۲۱
۲۲- المستکفی ۲۲۱-۲۲۲
گرفتن مستکفی ۲۲۱-۲۲۲
وزارت سامری ۲۲۲
۲۳- المطیع ۲۲۲-۲۲۳
۲۴ الطایع ۲۲۳- ۲۵۲
وزارت درایام آل بویه ۲۲۳
« ابوسعید نصرانی ۲۲۳-۲۲۵
« ابوالعمید ۲۲۵-۲۳۰
« ابوالفتح بن علی ۲۳۰-۲۳۲
« ابوجعفر صمری ۲۳۲-۲۳۳
« ابومحمد مهلبی ۲۳۳-۲۳۶

« ابوالفضل شیرازی ۲۳۷-۲۳۹
« ابوفساتجس ۲۳۹-۲۴۰
« ابن بقیه ۲۴۰-۲۴۱
« ابوالقاسم ابن عبدالله ۲۴۱-۲۴۲
« ابومنصور شیرازی ۲۴۲-۲۴۳
« صاحب بن عباد ۲۴۳-۲۴۷
« ابن‌سعدان ۲۴۶-۲۴۷
« ابوالریان ۲۴۷
« ابوعبدالله و ابوالفتح ۲۴۷-۲۴۸
« معمر بن حسین ۲۴۸
وزرای دیگر آل‌بویه ۲۴۸-۲۵۲
وزارت ابوصالح کبوس ۲۵۰-۲۵۱
« عمیدالدوله ۲۵۱-۲۵۲
۲۵ ـ القادر ۲۵۲-۲۵۳
۲۶ ـ القائم ۲۵۳-۲۸۲
فتنهٔ بساسیری ۲۵۳-۲۵۶
وزارت رئیس‌الرؤسا ۲۵۶
« ابن‌جهیر ۲۵۶-۲۵۸
ابتدای دولت سلاجقه ۲۵۸-۲۶۰
وزارت ابوالفتح رازی ۲۶۰-۲۶۱
« عمیدالملک کندری ۲۶۱-۲۶۶
« خواجه نظام‌الملک ۲۶۶-۲۸۱
« تاج‌الملک ۲۸۱-۲۸۲
وزرای دیگر سلاجقه ۲۸۲
۲۷ ـ المقتدی ۲۸۲ - ۲۸۷
وزرای مقتدی ۲۸۳-۲۸۵
وزارت ظهیرالدین ابوشجاع ۲۸۵-۲۸۷
۲۸ ـ المستظهر ۲۸۸-۲۹۳
وزارت ولی‌الدین ابوالمعالی ۲۹۱-۲۹۳
۲۹ ـ المسترشد ۲۹۳-۳۰۲
خلیفه و دبیس صاحب حله ۲۹۴
فتنه میان خلیفه و سلطان‌مسعود ۲۹۴-۲۹۶
وزارت ابن‌صدقه ۲۹۶-۲۹۸
« ابوالقاسم زینبی ۲۹۸-۳۰۰
« احمد بن نظام‌الملک ۳۰۱
« انوشروان بن خالد ۳۰۱-۳۰۲
۳۰ ـ الراشد ۳۰۲-۳۰۴
وزارت ابن صدقه ۳۰۴
۳۱ ـ المقتفی ۳۰۴-۳۱۴
وزارت ابن‌صدقه ۳۰۶-۳۱۴
۳۲ ـ المستنجد ۳۱۴-۳۱۶
وزارت ابن‌البلدی ۳۱۴-۳۱۶
۳۳ـ المستضیی ۳۱۶-۳۱۹
وزارت ابن رئیس‌الرؤسا ۳۱۷-۳۱۹
« أبوبکر عطار ۳۱۹
۳۴ ـ الناصرلدین‌الله ۳۱۹-۳۴۴
وزارت ابوالمظفر بن یونس ۳۲۷-۳۲۹
« جلال‌الدین بخاری ۳۲۹
« ابن حدیده ۳۲۹-۳۳۰
« ابن‌القصاب ۳۳۰-۳۳۲
« ابوالمهدی ۳۳۲-۳۳۶
« مؤیدالدین قمی ۳۳۶-۳۴۴
۳۵ الظاهر ۳۴۴- ۳۴۷
۳۶ ـ المستنصر ۳۴۷-۳۵۴
وزارت ابن ناقد ۳۴۹-۳۵۴
۳۷ المستعصم ۳۵۴ آخر کتاب
وزارت ابن العلقمی ۳۵۸-۳۶۰

فهرستها

بسم الله الرحمن الرحیم

آثارقلمی استاد فقید عباس اقبال آشتیانی ازچنان صحت وسلامت ودقتی برخوردار است که همهٔ اهل فضل بدان اذعان دارند ویادعزیزش را گرامی می‌دارند وبه‌نوشته‌هایش استناد می‌جویند.

یکی ازکارهای ارزندهٔ آن بزرگ، تصحیح کتاب نفیس «تجارب‌السلف» هندوشاه نخجوانی است کـه در نوع خود از مآخذ متقن و معتمد شمرده می‌شود و در عین اختصار، مطالب سودمند و مستندی از تاریخ اسلام را در بردارد، و علاوه برارزش تاریخی، مزایای ادبی فراوانی را نیز شامل است.

نگارنده در اثر مراجعات متناوب و متداوم متوجه شده بود که نداشتن فهرست ـ گرچه ذره‌ای از ارزش و اهمیت کار استاد روان‌شاد نمی‌کاهد ـ برای خوانندهٔ کتاب ایجاد زحمت می‌کند، چنانکه برای پیدا کردن اسمی، ناچار همهٔ فصول کتاب یا قسمتی ازآن را باید ورق زند. این مشکل نگارنده را بی‌تردید همهٔ علاقمندان این اثر داشته‌اند. شاید گروهی تاکنون به صرافت رفع این نقصیه افتاده باشند، ویا لااقل نگارنده مدتی درچنین انتظاری نشسته است.

با اینکه استاد حسن‌قاضی طباطبائی مدتها بعدازچاپ نخستین، کتاب مفصلی به صورت تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف نگاشته وکتاب را «یکی از منابع عمده ومآخذ معتبر درموارد تحقیقات تاریخی» می‌شمارند و می‌نویسند که: نگارنده کسی را سراغ ندارد که در رشتهٔ تاریخ اسلام، مخصوصاً نسبت اخبار خلفا و وزرای آنان و اطلاع برجریانهای سیاسی و اجتماعی دارالخلافهٔ اسلام کار کند و ازمراجعه باین کتاب نفیس بی‌نیاز باشد»، ولی نقص عمدهٔ کتاب را که نداشتن فهرست‌های لازم است، جبران نکرده‌اند.

تأسف ناشر (آقای طهوری) درطبع دوم کتاب ازنبودن فهرست اعلام، وپیشنهاد

ایشان وتشویق دوستم آقای دکترقاسم‌انصاری، نگارنده را برآن داشت‌که فهرست‌مختصری را که برای استفاده شخصی فراهم کرده بود، مفصل‌تر کند و فهرستی از آیات و احادیث و عبارات واشعار عربی وفارسی و اسامی اشخاص و امکنه و کتب و رسالات و فرهنگی ازپاره‌ای لغات مشکل کتاب را تهیه کند و به‌چاپ سوم‌کتاب گرانقدر تجارب السلف بیفزاید، باشد که بدین خدمت ناچیز موجبی برای شادی روان استاد اقبال آشتیانی فراهم آید و اندکی از زحمت خواننده، بکاهد. امیدوار است که این خدمت مقبول اهل فضل افتد.

توفیق سبحـانی

فهرست آیات

اَلاَرضُ لِلّٰهِ یَرِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَالْعاقِبَهُ لِلْمتقین	۱۰۷
اَتیٰ اَمْرُاللّٰهِ فَلا تَسْتَعجلوه	۱۴۶
اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائکَتَهُ یُصَلّونَ . . .	۱
اِنَّ اللّٰهَ یَأمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ وَاِیتاءِ ذِی الْقُربیٰ وَیَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرون	۷۹
اِنّالِلّٰهِ وَاِنّااِلَیْهِ راجِعُون	۷۵—۱۱۵
اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُون	۸
اِنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ	۳۸
اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدُینا مَکینٌ اَمینٌ	۳۳۸
رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرلِی اَمْرِی واحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهلِی هارُونَ اَخِی اشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاشْرِکْهُ فِی أَمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیْرا وَنَذْکُرَکَ کَثِیْرا اِنَّکَ کُنْتَ بِنا بَصِیْراً	۲۹۹
فَسُبْحانَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکَ مَنْ یَشاءُ وَیَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ یَشاءُ	۲۰۳
فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّٰهُ	۳۴
قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ	۶۹

کَالْبَرقِ الْخاطِف (اشاره به آیهٔ «یَکادُ الْبَرق یَخْطف»)	۵۱
لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنی ما اَنَا بِباسِطٍ یَدَیَّ اِلَیکَ لِاَقْتُلَکَ اِنّی اَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمِیْنَ	۷۱
لَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ	۷۰–۸۸
یا هارونُ مامَنَعَکَ اِذْرَأیتَهُمْ ضَلُّوا اَلّا تَتَّبِعَنِ اَفَعَصَیْتَ اَمْرِی	۳۳۸
وَاجْعَلْ لِی وَزیرًا مِنْ اَهْلِی هارُوْنَ اَخِی	۳۰۷
وَاسْتَفْتَحُوا وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنِیدٍ	۸۳
وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَض	۲۵۹
وَکَفَی اللّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتال	۲۲۹
وَهٰذا کِتابُنا یَنطِقُ عَلَیکُم بِالْحَقّ	۲۵۹
یَقُولُ الکافِرُ یالَیْتَنِی کُنْتُ تُرابًا	۲۷۶

احادیث و امثـال و عبارات

اَلْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ	۹
اَخَذَ بِأَمْرٍ وَرَدَّ بِأَمْرٍ	۲۲۲
اِذا بُوْيِعَ خَلِيْفَتانِ فَاقْتُلُوا الْأَخِيْرَ مِنْهُما	۴۸
اِذا جاءَ الْقَضاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ	۱۵۹
اِسْمُهُ كَاسْمِي وَاسْمُ اَبِيْهِ كَاسْمِ اَبِي	۱۱۰–۱۰۹
اَلْأَشَجُّ وَالنّاقِصُ اَعْدَلا بَنِي مَرْوان	۸۰
اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ	۲۱
اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّيْنِ وَعَلِّمْهُ التَّأْوِيْلَ	۸۸
اَما آنَ لِهٰذا الرّاكِبِ اَنْ يَنْزِلَ	۱۶
اِنَّ الكَرِيمَ واذا الانسان يختلب (؟)	۶۸
اِنَّ الْمَبانِي يَحْكِي هِمَّةَ الْبانِي	۲۷۱
بخرّه عُرْيان	۳۳۴
جَلَّ مَنْ صَنَعَ وَابْدَعَ وَافْنَى وَاخْتَرَعَ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تَرْجِعُون	۱
اَلْحائِنُ لا يَسْمَعُ صِياحًا	۳۵۶
حَتّى يَقُولَ النّاسُ ذاكَ الشِّبْلُ مِنْ ذاكَ الْأَسَد	۳۰۱

حَسن خَيْرُالظَّلَمة	٢٧٧
اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی اَکْمَلَ لِی دِیْنِی	٨٢
خُذالْیکَ اَبَا الْأَمْلاک	٨٨
خَیْرُالْأَسماءِ ماعُبِدَ وحُمِدَ	٣٤٩—٣٥٠
ذلِکَ یَوْمٌ عَسِیْرٌ عَلَی الْکافِرِیْنَ غَیْرُ یَسِیر	٢٧٦
سُبْحانَ اللّٰه الْعَظِیم	١١٣
سُبْحانَ لا یَزُولُ مُلْکُه	٢٥٤
عاقِلٌ اُهْدَی حُسنًا	١٧١
فَلْیَشْکُرُ الشّاکِرُونَ وَعلی مِثل عُمَرَ فَلْیُنْعِمِ الْمُنْعِمُون	١٦٦
کل صیدٍ فِی جوفِ الفرا	٦٥
لا حُکْمَ اِلّا لِلّٰه	٥٠
لا رَأْیَ لِمَنْ لا یُطاع	٥٢
لا وفاءَ لِلْمُلُوکِ	١٠٠
لَعَنَ اللّٰهُ لاعِنَ عَلِیّ	٧٩
لَوْبَقِیَ مِنَ الدّنیا یَومٌ لَطَوّلَ اللّٰهُ تَعالٰی ذلِکَ الْیَوم حَتّی یُظْهِرَ فِیْهاقائمًا ، اَوقالَ مهدینا یَمْلأُها عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً	١٠٩
لِی خَمْسَةُ اَسماءٍ اَنا مُحَمّدٌ وَالْماحِی یَمْحُواللّٰهُ بِیَ الْکُفْرَ . . .	٧
لَیْسَ عَلَیکَ بَأْسٌ مالَمْ یَکُنْ مِنْکَ بَأْس	١٨٤
لِیْ وَزِیرانِ مِنْ اَهْلِ السَّماءِ جَبْرئِیلُ وَ مِیکائِیلُ وَمِنَ الْأَرْضِ اَبابَکْرٍ وَعُمَر	٣٠٧
اَلْمأْمُورُ مَعْذُورٌ	٣٢٢
ما اَطْیَبَکَ حَیّاً ومَیتا	٩

مَاكُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ	٢٦٢
مَايَمْنَعُ اَشْقَاكُمْ اَنْ يَخْضِبَ هٰذِهِ مِنْ هٰذَا	٣٧
اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِابْنِهِ وَشِعْرِهِ	١١٥
مَرْحَبًا بِمَنْ تَوَسَّلَ اِلَيْنَا بِنَا	١٤٤
مَلَكْتَ فَاَسْجِحْ	٢٥٥
مَنْ اَشَارَتْهُ حُكْمٌ وَطَاعَتْهُ غُنْمٌ	٣٠١
اَلْمَوَاعِيدُ شِبَاكُ الْاَحْرَارِ لِاَنَّ الْكِرَامَ يَصِيدُونَ بِهَا مَحَامِدَ الرِّجَالِ	١٤٤
اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ	٦١
هٰذَا الَّذِي كَانَ غَدًا فَصَارَ بَعْدَ	١٢٢

فهرست اشعار عربی

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
ابوک کلفک . . . ابو حسن		(۲ بیت)	۱۹۸
اتانا بنوالا ملاک . . . حسن منظر		(۵ بیت)	۱۴۳
اتت وحیاض الموت . . . لا ینقطع الوصل		(۱ بیت)	۳۰۰
اتروض عرسک . . . الهرم		(۱ بیت)	۱۱۹
اتیتکم انی . . . لبعد کم نهب		(۶ بیت)	۳۱۹–۳۱۸
اجنت لک الوصل . . . ورمّان		(۴ بیت)	۱۹۲
احمل رأساقد . . . دهنه وغسله		(۳ مصراع)	۵۰
اخاف علی قیس . . . لهاردا		(۲ بیت)	۲۵۹
اذابوقاسم جادت . . . والمطر		(۵ بیت)	۱۹۳
اذارایت بنی وهب . . . من الذکر		(۲ بیت)	۱۹۳
اذاحال حولا . . . الاذکره و فضائله		(۱ بیت)	۳۰۶
اذاکان هذا . . . ففیم التنافس		(۱ بیت)	۲۹۳
اذاکان الوزیر . . . الدانیال		(۳ بیت)	۲۱۲
اذانزل ابن المصطفی . . . للناس عودها		(۳ بیت)	۵۶
اری تحت الرماد . . . یکون لها ضرام		(۳ بیت)	۸۹
اری علل الدنیا . . . حتی الممات علیل		(۲ بیت)	۴۲
ارید حیاته و یرید . . . من خلیلک من مراد		(۱ بیت)	۳۷
اسیئی بنا . . . ان تقلت		(۱ بیت)	۱۵۱
اشهدان الامام . . . والسحاب		(۳ بیت)	۳۱۱–۳۱۰

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
اصبح الملک ثابت . . .	من بنی العباس	(۸ بیت)	۹۴
اضحی امام الهدی . . .	مشاغیل	(۱ بیت)	۱۶۰
اعاتبکم یا اهل . . .	من لا یعاتب	(۱ بیت)	۲۲۸
اعجب من کل . . .	فی بلاد	(۲ بیت)	۲۰۷
اعجلتنا فاتاک . . .	لم تقلل	(۲ بیت)	۱۶۵
افاطم هاک السیف . . .	و لا بلئیم	(۳ بیت)	۴۲
افترقنا حولا . . .	علی وداعا	(۱ بیت)	۲۶۷
اقسم بالقتل . . .	والصفح	(۲ بیت)	۱۹۱
اقمنا فی الیمامه . . .	زیالا	(۲ بیت)	۱۴۱
اقیموا بنی ا می . . .	سواکم لا میل	(۱ بیت)	۳۴۵
الا ابلغ معاویه . . .	من الرجل الیمانی	(۳ بیت)	۶۲
الان ان کفر . . .	عذاب النار	(۵ بیت)	۲۲۲
الاقل لرهط الملک . . .	بماکان عالما	(۴ بیت)	۹۹
الا مبلغ عنی . . .	ما انت صانع	(۴ بیت)	۳۳۴
الا موت یباع . . .	مالا خیرفیه	(۲ بیت)	۲۳۴
الله یعلم ما . . .	من النار	(۲ بیت)	۲۵۰
الم علی حدث . . .	وقل سلام	(۱۱ بیت)	۳۱۳
الی متی انت . . .	مهرها غال	(۳ بیت)	۲۸۴
امامک فانظر . . .	و اعوج	(۳ بیت)	۱۸۴
امیرالمومنین تأن . . .	متهم الصواب	(۴ بیت)	۲۹۷
انت الذی . . .	والفساد	(۱ بیت)	۲۹۷
انت نعم المتاع . . .	لا بقاء للانسان	(۲ بیت)	۷۸
ان اکن مهدیا . . .	الاشعار	(۲ بیت)	۲۱۲
ان الامور اذا . . .	فیها تبصر	(۱ بیت)	۳۵۶
ان تناقش . . .	لا طوق لی بالعذاب	(۲ بیت)	۷۷
ان الرسول . . .	الهند مسلول	(۱ بیت)	۳۴۵

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
ان الکرام اذا . . . فی المنزل الخشن		(۱ بیت)	۱۶۲
ان کان ذنبی . . . الماموﻻ		(۲ بیت)	۱۵۱–۱۵۰
ان من اعظم الکبائر . . . حره عطبول		(۲ بیت)	۲۴
ان من شتت . . . یجمع شملا		(۳ بیت)	۲۸۷
ان من یطعم . . . بالکراث		(۲ بیت)	۱۲۱
ان الوزیر وزیر . . . کان وزیرا		(۱ بیت)	۹۹–۱۰۱
انعم تخطتک . . . مع الدهر		(۴ بیت)	۱۶۴–۱۶۵
انی اری فتنه . . . لیلی لمن غلبا		(۱ بیت)	۷۲
اهیم بدعد . . . لذی خله بعدی		(۱ بیت)	۷۷
اهیم بدعد . . . من یهیم بها بعدی		(۱ بیت)	۷۶
اهیم بدعد . . . ممن یهیم بها بعدی		(۱ بیت)	۷۶
ایا جعفر . . . نائلک البشر		(۳ بیت)	۱۳۱
ایا واثقا بالدهر . . . اخو خبر		(۲ بیت)	۲۴۷
ایربغل ملولب . . . المهلبی		(۱ بیت)	۲۳۶
بانت سعاد . . . لم یفد مکبول		(۱ بیت)	۳۴۵
بای لسان أو . . . اولیتنیه زمانی		(۴ بیت)	۳۱۵
بک اضحی جید . . . من حلاه مخلا		(۳ بیت)	۳۳۴–۳۳۵
بنی امیه قدافنیت . . . بالاول الماضی		(۴ بیت)	۹۵
بنی امین هبوا . . . داود		(۲ بیت)	۱۲۶
تری حرمت کتب . . . اصبح غالیا		(۴ بیت)	۲۰۹
تفاقدوا ذبحوا عثمان . . . ویهم ذبحوا		(۴ بیت)	۳۵
تفرعنت یافضل . . . والفضل		(۲ بیت)	۱۷۷
تلکم قریش تمنانی . . . ولا ظفروا		(۲ بیت)	۴۱

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
تولا ها ولیس . . . لەصدیق		(۱ بیت)	۲۸۶
تولت دوله . . . من نداها		(۲ بیت)	۱۶۸
تهد دنی بجبار . . . جبارعنید		(۲ بیت)	۸۳
جأت بوجه کان . . . کالغصن معتدل		(۵ بیت)	۶۶
جئتک مستشفعا . . . الادب		(۲ بیت)	۱۶۶
جربنی الدهر . . . التصاریف		(۲ بیت)	۲۰۹
جزی الله خیرا . . . من ذاک الادیم الممزق		(۴ بیت)	۲۲
حبیبی غیرمنسوب . . . منالحیف		(۴ بیت)	۱۹۸
حذا خالدفی مجده . . . مستطرف واصیل		(۳ بیت)	۱۰۱
حیله الهاشمی . . . من حیله الخلال		(۳ بیت)	۹۹
خطاره مثل . . . أعواد هذا المسجد		(۱ بیت)	۷۱
خلقالله افصح . . . أکراده		(۲ بیت)	۲۲۶
دعوت الصبی . . . القدح		(۳ بیت)	۲۳۲
دونکموها یا بنیهاشم . . . عهدها الطامسا		(۷ بیت)	۹۶-۹۵
ذاق الزبیری . . . والتهم		(۲ بیت)	۱۳۹
رأیت مشروبه . . . فی یدالغلام		(۳ بیت)	۳۰۲
رثیت الجیج . . . بیتالنبی		(۴ بیت)	۱۹۷-۱۹۶
رحن فیالوشی . . . نطوح		(۲ بیت)	۱۲۲
رق الزمان . . . تحرقی		(۳ بیت)	۲۳۴

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
سأشکر عمرا . . . وان هی جلت		(۱ بیت)	۲۹۸
سبحان ربی الخالق . . . بابن عمار		(۳ بیت)	۱۷۷
سری نحوه . . . والرعد		(۴ بیت)	۱۴۸
سلام علی‌الدنیا . . . و غاد		(۱ بیت)	۱۴۲
السیف اصدق . . . واللعب		(۶ بیت)	۱۷۵
شکرا لدهری . . . عن منعم		(۱ بیت)	۳۰۲
شهدت لقد . . . من برد		(۲ بیت)	۲۲۷
الصاحب‌المتبوع . . . یدی اتباعه		(۱ بیت)	۳۱۹
صدعنی و صدق . . . والعذالا		(۲ بیت)	۱۸۰
صفت نعمتان . . . حتی القیامه یوثر		(۴ بیت)	۳۱۲
صفوح عن‌الاجرام . . . مجرما		(۲ بیت)	۱۵۷
صلبنا لکم زیدا . . . علی الجذع یصلب		(۲ بیت)	۸۲
صن منکبی . . . و من خلقی		(۳ بیت)	۲۹۸
ضربوا باطراف . . . المکارم ینسب		(۲ بیت)	۲۷۴
طبعت علی‌کدر . . . والاکدار		(۱ بیت)	۲۹۶
طلبت المستقر . . . مستقرا		(۲ بیت)	۲۰۰
طولت عثنونک . . . فی ذنب البغل		(۳ بیت)	۲۳۸
ظبی یرق‌الماء . . . یرق عوده		(۴ بیت)	۲۱۶
عباس عباس . . . ربیع		(۱ بیت)	۱۵۲
العبد عبدکم . . . مصروف		(۱ بیت)	۱۱۹

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
عثمان اذقتلوه . . . لیله النحر		(۱ بیت)	۳۵
عجبا لمن یبقی . . . وهو مضیع		(۲ بیت)	۳۴۴
عجب الناس من . . . الدیوانا		(۲ بیت)	۱۹۲
عش مابدا . . . القصور		(۴ بیت)	۱۳۶
علمنی العلم . . . علی مقتل		(۲ بیت)	۲۴۵
علو فی الحیات . . . احدی المعجزات		(۱۷بیت)	۲۴۱-۲۴۰
علی العبد حق . . . فواضله		(۲ بیت)	۱۷۱
علیک سلام الله . . . لیس له عمر		(۱ بیت)	۳۴
عندالملوک مضره . . . و تنفع		(۳ بیت)	۱۵۰
فان کنت ماتدرین . . . فی السوق و ابن عقیل		(۲ بیت)	۶۸
فاولی برب الراقصات . . . بالسریح الرثائث		(۳ بیت)	۱۴
فتحا لسامهج . . . سائل من مرحب		(۱ بیت)	۳۱۱
فدع عنک یعقوب . . . النشر		(۱ بیت)	۱۲۶
فکانه طفل الرضیع . . . کلما حرکته		(۱ بیت)	۳۵۶
فلا تبعد . . . اویغادی		(۱ بیت)	۱۴۷
فلا عکسر من قبل . . . عشر اوتوضع		(۱ بیت)	۸۷-۲۰۰
فلا هو فی الدنیا . . . شاغله		(۱ بیت)	۱۶۰
فلیت المنایا . . . اوذهبن بنامعا		(۱ بیت)	۲۳
فماکان قیس . . . قوم تهدما		(۱ بیت)	۷۷
فی موقف مافیه . . . للرأس		(۲ بیت)	۲۷۳
فیوم علینا ویوم . . . یوم نسر		(۱ بیت)	۱۹۷
قالت اذا اللیل . . . وجی اللیل		(۲ بیت)	۳۲۰
قالوا محی السلطان . . . قرماصائلا		(۳ بیت)	۲۶۱
قال لی والوزیر . . . ابا المظفر یحیی		(۲ بیت)	۳۱۳

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
قبران فی الطوس . . . من العبر		(۲ بیت)	۱۴۲
قد حسبنا وحسبنا . . . تخریق الثیاب		(۱ بیت)	۲۳۸
قد ذبت غیرحشاشه . . . حوهواء		(۲۶بیت)	۲۲۹–۲۳۰
قدرجع الحق . . . اولی به		(۲ بیت)	۲۵۷
قد علمت . . . شیخ مرجم		(۱ بیت)	۲۴۵
قد فال رایک . . . صحه رایک		(۲ بیت)	۲۴۳
قد قبس القابسات . . . منحوس		(۲ بیت)	۲۴۵
قدقلت اذ . . . والطین		(۲ بیت)	۱۷۹
قدکان صوم الدهر . . . بیننا الدهر		(۲ بیت)	۲۸۱
قد وجدنا . . . ازمه التدبیر		(۵ بیت)	۱۱۸
قربوا جمالک . . . الا قربوک		(۱۱بیت)	۱۶۷
قصدت الی الوزیر . . . قدنسیه		(۲ بیت)	۲۳۴
قصدت شطرالعمر . . . انکم اهله		(۲ بیت)	۳۱۹
قفوا تعجبوا . . . من عبره تجری		(۳ بیت)	۳۲۱
قلبی یحبک . . . من یحبک		(۲ بیت)	۱۷
قل لابن عیسی . . . مجاهد		(۴ بیت)	۲۰۷
قل للخلیفه . . . رکال		(۲ بیت)	۱۸۲
قل للذی بصروف . . . له خطر		(۴ بیت)	۲۲۵–۲۲۶
قل للذی خائف . . . أبدی و باح		(۳ بیت)	۲۸۵
قل للذی لام . . . عارف بشأنه		(۳ بیت)	۲۵۱–۲۵۲
قل للوزیر أراه . . . فی الامر شده		(۴ بیت)	۹۹–۱۰۰
قل للوزیر . . . لمنصبه		(۲ بیت)	۲۸۳
کأن صغری و . . . من الذهب		(۱ بیت)	۱۶۲
کان الوزیر نظام الملک . . . من شرف		(۲ بیت)	۲۸۰
کفرت یدامن منعم . . . ذوالفضل والمنن		(۴ بیت)	۸۲–۸۳

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
کفی ثمنا . . . فی عدائی		(۲ بیت)	۱۷۰
کفی لک . . . واحد		(۲ بیت)	۱۴۸
کنت فی سفره . . . منی قدوم		(۳ بیت)	۲۵۰
لال سلیمان بن وهب . . . تقدما		(۲ بیت)	۱۹۶
لال وهب . . . تفعل الدیم		(۲ بیت)	۱۸۷
لاترانی مصافحا . . . مالی		(۲ بیت)	۱۴۴
لاخیر فی الود . . . من خیفه وجلا		(۲ بیت)	۵۵
لایضل الساری . . . نجوم السماء		(۲ بیت)	۱۴۹
لایغرنک ماتری . . . داء دویا		(۲ بیت)	۹۳
لئن اخنی الزمان . . . والقتل الوحی		(۲ بیت)	۶۶
لئن قطعوا . . . الصوارم		(۲ بیت)	۲۱۰
لبست لباس . . . سله النصل		(۱ بیت)	۱۵۶
لبنی العباس میراث . . . التی لاتقتصب		(۴ بیت)	۱۰۳
لبیک اذ دعوتنی . . . الیکا		(۱ بیت)	۲۲۸
لجأت من الدهور . . . الدهور		(۵ بیت)	۱۵۰-۱۴۹
لجدیر ببدره . . . بثلاث		(۱ بیت)	۱۲۱
لعمرک یاسلطان . . . استعبدالعربا		(۴ بیت)	۲۶۶
لعمری لنعم . . . الحبائل		(۳ بیت)	۱۶۸
لفضل بن سهل . . . عنها المثل		(۳ بیت)	۱۶۳
لقاک ربک . . . سائرالاسواء		(۲ بیت)	۲۰۹
لقد انتحی المستنصر . . . انتحی المنصور		(۱۰بیت)	۳۴۲
لقد بدلوا العلم . . . غلظه بلیان		(۱ بیت)	۷۰
لقد فتنت . . . لایخون		(۵ بیت)	۱۷۳
للد واوین مذولیت . . . طویل		(۳ بیت)	۲۰۵
لله دراب د . . . بعد ماذهبا		(۲ بیت)	۳۰۲

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
لله من قصرالخلافه . . . النبوه مسبل		(٥ بیت)	٣٥٢
لما انحنا . . . اغناها		(٤ بیت)	١٧٢
لما دنا البین . . . قطع		(٥ بیت)	١٥٠
لم تلده . . . جارا		(١ بیت)	١٥٣
لوان عین . . . الکرم		(٢ بیت)	١٦٦
لویشربون دمی . . . للغیظ تسقینی		(١ بیت)	٩٢
لیت شعری امالنا . . . الوزیر فی‌النوروز		(٣ بیت)	١٠٢
مابال فرخ . . . الدواوین		(٢ بیت)	١٩٣-١٩٢
ماذا اقول . . . المفضل		(٣ بیت)	١٦٥
مارأینا . . . المحروس		(٢ بیت)	١٦١
ماکفانی تقصیر . . . انتقاده		(٢ بیت)	٢٢٦
ما مثل الفلک . . . ایاله المستنصر		(٢٣بیت)	٣٤٩-٣٤٨
المال والعقل . . . السلاطین		(٤ بیت)	١٦٥
ما مقامی علی الهوان . . . حمی		(٦ بیت)	٢٠١
ما مللت الحیوه . . . یمینی		(٣ بیت)	٢١٠
محمدالنبی اخی . . . سیدالشهداء عمی		(٣ بیت)	٣٢
مرض الحبیب . . . من حذری علیه		(٢ بیت)	١٣
ملک بنی برمک . . . سمکه		(٢ بیت)	١٥٢
منک ملکه . . . من ملاح		(٢ بیت)	٣١٠
من غص . . . غص بالماء		(١ بیت)	١٣٢
من کان حارس . . . الناس نوام		(٢ بیت)	٢٩١
من مبلغ الاعراب . . . والاسکندر		(٣ بیت)	٢٢٦
الموت مر ولکنی . . . لمشربه		(٢ بیت)	٢٦٥
مولی الانام علاءالدین . . . رأوشرفد		(٢ بیت)	٢٨٩

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
نتمنی وفی‌المنی . . . نسر نساء		(۵ بیت)	۳۴۲
نحن الذین اذا . . . اغر جوار		(۳ بیت)	۲۵۰
نشدتک بالبیت الذی . . . من لؤی بن‌غالب		(۳ بیت)	۱۰۰
نوائب الدهر . . . الادیب		(۴ بیت)	۱۹۸
هذا ابوالقاسم . . . تزول الحیال		(۲ بیت)	۱۹۶
هذا تواضعک . . . بالکبرتتهم		(۲ بیت)	۳۰۲
هذا الوزیر علی . . . عن وصفه		(۴ بیت)	۳۱۳
هنیئا لاصحاب السیوف . . . اوقاتهم فی التنعم		(۳ بیت)	۹۲
هنیئا لک الفخر . . . مکانا علیا		(۳ بیت)	۲۸۵
هون علیک فان . . . الاله مقادیرها		(۲ بیت)	۲۴
واکرم قبر بعد قبر . . . بماسبذان		(۲ بیت)	۱۴۱
والت سجاح و والاها . . . من بنی‌الدنیا وکذاب		(۹ بیت)	۱۹
وانک لاتدری . . . هوأسعد		(۲ بیت)	۲۴۸
وان ولا کیسان . . . بیثرب		(۱ بیت)	۱۱۹
واینما کنت . . . التفات		(۱ بیت)	۱۲۱
وبین التراقی و . . . یسوغ فتبردا		(۱ بیت)	۸۱
ودبرت فی ساعه . . . فی اشهر		(۱ بیت)	۲۰۳
والد هرانسی . . . قریشا غدره الشمس		(۱ بیت)	۸۷
وزاره تحل . . . عن ابیکم خالد		(۲ بیت)	۱۰۳
وزیر لایمل من . . . بعدساعه		(۳ بیت)	۲۰۵
وزیر نازاهد . . . عن اللذات منکمش		(۲ بیت)	۳۵۱
وسرب نساء من عقیل . . . مرتجزا شدوا		(۴ بیت)	۶۶
وشدت بعبدالله . . . فاخصر عودها		(۲ بیت)	۱۴۱

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
والشیب این یظهر . . .	متنفس	(۲ بیت)	۱۵۶
وقائل لیست . . .	لی مال	(۳ بیت)	۱۶۲
وقائله قد ترکت . . .	الجدیدا	(۳ بیت)	۲۱۸
وقبائل الانصار . . .	هم الاخیار	(۵ بیت)	۳۳۰
وقدتبت عن . . .	وقد کالبی	(۱ بیت)	۳۴۴
وقدمد جسرا . . .	البحر جسرا	(۳ بیت)	۳۴۷
وکان ماکان . . .	ولاتسئل عن الخبر	(۱ بیت)	۶۹
وکانه من دیر . . .	الاقیاد	(۱ بیت)	۱۷۱-۱۷۲
وکم شامت بی . . .	بعد وفاتی	(۲ بیت)	۳۱۲
ولائمه لامتک . . .	فی‌البحر	(۴ بیت)	۱۳۰
ولما تلقاک . . .	کعبا واکرم	(۲ بیت)	۳۱۱
ومازالت بنواسد . . .	ربیعه بالمزاح	(۲ بیت)	۳۵۳
وماکنت من ابناء . . .	وحسن خلائقی	(۲ بیت)	۳۵۳
ومالی الا آل احمد . . .	الحق مذهب	(۱ بیت)	۱۰۳
ولقبوه السدید . . .	من السداد	(۱ بیت)	۲۹۷
ولیت فلم تشتم . . .	مقاله مجرم	(۶ بیت)	۷۹
ولیس کثیرا . . .	لکثیر	(۱ بیت)	۱۲۵
وهذه لیله جاد . . .	ما افنیه من عمری	(۵ بیت)	۳۵۳-۳۵۴
یا ابن عبدالعزیز . . .	من امیه لبکیتک	(۴ بیت)	۸۰
یابن الذی قد من . . .	ولاکذب	(۶ بیت)	۳۴۳
یاسماء اسقطی . . .	ابن البریدی	(۵ بیت)	۲۲۰
یا عمیدالدوله . . .	العلی نسب	(۷ بیت)	۲۵۲
یامنزلا . . .	ان ببتلی	(۳ بیت)	۱۷۶
یا نائم اللیل . . .	لها سری	(۲ بیت)	۱۶۱
یا نفس لاتولعی . . .	بالمواعید	(۲ بیت)	۱۸۵

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
یا وزیربن وزیر . . . النحور		(۱ بیت)	۲۱۲
یعقوب قد . . . المنتاب		(۴ بیت)	۱۲۷
یقال صدیق . . . عنقاء مغرب		(۲ بیت)	۲۸۴
یقول بنوالعباس . . . قضی الامر		(۲ بیت)	۲۰۱
یقین الفتی یزری . . . ذاتتحصل		(۲ بیت)	۳۱۰

فهـرست مصراعهای عربی

اشهد ان الامیر نصرا	۳۱۱
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن	۳۶۲
رأی خلتی من حیث تخفی مکانها	۲۹۸
عرف الدیار توهما فاعتادها	۱۳۷
فصافح وجها طالما صافح القنا	۳۱۱
فکانت بمرئ منه حتی تجلت	۲۹۸
فکانت قذی عینیه حتی تخلت	۲۹۸
و بل ثیابا طالما بله الدم	۳۱۱
وبنواسید اسلموک وخضم	۳۴۵

فهرست ابیات و مصراعهای فارسی

۱ـ ابیات

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحه
آب حیوان چوشدگره . . . بودنوش گوار	ـ	(۱ بیت)	۱۳۴
آن خسروان که نام نکو . . . جز آن نماند		(۲ بیت)	۳۵۹
ازینی العباس سی وهفت کس . . . سینهٔ اعدافگار		(۷ بیت)	۹۳
اگربدکنی کیفرش . . . اندراست		(۱ بیت)	۲۴۷
چوازکوه گیری و . . . اندرآید ز پای		(۱ بیت)	۳۰۰
حوادث زمن نگسلد . . . اندر دم دیگری		(۱ بیت)	۱۱۱
دستور وشهنشه ازجهان . . . نیامد زین بیش		(۲ بیت)	۲۸۱
سال عرب چوششصد . . . ذی القعده بامداد		(۲ بیت)	۲۹۰
سال هجرت ششصد و . . . چهارم ازصفر		(۱ بیت)	۱۱
نیست چون بغدادشهری . . . درهمه بغداد نیست		(۲ بیت)	۳۴۷

۲ـ مصراعها

بماهتاب چه حاجت شب تجلی را	۲۴۴
تو از کجا سخن سرمملکت زکجا ؟	۱۳۳
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار	۲۷۰
زر دوست از دست جهان دریای پیل افتاده دان	۷۶
غوغا بود دوپا دشه اندر ولایتی	۷۵
فردات کشد خمار کامشب مستی	۳۵۷

فهرست اسامی اشخاص و قبایل

آبی (سعدالملک ابوالمحاسن) /۲۹۱
آبی وزیر (سعدالملک ابوالمحاسن) /۲۹۱
آدم (ع) /۱۲۱،۵
آل برمک /۲۸۷
آل بویه /۲۲۳
آل خطاب /۳۱
آل ربیع /۱۴۲
آل عباس / ۱۵۸،۱۵۹،۳۰۶،۳۴۴،۳۴۶
آل علی /۱۵۸،۱۷۹،۱۹۴
آل محمد /۱۱۳
آل مروان /۸۰
آل وهب /۱۹۶
آمنه /۵
اباالسحاق (معتصم) /۱۷۶
ابابکر /۱۰
اباالحسن /۴۵
اباحفص /۱۶۶
اباعبدالرحمن (پسر عمر) /۲۳
اباعبدالله (مالک خزاعی) /۱۳۲
ابامعاذ /۱۲۷
ابامعاویه (ضریر) /۱۳۶
ابان بن سعید /۷
ابان (پسر عثمان) /۳۵
ابناء وهب (سلیمان) /۱۸۷
ابراهیم /۱۰۸،۶
ابراهیم امام ۸۶،۸۹،۹۰،۹۱،۹۷،۱۱۵
ابراهیم (امام) ۹۰،۱۱۵
ابراهیم الامام بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس /۸۶
ابراهیم بن دکوان الحرانی الوزیر /۱۳۵
ابراهیم (برادر محمد النفس الزکیه) /۱۱۰، ۱۱۱
ابراهیم بن عباس صولی /۱۶۲
ابراهیم (ابن عباس صولی) /۱۸۰
ابراهیم بن العباس الصولی /۱۸۰
ابراهیم بن مالک اشتر /۷۴
ابراهیم (بن مالک) /۷۴
ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس /۹۰
ابراهیم بن موسی بن جعفر /۱۶۱

ابراهیم (ابن ولید ...) /۸۴
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک /۸۴
ابراهیم حرانی /۱۳۵
ابراهیم صولی /۱۶۲
ابراهیم عمر /۵۵
ابراهیم قتیل /۱۳۸
ابراهیم قتیل باخمری /۱۱۰
ابراهیم ینال /۲۵۴
ابرهه /۴
ابله (محمد بختیار شاعر) /۲۹۰
ابن آکله‌الاکباد (معاویه) /۵۸
ابن اثیر مورخ /۳۲۸، ۳۲۹
ابن الاثیر جزری / ۱۵۳، ۳۰۲، ۳۰۱
ابن افلح /۲۹۷
ابن امینا /۳۳۵
ابن برهان (عبدالواحد) /۲۶۳
ابن بلدی /۳۱۷
ابن البلدی /۳۱۴
ابن بواب /۲۰۸، ۲۸۷
ابن بواب الکاتب /۲۶۳
ابن البواب /۲۰۸
ابن تعاویذی /۳۱۸، ۳۲۱
ابن تعاویذی شاعر بغدادی /۳۱۳
ابن جوزی /۱۶، ۳۱۳
ابن جهیز /۲۵۶، ۲۵۷
ابن حبوس /۳۱۲
ابن حبیبات (شاعر کوفی) /۱۱۸
ابن حبیبات کوفی /۱۰۱
ابن حدیده /۳۲۹
ابن خصیب /۲۰۸
ابن خشاب (شیخ ابو محمد ...) /۳۰۷، ۳۱۰
ابن رشادهٔ طبیب /۳۱۳
ابن رومی /۱۸۳، ۱۹۲
ابن زیات /۱۷۸، ۱۷۹
ابن سبابه /۱۵۰
ابن سبیل شاعر /۳۴۲
ابن سعد /۵۶
ابن سعدان (ابوعبدالله حسین بن احمد) /۲۴۷
ابن سعدی /۱۴۱
ابن سکیت /۳۱۰
ابن شاذان /۲۶۶
ابن شاذان عمید بلخ /۲۶۶
ابن شبرمهٔ قاضی /۱۱۷، ۱۱۸
ابن صدقه (جلال الدوله) /۲۹۸
ابن صدقه (جلال‌الدین بن صدقه) /۲۹۷
ابن صفیه /۴۴
ابن طراد (شرف‌الدین) /۳۰۳
ابن طرید (مروان) /۷۲
ابن عباد /۲۳۱
ابن عباس /۴۷، ۴۸، ۴۹
ابن العطار /۳۲۶
ابن عقیل /۶۸
ابن علقمی (مویدالدین) /۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹

ابن عمار /۱۷۷
ابن عمید /۲۲۹
ابن العمید /۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
ابن عیسون منجم /۲۹۰
ابن فرات /۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸
ابن فرات (ابوالحسن علی بن محمد الفرات) /۲۰۳
ابن فرخانشاه / ۱۸۶
ابن الفضل (شاعر) / ۲۵۷
ابن قتیبه /۳۲، ۴۲
ابن قصاب /۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸
ابن القصاب /۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۸
ابن قیس نصرانی /۳۴۷
ابن ماکولا /۲۴۸
ابن مروان (صاحب دیاربکر) /۲۵۶، ۲۵۷
ابن المصطفی (حسن) /۵۶
ابن مظفر رئیس الرؤسا /۳۱۳
ابن معتز /۲۰۳، ۲۰۴
ابن المعتز /۱۹۶
ابن مقله /۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۸۷
ابن ملجم /۳۷، ۳۸، ۴۰
ابن مهدی /۳۳۴، ۳۵۱
ابن مهدی (سید نصیرالدین) /۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
ابن ناقد (نصیرالدین) /۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳
ابن الولید /۲۶۳
ابن هانی /۲۰۱
ابن هانی مغربی /۸۷
ابن هباریه /۲۸۳، ۳۰۲
ابن الهباریه /۲۸۱
ابن هبیره (عون الدین ابوالمظفر) /۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶
ابن هرمه /۱۳۷
ابن یونس /۳۲۹
ابن یونس (جلال الدین ابوالمظفر) /۳۲۷
ابواحمد فضل بن عبدالرحمن /۲۳۴
ابواحمد فضل /۲۳۰
ابواحمد (فضل بن عبدالرحمن) /۲۳۵
ابواسحق /۱۷۳
ابواسحق صابی /۲۳۴
ابواسحق (فیروز آبادی) /۲۷۷
ابواسحق محمد بن ابراهیم فراریطی /۲۹۰
ابوالاسد (شاعر) /۱۴۹
ابوالاعز رئیس بن مزید /۲۶۵
ابوایوب /۱۱۷، ۱۱۸
ابوایوب سلیمان بن وهب /۱۸۸
ابوایوب موریانی /۱۱۷، ۱۱۹
ابوبکر /۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۶۵، ۷۲، ۷۳
ابو بکر صدیق /۴
ابوبکر (پسر علی) /۴۱
ابوبکر عبدالکریم بن المطیع الملقب بالطائع /۲۲۳

ابوبوکر مستعصم خلیفه /۴
ابوبراقش /۳۵۰
ابوالبرکات /۳۵۰
ابوتراب /۳۷
ابوتمام /۱۷۵، ۱۸۸، ۲۲۷
ابوتمام حبیب بن اوس‌الطائی /۱۸۷
ابوجعفر احمد بن اسرائیل /۱۸۶
ابوجعفر احمد بن اسرائیل انباری /۱۸۶
ابوجعفر بن خرقی محتسب /۲۸۶
ابوجعفر (حرجرائی) ۱۸۱
ابوجعفر (شرف‌الدین ابن‌البلدی) /۳۱۴
ابوجعفر صیمری /۲۳۴
ابوجعفر الصمیری /۲۳۳
ابوجعفر عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس /۱۰۴
ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی /۲۱۷
ابوجعفر محمد بن معلی الصمیری /۲۳۲
ابوجعفر منصور /۹۸، ۱۰۰، ۱۳۵
ابوالجمال (حسین بن‌قاسم عبیدالله...) /۲۱۲
ابوالجهم /۱۰۰، ۱۰۳
ابوالجهم بن عطیه /۱۰۰
ابوالحارث بساسیری /۲۵۳
ابوالحسن بن سکره /۲۳۸
ابوالحسن بن مستظهر /۲۹۳
ابوالحسن (سیدنصیرالدین‌بن‌مهدی) ۳۳۲
ابوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان /۱۹۱
ابوالحسن علی بن ابی‌طالب /۳۶
ابوالحسن علی بن الفرات /۲۰۸
ابوالحسن علی بن محمد /۲۰۴
ابوالحسن علی بن محمد بن فرات /۲۰۴
ابوالحسن علی (بن محمدفرات) /۲۰۴
ابوالحسن علی بن‌محمد بن‌الفرات /۲۰۳
ابوالحسن فرات /۲۰۴
ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی /۲۳۹
ابوالحسن مرادی /۳۱۰
ابوالحسن (مرادی) /۳۱۱
ابوالحسین علی بن ابی علی محمد بن مقله /۲۲۱
ابوالحسین (علی بن ابی‌علی محمد بن مقله) /۲۲۱
ابوالحسین یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی ـ
ابن الحسین بن‌علی بن ابی‌طالب /۱۸۳
ابوحفص (عمر) /۲۱
ابوحفص عثمان بن ابی‌العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف /۳۲
ابوحنیفه /۱۰۷
ابوحیان توحیدی /۲۴۴
ابوالخیر احمد بن محمد بن میمون /۲۱۹
ابوذواد / ۳۵۰
ابوذویب /۳۵۰
ابوالرضا محمد بن صدقه /۳۰۴
ابوالریان احمد بن محمد /۲۴۷

ابوالریان (احمد بن محمد) /۲۴۷
ابوزکار اعمی مغنی /۱۴۷
ابوزکار مغنی /۱۴۷
ابوالسرایا /۱۶۰
ابوسعد محمد بن الحسن بن محمد بن عبدالرحیم الملقب بعمیدالدوله /۲۵۱
ابوالسعود بن قضاعه /۲۹۲
ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی ۲۷۰
ابوسعیداسرائیل بن موسی نصرانی /۲۲۳
ابوسعید (اسرائیل بن موسی نصرانی) /۲۲۳، ۲۲۵،۲۲۴
ابوسعید خدری /۷۱،۷۰
ابوسعید (خدری) /۷۰
ابوسعید سیرافی /۲۴۴
ابوسعید (شیخ ابوسعید معمربن ...) /۲۷۲
ابوسفیان /۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵
ابوسفیان بن صخر بن حرب /۶۴
ابوسلمه /۹۰، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
ابوسلمهٔ خلال /۹۰، ۹۷، ۹۹
ابوشجاع بویه /۲۱۴
ابوشجاع (بویه) /۲۱۵
ابوشجاع بویهٔ دیلمی /۲۱۴
ابوشحمه (پسر عمر) /۲۲، ۲۳۰
ابوصالح عبدالله بن محمد بن برداد /۱۸۴
ابوصالح کیوس بن برسان /۲۵۰
ابوالصقر /۱۹۲، ۱۹۳
ابوالصقر اسمعیل بن بلبل /۱۹۱
ابوالصقر (اسمعیل بن ...) /۱۹۱
ابوطالبْ عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن النضر بن کنان بن خزیمه بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان /۳۶، ۳۷
ابوطالب محمد طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق /۲۶۰
ابوطاهر قمی /۲۸۲
ابوطاهر محمد بن بقیه /۲۴۰
ابوطاهر (محمد بن بقیه) /۲۴۰
ابوالطیب الفرحان /۲۲۸
ابوعباد /۱۷۱، ۱۷۲
ابوعباد ثابت بن یحیی /۱۷۰
ابوعباد ثابت بن یحیی بن عمار الرازی /۱۷۱
ابوالعباس /۱۵۲
ابوالعباس احمد بن عبدالله الاصفهانی /۲۲۰
ابوالعباس احمد بن عبدالله بن احمد بن الحسین /۲۰۷
ابوالعباس احمد بن سهل /۱۸۵
ابوالعباس احمد بن [illegible] /۲۱۰
ابوالعباس بن احمد بن حامد /۲۲۳
ابوالعباس (ابن احمد بن حامد) /۲۲۳، ۲۲۵،۲۲۴
ابوالعباس (الحاکم ابوالعباس احمد بن ...) /۳۰۲

ابوالعباس عبدالله بن محمد الکامل بن علی بن عبدالله بن العباس /۹۳
ابوالعباس (القادر) /۲۵۲
ابوالعباس (المستظهر) /۲۸۸
ابوالعباس (معتضد) /۱۹۴
ابوالعباس نائب /۲۲۴
ابوالعباس (النصر (الناصرلدین الله) / ۳۱۹
ابوعبدالله /۳۵۰
ابوعبدالله احمد بن اسمعیل المعروف بزنجی /۲۰۹
ابوعبدالله احمد بن محمد بن یعقوب البریدی /۲۱۹
ابوعبدالله البریدی /۲۲۰
ابوعبدالله بن الحجاج شاعر بغدادی /۲۳۱
ابوعبدالله حسین /۲۸۲
ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان /۲۴۶
ابوعبدالله الصوفی /۲۳۴
ابوعبدالله (الصوفی) /۲۳۴
ابوعبدالله (مالک خزاعی) /۱۳۲
ابوعبدالله محمد بن ابی جعفر المنصور /۱۲۰
ابوعبدالله محمد بن المستظهر /۳۰۳
ابوعبدالله محمد بن مستظهر (مقتفی) /۱۷۲
ابوعبدالله محمد بن یزداد / ۱۷۲
ابوعبدالله محمد بن المتوکل /۱۸۴
ابوعبدالله معاویه بن یسار /۱۲۰
ابوعبدالله (المهتدی) /۱۸۶
ابوعبدالله یعقوب بن داود / ۱۲۵
ابوعبیدالله / ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۵۰
ابوعبیدالله محمد بن ابراهیم /۲۴۷
ابوعبیدالله معاویه بن یسار /۱۲۳
ابوعبیده /۹، ۲۰، ۲۱
ابوعبیدهٔ جراح /۸، ۲۰
ابوالعتاهیه /۱۲۲، ۱۳۶
ابوالعلا ثابت بن صاعد /۲۳۴
ابوالعلا صاعد بن ثابت /۲۴۲
ابوعلی بن صدقه /۲۵۹، ۲۹۷
ابوعلی بن مقله /۲۱۷، ۲۶۲
ابوعلی (ابن مقله) /۲۰۸
ابوعلی (خاقانی) /۲۰۵
ابوعلی صدقه /۲۹۸
ابوعلی طاهرجنان (؟) /۲۵۲
ابوعلی (جلال‌الدوله بن صدقه) /۲۹۶
ابوعمران موسی /۲۲۵
ابوعمرو /۶۳، ۶۴
ابوعمرو مغیره مخزومی /۶۳
ابوالغنائم (تاج‌الملک) /۲۸۱، ۲۸۲
ابوالغنائم بن ساو نصرانی /۳۳۵
ابوالفتح بن اردشیر /۲۵۲
ابوالفتح بن العمید /۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
ابوالفتح (ابن‌العمید) /۲۳۱
ابوالفتح رازی /۲۶۰
ابوالفتح (رازی) /۲۶۰، ۲۶۱
ابوالفتح علی بن ابی‌الفضل /۲۳۰
ابوالفتح فضل بن فرات / ۲۱۸
ابوالفتح (فضل بن جعفر بن فرات /۲۱۸

ابوالفتح محمد بن فارس /۲۴۷
ابوفراس حمدانی /۱۳۹
ابوالفرج اصفهانی /۲۲۰، ۲۳۵
ابوالفرج انباری /۳۱۵
ابوالفرج بن‌انباری /۳۱۵
ابوالفرج بن سودای واسطی /۳۱۳
ابوالفرج (عضدالدین بن رئیس الروءسا) /۳۱۷
ابوالفرج محمد بن عباس بن‌فسانجس/۲۳۷
ابوالفرج محمد بن العباس فسانجس/۲۳۹
ابوالفرج (محمد بن العباس بن فسانجس) /۲۳۹، ۲۴۰
ابوالفرج محمد بن علی سامری /۲۲۲
ابوفروه /۱۱۹
ابوالفضل /۱۲۴
ابوالفضل (اسکافی) /۱۸۵
ابوالفضل بن عمید /۲۴۴، ۲۴۵
ابوالفضل (بن‌عمید) /۲۴۴
ابوالفضل، ابن العمید /۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴
ابوالفضل جعفر بن فرات /۲۱۳
ابوالفضل الربیع بن یونس بن محمد بن کیسان /۱۱۸
ابوالفضل شیرازی /۲۳۸
ابوالفضل (العباس بن الحسن الشرازی) /۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
ابوالفضل (متوکل) /۱۷۹
ابوالفضل (مقتدر) /۱۹۸
ابوالقاسم /۳۵۰
ابوالقاسم بن رضوان / ۲۶۷
ابوالقاسم (پسر ابوبکر) /۱۶
ابوالقاسم جنید /۱۹۸
ابوالقاسم الحسین بن علی‌المغربی /۲۴۹
ابوالقاسم (الحسین بن علی‌المغربی) ۲۴۹
ابوالقاسم خاقانی /۲۰۷
ابوالقاسم (خاقانی) /۲۰۷
ابوالقاسم زینبی /۳۲۰
ابوالقاسم سلیمان بن‌حسن بن‌مخلد /۲۱۱
ابوالقاسم صاحب‌بن‌اسمعیل بن‌عباد /۲۳۱
ابوالقاسم عبدالواحد بن برهان /۲۶۳
ابوالقاسم عبدالله بن محمد الکلوذانی /۲۱۲
ابوالقاسم علاء بن حسن /۲۴۸
ابوالقاسم (علی بن طراد) /۲۹۸
ابوالقاسم علی بن طراد زینبی /۲۹۸
ابوالقاسم الفضل بن المقتدر ملقب بالمطیع /۲۲۲
ابوالقاسم محمد /۱
ابوالقاسم مطهر بن عبدالله /۲۲۱
ابوالقاسم معمر /۲۲۸
ابوالقاسم (معمر) ۲۲۸
ابوالقاسم معمر بن حسن /۲۲۸
ابوالقاسم معربی /۲۲۹
ابوالقاسم (مقتدی) /۲۸۲
ابومحامه /۱۲، ۱۴، ۶۵

ابوقحافه‌عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوءی بن غالب بن فهربن مالک بن نضر /۱۳
ابوکالیجار /۲۱۶
ابوکالیجار بن بویه /۲۶۱
ابوکالیجار (ابن بویه) /۲۶۱
ابواللطائف شاعر /۹۹
ابولوءلوء /۲۱، ۲۲، ۲۳
ابولیلی /۷۱
ابوالمحاس دهستانی / ۲۸۲
ابومحمد حافظ /۳۰۸
ابومحد (حافظ) ۳۰۸
ابومحمد (خلیفهٔ فاطمی) /۲۰۲
ابومحمد (المستضی) /۳۱۶
ابومحمد (مکتفی) ۱۹۶
ابومحمد مهلبی /۲۳۴
ابومحمد (مهلبی) /۲۳۴
ابومحمد المهلبی /۲۳۳
ابومریم / ۶۰، ۶۱
ابومریم خمار /۶۰، ۶۱
ابومسلم /۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱
ابومسلم خراسانی /۸۶، ۱۲۱
ابومسلم صاحب آل عباس /۱۱۲
ابومسلم صاحب‌الدعوه /۲۲۸
ابوالمظفر (المستنجد) /۳۱۴
ابوالمعالی (هبه‌الله بن محمد بن مطلب) /۲۹۱، ۲۹۲
ابوالمعالی هبه‌الله بن محمد بن مطلب بغدادی /۲۹۱
ابومعاویه ضریر /۱۳۶
ابومنصور /۲۵۲
ابومنصرو (پسر ظهیرالدوله) /۲۸۷
ابومنصور (القاهر) /۲۱۳
ابومنصورمحمد بن‌محمد بن‌محمد بن‌جهیر /۲۸۳
ابومنصور (مسترشد) /۲۹۳
ابومنصور نصر بن هارون نصرانی /۲۴۱
ابومنصور نصربن هارون نصرانی شیرازی /۲۴۲
ابومنصور (نصر بن هارون ...) /۲۴۳
ابومنصور هارون نصرانی شیرازی /۲۴۲
ابوموسی /۴۸، ۴۹
ابوموسی اشعری /۳۲، ۳۴، ۴۸
ابوموسی الاشعری /۴۸
ابوموسی (ابن فرخانشاه) /۱۸۶
ابوالندی عبدجانی ادیب /۲۴۵
ابوالندی (عبدجانی) ۲۴۵
ابونصر /۲۸۲، ۳۵۰
ابونصر احمد بن نظام‌الملک /۳۰۱
ابونصر (احمد بن نظام‌الملک) /۳۰۱
ابونصر (الظاهر) /۳۴۴
ابونصر (عمیدالملک کندری) /۲۶۱
ابونواس /۸۳، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴
ابوالوزیر /۱۸۰
ابوالوفا طاهر بن محمد /۲۴۶، ۲۴۷

ابوالولید بن مینا /۳۳۸
ابوهاشم عبدالله /۸۸
ابوهاشم (عبدالله) /۸۸
ابوالهول شاعر /۱۴۸
ابی بکر /۲۶
ابی بن کعب /۷
ابی زهمومه /۲۹۴
ابی‌العاص بن ربیع /۴۰
ابی‌عبدالله‌سهل بن‌عبدالله‌التستری/۳۵
ابی‌قحافه /۱۴
ابی‌لیلی (معاویه بن یزید) /۷۲
ابیوردی /۲۶۱
اتابک سعد /۲۸۹
اتابک سعد شیرازی /۲۸۹-۲۸۸
اتابک (سعدشیرازی) /۲۸۹
اتابک‌شهید قزل ارسلان بن ایلدگز/۳۲۸
اتابک (قزل ارسلان) /۳۲۸
اثیرالدین اخسیکتی /۳۲۸
احد (غزوه) /۲۳۰۵
احمد (ص) /۳۲۴،۴۲۰۷
احمد (ابوجعفراحمد...) /۱۸۶
احمدابوخالد /۱۷۰،۱۶۹
احمد اسرائیل /۱۸۶
احمد (امام) /۳۰۸
احمدامیر اوسط ابوالفضائل عبدالرحمن /۳۵۵
احمد بن ابی‌بکر بن ابی‌الفرج الغزونی البکری /۱۶
احمد بن ابی خالد /۱۶۹
احمد بن ابی خالد احول /۱۶۸
احمد بن الی خالد الاحول /۱۶۸
احمد (ابن ابی خالد) /۱۷۰،۱۶۹
احمد بن ابی منن /۳۵۳
احمد بن اتابک الماضی السعید... نصره الدنیاوالدین یوسف شاه‌بن‌اتابک/۲
احمد بن اسحق المقتدر (القادر) ۲۵۲
احمد بن اسرائیل /۱۸۶
احمد بن حصیب /۱۸۴،۱۶۶
احمد بن حصیب کاتب /۱۶۶
احمد بن الخصیب /۱۸۴،۱۸۲
احمد (ابن الخصیب) /۲۰۸،۱۸۲
احمد بن‌صالح بن شیرزادالطربلی /۱۹۳
احمد بن عمار بن شادی /۱۷۷
احمد بن محمد بن معتصم /۱۸۳
احمد بن المستصی (النصر لدین الله) /۳۱۹
احمد بن المعتصم /۱۸۲
احمد بن المقتدی (مستظهر) /۲۸۸
احمد بن موجهر همدانی /۳۲۸
احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل /۱۹۲
احمد (ابن یوسف) /۱۷۱،۱۷۰
احمد بن یوسف /۱۷۱،۱۷۰
احمد حنبل /۱۵۸
احمد حصیب /۱۶۶
احمدخلیل /۳۰۷
احمدعمار /۱۷۸،۱۷۷
احمدیوسف /۱۷۰

اخنوخ بن ... /۵
اردد بن ... /۵
ادریس بن .. /۵
ارجانی شاعر /۳۰۱
ارفخشد بن ... /۵
ارغوان (مادر مقتدی) /۲۸۳
ازارقه /۲۸۸
اسامه /۹
استادجلیل (ابوالقاسم مطهر بن عبدالله و ابومنصور نصر بن هارون نصرانی) ۲۴۱
استادالدار (ابن علقمی) /۳۵۵
استادالدارعضدالدین ابوالفرح بن رئیس الروٴسا /۳۱۲، ۳۱۵
استادالدار عضدالدین بن رئیس الروٴسا /۳۱۶
استادالدار (عضدالدین...) /۳۱۵
استادالدار مبارک بن ضحاک /۳۴۴
اسحق بن ابراهیم /۱۵۶
اسحق بن ابراهیم موصلی /۱۴۸
اسحق موصلی /۱۵۰
اسحق (موصلی) /۱۴۸، ۱۵۰
اسدالدین شیرکوه، عم صلاح‌الدین یوسف بن ایوب /۲۰۲
اسکافی /۱۸۵
اسلام /۹۵، ۱۰۲، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۴۵
اسماء /۱۵، ۴۵
اسماء دختر اشعث بن قیس /۵۳
اشتر /۴۷، ۴۸
اشج (عمر) /۸۰
اشعریان /۱۲۳
اصحاب شافعی، ۲۸۷
اصفر (بن علی) /۴۰
اصفهانی (ابوالفرج) /۲۳۵، ۲۳۶
اصمعی /۷۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱
اعراب /۱۸۳
افتخار بکری (خاندان) /۱۶
افضل‌الدین خاقانی /۳۲۸
اقبال خادم /۲۹۷
اقضی القضاه (جلال‌الدین علی بن علی بن هبه‌الله البخاری) /۳۲۹
اقلیدس /۱۵۷
اکاسره /۲۶، ۳۱، ۱۰۵
اکراد /۲۶۸
الب ارسلان /۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۹
البتون (مادرالظاهر) /۳۴۴
الیاس بن... /۵
الله/۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۴۸، ۳۳۹، ۳۵۸
ام ابان (دختر عثمان) /۳۵
ام ابیها /۴۱
امام ابواسحق شیرازی /۲۷۰
امام ابواسحق فیروزآبادی /۲۷۷
امام ابوحنیفه /۲۷۸

امام احمد /۱۵۸، ۳۰۷-۳۰۸
امام احمد حنبل /۱۴۰، ۳۴۹
امام اعظم شافعی /۲۶۶، ۲۷۷
امام جعفر صادق /۳۹
امام الجواد /۳۴۶
امام حسین /۶۷
امام رافضی (موسی بن جعفر) /۱۴۰
امام سدیدالدین محمد عوفی /۷۲
امام شافعی /۲۷۸، ۳۲۲
امام غزالی /۹۷
امام مغرب و مشرق /۱۴۰
امام موسی /۱۴۰، ۳۴۶
امامه (زن علی) /۴۰، ۴۱
ام بنین /۴۰
ام البنین (دختر عثمان) /۳۵
ام جعفر /۴۱
ام جعفر زبیده بنت‌جعفر بن‌منصور /۱۵۲
ام جمیل خارجیه /۵۰
ام حبیبه /۴۸
ام حبیبه دختر ابی‌سفیان /۶
ام حبیبه دخترعباس بن عبدالمطلب /۶
ام حبیبه (زن پیامبر) /۶۵
ام الحسن (بنت علی) /۴۱
ام الخیر (مادر ابی‌بکر) /۱۳
امروالقیس /۶۶
ام سعید (دختر عثمان) /۳۵
ام سلمه دختر معبره بن امیه /۶
ام عاصم دخترعاصم بن عمر بن‌الخطاب
ام عبدالله /۴۱
ام عمرو (دختر عثمان) /۳۵
ام الفضل (دختر مأمون) /۱۶۳
ام کرام /۴۱
ام کلثوم /۶، ۱۵
ام کلثوم (دخترعلی بن ابیطالب) /۲۲،
۴۱
ام المؤمنین عایشه /۱۷
اموی /۵۸، ۱۰۱
امویان /۱۱، ۵۷
امه‌الله /۴۱
ام هانی دختر ابوطالب /۶
ام هانی (زن عبدالله عمل) /۴۱
امیر (عمر و عاص) /۴۰
امیرالامراء بغداد (مشرف‌الدوله) /۲۴۹
امیرالوالحسن علی بن ناصر /۳۳۹
امیرصغیرابوالمناقب مبارک (پسر مستنصر)
/۳۵۵
امیرکبیر ابوالعباس (پسر مستنصر) /۳۵۵
امیرکبیر (ابوالعباس) /۳۵۵
امیر موفق / ۳۳۹
امیرالمؤمنین ابوبکر / ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸،
۱۹، ۲۰، ۲۱، ۷۳
امیرالمؤمنین ابوبکرعبدالله بن ابی‌قحافه
الملقب بالصدیق /۱۳
امیرالمؤمنین حسن /۳۲، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵
امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابیطالب
/۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶

امیرالموٴمنین حسن بن علی بن ابیطالب الملقب بالسبط الزکی / ۵۲
امیرالموٴمنین حسین بن علی /۳۵
امیرالموٴمنین (الراضی بالله) /۲۱۰
امیرالموٴمنین رشید /۱۲۹
امیرالموٴمنین (رشید) ۱۲۹
امیرالموٴمنین سفاح /۹۴
امیرالموٴمنین (سفاح) /۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸
امیرالموٴمنین(سلیمان بن عبدالملک)/۷۸
امیرالموٴمنین (عبدالملک) /۷۶، ۷۷
امیرالموٴمنین عثمان /۱۴، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۷۲
امیرالموٴمنین (عثمان) /۳۳، ۳۴
امیرالموٴمنین عثمان بن عفان / ۲۵، ۵۷
امیرالموٴمنین عثمان بن عفان الملقب بذی النورین /۳۲
امیرالموٴمنین علی (ع) /۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۷۹، ۳۱۱، ۳۴۳
امیرالموٴمنین (علی) ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۷۹، ۳۱۲
امیرالموٴمنین علی بن ابیطالب /۳۹، ۱۰۲
امیرالموٴمنین علی بن ابی طالب الملقب بالمرتضی، /۳۶
امیرالموٴمنین عمر/۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۳۱۷
امیرالموٴمنین(عمر) /۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱
امیرالموٴمنین (عمر عبدالعزیز) / ۸۰
امیرالموٴمنین (قائم) /۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲
امیرالموٴمنین (مأمون)/۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰
امیرالموٴمنین (متوکل) /۱۶۴، ۱۸۰
امیرالموٴمنین (مروان) /۸۹، ۹۰، ۹۲
امیرالموٴمنین (مستر شد) /۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸
امیرالموٴمنین (مستضی) /۳۱۷
امیرالموٴمنین(مستظهر)/۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
امیرالموٴمنین مستعصم /۳۵۶
امیرالموٴمنین (مستعصم) /۳۵۶
امیرالموٴمنین مستنصر /۸۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵
امیرالموٴمنین (مستنصر) /۳۵۴
امیرالموٴمنین (معتز) /۱۸۵
امیرالموٴمنین (معتضد) /۱۹۴، ۱۹۵
امیرالموٴمنین (مقتدر) /۲۰۳
امیرالموٴمنین (مقتدی) /۲۸۶
امیرالموٴمنین (مقتفی) /۳۰۰
امیرالموٴمنین (منتصر) /۱۶۶
امیراالموٴمنین منصور /۱۳۷
امیرالموٴمنین (منصور) /۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹
امیرالموٴمنین (مهتدی) /۱۸۷
امیرالموٴمنین (مهدی) /۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۴

امیرالموءمنین ناصر خلیفه /۳۲۸
امیرالموءمنین (ناصر) /۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۱
امیرالموءمنین (واثق) /۱۷۸
امیرالموءمنین (ولید بن عبدالملک) /۷۷
امیرالموءمنین هادی /۱۲۹
امیرالموءمنین (هادی بن مهدی) /۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳
امیرالموءمنین (هارون) ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
امیرالموءمنین (یزید) /۶۹
امیرالموءمنین (یزید بن عبدالملک) /۸۱
امیرالموءمنین (یکی از خلفا) /۱۷۰، ۱۷۱
امیر موءید /۳۳۹
امین /۹۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵
امین محمد /۱۵۳
الامین محمد بن الرشید /۱۵۲
ام یعلی /۴۱
امیه بن الاشکر /۱۰۰
امیه (ابن الاشکر) /۱۰۰
انباری (سدید الدین) /۲۹۷، ۲۹۸
انس بن مالک /۳۷
انصار /۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۴، ۴۳، ۵۲، ۵۶، ۶۵، ۲۴۹
انوش بن ... /۵
انوشیروان بن خالد /۲۸۲، ۳۰۲
انوشیروان (خواجه انوشیروان بن خالد) /۳۰۱، ۳۰۲
انوشیروان /۲۵
اوس /۸
اوس عامری /۱۱۰
اولاد حسن / ۱۲۵
اولاد عباس /۸۲، ۸۷، ۹۰، ۱۰۸، ۱۷۴، ۲۳۳
اولاد علی /۲۳۳
اهل بیت /۸۹، ۱۰۹، ۱۶۰، ۲۸۸
اهل ذمه /۲۸۳
اهل رده /۱۷
اهل سنت /۲۸۵
اهواز (فتح) /۳۲
ایام عرب /۱۴

ب

باخرزی /۲۶۶
البارغون بن ابی الملک نصره‌الدین هزار سف /۲
باطنیان /۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۱۸
بایجوئیس /۳۵۷
بحتری /۱۹۲
بحیر (برادر کعب) ۳۲۴، ۳۲۵
بختیار (عزالدوله) /۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰
بختیشوع طبیب /۱۴۷
بدر (غزوه) /۵
بدر (معتضدی) ۱۹۶
بدر معتضدی /۱۹۵

برامکه /۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶،
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲
براهمه /۲۷۶
براهیم (بن ولید) /۸۵
برد پیغمبر /۲۵۴، ۳۴۴
برک بن عبدالله /۳۹، ۴۰
برکیارق بن‌ملکشاه /۲۸۲
برمکیان /۱۴۲، ۱۶۱
بریدی (ابوعبدالله احمد بن محمد...)
/۲۱۳، ۲۲۰
بسا سیری/۲۵۳، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰،
۳۱۷
بشار /۱۲۶، ۱۲۷
بشار بن برد /۱۲۵، ۱۲۷
بشیر بن هارون /۲۴۳
بکیر (بن ماهان) /۹۷
بکیر بن ماهان /۹۷
بنت عاصم بن ثابت /۲۲
بنواسرائیل /۸
بنوامیه/۵۷، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۹۶، ۸۹، ۹۵
بنوبرمک /۱۰۲
بنوحرب /۹۵
بنوسهل /۱۶۱
بنوفزاره /۵۶
بنونوبخت /۱۶۸
بنوهاشم طالبی /۱۰۸
بنی‌امیه/۱۱، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۲،
۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶،
۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۳۷،
بنی بکر /۸۷
بنی بویه /۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۴۹
بنی تمیم / یرمل /۲۰
بنی الحارث /۶
بنی الحرث بن کعب /۹۷
بنی‌اخسن / ۱۲۵
بنی حمدان /۲۱۶
بنی الخزرج /۶
بنی سلجوق /۳۴۹
بنی شیبان /۲۶۱
بنی عامرین لوی /۱۵
بنی عباس /۵۸، ۹۰، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۰۶
بنی العباس /۱۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۱۹،
۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۵
بنی عبدالرحیم /۲۵۲
بنی فسانجس /۲۵۲
بنی قریظه (غزوه) ۵، ۶
بنی کلاب /۶
بنی ماکولا /۲۵۲
بنی المصطلق (غزوه) /۵، ۶
بنی نمیر /۶۶
بنی وهب /۱۸۸، ۱۹۳
بنی هاشم /۳۱، ۵۷، ۸۴، ۸۸، ۹۴، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۳،
۱۳۸، ۱۴۳، ۲۰۱
بنی هاشم طالبی /۱۰۸
بوران (دخترحسن بن سهل) ۱۶۳، ۱۶۵،

بوزرجمهر /۸۶
بویه /۲۱۴، ۲۱۵
بویهیان /۱۱، ۸۷، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸
بهاءالدوله پسر عضدالدوله /۲۵۲

پ

پادشاه هندوستان /۲۷۶
پارسی /۱۸۲، ۲۰۰، ۲۲۸
پرویز /۱۸۲
پسر ابن مهدی /۳۳۲
پسران بویه /۲۱۵
پسر بخاری /۳۲۹
پسر حارثیه /۹۰
پسر حرب /۶۵
پسر رایق /۲۱۸
پسر سلیمان عبدالله /۱۸۸
پسر فرخانشاه / ۱۸۶
پسر مسلمه (رئیس الروٴسا) /۲۵۵، ۲۵۶
پسر معتز (عبدالله) /۲۰۳
پسر ملجم /۳۸
پیغمبر /۹۸، ۱۰، ۱۳ تا ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۸، ۹۲، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۴۵

ت

تارج /۳۵۰
تاج‌الدین /۳۵۰
تاج‌الدین بن دارست پارسی /۲۸۲
تاج‌الدین رشیق خادم /۳۲۴، ۳۲۵
تاج‌الدین علی بن انجب‌المورخ البغدادی /۳۲۰
تاج‌الملک /۲۸۱، ۲۸۲
تاج‌الملک ابوالغنائم /۲۸۱ تا ۲۸۳
تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسروفیروز /۲۸۱
تارخ بن ... /۵
ترک /۱۷۶، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۵۸
ترکان /۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴ تا ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۴۳
تقیه (دختر علی) /۴۱
توبهٔ نصوح /۲۷۰
تورون /۲۱۹، ۲۲۰

ث

ثابت صاعد (ابوالعلا) /۲۲۳
ثعلبه (بنت علی) /۴۱

ج

جاحظ /۳۵۰

جامهٔ برد /۳۴۴، ۳۴۵
جبرئیل /۱۸
جبل یاقوت (جواهر) /۲×۲
جراحیان /۲۶۱
جرجرایی /۱۸۰، ۱۸۴
الجرجرایی /۱۸۱
جریر /۱۶۰
جعد بن هبیره /۴۱
جعده /۵۳
جعده دختر اشعث بن قیس /۵۳
جعدی (مروان بن محمد) /۸۴
جعفر /۴۰، ۱۳۴
جعفر اسکافی /۱۸۷
جعفر (برمکی) /۱۰۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵ تا ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲
جعفر بن ابی‌طالب /۱۸۳
جعفر بن ابی‌الفرج /۲۵۲
جعفر بن محمدالصادق /۳۹، ۹۷
جعفر بن محمود (اسکافی) /۱۸۵
جعفر بن المعتضد /۱۹۸
جعفر (بن هادی) /۱۴۳
جعفر بن یحیی /۱۴۶، ۱۴۷
جعفر (صادق) /۹۸
جعفر صادق /۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۸
جعفر (طیار) /۴۲
جعفر (عم‌هارون) /۱۵۲
جعفر (متوکل) /۱۷۹
جلال‌الدوله /۲۵۰، ۲۵۱
جلال‌الدوله ابوطاهر /۲۵۰
جلال‌الدوله بن صدقه /۲۹۶، ۲۹۷
جلال‌الدوله (ملکشاه) /۲۷۲
جلال‌الدین ابوالمظفر عبدالله بن یونس /۳۲۷
جلال‌الدین بن یونس /۳۲۴
جلال‌الدین سیدالوزراء صدرالشرق‌والغرب ظهیرامیرالمؤمنین (جلال‌الدوله‌بن صدقه) /۲۹۷
جلال‌الدین احمد بن‌مهنا العبیدلی نسابهٔ مورخ /۳۰۸
جمال‌الدین قشتمرناصری /۳۳۵
جمال‌الدین یاقوت /۲۰۸
جمال‌الدین یاقوت مستعصمی /۲۰۸
جمانه /۴۱
جمشید /۱
جمل (جنگ /۳۵
جمیله (زن عمر) /۲۲
جنید /۱
جواد /۱۶۵
جوهر (سرلشکر فاطمیان) /۸۷
جوهر (غلام) /۲۰۰
جوهری /۷، ۸۰
جویریه بنت الحارث بن ابی‌ضرار /۶

ج

چغری‌بیک /۲۶۶، ۲۶۷

ح
حاجب ابن امینا /۳۳۵
حاجب محمد بن عبدالملک‌وظایفی/۳۴۲
حارث بن عبدالمطلب /۵۲
حارث حفار /۱۱۹
حاشر /۷
حاقب /۷
الحاکم ابوالعباس احمد بن ابی الحسن بن ابی‌بکرعلی‌الفتی بن‌ابی‌جعفرمنصور بن الفضل و هوالراشد /۳۰۴
حامد (ابن العباس) /۲۰۶،۲۰۷
حامد بن العباس /۲۰۶
حامد عباس /۱۹۹،۲۰۷
حبابه (کنیزک) /۸۰،۸۱
حجاج /۱۵،۱۶،۲۳،۷۵،۷۶
حجاج یوسف /۱۵،۷۵
حجازیان /۱۰۵
حجر اسود /۱۰
حجه الاسلام غزالی طوسی /۲۷۰
حجه الحق خواجه نصیرالدین طوسی /۱۱
حجه الحق والدین محمدالطوسی /۲۸۹
حجه الوداع /۸
حرانی /۱۳۵
حرب احد /۴۲
حرب صفین /۲۳،۵۲،۶۰
حر بن یزید ریاحی /۶۸
حر ریاحی /۶۸
حسان بن ثابت /۱۴
حسن (ع) /۱۰،۱۱،۳۸،۴۰،۴۵،۵۲، ۵۳،۵۵
حسن بصری /۷۵،۳۸۷
حسن (بصری) /۲۸۷
حسن بن بویه /۲۱۶
حسن بن‌حسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب /۱۰۸
الحسن بن‌الحسن بن‌الحسن بن علی بن ابی‌طالب ملقب به مثلث /۱۰۸
حسن بن‌زید بن‌حسن بن‌علی بن‌ابیطالب /۱۱۱
حسن بن سهل /۱۶۰،۱۶۳تا۱۶۶،۱۶۸ تا ۱۷۰،۲۳۸
حسن (بن سهل) /۱۶۵ تا ۱۶۸
حسن بن سهل برادر فضل /۱۶۳
حسن بن الصباح /۲۸۸
حسن بن علی /۱۰
حسن (بن علی) /۱۰۹
حسن بن علی بن صدقه /۲۹۶
حسن بن عمران /۲۴۲
حسن بن محمد بن هارون بن ابراهیم بن عبدالملک ابن برند بن حاتم بن قبیصه بن‌الامیرالمهلب بن‌ابی‌صفره بن‌ظالم بن‌اسرف بن صبح بن‌کندی بن‌عمرو بن‌عدی بن‌وابل بن‌الحرب بن المثل بن الاسد ابن عمران بن عامرماءالسماء حارث بن العطریف بن امروءالقیس بن المطرس نعلبه بن السهلول بن مازن بن الازد بن

الغوث بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن عبدالشمس یشحب بن یعرب بن قحطان /۲۳۳
حسن بن مخلد /۱۹۱
حسن (بن مخلد) /۱۹۱
حسن بن المستنجد /۳۱۶
حسن بن وهب /۱۸۷
حسن سهل /۱۶۷
حسن علی عسکری /۱۳
حسن مثلث /۱۰۸،۵۵
حسن مثنی /۵۶،۵۴
حسن مخلد /۱۹۱
حسن (نظام الملک) /۲۷۱،۲۶۶،
حسین (ع) /۸۸،۸۱،۷۴،۶۹تا۶۷،۶۲،۴۰
حسین (بن احمد بن سعدان) /۲۴۷،۲۴۶
حسین بن حمدان /۱۹۷
حسین بن علی /۷۴،۶۷،۶۲،۵۵
حسین (بن علی) /۱۰۹
حسین بن علی بن ابی طالب /۶۹،۵۷تا۵۵
حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (صاحب فخ) /۱۳۳
حسین بن قاسم /۲۱۳
حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب /۲۱۲
حسین سعدان /۲۴۶
حسین صاحب فخ /۱۳۴
حسین (صاحب فخ) /۱۳۳
حسین علی (ع) /۹۴
حضرت رضا /۱۵۹
حطیئه /۱۶۸،۱۶۷
حطیئه شاعر /۲۲
حطیم /۳۸
حفص بن سلیمان الکوفی /۹۷
حفصه /۲۲،۶
حفصه (دختر عمر) /۲۳
حفصه دختر عمر بن خطاب /۶
حکم (ابوالمروان) /۷۳،۷۲
حلاج /۱۹۹،۱۹۸
حمار مروان /۸۵
حمامه المسجد (عبدالملک مروان) /۷۶
حمانی شاعر /۱۲۹
حمزه /۵۸
حمزه بن عبدالمطلب /۵۸
حمزه سیدالشهداء /۴۲
حمل بن ... /۵
حنبلی /۳۲۸
حنظله اسیدی /۷
حنفی /۳۲۴
حنفیه /۴۰
حنین (غزوه) /۵
حیدره (علی) /۳۷
حیص بیص شاعر /۳۰۲،۲۹۸

خ

خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین /۴

خارجه /۴۰

خارجی /۲۶

خارجی (حسین ع) /۶۹

خارجیان /۲۵۳،۹۹

خاقانی /۷۶

خاقانی (ابوعلی محمد بن عبیدالله) /۲۰۵

خالد ۷۳،۷۲،۲۱

خالد برمک /۱۰۱ تا ۱۴۲،۱۰۳

خالد بن برمک /۱۱۶،۱۰۰

خالد (بن برمک) /۱۰۰تا۱۱۶،۱۰۳

خالد بن سعید بن ابی‌العاص /۷

خالد بن عبدالله القسری /۸۱

خالد بن یزید /۷۳،۷۲

خالد (بن ولید) /۲۰

خالد (پسر عثمان) /۳۵

خالد ولید /۹؛

خدیجه‌بنت‌خویلدبن‌اسدبن عبدالعزی/۶

خزرج /۸

خزیمه بن ... /۵

خضم /۲۴۵

خطیرالملک /۲۸۲

خلاطیه /۳۲۳

خلاطیه (سلجوقی سلطان) /۳۲۲،۳۲۱

خلفاء بن عباس /۳۴۶

خلفاء بنی‌العباس /۹۳

خلفای راشدین /۵۷،۳۶

خلفای عباسی /۲۰۲،۹۳

خلفاء فاطمی /۳۱۴

خلفاء مصر /۲۴۹

خلیفه قائم /۲۶۶

خلیفهٔ مثمن (معتصم) /۱۷۴

خلیفه مستر شد /۲۹۶،۲۶۷

خلیفه (منصور) /۱۱۰،۱۰۶،۱۰۴

الخلیفه المقتدی /۲۸۲

خلیفهٔ هاشمی /۲×۲

خلیل احمد /۲۲۷

خلیل (بن احمد) /۱۶۷

خندق (غزوه) /۵

خنیس بن حذاقه السهمی /۶

خواجه‌افضل‌العالم نصیرالدین‌طوسی/۳۵۹

خواجه انوشیروان بن خالد /۳۰۱

خواجه انوشیروان (بن خالد) /۳۰۱

خواجه حسن طوسی /۲۷۸

خواجه شهید نظام‌الملک طوسی /۲۷۹

خواجه عمیدالملک طوسی /۲۶۵

خواجه (نصیرالدین طوسی) /۳۵۹

خواجه نظام‌الملک /۳۲۶،۲۸۷،۲۷۲

خواجه (نظام‌الملک) /۲۶۶تا۲۷۲،۲۷۴،
۲۷۷،۲۷۵تا۳۲۶،۲۸۷،۳۸۳،۲۸۱

خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی
بن اسحق الطوسی /۲۶۶

خوارج /۳۹،۵۰،۵۱،۸۷،۱۵۹،۱۸۳،
۱۹۴،۱۹۶،۲۸۸

خوارزمشاه / ۳۳۲

خوارزمشاهیان / ۸۷
خوارزمیان / ۳۳۲
خورشاه /۲۹۰
خوله بنت هزیل /۶
خوله بنت منظور بن ریان الفزاری /۵۵
خیبر (غزوه) /۵
خیزران (مادر هادی) /۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
خیوط (ابوالعلا ثابت بن صاعد) /۲۴۳

د

دارالبطیخ (قصیده) /۱۹۲
داود /۱۲۶
داود بن علی /۹۵
داود (پدر ابوعبدالله) /۱۲۵
دبیس /۲۹۷، ۳۰۳
دبیس بن زید اسدی /۲۹۴
دبیس بن صدقه /۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶
دبیس (بن صدقه) /۲۹۳تا۲۹۵
دبیس بن صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید اسدی صاحب حله/۲۹۴
دبیس بن مزید صاحب حله /۲۹۳
دبیس صاحب حله /۲۹۴
دخترخلیفهٔ کلبی خواهر دحیهٔ کلبی /۶
دستمیسان (فتح) /۳۲
دعبل /۱۷۲
دعبل بن علی الخزاعی /۱۶۵
دعبل خزاعی /۱۴۲
دعی (قبیله) /۶۶
دوانقی (منصور) /۱۰۵
دولت آل بویه /۲۲۳
دولت بویه /۲۱۴
دولت بویهی /۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۶۰
دولت بوییهیان /۲۵۳
دولت سلجوقی /۲۵۳، ۲۵۸، ۳۲۴
دولت سلجوقیان/۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۷
دولت عباسی /۲۹۹
دولت عباسیان/۲۵۳، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۴۶
دولت علویان /۳۱۶
دیباج (محمد بن ابراهیم بن الحسن...) /۱۰۹
دیباج اصفر /۱۰۹
دیلمٔ/۲۴۶
دیلمی /۲۱۴
دیلمیان /۲۲۱، ۲۳۱

ذ

ذات النطاقین (اسماء) /۱۵، ۱۶
ذوالریاستین /۱۶۲
ذوالکفایتین (ابوالفتح بن العمید) /۲۳۰، ۲۳۱
ذویب /۳۵۰
ذی القربی /۶۹

ر

راشد ابوجعفر منصور بن مستر شد /۳۰۲
راشد (خلیفه)/۹۳،۲۹۶،۲۹۹،۳۰۳،۳۰۴
راضی (بالله)/۹۳،۲۱۱،۲۱۲،۲۱۶تا۲۱۹
الراضی بالله /۲۱۶
راضی خلیفه /۲۱۵
رافع بن نصر بن سیار /۱۴۱
راوندیان /۱۰۵،۱۰۶
رئیس (ابوالاعز) /۲۶۵
رئیس الروءسا (عضدالدین ...) /۳۱۸
رئیس الروءسا عضدالدین ...) /۳۱۳
رئیس الروءسا (ورقائه) /۲۵۳تا۲۵۶
رئیس الدوله ابومنصور بن وزیر ابوشجاع /۲۸۲
ربیع /۱۲۳ تا ۱۲۶،۱۳۵
ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروه/۱۱۹
ربیع (بن یونس) ۱۱۸ تا ۱۲۰
ربیع حاجب /۱۰۶،۱۱۰،۱۱۶
ربیع (حاجب) /۱۰۶،۱۱۶،۱۱۷
رستم فیروزان /۲۷
رستم (فیروزان) /۲۸،۲۹
رسول /۶۵
رسول‌الله/۵۸،۵۹،۶۴،۹۵،۱۴۰،۳۲۶،
۳۴۵
رسول خدا /۵۴
رشید /۱۳۶ تا۱۴۴،۱۴۶ تا۱۴۸،۱۵۱تا
۱۵۴،۱۶۲
رشیدالدین و طواط /۲۲
رضا (ع) /۱۵۸،۱۵۹
رضی‌الدین صغانی لغوی /۳۵۸
رفیل /۳۱۷
رقیه /۶
رقیه (دختر پیامبر) /۳۵
رقیه (دختر علی) /۴۱
رقیه (زن عمر) /۲۲
رکن الدوله/۲۱۵،۲۲۱،۲۲۶تا۲۲۸،۲۳۰،
۲۳۱
رکن‌الدوله ابوعلی حسن /۲۱۴،۲۲۶
رمله (دختر علی) /۴۱
روز احد /۵۸
روز بدر /۱۶
روز طائف /۱۵
رومی /۱۹۸
ریحانه دختر زید قرظی /۶
ریطه دختر امیرالمؤمنین /۱۰۱
ریطه (دختر سفاح) /۱۰۳
ریطه (دختر عبدالله بن عبدالله ...)
/۹۵

ز

زبیده / ۱۲۳
زبیده خاتون / ۲۸۲
زبیر / ۱۵،۴۲ تا ۲۴،۷۶
زبیر بن العوام / ۲۴،۱۳۸
زبیر عوام ۱۵،۲۷۱

زرق (شاعر) / ۱۶۷، ۱۶۸
زرقاء (جدهٔ مروان) / ۷۳
زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن علی بن جهیر / ۲۹۱
زعیم الرؤسا بن جهیر / ۲۹۲
زمرد خاتون (مادر ناصر) / ۳۲۱
زنام (نایی) /۱۷۶
زنگیان /۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰
زنگی بن آقسنقر /۳۰۳
زنگی شاه بن صاحب بدرالحق والدین حسن بن احمد الدامغانی /۳
زهیر بن ابی سلمی /۳۱۱
زیاد /۶۵
زیاد بن ابی سفیان /۶۲
زیاد بن ابیه /۶۰، ۶۲، ۶۶
زیاد بن سمیه /۶۲
زیاد بن عبید /۶۲
زیاد (پسر سمیه) /۶۰تا۶۲
زید بن ثابت /۷
زید بن حسن بن علی /۵۶
زید (بن حسن) /۵۵
زید (بن علی) /۸۱، ۸۲
زید بن علی بن الحسین بن علی /۸۱
زید بن علی بن حسین /۹۴
زید بن عمر /۴۱
زید (بن عمر) /۲۲
زید جواد /۵۶
زید (مذهب) /۲۳۲
زید (نوهٔ عثمان) /۳۵
زین العابدین /۶۹
زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب /۶۹
زینب /۶، ۴۱
زینب بنت جهش /۶
زینب بنت خزیمهٔ عامریه /۶
زینب بنت سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس /۲۹۸
زینب دختر سلیمان بن عبدالله بن العباس /۱۵۹
زینب (دختر مطعون زن عمر) /۲۲
زینبی (ابوالقاسم) /۳۰۲
زینبی (وزیر) /۲۹۶
زینت (صحیح: زینب) /۱۵۹

س

سام بن ... /۵
سباشی (حاجب) /۲۴۳
سبکتکین /۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۰
ست نسیم /۳۲۴، ۳۲۵
ست نبویه خدیجه الزمان ملکه المکان رابعه خاتون دختر امیرابوالعباس احمد بن المستعصم /۳۴۶
سجاح (زن موصلی) /۱۹
سجاع (مادر متوکل) /۱۷۹
سدیدالدین انباری /۲۹۷
سدیدالدین محمد عوفی بخاری /۲۶۹،

سدیف شاعر /۹۳
سرح بن ... /۵
سطیح /۶۴
سطیح کاهن /۶۳، ۶۴
سعاد (منکوحهٔ کعب) /۳۴۵
سعدالامه /۲۶۳تا۲۶۵
سعد بن ابی‌وقاص /۲۴، ۲۷، ۲۹
سعد (بن ابی وقاص) /۴۱، ۲۷تا۳۰
سعد بن عباده /۸، ۹
سعد ابی‌وقاص /۲۵
سعدالملک آبی /۲۸۲، ۲۹۱
سعدالملک ابوالمحاسن سعد بن علی آبی /۲۹۱
سعید /۳۵۰
سعید بن عاص /۵۳
سعید بن العاص /۳۴
سعید (پسر عثمان) /۳۵
سعید مسیب /۷۶
سعید (مسیب) /۷۶
سفاح /۱۰، ۱۱، ۶۷، ۹۰، ۲۰۰، تا۹۶، ۹۸ تا ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷
سفاح (عبدالله) /۹۰
سکینه دختر بهاء الدوله بن عضدالدوله /۲۵۳
سکینه (دختر حسین) /۳۵
سلاطین سلجوقی /۲۹۴، ۳۲۳، ۳۲۴
سلاطین عجم /۳۴۹
سلامه /۸۰
سلامهٔ بربری (مادر منصور) /۱۰۴
سلجوق /۲۵۹
سلجوقی /۲۹۹، ۳۰۱
سلجوقیان /۱۱، ۸۷، ۲۲۳، ۲۶۰
سلجوقی خاتون دختر ارسلان بن سلیمان بن قتلمش سلطان روم /۳۲۱
سلطان الب ارسلان /۲۶۷
سلطان برکیارق /۲۸۴، ۲۸۸
سلطان حضرت (مشرف الدوله) /۲۴۹
سلطان روم /۵۶، ۳۲۲
سلطان سنجر /۲۵۸، ۲۹۵
سلطان سنجر بن ملکشاه /۲۵۸
سلطان شهیدالب ارسلان /۲۸۰
سلطان طغرل /۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸
سلطان طغرل‌بیک /۸۷، ۲۵۴تا۲۵۷، ۲۶۰ تا۲۶۳، ۳۴۶
سلطان طغرل بیک سلجوقی /۲۵۳
سلطان عضدالدوله الب ارسلان ابوشجاع محمدابن‌داودبن‌میکائیل‌بن‌سلجوق /۲۶۵
سلطان علاءالدین (یکی بن الب ارسلان ...) /۳۲۴
سلطان علاءالدین یکی /۳۳۳
سلطان علاءالدین یکی بن‌الب‌ارسلان بن انسزبن محمدبن‌ابوشتکین‌خوارزمشاه /۳۲۴
سلطان علاءالدین محمد /۸۷

سلطان محمد بن ملکشاه /۳۰۱
سلطان محمد شاه /۳۰۵
سلطان محمدشاه بن محمود بن‌ملکشاه بن الب ارسلان /۲۹۹
سلطان محمود / ۲۹۹
سلطان‌محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان /۲۸۲
سلطان‌محمود (بن ملکشاه) /۲۸۲
سلطان‌محمود سلجوقی /۲۵۸
سلطان‌مسعود /۲۹۳تا۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴
سلطان‌ملکشاه /۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱تا۲۸۳، ۲۸۸
سلطان‌ملکشاه برادر سلطان محمد /۳۰۵
سلم خاسر /۱۴۹
سلمی بنت‌صخره بن‌عمر بن کعب بن سعد بن تیم /۱۳
سلیط بن عبدالله بن عباس /۸۶
سلیط (پسر عباس) /۸۶
سلیمان (ابوایوب...) /۱۸۸
سلیمان (خلیفه) /۸۵
سلیمان بن حبیب بن مهلب /۹۶
سلیمان بن حسن بن مخلد /۲۱۸، ۲۱۹
سلیمان (بن حسن بن مخلد) /۲۱۸
سلیمان (بن عبدالله بن عباس) /۱۱۲
سلیمان بن عبدالملک /۷۷، ۷۸
سلیمان (بن عبدالملک) /۷۷تا۷۹
سلیمان بن عبدالله بن عباس /۱۱۲
سلیمان بن وهب /۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱
سلیمان (بن وهب) /۱۸۹
سلیمان (بن‌هشام) /۹۳
سلیمان بن هشام بن عبدالملک /۹۳
سلیمان منصور /۱۳۳
سمیه /۶۰، ۶۱
سنان بن الجراح الاسدی /۵۲
سنجر (قطب‌الدین) /۳۳۸، ۳۳۹
سندی بن شاهک /۱۳۹، ۱۴۰
سوباشی /۲۵۹
سهل (پدر فضل) /۱۶۲
سهل بن فضل /۱۵۸
سهل شوشتری /۱۹۸
سیاه‌پوشان (سپاه ابومسلم) /۸۹
سیدابوالحسن‌محمد بن‌عمر بن‌یحیی علوی /۲۴۲
سیدابوالحسن (محمد بن عمر بن یحیی) /۲۴۲
سیدابوالحسن‌محمد بن‌یحیی زیدی/۲۳۳
سیداشرف‌الدین‌ابوجعفر بن ابی زیدحسن /۳۳۰
سیدحمیری /۹۰، ۳۱۱، ۳۱۲
سیدرضی موسوی /۲۰۱
سیدشرف‌الدین محمد بن حدیده علوی مراغی معروف به رسول /۳۳۹
سید (شرف‌الدین‌محمد بن حدیده) ۳۴۰
سیدشرف (الدین محمد...) /۳۴۲
سیدشریف /۸۰

سید شمس‌فخار بن معد بن‌فخار علوی‌موسوی /۳۴۳
سید (شمس فخار بن...) /۳۴۳
سیدعبیدلی /۳۱۱
سیدعزالدین /۳۳۳
سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین /۴
سیدالمرسلین و خاتم النبیین مصطفی ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم /۴
سید نسابه‌بدرالدین حسن‌بن‌علی‌الحسینی نسابهٔ مصر /۳۰۴
سیدنسابه جمال الدین احمد بن مهنا ـ العبیدلی /۳۳۲
سیدنسابه عبیدلی /۳۱۱
سید نصیرالدین‌بن مهدی / ۳۳۲
سیدالوزراء (ابوهبیره) /۳۰۷
سیده ام جعفر زبیده /۱۳۰
سیده (ام جعفر...) /۱۳۰، ۱۳۱
سیده دختر مقتفی /۳۰۵
سیده شعب (مادر مقتدر) /۱۹۸
سیده مادر مقتدر /۲۰۸
سیف‌الدوله /۲۵۸
سیف‌الدوله امیرمحمود /۳۰۱
سیف‌الدوله بن حمدان /۲۴۹
سیف‌الدوله مزیدی /۲۵۸
سیف‌الله (خالد ولید) /۲۰

ش

شافعی /۲۴۷، ۳۲۴
شالح بن... /۵
شاه ارمن /۲۸۹
شبیب /۴۰
شجاع بن القاسم /۱۸۴
شرابی (شرف‌الدین اقبال) /۳۵۵
شربت نمک آب ناصری /۳۲۰
شرف‌الدوله /۲۴۳
شرف‌الدوله بن بویه /۲۵۱
شرف‌الدین (ابوالقاسم علی‌بن‌طراد) /۲۹۹
شرف‌الدین اقبال شرابی /۳۵۵
شرف‌الدین بن ایوب وزیر /۲۶۳
شرف‌الدین بن بلدی /۳۱۶، ۳۱۷
شرف‌الدین بن البلدی /۳۱۴
شرف‌الدین بن جوزی /۳۵۷
شرف‌الدین بن طراد /۳۰۳
شرف‌الدین طبیب /۳۴۷
شرف‌الدین علی بن رجا /۲۸۲
شرف‌الدین علی بن طراد /۲۹۹
شرف‌الدین علی بن طراد زینبی /۳۰۳، ۳۰۶
شرف‌الدین محمد /۳۳۳
شریف‌ابومحمدحسن بن اقساسی الحسینی الکوفی /۳۱۰
شعبی /۷۶
شقران /۹
شمس‌الدین /۳۴۹، ۳۵۰

شمس‌الدین ابوالازهراحمد بن محمد بن
علی بن‌احمدبن‌الناقد (نصیرالدین
بن ناقد) /۳۴
شمس‌الدین اصم درگزینی /۲۸۲
شمس‌الدین محمدالساوجی /۳۵
شنبا /۶
شنفری /۳۴۵
شهاب‌الاسلام برادرزادهٔ نظام‌الملک/۲۸۲
شهاب‌الدین عمر السهروردی /۱۶
شهریار بن رستم دیلمی /۲۱۴
شیبان /۱۹۲
شیث بن... /۵
شیخ ابوالبقاء عکبراوی نحوی /۳۳۴
شیخ ابوزکریا /۲۷۰
شیخ ابوزکریای خطیب تبریزی /۲۷۰
شیخ ابوسعید /۲۷۴، ۲۷۷
شیخ ابوسعید معمر بن‌ابی عمامه‌واعظ/۲۷۲
شیخ ابوسعید (معمر بن ابی عمامه) /۲۷۲
شیخ (ابوقحافه) /۱۴
شیخ ابومحمد (حافظ) /۳۰۸
شیخ ابومحمد عبدالله بن‌احمدبن‌الخشاب
البغدادی /۳۰۷
شیخ ابومحمدقاسم بن علی حریری بصری
/۳۰۱
شیخ ابومحمدالقاسم بن علی بن محمد ـ
الحریری‌البصری‌صاحب مقامات/۲۸۵
شیخ امام‌فخرالدین‌علی بن‌یوسف‌بن‌بومی
اللغوی /۳۵۴
شیخ الشیوخ صدرالدین‌علی بن‌نیاراسدی
ناصری /۳۵۶
شیخ فخرالدین علی بن یوسف بن‌البومی
/۳۳۹
شیرکوه (اسدالدین) /۲۰۲
شیرویه /۱۸۲
شیرویه بن کسری پرویز /۱۸۲
شیعه / ۱۴۰، ۲۸۵، ۳۴۶

ص

صابی (ابواسحق) /۲۳۵
صاحب ابوالقاسم بن عباد /۱۷
صاحب بخارا /۲۴۴
صاحب بن عباد /۲۴۳، ۲۴۴
صاحب (بن عباد) /۲۴۳ تا ۲۴۶
صاحب حدیثه مهارش عقیلی /۲۵۵
صاحب دیار بکر ابن مروان /۲۵۶
صاحب زنج /۱۸۹، ۱۹۰
صاحب‌سعید خواجه عطاملک برادر صاحب
دیوان /۳۴۶
صاحب‌سعید شرف‌الحق والدین هارون بن
الصاحب‌الشهید سلطان‌وزراء الافاق
شمس‌الحق والـدین محمـد صاحب
الدیوان الجوینی /۳۴۶
صاحب‌سعید شرف‌الدین خواجه هارون بن
صاحب‌الاعظم‌الشهید شمس‌الدین صاحب
الدیوان الجوینی /۳۳۸
صاحب‌فخ (حسین بن‌علی بن...) /۱۳۳

صاحب کافی الکفاه /۲۲۸
الصاحب‌کافی‌الکفاه‌اسمعیل بن‌عباد /۲۴۳
صاحب الهند /۲۷۳
صاعد بن توماء طبیب نصرانی /۳۲۴
صاعد طبیب /۳۲۵
صالح /۴i، ۱۸۶
صالح (پسر منصور) /۱۱۸
صالح پسر وصیف /۱۸۶
صدر اسلام /۲۷۵، ۲۷۶
صدرالاسلام‌قوام‌الدین شمس الکفاه/۲۷۳
صدر جهان بخارا /۲۲
صدرالدین /۱۶
صدیق (ابوبکر) /۱۳
صفیه دختر بشامه خیبری /۶
صفیه دختر حی بن اخطب /۶
صلاح الدین /۳۲۹
صلاح الدین بن یوسف /۲۰۲
صلاح الدین یوسف /۲۰۲
صلاح الدین‌یوسف بن ایوب/۲۰۲، ۳۱۴، ۳۲۸
صلاح‌الدین (یوسف بن‌ایوب)/۲۰۲، ۲۰۳
صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب /۴i
صمصام‌الدوله /۲۶، ۲۴۷
صمصام‌الدوله ابوکلیجار بن عضدالدولد /۲۴۶
صولی/۱۰۰، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵

صیمری /۲۳۳

ض

ضباعه دختر عامر بن صعصعه /۶

ط

طایع(خلیفه)/۹۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۳
الطائع /۲۲۳
طائف (عروه) /۵
طالبیان /۱۸۳، ۲۹۹، ۳۴۴
طاهر /۶
طاهر بن الحسین /۱۵۵، ۱۶۹
طاهر (بن الحسین) /۱۵۵، ۱۶۹
طاهر بن محمد (ابوالوفا) /۲۴۶
طاهر (بن محمد) /۲۴۷
طرطوسی /۸۴
طغرل /۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸
طغرل‌ارسلان بن‌محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان‌محمد بن‌جغری‌بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق /۳۲۳
طغرل‌بیک/۳۵۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۲
طغرل بن ارسلان برادر سلاطین سلجوقی /۳۲۴
طغرل همدانی /۳۲۳
طلحه /۲۲، ۴۲ تا ۴۵
طلحه بن عبدالله /۱۲
طلحه بن عبیدالله /۲۲
طلحه (موفق) /۱۹۱

طوفان نوح /۲۹۰
طب /۶

ظ

ظاهر (خلیفه) /۹۳، ۳۴۲، ذ۳۴
الظاهر /۳۴۴
ظهیرالدوله /۲۸۷
ظهیرالدین ابوبکر عطار /۳۱۹
ظهیرالدین ابوشجاع /۲۸۷
ظهیرالدین ابوشجاع محمد بن حسن /۲۸۵
ظهیرالدین فاریابی /ظ۳۲

ع

عاصم (پسر عمر) /۲۲، ۲۳
عاضد (خلیفهٔ فاطمی) /۲۰۱، ۲۰۲
عاقب /۷
عالمه دختر طبیان /۶
عام‌الفیل /۴
عایشه /۱۰۹۶، ۱۵تا۱۷، ۴۲تا۴۵، ۵۴
عایشه ام‌المؤمنین /۱۶
عایشه (دختر عثمان) /۳۵
عباس /۸، ۹، ۴۰، ۴۱، ۸۸، ۹۵، ۱۱۳، ۱۵۸
عباس بن حسن /۱۹۷، ۲۰۴
عباس (بن حسن) /۱۹۷
عباس بن فسانجس /۲۴۸
عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس /۱۲۴
عباس عم مصطفی /۲۶، ۳۱
عباسه /۱۵۱
عباسی /۵۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۳۳
عباسیان /۴، ۱۱، ۸۵تا۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۶ تا۹۸، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۱۶
عبدالجبار / ۳۲۰
عبدالجبار بن عبدالرحمن /۱۰۰
عبدالحمید بن ابی‌الحدید بغدادی /۳۹
عبدالحمید (کاتب) /۸۴
عبدالرحمن /۴۰
عبدالرحمن بن ابان /۳۵
عبدالرحمن بن ابی‌بکر /۶۲
عبدالرحمن بن عامر بن کریز /۳۴
عبدالرحمن بن‌عوف /۱۸، ۲۱، ۲۴تا۲۶، ۳۲
عبدالرحمن (بن عوف) /۳۲، ۳۳
عبدالرحمن بن عیسی بن الجراح /۲۱۷
عبدالرحمن بن محمد اموی /۲۱۷-۲۱۶
عبدالرحمن بن ملجم /۳۷، ۳۹
عبدالرحمن بن ملجم مرادی /۳۷، ۳۹
عبدالرحمن (برادرعلی بن عیسی) /۲۱۷
عبدالرحمن (پسر ابوبکر) /۱۵، ۱۶
عبدالرحمن (پسر عمر) /۲۲
عبدکلب (قبیله) /۶۶
عبدالمطلب /۳۸، ۴۴
عبدالمطلب بن... /۵
عبدالملک /۷۳، ۷۵، ۸۵
عبدالملک بن قریب الاصمعی /۱۳۷
عبدالملک بن مروان /۲۳، ۷۵، ۷۶

عبدالملک (پدر محمد) /۱۷۸
عبدالملک (پسر عثمان) /۳۵
عبدالملک مروان /۷۳
عبدالله/۵، ۱۰، ۱۱، ۴۸، ۹۸، ۱۱۴، ۱۵۹
عبدالله (ابوبکر) /۱۳
عبدالله ابوجعفر (منصور) /۱۰۶
عبدالله (ابوهاشم) /۸۸
عبدالله اصغر (پسر عثمان) /۳۵
عبدالله اکبر /۳۵
عبدالله بن ... /۵
عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب /۵۹
عبدالله بن جعفر الطیار /۴۱
عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب /۴۰
عبدالله بن حسن /۹۸، ۱۲۵
عبدالله‌بن‌حسن بن‌علی بن‌ابیطالب /۹۷
عبدالله بن الحسن بن الحسن المعروف بالمحض / ۱۵۸
عبدالله بن حسین /۲۴۸
عبدالله (بن حسین) /۲۴۸
عبدالله بن ذخیره الدین بن ابی‌العباس احمد ابن القائم /۲۸۳- ۲۸۲
عبدالله بن زبیر /۱۵، ۴۴، ۶۲
عبدالله (بن زبیر) ۱۵، ۷۵، ۷۶
عبدالله بن سعد /۷
عبدالله بن عامر /۵۲
عبدالله (بن عباس) /۸۸
عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس /۹۱، ۱۱۱
عبدالله (بن علی) /۹۱، ۹۲، ۱۱۲
عبدالله بن علی (عم منصور) /۱۱۱، ۱۱۲
عبدالله بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عباس/۸۷
عبدالله بن عمر بن الخطاب /۴۹
عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر ابی‌طالب /۸۴
عبدالله (بن معویه...) /۸۴، ۸۵
عبدالله بن معتز /۱۹۶
عبدالله بن المعتز /۱۹۶، ۲۰۳
عبدالله بن یوسف بن الحافظ لدین الله /۲۰۲
عبدالله (پسر ابوبکر) /۱۵
عبدالله (پسر حسن) /۱۰۹
عبدالله (پسر رسر) /۴۴
عبدالله (پسر علی) /۴۰، ۴۱
عبدالله (پسر عمر) /۲۲تا۲۴
عبدالله جعفر /۳۸
عبدالله حسن /۹۸
عبدالله خالد /۳۳
عبدالله‌رسر/۱۵، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵
عبدالله سفاح /۱۱، ۸۹، ۹۰
عبدالله طاهر /۱۶۵
عبدالله عباس /۵۹، ۸۶
عبدالله (عباس) /۸۶
عبدالله عقیل /۴۱
عبدالله عمر /۲۳، ۵۹، ۶۲
عبدالله عمر ابوعبدالرحمن /۲۲

عبدالله المأمون /۱۵۷
عبدالله مالک خزاعی /۱۳۱
عبدالله محص /۵۵، ۱۰۸
عبدالله (محض) /۱۰۸
عبدالله معتز /۲۰۳
عبدالله منصور /۸۹
عبدالله نوادهٔ پیغمبر /۳۵
عبد مناف /۵۸
عبد مناف بن ... /۵
عبدالواحد (ابوالقاسم بن عبدالواحد) /۲۶۳
عبید (شوهر سمیه) /۶۰، ۶۱
عبیدالله /۶۸، ۱۵۹
عبیدالله بن‌سلیمان بن‌وهب /۱۹۳تا۱۹۵
عبیدالله (بن سلیمان بن وهب) /۱۹۳، ۱۹۵
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر /۲۱۲
عبیدالله بن‌یحیی بن‌خاقان /۱۸۱، ۱۹۱
عبیدالله (بن‌یحی بن‌خاقان) /۱۸۱، ۱۹۱
عبیدالله (پسر عمر) /۲۲
عبیدالله (حد حسین بن قاسم) /۲۱۲
عبیدالله زیاد /۶۸، ۷۰، ۷۴
عبیدالله عمر /۲۳
عتیق (ابوبکر) /۱۳
عثمان /۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۳، ۲۶، ۳۱تا۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۸۲، ۱۱۹
عثمان بن عفان /۷، ۲۴، ۴۲، ۴۳، ۱۱۸
عثمان (بن علی) /۴۰
عثمان بن نظام‌الملک /۲۸۲
عثمان پسر خواجه /۲۷۹
عثمان (پسر خواجه) /۲۷۹
عثمان (یکی از ترکان) /۳۴۳
عجم /۲۵تا۳۰، ۱۰۲، ۱۷۲، ۲۳۸، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹
عدنان بن ... /۵
عدی بن رقاع /۱۳۷
عدیل /۳۵۲، ۳۵۳
عرب /۲۵تا۳۰، ۴۶، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۶۵، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۴۹
عربه بنت جابر /۶
عزالدوله /۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۰
عزالدوله بختیار /۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰
عزالدوله بختیار بن معزالدوله /۲۳۰، ۲۳۹
عزالدوله پسر جلال‌الدوله ابوطاهر /۲۱۶
عزالدین ابوعبدالله محمد /۳۱۲
عزالدین بن ابی‌الحدید /۳۵۹
عزالدین عبدالحمید بن ابی‌الحدید /۳۴۳، ۳۵۸
عزالدین عبدالحمید (ابن ابی‌الحدید) /۳۴۳، ۳۵۸
عزالدین (عبدالحمید بن ابی‌الحدید) /۳۴۴، ۳۵۸، ۳۵۹
عزالدین المرتقضی /۳۳۳
عزالملک بروجردی /۲۸۲

عزیزالدین محمود شاه داده /۱۶
عشرهٔ مبشره /۱۲، ۲۰
عضد /۳۵۰
عضدالدوله /۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰ تا ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۱
عضدالدوله فنا خسرو /۸۷
عضدالدین /۳۵۰
عضدالدین (استاد الدار...) /۳۱۶
عضدالدین بن رئیس‌الروٴسا /۳۱۶، ۳۱۷
عضدالدین (بن رئیس الروٴسا) /۳۱۷، ۳۱۹
عطیه بن عامر بن حدیده انصاری /۳۲۹
العلاء بن الحسن بن علی /۲۴۸
العلاء بن حضرمی /۷
علاء الدوله بن کاکویه /۲۶۰
علاء الدین /۲۸۹
علاء الدین سامش ناصری /۳۳۵
علقمه /۱۶۷، ۱۶۸
علقمه بن علاثه /۱۶۷
علم‌الدین (برادرمویدالدین علقمی) /۳۴۷
علم‌الدین (قریش بن بدران) /۲۵۵
علوی /۱۵۱
علویان /۱۱، ۱۳۳، ۲۰۰، ۲۵۵، ۳۳۶، ۳۳۷
علویان اسمعیلی /۲۰۱
علی (ع) ۸ تا ۱۰، ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۳۷ تا ۴۲، ۴۴ تا ۵۲، ۵۴، ۶۰ تا ۶۲، ۷۹، ۸۲، ۹۷، ۹۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۶
علی بن ابی‌طالب /۷، ۲۴، ۴۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۱۰۹، ۱۲۸
علی بن بویه /۲۱۶
علی بن جهم /۱۸۰
علی بن‌الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب /۱۰۹
علی (بن حسین) /۷۴
علی بن حسین بن محمد بن عمرالمعروف بابن مسلمه (رئیس‌الروٴسا) /۲۵۶
علی بن طراد زینبی /۲۹۵
علی‌بن‌طراد بن‌محمد نقیب نقباءالحصرتین ابن الی‌القاسم علی بن الحسن بن محمد بن عبدالوهاب بن سلمان بن‌عبدالله بن محمد بن ابراهیم- الامام بن محمدالکامل بن علی بن عبدالله بن العباس /۲۹۸
علی بن عیسی /۱۵۴، ۱۵۵
علی (بن عیسی) /۲۰۷
علی بن عیسی بن الجراح /۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۷
علی بن عیسی بن ماهان /۱۵۴
علی بن عیسی جراح /۱۹۹
علی بن عیسی (جراح‌کاتب) /۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶
علی بن فراب /۲۰۳
علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن‌زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب /۱۸۹
علی بن محمد بن فراب /۲۰۴
علی بن محمد (صاحب زنج) /۱۹۰

علی بن المعتصد (المکتفی) /۱۹۶
علی بن منجم /۱۸۰
علی بن موسی /۱۶۳
علی بن موسی الرضا /۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹
عمادالدوله /۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳ تا ۲۲۵
عمادالدوله ابوالحسن علی /۲۱۴
عمادالدوله بن بویه /۲۲۳
عمادالدین بن سلمه /۲۸۲
عمر /۸، ۹، ۱۰، ۱۸، ۲۰ تا ۲۷، ۲۹ تا ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۶۰، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۹۸
عمراشرف پسر زین‌العابدین /۹۸
عمرالاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب /۹۷
عمراطرف (پسر علی) /۴۰
عمران بن شاهین /۲۴۱
عمرانی مورخ /۱۴۷
عمر بن ابوبکر /۸۰
عمر بن الخطاب /۴۱، ۷۲
عمر بن الخطاب الملقب بالفاروق /۲۰
عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن‌ریاح بن‌عبدالله بن‌قرط بن رزاح بن‌عدی بن کعب بن لوءی بن‌غالب بن فهر بن مالک بن النضر /۲۱
عمر بن سعد بن ابی‌وقاص الزهری /۶۸
عمر بن عبدالعزیز /۷۸، ۷۹، ۱۸۶
عمر (بن عبدالعزیز) /۷۹، ۸۰، ۸۵
عمر بن عثمان /۳۵
عمر بن مکین /۱۶۶
عمر (بن مکین) /۱۶۶، ۱۶۷
عمر (پسر عثمان) /۳۵
عمر (پسر علی) /۴۰
عمر خطاب /۱۴، ۵۹، ۷۱
عمرسعد /۷۰
عمر (سعد) /۷۰
عمرسعد ابی‌وقاص /۷۴
عمر عبدالعزیز /۸۰، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۸۷
عمرو بن بکر /۳۹، ۴۰
عمرو بن مسعده /۲۲۹
عمرو (بن مسعده) /۲۲۹
عمر ((خادم مهدی) /۱۲۰، ۱۲۱
عمر (پسر عثمان) /۳۵
عمروعاص /۳۲، ۳۹، ۴۰، ۴۶ تا ۴۹، ۶۰، ۶۳
عمره‌القضاء (غزوه) /۵
عم سفاح /۸۴
عمید بلخ (ابن شاذان) /۲۶۶، ۲۶۷
عمیدالدوله (ابوسعد محمد بن الحسن) /۲۵۱، ۲۵۲
عمیدالدوله (بن‌جهیر) /۲۸۳ تا ۲۸۵، ۲۹۱
عمیدالملک کندری /۲۶۱، ۲۷۹، ۳۴۶
عمیدالملک (کندری) /۲۶۱ تا ۲۶۶، ۲۷۹، ۳۴۶
عمیر بن جرموز /۴۴
عمیر بن ضابی برجمی /۳۴
عمیر جرموز /۳۴
عمیس /۴۱

عمیس خثعمی /۴۵،۱۵
عنبر بن عمرو بن تمیم /۲۴۵
عون (بن علی) /۴۰
عون‌الدین /۳۵۰
عون‌الدین ابوالمظفر یحیی بن‌هبیره/۳۰۶
عون‌الدین بن هبیره /۳۱۱،۳۱۲،۳۱۴
عون‌الدین (ابن هبیره) /۳۱۲
عون‌الدین یحیی بن هبیره /۹۷
عیداضحی /۳۵
عیسی /۸،۶۹،۸۷،۹۵
عیسی (ابن فرخانشان) /۱۸۶
عیسی بن موسی /۱۱۱،۱۱۵،۱۲۲
عیسی (بن‌موسی) /۱۱۱،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶،۱۲۲
عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس /۱۱۰
عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن‌العباس /۱۱۴

غ

غالب بن... /۵
غالبی //۱۷۲
غرس‌النعمه ابوالحسن بن هلال /۲۶۲
غریب (کنیزک) /۱۶۴
غزاء مدینه /۷۰
غزالی /۹۷
غزو احد / ۵
غزو بدر /۲۳
غزو بدرالکبری /۵
غزو بدرالموعد /۵
غزو بطن‌النخله /۵
غزو بنی المصطلق /۵
غزو بنی قریظه /۵
غزو بنی لحیان /۵
غزو تبوک /۵
غزو حدیبیه /۵
غزو حنین /۵
غزو الخندق /۵
غزو خیبر /۵
غزو دومه‌الجندل /۵
غزو ذات‌الرقاع /۵
غزو ذی قرد /۵
غزو الرجیع /۵
غزو السویق /۵
غزو طائف /۵
غزو فتح مکه /۵
غزو الکدر /۵
غزو کعبه /۶۷،۷۱،۷۵
غزوه‌الابوا /۵
غزو کعبه‌الاسمار /۵
غزوه بدراولی /۵
غموه بواط /۵
غزوه خیبر /۵
غزوه العشیره /۵
غزوه فدک /۵
غزوه القرود /۵

غزوه وادی القری /۵
غیری (شاعر) /۳۱۲

ف

فارسی / ۲۷۴
فاطمه (ع) /۴۲، ۶۹
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف/۳۷
فاطمه بنت عمر خواهر زید /۲۲
فاطمه (دختر حسین ع) /۵۵
فاطمه (دختر علی) /۴۱
فاطمه (دختر عمر) /۲۲
فاطمه دختر محمد /۵۲
فاطمه دختر محمد بن ملکشاه /۳۰۵
فاطمه زهرا /۶، ۴۱، ۴۲، ۵۷
فاطمه سیده نساءالعالمین /۲۲
فاطمه کبری /۴۱
فاطمیان /۸۷، ۹۷، ۲۰۰تا ۲۰۲، ۲۱۶
فتح خاقان /۱۸۰
فتح (خاقان) /۱۸۰
فتح مکه /۵
فتوت /۳۲۰
فتیان (مادرالمعتمد) /۱۸۹
فخرالدوله /۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶
فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر /۲۵۶
فخرالدوله برادر مویدالدوله /۲۴۳
فخرالدوله بن جهیر /۲۵۷، ۲۸۳
فخرالدوله (بن جهیر) /۲۵۷
فخرالدوله پدر عمیدالدوله /۲۸۴
فخرالدین احمد /۳۴۲تا ۳۴۴
فخرالدین احمد پسر وزیر قمی /۳۴۶
فخرالملک ابوالفتح مظفر ابناء نظام الملک /۲۸۲
فرات (ابوالحسن علی بن محمد) /۲۰۴
فراغنه /۱۳۳
فرامرز (پسر علاء الدوله کاکویه) /۲۶۰
فرزدق /۳۵، ۶۸
فرس /۲۷، ۳۱، ۲۱۶
فضل (برمکی) /۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸تا ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۷
فضل بن ربیع /۱۵۲تا ۱۵۷، ۱۷۷
فضل (بن ربیع) /۱۲۳، ۱۵۲، ۱۵۶
فضل بن سهل /۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷
فضل (بن سهل) /۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳
فضل بن مروان /۱۷۶، ۱۷۷
فضل (بن مروان) /۱۷۶، ۱۷۷
فضل بن مستظهر (مستر شد) /۲۹۳
فضل بن یحیی /۱۰۳، ۱۴۸
فضل بن یحیی بن خالد بن برمک/۱۳۸، ۱۷۷
فضل ربیع /۱۳۶، ۱۵۹
فضل یحیی /۱۳۷
فهر بن ... /۵
فیض بن ابی صالح /۱۲۹
فیض (بن ابی صالح) /۱۲تا ۱۳۱

ق

قآن /۲۹۰

القائم بن القادر /۲۵۳

قائم بن القادر /۲۵۳، ۲۵۴

قائم (خلیفه) /۹۳، ۲۵۵تا۲۵۷

قائم خلیفه /۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۳

قابوس /۲۴۵

قابوس و شمگیر /۲۴۵

قادر (خلیفه) /۹۳، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۸

قادر خلیفه /۲۲۳

القادر (خلیفه) /۲۵۲

قاسم /۶

قاسم بن عبیدالله /۱۹۵، ۱۹۷

قاسم (بن سلیمان) /۱۹۶

قاسم بن سلیمان بن عبیدالله بن وهب

قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب /۲۱۱

قاضی ابومحمد عبدالرحمن بن خلاد رامهرمزی /۲۲۸

قاضی (دامغانی) /۲۶۳

قاضی القضاه ابوالحسن علی بن دامغانی /۳۲۷

قاضی القضاه ابوعبدالله دامغانی /۲۶۳

قاضی القضاه ثقفی /۳۱۴، ۳۱۵

قاضی القضاه دامغانی /۲۶۳، ۳۲۷

قاضی القضاه علی بن حسین رسی /۲۹۸

قاضی القضاه محیب الدین بن فضلان /۳۴۴

قاهر (خلیفه) /۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۴

القاهر /۲۱۳

قایماز (قطب الدین) /۳۱۷

قبائل کرد / ۱۹

قبول (مادرالقاهر) /۲۱۳

قبیلهٔ سهم /۲۳

قتلغ /۲۲۵

قتلغ (حاجب عمادالدوله) ۲۲۳، ۲۲۴

قتلمش /۲۶۶

قتلمش بن اسرائیل /۲۶۶ — ۲۶۵

قتیل شاهی /۱۸۳

قثم /۱۵۹

قثم بن عباس بن عبدالله بن عباس/۱۱۶

قثم (بن عباس...) /۱۱۶

قراریطی /۲۲۰

القراریطی /۲۲۰

قراطیس (مادر واثق) /۱۷۹

قرامطه /۸۷، ۱۹۶، ۲۲۲

قرب (مادر مهتدی) /۱۸۶

قریش/۹، ۱۰، ۱۳، ۴۱، ۴۸، ۵۸، ۶۹، ۶۰ ۶۲، ۷۰، ۸۷

قرس بن بدران /۲۵۴، ۲۵۵

قرس (بن بدران) ۲۵۵، ۲۵۶

قصی بن ... /۵

قطام /۴۰

قطب الدین حسین بن اسماعیل /۳۴۶

قطب الدین سنجر /۳۳۹

قطب الدین سنجر ناصری / ۳۳۸

قطب الدین قایماز /۳۱۶

قطب‌الدین قایماز مقتفوی /۳۱۶
قمی (مویدالدین) /۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳
قمی (مویدالدین محمد بن محمد) /۳۳۷، ۳۳۸
قوام‌الدین ابوعلی موسوی /۳۴۴
قوام‌الدین یحیی بن زیاد /۳۳۸
قوام‌الملک درگزینی /۲۸۲
قیدار بن ... /۵
قیس /۵۶
قیس بن سعد بن عباده /۵۳
قیس (بن سعد) /۵۳
قیس پسر سعد بن عباده /۵۲
قیصر /۵۹
قیله بنت‌القیس بن‌معدی‌کرب خواهر اشعث بن قیس /۶
قیناں بن ... /۵

ک

کافی‌الکفاه صاحب اسمعیل بن عباد /۲۲۷
کامل (محمد بن علی) /۸۹
کبوس (بن برسان) /۲۵۰، ۲۵۱
کثیر (شاعر) /۸۰، ۱۵۱
کثیر بن عباس /۴۱
کثیر عزه /۷۹
کرجی (ابوجعفرمحمد بن القاسم) /۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
کرز /۳۵۰
کرزالدین /۳۵۰
کسری /۲۵، ۲۹، ۵۹، ۲۷۵
الکسری /۲۷۳
کسری انوشیروان /۲۷۳، ۲۷۵
کشاجم /۹۲
کعب (بن زهیر) /۳۴۵
کعب بن زهیر /۳۴۴، ۳۴۵
کلاب بن... /۵
کلوذانی (ابوالقاسم) /۲۱۲
کلیب /۳۵۰
کمال‌الدین /۳۱۶
کمال‌الدین‌محمد بن‌علی‌خازن‌رازی/۲۸۲
کمال‌الملک بن عبدالملک بن نافه الصاف /۲۵۲
کمال‌الملک سمیرمی /۲۸۲
کنانه بن... /۵
کوثر (خادم) /۱۵۵
کوفیان /۹۲، ۱۰۶
کیا ابوالفتح /۲۶۰
کیسان ابوفروه /۱۱۸

ل

لامک بن... /۵
لامیه‌العرب /۳۴۵
لبابه (دختر علی) /۴۱
لحاح شرابی /۳۳۸
لساده (مادر راشد) /۳۰۲
لوی بن... /۵
لیلی بنت حظیم /۶
لیلی دارمیه /۴۱

م
مادر (مادر معتصم) /۱۷۳
مادر بن ... / ۵
ماریه /۶
ماریه دختر شمعون /۶
مالک (امام) /۳۰۸
مالک بن ... /۵
مالک هیثم /۱۱۳
مالکی /۳۲۴
مأمون ۹۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵ تا ۱۶۵، ۱۶۸ تا ۱۷۳، ۱۷۷ تا ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۳۸
مأمون = محمد بن جعفرالصادق /۱۶۰
ماه مقنع /۱۲۱
مبرد ۴۱
متقی (خلیفه) ۹۳، ۲۱۹ تا ۲۲۱
المتقی /۲۱۹
متقی ابواسحق ابراهیم بن‌مقتدر /۲۱۹
متنبی شاعر / ۲۲۵ تا ۲۲۷
متوشلخ بن ... /۵
متوکل (خلیفه) /۹۳، ۱۶۲ تا ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۹ تا ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۱
المتوکل بن المعتصم /۱۷۹
مثلث (معتصم و ابن مقله) /۲۱۱
مثنی /۲۶
مثنی پسر حارثه /۲۶
مجاهدالدین یاقوت /۳۳۹
مجدالدین پسر استادالدار /۳۲۷
مجدالدین (پسر استادالدار) /۳۲۷
مجدالملک /۲۸۲
مجیرالدین (ملک‌کبیر) /۳۲۲، ۳۲۳
مجیر بزاز /۳۵۳
مجیر (بزاز) /۳۵۳
محسن (فرزند علی) /۴۰
محمد (ص) /۷، ۸، ۱۷، ۴۲، ۶۹، ۲۷۹، ۳۴۵
محمدابوبکر /۱۶
محمدامین /۱۵۳، ۱۵۹
محمدانباری /۲۴۰
محمدبختیار شاعر /۲۹۰
محمد (برمکی) /۱۳۰
محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب /۱۶۰
محمد بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن /۱۰۹
محمد بن ابی‌بکر (برادر عایشه) /۴۵
محمدبن‌ابی‌الفتح بن‌ابی‌منصوربن البلدی باطر واسط (شرف‌الدین ابن البلدی /۳۱۴
محمد بن ابی‌محمد بن ابی‌عبدالله بن سعدان /۲۴۷
محمد بن برد /۳۳۹
محمد بن بشر حارجی /۵۶
محمد (بن بقیه) /۲۴۰
محمد بن جریر طبری /۴۱

محمد بدن جعفر /۱۶۰
محمد بن جعفر صادق /۱۶۰-۱۵۹
محمد (بن جعفر صادق) /۱۶۰
محمد بن جعفرالصادق /۱۵۹
محمد بن حسین بن محمد (ابن العمید) /۲۲۵
محمد بن الحسین بن صالحان /۲۴۸
محمد بن الحنفیه /۴۰، ۷۴
محمد بن سلیمان /۱۳۳
محمد بن صاحب سفاح /۱۰۲
محمد بن طاهر /۱۸۳
محمد بن طغج /۲۱۶
محمد بن عبدالجلیل العمری /۲۲
محمد بن عبدالله بن ابی الفتوح بن عبدالله بن هبه الله بن المظفر بن رئیس الروسا ابوالقاسم علی المعروف بابن السلمه وزیر قائم (عضدالدین ابن رئیس الروءسا) /۳۱۷
محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب المعروف بالنفس الزکیه /۱۰۸
محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الملقب بالنفس الزکیه /۸۷
محمد (بن عبدالله برادرزاده حسن) /۱۰۸ تا ۱۱۰
محمد بن عبدالله بن طاهر /۱۸۳
محمد بن عبدالله المحض المعروف بالنفس الزکیه /۱۰۹
محمد بن عبدالله (نفس زکیه) /۱۰۸
محمد بن عبدالملک /۱۷۸، ۱۷۹
محمد (بن عبدالملک) ۱۷۸
محمد بن عبدالملک زیات /۱۷۷ تا ۱۸۰
محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان /۲۰۵
محمد بن عقیل بن ابی طالب /۴۱
محمد بن علی بن عباس بن عبدالله /۸۸
محمد بن علی عبدالله بن عباس /۸۹
محمد بن علی بن مقله /۲۰۸
محمد بن علی (جد خلفای عباسی) /۸۹
محمد بن عمرو (یاعمر) /۱۶۷
محمد بن الفضل (جرجرایی) /۱۸۱
محمد بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب /۲۱۴
محمد بن المعتضد /۲۱۳
محمد بن منصور کندری جراحی /۲۶۱
محمد بن ناصر (الظاهر) /۳۴۴
محمد بن الواثق (المهتدی) /۱۸۶
محمد (پسر ابوبکر) /۱۵
محمد (پسر علی) /۴۰
محمد (پسر عمر بن مکین) /۱۶۷
محمد الجوینی /۱۶
محمد حنفیه / ۸۸
محمد رسول الله /۵۷
محمد زکی /۱۳۸
محمدشاه (سلطان محمدشاه بن محمود ...) /۳۰۵

محمد طاهر /۱۸۳
محمد (طاهر) /۱۸۳
محمد (معتصم) /۱۷۳
محمدالمنتصربن‌المتوکل جعفربن المعتصم /۱۸۱
محمد مهدی /۱۳۵
محمد النفس الزکیه /۱۱۰
محمد (نفس زکیه) /۱۱۱،۱۰۸
محمد هانی مغربی /۲۰۰
محمد یزداد /۱۸۸،۱۷۳
محمد (یزداد) /۱۷۳
محمود /۳۵۰
محمود (پسر ملکشاه) /۲۸۲
مختار /۷۴
مختار بن ابی‌عبید ثقفی /۷۴
مختار ثقفی /۷۴
مدرکه بن ... /۵
مدمرالدوله مهلک‌الامم محرب‌البلاد مبید العباد
(رئیس الروءسا) /۲۵۵
مذار (فتح) /۳۲
مراجل (مادر مأمون) /۱۵۷
مرتضی سعید صفی‌الدین /۲۹۶،۲۰۸
مرتضی سعید صفی ... الدین محمد بن علی‌العلوی الطفطفا /۳
مرحب /۳۱۲،۳۱۱
مرداویج /۲۱۶،۲۱۵
مروان /۷۲،۳۳ تا ۷۵،۸۵،۸۹ تا ۹۱،۹۵
۱۱۱
مروان ابی حفصه /۱۶۰،۱۴۱
مروان بن ابی حفصه /۱۴۸،۱۴۱
مروان (بن ابی حفصه) /۱۴۱
مروان بن الحکم /۷۲
مروان بن‌الحکم بن‌ابی‌العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف /۷۲
مروان بن محمد بن مروان /۸۴
مروان (بن محمد) /۸۴
مروان حفصه /۱۴۱
مروان حکم /۸۹،۷۲،۴۵،۴۲،۳۳
مروان حمار /۱۱۱،۸۴،۷۹
مرواسیان /۹۲،۹۱
مره بن ... /۵
مره بن کعب /۱۳
مره (نام جد ابوبکر) /۱۳
مریم (دختر عمران) /۳۵
مسترشد (خلیفه) /۳۰۱،۲۹۹ تا ۳۰۴،۳۰۲
مستضئ /۳۱۹،۳۱۷،۳۱۶،۳۱۴،۲۰۳،۹۳
مستضئ سر مسجد /۳۱۶
مستضئ خلیفه /۲۰۳،۲۰۲
المستضئ /۳۱۶
مسطهر /۲۹۷،۲۹۲ تا ۲۹۰،۲۸۳،۹۳
مسطهر خلیفه /۲۸۳
المسطهر /۲۸۸
مستعصم (خلیفه) /۳۵۵،۳۵۴،۲۷۱،۹۳
۳۵۶
مستعصم خلیفه /۱۱

المستعصم الشهید /۳۵۴
مستعین (خلیفه) /۹۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴
المستعین /۱۸۳
مستکفی (خلیفه) /۹۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲
مستکفی خلیفه /۲۱۴
المستکفی /۲۲۱
المستکفی ابوالقاسم عبیدالله بن‌المکتفی بن المعتضد /۲۲۱
مستنجد (خلیفه) /۹۳، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷
مستنجد خلیفه /۳۱۰
المستنجد /۳۱۴
مستنصر (خلیفه) /۹۳، ۲۵۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶تا۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳تا۳۵۵
مستنصر بن ظاهر /۲۴۵
المستنصر /۳۴۷
المستنصر معد بن ظاهر /۲۵۴
مسرف (مسلم بن عقیل) /۷۱
مسرور خادم /۱۴۷
مسعود /۲۹۵، ۳۰۵
مسلم /۶۸
مسلم بن عقبه /۷۱
مسلم بن عقیل /۶۸
مسلم بن عقیل ابی‌طالب /۴۱
مسلم بن ولید /۱۶۲
مسلم (بن ولید) /۱۶۲
مسلم پسر عقبه /۷۰
مسلم (پسر عقبه) /۷۰، ۷۱
مسلم عقیل /۶۸
مسلم ولید /۱۶۲
مسیح /۹۱
مسیلمه /۱۹، ۲۰
مسیلمهٔ کذاب /۱۷، ۱۸
مشرف‌الدوله /۲۴۹
مشرف‌الدوله بن بویه /۲۴۹
مصطفی (ص) /۴، ۱۳، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۴۳، ۵۵، ۶۵، ۷۰، ۸۸، ۱۴۰، ۱۵۱
مصعب /۷۶
مضر بن ... /۵
مطیع (خلیفه) /۹۳، ۲۲۲
المطیع /۲۲۲
معاویه /۷، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۳۴، ۳۸ تا ۴۰، ۴۵تا۵۲، ۵۳، ۵۸تا۶۵، ۶۷، ۷۰، ۹۴، ۱۲۵، ۳۴۵
معاویه بن ابی‌سفیان ۵۷ تا ۵۹
معاوین بن‌ابی‌سفیان بن صخر بن‌حرب‌بن امیه بن‌عبدشمس‌بن‌عبدمناف /۵۸
معاویه بن حرب /۶۲
معاویه بن یزید /۷۱، ۷۲
معاویه (بن یزید) / ۸۵
معاویه پسر هند /۸۵
معاویه (پسر یزید) /۷۱
معتز (خلیفه) ۹۳، ۱۸۵، ۱۸۶
المعتز /۱۸۴
معتصم خلیفه /۲۱۱
معتصم (خلیفه) /۹۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۳تا۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵

المعتصم بن الرشید /۱۷۳
معتضد (خلیفه) /۹۳، ۱۹۳تا۱۹۷، ۲۱۲
المعتضد /۱۹۴
متعمد (خلیفه) /۹۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱
المعتمد /۱۸۹
معد بن... /۵
معروف کرخی /۲۰۰
معز /۳۵۰
معزالدوله /۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۶
تا ۲۳۹، ۲۴۴
معزالدولهابوالحسن احمد بن بویه / ۲۳۲
معزالدوله ابوالحسین احمد /۲۱۴
معزالدوله بن بویه /۲۲۱
معزالدوله (دیلمی) /۲۲۱
معزالدین /۳۵۰
معزالدین ابن حدیده /۳۲۹
معزالدین (بن حدیده) /۳۳۰
معن /۱۰۶
معن بن زائده /۱۰۶، ۱۴۱
معن بن زائدهٔ شیبانی /۱۰۶
معین‌الدین مختص‌الملک / ۲۸۲
مغربی (ابوالقاسم) /۲۴۹، ۲۵۰
مغول / ۳۵۶، ۳۵۹
مغولان /۳۳۸
مغیره بن شعبه /۲۱، ۲۲
مغیره (پسر عثمان) /۳۵
مقتدر (خلیفه) /۹۳، ۱۹۰تا۲۰۰، ۲۰۳تا
۲۱۳
المقتدر بالله /۱۹۸
مقتدی (خلیفه) /۹۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱
مقتدی پسر قائم / ۲۵۷
مقتفی (خلیفه) /۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴تا
۳۰۶، ۳۱۱
مقتفی خلیفه /۳۰۸
المقتفی /۳۰۴
مقداد بن اسودکندی /۳۳۶
مقلاص /۱۰۶، ۱۰۷
مقنع /۱۲۱
المقوم بن... /۵
مکتفی (خلیفه) /۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴،
۲۱۲
المکتفی بالله /۱۹۶
مکین‌الدین قمی /۳۳۸
مکین‌الدین (قمی) /۳۳۸
ملاحده /۲۸۸
ملک اشرف /۲۸۹
ملک‌الافاضل قدوه‌المورخین جمال‌الدین
ابوالقاسم کاشی /۳۲۵
ملک افتخارالدین / ۱۶
ملک امام‌الدین فروسی /۱۶
ملک رحیم /۲۵۴
ملک رحیم صمصام‌الدوله /۲۵۴
ملک رضی‌الدین بابا /۱۶
ملک روم /۲۷۵
ملک‌الروم /۲۷۳

ملک سلجوقیان /۳۲۳
ملکشاه /۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۵
ملک‌الشعراء والافاضل امیرمعزی /۲۸۱
ملک کبیر مجیرالدین طاشتکین /۳۲۲
ملک مجیرالدین (ملک کبیر) /۳۲۲
ملک مصر /۲۵۵
ملک ناصر خلیفه /۲۶۰
ملوک بویه /۲۱۶، ۲۵۴
ملوک فرس /۲۵، ۱۶۲، ۲۱۴
منتصر (خلیفه) ۹۳، ۱۶۶، ۱۸۰ تا ۱۸۲
منصور (ابوجعفر) /۱۰۰
منصور (خلیفه) /۹۳، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴
تا ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۲
المنصور /۱۰۴
منصور (عبدالله /۹۰
منظور بن ریان /۵۵
منظور (بن ریان) /۵۵
موبدحکیم موبدان /۲۵
موریانی (ابوایوب) /۱۱۷، ۱۱۸
مؤتمن‌الدوله علی بن صدقه /۳۰۶
موسی (ع) /۸، ۹۶
موسی (برمکی) /۱۰۳
موسی بن جعفر /۱۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۳۶،
۳۳۹
موسی (بن جعفر) /۱۳، ۱۳۹، ۱۴۰
موسی (پسر منصور خلیفه) /۱۱۱
موسی (پسر مهدی) /۱۲۲
موفق طلحه /۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳
موفق (طلحه) /۱۹۱
الموفق طلحه /۱۸۹
موفق‌الدین /۳۵۹
موفق‌الدین قاسم بن ابی‌الحدید مدایني
/۳۴۸
مونس مظفر (غلام مقتدر) /۲۰۳
مونس (مظفر) /۲۰۴
مولانا حمال‌الدین بن ابارنحوی /۳۴۷
مولاناالداعی . . .فخرالدین‌محمد بن‌عمر
الزاری صاحب تفسیر کبیر /۱۶
مولانا رشیدالدین رازی /۳۴۷
مولاناالمعظم سلطان المحققین صدرالحق
والمله والدین‌شیخ‌الوری‌علم‌الهدی
عبداللطیف القصری / ۱۶۵
مولیناالسعید افضل المتاخرین شمس‌الحق
والمله‌والدین‌محمد بن‌حکیم‌الکیشی
/۲۰۰
مولینا شرف‌الدین فضل‌الله /۱۶
المولی‌الوزیرالاعظم‌الصاحب‌الکبیرالمعظم
العالم‌العادل‌المویدالمعظفرالمنصور
المجاهد نصیرالدین صدر الاسلام
غرس‌الامام عضدالدوله مغیث الامه
عمادالملک اختیارالخلافه المعظمه
مجتبی‌الامامه تاج‌الملوک سیدصدور
العالمین ملک وزراء الشرق و الغرب
غیاث‌الوری‌ابوالازهرمحمدبن‌الناقد
ظهیرامیرالمؤمنین /۳۶۱
مویدالدوله /۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۳

مویدالدوله پسر رکن‌الدوله بن بویه /۲۴۳
مویدالدین /۳۴۰
مویدالدین ابوالمظفر محمد بن احمد القصاب /۳۳۰
مویدالدین اصفهانی /۲۸۲
مویدالدین بن علقمی /۳۵۶
مویدالدین بن علقمی استادالدار /۳۵۶
مویدالدین علقمی /۳۵۷
مویدالدین قمی /۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹
مویدالدین (قمی) /۳۳۸، ۳۴۲
مویدالدین محمد بن علقمی /۳۴۷
مویدالدین محمد بن العلقمی / ۳۵۵
مویدالدین محمد بن محمد بن عبدالکریم قمی /۳۳۶
مویدالملک /۲۸۲
مویدالملک (پسر نظام‌الملک) /۲۶۷، ۲۶۸
مویدالملک الرخجی /۲۴۸
مهاجر /۸، ۱۰، ۱۴، ۴۳، ۶۵
مهاجران /۲۴۹
مهتدی (خلیفه) /۹۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۲
المهدی /۱۸۶
مهدی ابومحمد عبیدالله بن احمد بن اسمعیل الثالث بن اسمعیل الثانی بن محمد بن الاسمعیل الاول بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب /۱۵۱
مهدی (ابومحمد عبیدالله ...) /۲۲۰، ۲۵۱
مهدی (پسر منصور) /۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰
مهدی (خلیفه) /۹۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، تا ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۲
مهدی (محمد بن عبدالله) /۱۱۰
مهدی موعود به /۱۱۰
المهدی /۱۲۰، ۱۲۹
مهذب‌الدوله ابوالحسن علی بن نصر صاحب طبیحه /۲۵۲
مهلائیل بن ... /۵
مهلبی /۲۳۴ تا ۲۳۷، ۲۴۴
مهیار شاعر /۲۵۲
میسان (فتح) /۳۲
میسون دختر بحدل /۶۷-۶۶
میسون دختر بحدل کلبی /۶۶
میمونه دختر حارث بن حزن /۶
میمونه (دختر علی) /۴۱

ن

نائله دختر فرافصه /۳۲
نائله (زن عثمان) /۴۶
ناصر (خلیفه) /۲۲، ۹۳، ۳۲۰ تا ۳۲۲
ناصرخلیفه /۲۲، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳
ناصرالدین بن فخرالملک بن نظام‌الملک
ضیاءالدین بن محمدالدین بن ملحه اصفهانی /۲۸۲

ناصر بن حمزه بن زید بن جعفر بن محمد
بن ابراهیم بن محمدالبطحائی بن
القاسم بن الحسین بن علی ابی طالب
(سید نصیرالدین بن مهدی) /۳۳۲
ناصر (لدین الله) /۳۲۳تا۳۲۷،۳۲۹،۳۳۱،
۳۳۳تا۳۳۶،۳۳۸،۳۳۹،۳۴۲
االناصر لدین الله /۳۱۹
الناطق بالحق /۱۵۳
نبات مراتب (؟) تاج الدین /۲۶۳
نبی /۳۶۰
نبی التوبه /۷
نبی الملحمه /۷
نجرمی (شاعر) /۱۸۰
نجم /۳۵۰
نجم الدین /۳۵۰
نزار بن ... /۵
نصاری /۱۰۷، ۱۲۹، ۱۸۸، ۳۴۶
نصرالدین نصرالله /۱۶
نصر بن احمد /۳۱۰
نصر بن احمد سامانی /۲۱۷
نصر سیار /۸۹، ۹۰، ۱۲۵
نصیر /۳۵۰
نصیرالحق والدین الطوسی /۲۹۰
نصیرالدین /۳۵۰
نصیرالدین ابوالازهر بن الناقد /۳۴۷
نصیرالدین بن مهدی /۳۳۳
نصیرالدین بن ناقد /۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴،
۳۵۶
نصیرالدین مروان /۲۶۸
نصیرالدین مروزی /۲۸۲
النضر بن ... /۵
نظام الملک /۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۲۶
نظام الملک طوسی /۱۹۵
نظام الملک وزیر سلطان طغرل بیک /۲۵۷
نعمان بن مقرن /۳۲
نقیب بن طاهر مجدالدین ابوعبدالله احمد
بن معمر حسینی /۳۱۵
نقیب النقباء علی بن طراد زینبی /۲۹۳
نقیب النقباء (علی بن طراد) /۲۹۳
نمیر /۳۵۰
نوح (ع) ۱۲۱، ۲۹۰
نوح بن ... /۵
نوشروان (خالد) /۲۰۲
نوشیروان /۴، ۲۵، ۳۵۹
نوشیروان خالد /۲۶۹

و

واثق (خلیفه) /۶۶، ۹۳، ۱۷۸، ۱۷۹
واثق ابومحمد شافعی /۲۶۱
الواثق بن المعتصم /۱۷۹
واقعهٔ راوندی /۱۰۵
وردان /۴۰
وزیر آل محمد /۹۸
وزیر شکور (ابوالصقر اسمعیل بن بلبل) /۱۹۲
وزیر قمی /۳۲۵، ۳۵۱
وزیر کاشغری /۲۸۲
وشمگیر /۲۲۸ وشمگیر بن زیار /۲۲۸

وقعهٔ جمل /۴۲، ۴۵
وقعه الجمل /۴۵
وقعهٔ حره /۶۷، ۷۰
وقعهٔ راوندی /۱۰۶
وقعهٔ صفین /۴۵
وقعهٔ نهروان /۵۰
ولی‌الدین ابوالمعالی بن مطلب /۲۹۱
ولی‌الدین (ابوالمعالی) /۲۹۲
ولید بن عبدالملک /۷۷
ولید (بن عبدالملک) ۷۷، ۷۸
ولید بن عتبه /۶۷
ولید (بن یزید) /۸۲، ۸۳، ۸۵
ولید بن یزید بن عبدالملک /۸۲، ۸۳
ولید (پسر عثمان) /۳۵
ولید (خلیفه) /۸۵
وهب /۵

ه

هاجر (مادر مستعصم) /۳۴۵
هادی (خلیفه) /۹۳، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۱ تا ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲
الهادی /۱۲۹
هادی بن مهدی /۱۳۱
هارون /۹۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲ تا ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۵
هارون (برادر موسی) /۹۹+
هارون بن عمران /۹۶، ۹۷، ۳۰۷
هارون (پسر مهدی) /۱۲۲
هارون (الواثق) /۱۷۹
هارون‌الرشید /۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۹۸
هاشم /۱۲۱
هاشم بن ... /۵
هاشمیان /۱۰۸، ۲۱۴
هاشمیه /۱۷۴
هانی بن عروه /۶۸
هانی (بن عروه) /۶۸
هرثمه بن اعین /۱۵۵
هرم بن سنان /۳۱۱
هرمزان /۲۳
هرون /۷۸
هرون‌الرشید /۷۸
هشام بن عبدالملک /۹۱، ۸۲، ۸۸
هشام (بن عبدالملک) /۷۷، ۸۱، ۸۵، ۸۸
هلاکو /۱۱
هلا کوخان /۲۸۹، ۳۵۷
الهمیسع بن ... /۵
هند دختر عتبه /۵۸
هند مادر معاویه /۶۳
هند (مادرمعاویه) /۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴
هندوشاه سنجرعبدالله الصاحبی الکرانی /۱
هیسه (نواده علی) /۴۱

ی

یحیی اکثم /۱۷۵
یحیی (برمکی) /۱۰۳، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۴۲ تا ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۲

یحیی بن اکثم قاضی / ۱۶۰
یحیی بن خالد /۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۲
یحیی بن خالد بن برمک /۱۴۲، ۱۴۳
یحیی بن عبدالله /۱۳۸
یحیی (بن عبدالله بن حسن /۱۳۸
یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب /۱۳۸
یحیی بن عمر /۱۸۳
یحیی (بن عمر) /۱۸۳، ۱۸۴
یحیی بن هبیره (ابن هبیره) /۳۰۶
یحیی (پسر علی) /۴۰
یحیی خالد /۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۱
یحیی (خالد) /۱۴۰
یحیی عمر /۱۸۳
یزدجرد بن شهریا /۲۶
یزد جرد شهریار /۲۷
یزید /۵۳، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۷تا ۷۱، ۷۴، ۹۵
یزید بن عبدالملک /۸۰
یزید (بن عبدالملک) /۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۵
یزید بن عبدالملک بن مروان /۸۰
یزید بن عمر بن هبیره /۱۰۴
یزید (بن معاویه) /۸۵
یزید بن ولید /۸۰
یزید (بن ولید) /۸۳، ۸۵
یزید بن ولید بن عبدالملک /۸۳
یزید خالد معروف بابن جبان /۱۰۳
یسار (غلام پیامبر) /۹
یعقوب بن داود /۱۲۶، ۱۲۹
یعقوب (بن داود) /۱۲۵تا ۱۲۹
یعقوب بن السکیت /۲۴۹
یعقوب لیث صفار /۱۸۵
یوسف بن عمر (امیر کوفه) /۸۱، ۸۲
یوسف (بن عمر) /۸۱
یوسف بن المقتفی (المستنجد) /۳۱۴
یوسف جوهری /۱۶۶
یوم‌الدار (روز قتل عثمان) /۳۴، ۴۶
یونس (پدر ربیع) /۱۱۹
یهود /۳۴۶
یهودا پسر یعقوب پیغمبر ابن اسحق بن ابراهیم الخلیل /۲۱۴

فهرست اعلام جغرافیائی

آتش خانهٔ فارس /۲۵
آذربایجان /۸۴
اترار /۱۳
ارجان /۲۲۷
ارمن /۲۸۹
اسکندریه /۲۰۱
الاسکندریه /۲۵۸
اصطخر فارس /۳۲
اصفهان/۱۷، ۸۴، ۸۶، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۴۳،
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۸۰تا ۲۸۲،
۲۸۴، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷
انبار /۸۰، ۱۴۷، ۲۵۴
اندلس /۷۷، ۲۱۶
انطاکیه /۲۶۷
اوانا /۲۴۰
اهواز /۱۱۷، ۱۱۸، ۲۴۴، ۲۴۸
ایران‌زمین /۲۸۹
ایوان (مدائن) /۱۰۲
ایوان ساعت /۳۴۷
ایوان کسری /۲۵، ۱۰۱
باب‌الازج /۳۲۸
باب‌المستان /۳۵۱
باب‌العامه /۱۷۴
باب مراتب /۳۱۶
باب‌المراتب /۲۶۲
باب نوبی /۳۵۴
باب‌النوبی /۳۳۱
باخمری /۱۱۱
بادیه /۲۴۵
بحرین /۱۹۰
بخارا /۲۲
بردان /۱۷۶
بروجرد /۲۸۰
بصره /۱۳، ۱۶، ۴۱تا ۴۳، ۴۵، ۶۶، ۷۴،
۸۱، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۹،
۲۳۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۹۶۹تا ۲۷۱، ۳۳۰
بطایح /۲۴۲
بطن وج /۷۲
بطیحه /۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۲

بعقوبا /۳۰۵
بغداد /۱۱، ۱۶، ۲۲، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۶ ،
۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۵۲تا۱۵۶،
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴تا
۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۵تا۱۹۸، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۱۹تا ۲۲۱،
۲۲۳، ۲۳۰تا۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۳تا۲۵۷،
۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹تا۲۷۲،
۲۸۰تا۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۲تا۲۹۶،
۲۹۹، ۳۰۳تا۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵،
۳۲۰تا۳۲۵، ۳۲۵، ۳۲۷تا۳۳۳، ۳۳۵تا
۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹،
۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰
بغدان (بغداد) /۱۰۶
بلاد اسلام /۲۵۹، ۲۶۰
بلاد دیلم /۲۱۴
بلادروم /۲۶۹، ۳۰۸
بلاد شرقی /۲۱۷
بلاد مشرق /۱۳
بلاد مغرب /۲۰۱
بلخ /۲۶۶، ۲۶۷
بوصیر /۹۲
بیمارستان عضدالدوله /۲۷۱-۲۵۰
بیمارستان عضدی /۸۷

پارس /۲۶، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۱۶
تاج (سرای خلفا) /۱۹۶
تربت نظام /۲۸۱
ترکستان /۲۵۹
تکریت /۳۵۷
ثغر /۲۶
جامع منصور /۲۱۴، ۲۷۰
جبال /۲۳۲
جبل‌السماق /۳۱۸
جرجان /۱۶۲
جرجرایا /۱۰۶
جلولا /۲۹
جیحون، /۲۶۷، ۲۸۰

ح
حبشه /۶۷، ۶۹
حجارالزیت /۱۱۰
حجاز /۱۶، ۲۲، ۳۹، ۴۴، ۶۲، ۷۴، ۷۶،
۸۹، ۱۳۳
حجر الاسود / ۲۲۲
حجرهٔ پیغمبر /۲۸۷
حجرهٔ عایشه /۱۴
حدیثه /۲۵۵، ۲۵۶
حران /۸۶، ۸۹، ۹۰
حرمین شریفین /۲۰۶
حره /۷۰
حصصبا (؟) /۲۸۷ این کلمه صورت غلط
"بصنا" است

حظیرهٔ پیغمبر /۲۲
حلوان /۸۴
حله /۲۸۵،۲۹۳،۲۹۴
حلهٔ مزیدی /۲۶۵
حلهٔ ونیل /۲۸۶
حمیمه /۸۸،۸۹
حواب (رود) /۴۳
حوض کوثر /۸۲
حیره /۱۴۷

خراسان /۳۴،۵۷،۸۱،۸۲،۸۵،۸۹تا۹۲،
۹۸،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۷،۱۱۲،۱۱۳،
۱۱۵،۱۲۱،۱۲۵،۱۴۲،۱۴۸،۱۴۹،
۱۵۲تا۱۵۴،۱۵۶،۱۶۰،۱۶۳،۱۶۵،
۱۶۹،۱۸۳،۲۱۷،۲۱۹،۲۳۳،۲۵۸،
۲۶۰،۲۸۸،۲۹۶،۳۰۵
خزر /۲۵۹
خلاط /۲۸۹
خلاطیه /۳۲۱
خلد /۱۷۵
خوارزم /۲۶۱
خورستان /۳۵،۲۳۱،۲۵۳،۳۳۸،۳۳۹

دارابی یوسف /۵
دارالخلافه /۱۷۴،۱۹۰،۲۰۳،۲۱۱تا۲۱۴،
۲۱۹،۲۲۱،۲۲۱،۲۵۳تا۲۵۵،۲۵۷،
۲۸۶،۲۹۱،۲۹۹،۳۰۴،۳۰۵،۳۱۶،
۳۲۵،۳۲۶،۳۳۶،۳۴۲،۳۵۱،۳۵۲

دارالخلافه بغداد /۳۴۲
دارالسلام /۲۷۷
دارالسلام (بغداد) /۱۰۶
دارالسلطنه /۲۱۴،۲۳۱،۳۰۳
دارالشاطئیه /۱۹۶
دارالکتب ناصری /۳۳۴
دارالکتب نظامی /۳۳۴
دارالوزراء /۳۵۴
دارالوزیر /۳۳۱
دار هجرت مصطفی (مدینه) /۲۸۷
دامغان /۹۰
دجله /۲۵،۲۹،۸۴،۹۱،۱۰۷،۱۶۴،۱۷۶،
۱۹۶،۲۳۷،۲۴۶،۲۶۲،۳۱۶،۳۱۸،
۳۴۱،۳۴۶
دجیل /۲۰۴،۲۸۷،۳۰۶،۳۰۷
درب بصریین /۳۳۰
دقوقا /۳۳۵
دمشق /۴۰،۶۷،۸۶،۸۸،۹۲،۹۴،۱۵۷
دور (از دهات دجیل) /۳۰۶
دومه الجندل /۴۸
دوس /۲۶
دیار بکر /۱۰۷،۲۵۶،۲۵۷،۲۶۸،۲۸۴
دیار دیلم /۲۱۴
دیار عجم /۱۰۷
دیار مضر /۱۳،۲۵۰،۲۵۲
دیر سمعان /۸۰
دیرقنی /۱۹۱
دیلم /۱۳۸،۲۱۹،۲۸۸

دیوان البر /۲۰۶
دیه نابینا /۲۷۹
دیه وتنداز اعمال کیران ازتومان نخجوان /۱۶
رامهرمز /۳۳۵
رباط خلاطیه /۲۱۶
ربیعه / ۲۱۶
رحبه /۱۹۶
رحبهٔ شام /۲۵۴
رصافه ۱۱۶، ۳۴۹
رقه/۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۹۷
روم /۶۹، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۲۱، ۳۲۳
ری /۳۴، ۸۴، ۱۱۳، ۱۵۵، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۲
زاب /۹۱
زاوطا /۲۳۶
زبطره /۱۷۴
زنگ /۶۷، ۶۹
زوراء /۱۰۶
سامرا /۱۷۵، ۱۷۶
سامره /۱۸۳
سراه /۹۵، ۱۰۴
سرخس /۱۶۰
سر من رأی /۱۷۵، ۱۷۶
سقیفه بنی ساعده /۱۴
سلمیه /۲۰۱
سمرقند /۱۴۲، ۱۵۹
سندیه /۲۱۹
سودان /۱۹۸
سور بصره /۴۴
سور بغداد /۳۰۱
شام /۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۸۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۳
الشام /۲۵۸
شاهی (قریه‌ای جوار کوفه) /۱۸۳، ۱۸۴
شط تامرا / ۱۰۷
شوشتر /۳۵، ۱۹۸، ۳۳۱، ۳۳۹
شونیز /۲۸۱
شیراز/۲۱۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۸۱، ۳۳۹
صرصر /۳۱۵
صریفین (از اعمال دجیل) /۲۰۴
صعید مصر /۹۲، ۲۰۱
صفه ساعت /۳۴۷
صفین /۴۶
صلح /۱۸۸

طائف /۶۴
طبرستان /۳۴، ۱۳۸، ۲۶۰
طرسوس /۱۶۱
طف /۴۰، ۴۱، ۵۶
طوس /۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۷۳

عراق /۲۵تا۲۷، ۲۹، ۴۸، ۵۲، ۶۲، ۷۶، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۹۰، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۵۷، ۳۵۹
العراق /۲۵۸
عراق عجم /۸۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۶۰، ۲۶۸، ۳۳۳، ۲۶۸
عمان /۲۳۹
عموریه /۱۷۴، ۱۷۵

غری /۳۷
غزنه /۲۶۶، ۲۶۹
غمدان /۳۶

فارس /۲۵، ۶۱، ۲۱۵، ۲۲۷
فخ /۱۳۳
فدک /۵
فرات /۸۲، ۱۰۷، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۹۴
فم‌الصلح /۱۶۳، ۱۶۴

قادسیه /۲۷
قبه‌الاسلام /۲۷۴
قطیفا /۳۱۸
قعدد /۱۳
قم /۸۴، ۳۳۳، ۳۳۶
قومس /۲۸۸
قیروان /۲۰۱

کازرون / ۲۴۲
کاشان /۸۴، ۳۰۱
کاشغر /۷۷
کرج /۲۱۵
کرخ /۱۴۰، ۳۴۰، ۳۴۱
کرخ سامرا /۳۲۹
کرمان /۲۶۶
کعبه /۳۶، ۳۷، ۷۶، ۱۲۹، ۱۵۳، ۲۷۱، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۱۸
کندر /۲۶۱، ۲۶۶
کوشک سهل /۳۵
کوفه /۳۰، ۳۷، ۳۹تا۴۱، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۳۹
کوه ابوقبیس /۱۹۹

گرجستان /۲۶
گرگان /۱۳۸
گورستان بقیع /۳۴

لر /۲۸۰

ماخان /۸۶
مازندران /۳۳۲
ماسبذان /۱۲۲
ماوراءالنهر /۲۴۴، ۳۵۴۹۱۲۱، ۲۶۰
محلهٔ درب الخیاطین /۳۳۱
محلهٔ قطیفا /۳۱۸
محلهٔ کبیره /۴۰
محلهٔ کران /۲۷۷، ۲۸۰
مختاره /۱۹۰
مداین /۲۵تا۲۷، ۳۰، ۸۱، ۱۰۱، ۱۱۴
مدرسهٔ اتابک مراغه /۲۹۶
مدرسهٔ مستنصریه /۳۴۷
مدرسهٔ ملکشاهی /۲۸۲
مدرسهٔ نظامیه /۳۲۵
مدینه/۵، ۸تا۱۰، ۱۴، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۰تا۷۳، ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۱۱۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۸۷، ۳۴۵
مدینهٔ رسول /۱۴۲
مدینه السلام /۲۷۴، ۲۷۶
مدینه‌المنصور /۱۰۶، ۱۵۵
مذار /۴۱
مراغه /۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳
مرو /۸۶، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۶۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۸
مری /۱۴۳

مستنصریه (مدرسه) /۳۴۷، ۳۴۸
مسجد جامع بصره /۴۵
مسجد جامع بغداد /۱۹۶
مسجد جامع دمشق /۷۷
مسجد جامع کوفه /۳۷
مسجد جامع مدینه /۷۷
مشهد رضا /۱۵۸
مشهد علی علیه‌السلام /۲۴۹
مشهد کاظم /۳۳۷
مشهد (کاظم) /۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۶
مشهد موسی بن جعفر /۳۳۶
مصر /۱۱، ۳۲، ۴۰، ۷۲، ۷۴، ۸۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۰۰تا۲۰۳، ۲۱۶، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۸
معبرانی /۱۹۱
مغرب /۲۰۰، ۲۸۸، ۳۱۶
مکه/۴، ۵، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۵۸، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۷۱
مملکت بویهی /۲۱۶
مندلیجین /۳۵۴
موریان /۱۱۷
موصل /۱۸، ۸۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۴۹، ۳۰۳، ۳۲۸
مهدیه /۲۰۱

نخجوان /۱۶، ۲۶
نخشب /۱۲۱
نصیبین /۲۹۶
نطنز /۸۴
نظامیه /۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۲۵، ۳۳۴
نظامیهٔ بغداد /۲۷۰، ۲۷۱
نوقان طوس /۲۶۶
نهاوند /۳۲
نهرعیسی /۲۱۹
نهروان /۳۹، ۵۰، ۵۱
نیشابور /۱۲۹، ۲۶۱

وادي‌السباع /۴۴
وادی القری /۵
واسط/۸۱، ۱۰۷، ۱۶۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۹۳، ۳۱۱، ۳۱۴
هاشمیه /۱۰۶
هجر /۱۹۰
هرات /۲۶۱، ۲۶۹
همدان/۸۴، ۲۸۵، ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲
هند /۶۷، ۷۷
هندوستان /۲۷۶
هنی /۱۴۳

یمن /۱۳، ۳۶، ۶۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۹۹
ینبع /۱۳

فهرست اسامی کتب و رسالات

ابومسلم نامه /۷۹، ۸۴، ۸۶
اخلاق العمیدین و مثالب‌الوزیرین/ ۲۴۴
ارجوزهٔ دیگر /۳۱۰
ارجوزهٔ منظوم /۳۱۰
اصلاح المنطق /۲۴۹
اغانی /۲۲۵، ۲۳۵
ایضاح عن شرح معانی الصحاح /۳۰۷

تاریخ جریر طبری /۳۶
تاریخ طبری /۴
تجارب السلف /۳
تنبیه /۲۷۶

جوامع الحکایات /۲۶۹

روزنامه /۲۴۵

سیرالملوک /۱۹۵

صحاح /۷
صحیحین /۳۱۰

شرح نهج‌البلاغه /۳۹، ۳۵۹

فرج بعد از شدت /۲

قرآن /۸، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۶۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۵۰
قرآن مجید /۲۷۵

کامل‌التواریخ /۱۵۳
کتاب‌الایضاح عن‌شرح معانی‌الصباح/ ۳۱۰
کتاب تنبیه /۲۷۰
کتاب عباب /۳۵۸
کتاب علم قوافی /۳۱۰
کتاب عین /۲۲۷
کتاب مختصر /۳۱۰
کتاب مقتصد /۳۱۰

لطیمه /۲۴۵

مأمونی /۱۵۷
مجمع البحرین /۳۵۸
مصحف/۳۴، ۷۶، ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۲،
۲۹۵، ۳۲۷، ۳۳۸
معجم اهل الادب /۱۶
معارف /۴۲
مقامات /۲۸۵، ۳۰۱
منیة الفضلاء /۳۴۴
منیة الفضلا فی تواریخ الخلفا والوزرا /۳
نصیحة النظامیه /۲۷۲
نفثة المصدور /۲۶۹
نفثة المصدور فی فتور زمان الصدور وصدور
زمان الفتور /۳۰۱
نهج البلاغه /۱۲، ۳۵۸

فرهنگ پاره‌ای از لغـات

اَباعَن جَدّ	پدر برپدر، پشت درپشت	(ل)
اِبراء	بری‌کردن از . . . دوری کردن	(ل)
اَبرص	مبتلا به بیماری برص یا پیسه	(م)
اَبقع	پیسه، ابرص، سیاه و سفید . . .	(ل)
اُبُوّت	پدری، نسبت پدری، مقام ومرتبهٔ پدری	(ل)
اِتّقان	کاری‌محکم کردن، استوار کردن کاری، استواری	(م)
اِثارت	قصاص‌گرفتن، انتقام	(م)
اِحْدَی‌الجانبین	یکی ازدوجانب	
اَحفاد	جمع حافد وحفد، دختران، فرزندزادگان، نبیرگان، نسبه‌گان‌اولاد	(ل)
اَحْوَل	دوبین، کژچشم، چپ	(م)
اَخابر	جمع اخبار، جمع الجمع خبیر، برگزیدگان، پسندیدگان، نیکان	(ل)
اِدّخار	ذخیره‌کردن، ذخیره‌نهادن، انبارکردن، اندوختن . . .	(م)
آدی	آزار، رنج، رنجش	(م)
اِراقه	ریختن، ریختن مایع، بول کردن	(م)
اَرْبطه	جمع رباط، کاروانسراها	(م)
اَرذال	جمع رذل، ناکسان و فرومایگان	مسهی)
اَسباط	پسر پسر، فرزندان	مسهی)
اِسْتبطاء	درنگی‌شدن، درنگ‌کردن، دیرداشتن، درنگی نمودن، بطی شمردن، کاهل شمردن	(ل)
اِسْترخا	سستی ونرمی وفروهشتگی	(مسهی)

اِسْتزادة بیش خواستن ، فزونی‌طلبیدن، مقصرشمردن، گله‌کردن، دلتنگی‌نمودن (ل)
اِسْتِغوا گمراه کردن ، اضلال (منجد)
اِستلحاق ملحق‌شدگی ، پیوستگی ، چسبیدگی (نا)
اِستیهال سزاوار و شایستهٔ چیزی شدن . . . (ل)
اِسداء احسان ، نیکویی کردن . . . (ل)
اِسقاء خوراندن ، آب خوراندن (منتهی)
اِسکات منقطع شدن سخن . . . وخاموش کردن (منتهی)
اَسمار جمع سمر ، شب وافسانهٔ شب وحدیث لیل (نا)
اَسمر گندمگون (م)
اَشَجّ آنکه برپیشانی خود اثر شکستگی دارد (ل)
اَصاغِر جمع اصغر ، خردتر وکوچکتر (نا)
اَطایِب صاحب منتهی الارب در ذیل مطائب آرد : بهترین وبرگزیده‌هر چیزی ، واحد ندارد ، اطایب مثله . . . اطایب بهترین قسمتهای گوشت شتر نحر شده (ل)
اِعتبار شماره کردن
اِعلاء برکشیدن ، برآوردن ، افراشتن (م)
اَعلاق جمع علق ، بمعنی گرانمایه ازهرچیزی (ل)
اَعْمَش کسی که به سبب مرض، آب ازچشمش جاری شود (م)
اَعیانُ النّاس طبقات مرفه و بزرگان
اِغاثت فریاد رسیدن ، رهایی دادن ، رهانیدن (م)
اِغراب چیزی نو وغریب آوردن ، حرفهای قلنبه گفتن (ل)
اِغضاء گناه بخشیدن ، چشم پوشی‌کردن ، گذشت (م)
اِفتقار . . . نیازمندگشتن ، فقر ، تهیدستی ، درویشی (م)
اِفحام خاموش گردانیدن به حجت وخصومت وقطع کردن سخن کسی را (منتهی)
اِفضال افزون آمدن وافزونی نمودن (منتهی)
اِفلاج ظاهرا" همان افلیج است بمعنی سستی و فروهشتگی که در نیمهٔ بدن یا تمام آن حادث گردد (ل)
اَقصَی‌الغایة نهایت ، بی‌نهایت (م)

اَکسیه جمع کساء، گلیم، جامه . . . (ل)
اَکیس زیرکتر، زیرکسارتر، هشیارتر، داناتر (م)
اُلوف دنانیر هزاران دینار
اَماثِل جمع امثل، برتران، بهتران، فاضلتران، گزیدگان (م)
اَمصار جمع مصر، شهرستان (منتهی)
امطار جمع مطر، بارانها (ل)
اِنتجاع بطلب آب وعلف ومنفعت واحسان شدن، طلب وبخشش (م)
اِنحدار به نشیب‌فرود آمدن . . . ، پائین آمدن، فروشدن، فرودآمدن . . . (ل)
اِنخراط درکشیده شدن در رشته، در رشته انتظام یافتن ودرکشیده‌شدن (ل)
اِنقلاع برکنده شدن (منتهی)
اَنکحه جمع نکاح، عقد زناشوبی بستن . . . (منتهی)
اِنهاکردن آگاه‌کردن، اطلاع دادن، خبردادن، پیام رسانیدن (م)
اَوانی جمع‌آنیه، جمع الجمع اناء، آوندها، آبخورها، آبدانها (م)
اَوساط‌الناس طبقات متوسط مردم
اَهل ردّه کسانی که از دین برگشتند بعداز وفات رسول که ابوبکر با آنان جنگید تا دوباره به اسلام گرویدند (ل)
اَهل نَمایم نمایم، جمع نمیمه= سخن چینی. اهل نمایم= سخن چینان (م)
اَیمان غِلاظ سوگندهای سخت (غ)

بادید آشکار وهویدا وظاهر او بطور وضوح، بمعنی پدید (ل)
بِأسرِها کلا، یکجا
بریدار سرور کشتی بانان (ل)
بِطانه رازنهانی، دوست درونی وخاصه (منتهی)
بِغال جمع بغل، استران (م)
بَغیه بغی زن زناکار، پلیدکار، کنیزک و زن فاجره . . . (ل)
بَیضاء نقره (ل)
بَیضهٔ دین دائره دین (ل)
بَیضهٔ نعامه تخم شترمرغ که کنایه از سفیدی است. به توضیح صفحهٔ «ب»

مقدمه نگاه کنید .

بَیِّنه	دلیل آشکار، برهان واضح	(م)
تاسومه	نوعی کفش صندل، کفش راحتی، نعلین . . .	(ل)
تأصیل	محکم واستوارکردن، آشکار کردن اصالت	(ل)
تَجَشّم	رنج کشیدن، بتکلف کارکردن و رنج آن کشیدن	(ل)
تُخوم	نشان وحد فاصل میان دو زمین، حد، فواصل میان دو زمین از نشانه‌ها و حدود	(ل)
تَرقیع	پینه‌کردن، پاره دوختن، وصله کردن	(م)
تَسلیط	گماشتن، چیره دست کردن، مسلط ساختن	(م)
تَشنیع	نیک زشت کردن و زشت گفتن برکسی، زشت شمردن چیزی را	(منتهی)
تَصدیر	در آغاز کتاب یا نوشته مطلبی را آوردن	(م)
تَطیّر	از روی پرواز مرغ فال بدزدن، مرغوازدن، فال بدزدن	(م)
تَعَتّه	خویشتن رانادان نمودن وسستی کردن . . . خود را دیوانه نمودن واحمق و سست شدن . . . و نیز دلشدگی و بی‌عقلی	(منتهی)
تَعریض	به کنایه سخن گفتن، خلاف تصریح	(نا)
تعوّد	عادت کردن چیزی را	(منتهی)
تَفَرّس	دانستن چیزی بعلامت ونشان، بفراست دریافتن، بوبردن، دریافت به فراست، ادراک، فهم	(م)
تَفضیح	رسواکردن	(ل)
تَقتیر	نفقه را برعیال تنگ کردن . . .	(نا)
تَلْقیب	لقب دادن	(م)
تَمادِی	ستیهیدن درچیزی	(نا)
تَنسّم	نسیم رابوییدن، به اصطلاح امروز هواخوری	(نا)
تَنکیل	عقوبت‌کردن، بندبرنهادن	(ل)
تومان	هریک از ایالاتی که از آنها ده هزار مرد جنگی خیزد، مانند ایالت سمرقند که‌داری‌هفت تومان بوده وهفتاد هزار مردجنگی از آنجا بر می‌خاسته	(نا)
تَهَجُّد	خفتن‌شب، خفتن به شب، بیداربودن درشب، بیدار. این لغت	

از اضداد است . (ل)

تَهَجُّم خود را در معرض هجوم قراردادن (منجد)

تَوَغّل تبحر (م)

تَیَقّظ بیدارشدن ازخواب ، هشیار گردیدن ، بیداری وهوشیاری (م)

جمع جبار ، گردنکشان ، طاغیان ، شجاعان ، دلاوران ، پادشاهان مستبد (م)

جَبر درستی ، خلاف‌کسر ، اصلاح‌کردن ، نیکوکردن حال درویش . . . (نا)

جِذع تنهٔ خرمابن ، درمتن کتاب به معنی چوبه دار بکار رفته است (منتهی)

جَریش نیم کوفته ، بلغور (ل)

جِسام جمع جسیم وجسیمه بمعنی بزرگ وتناور (ل)

جِمال جمع جمل ، شتران (م)

جَنیبَت اسب یدک ، کتل (م)

جَواری جمع جاریه ، کنیزان ، دختران (م)

جَودَت نیک بودن ، خوب شدن ، نیکوبی ، وحدت (م)

جَرغ جانوری است شکاری مشهور ومعروف از جنس سیاه چشم وعربی آن صقر است (برهان)

حَظیّه زن گرامی و دلارام (م)

حَلاوی جمع حلاوت ، شیرینی‌ها (اسد)

حَمیّ صاحب ننگ وعار (ل)

حَیُول طاهراً" حیله گر ، بسیار حیله .

خاشه خاشک ، خاش (م)

خافِق لرزنده ، جنبنده ، مضطرب ، طپنده (ل)

خَتَن بدومعنی‌است : ۱ـ ختنه کردن ۲ـ پدر زن وبرادر زن (ل)

خُشکنان خشکنانه : قسمتی نان که با مسکه و شکر وبادام باپسته محلوط باشد به شکل هلال نانی از آرد خالص گندم وکنجد وشکر وبادام (ل)

خِصب بسیاری نبات و فراخی سال وحال . . . (منتهی)

خِصا ـ خصی خصا= خصی‌کردن . خصی= خایه کشیده شده (نا)

خِطبه خواستگاری کردن (م)

خِطر گیاهی که بدان خضاب کنند ، وسمه (ل)

خَلیع کودکی که اهلش وی را بیرون کرده باشند . . . وآنکه عاجز کرده‌باشد اهل خود را به خباثت (نا)

خَلیعُ‌العِذار ساده و صورت عاری از ریش وسبیل وشتر بدون افسار و راه بدون دربند ، وسرکش (نا)

خُنفَسا حشره‌ای‌است از راسته‌قاب بالان ،کوچکتر ازجعل برنگ سیاه و بدبو (م)

خَوَل بندگان وکنیزان وسایر حواشی وبستگان کس (پاورقی‌کتاب)

خِیار گزین ، برگزیده (ل)

خیش‌خانه خیمه‌ای باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند ودرون آن برگ بید بگسترانند وبراطراف‌آن آب پاشند . . . (برهان)

خُیلاء خودبینی ، بزرگ منشی ، گردنکشی (م)

دَبیقی پارچه‌ای که در دبیق می‌سازند . ودبیق شهری است درمصر (نا)

دُربَت دلیری برجنگ وبرهرکار (ل)

دُروب جمع درب ، دروازه‌ها (م)

دِرّه آلت زدن ، تازیانه که بدان زنند (ل)

دَعیّ پسرخوانده ، به‌پسری‌گرفته ، آنکه درنسب‌خود متهم باشد، حرامزاده (ل)

دل‌ماندگی غمگینی ، اندوهناکی ، ملالت وآزردگی (م)

دَمامَه کوس، نقاره ، نای بزرگ که درجنگ می‌نواختند (م)

دَنیّه تأنیث دنی ، پست وحقیر و فرومایه ، ناکس و زبون (ل)

دیوان برید ادارهٔ پست وارتباطات واطلاعات . . . (ل)

ذَریعت وسیله وسبب ، طریقه وآنچه بدوبدیگری پیوندند (نا)

ذُنابات ظاهرا" توابع

راسی ثابت واستوار (انند)

رَبیثا وهو نوع من الصمحنا (پاورقی) نوع از ماهی خرد (منتهی)

رَثاثت کهنگی ، پوسیدگی ، بدحالی (ل)

رَجم کشتن وسنگسارکردن (منتهی)

رَداءت تباهی وتباه شدن (منتهی)

رِزمَه آنچیزی است که بسته شده است دریک جامه وآنرا به فارسی پشتواره می‌گویند وآن قدری از جامهٔ یکجا بسته است که بر پشت توان برداشت . (حواشی برهان)

رَزیقِ شارِب این ترکیب به صورت : « زریق شارب » باشد ، زریق یعنی کبود چشمک چشم آبی واین لقبی است که مردم به عضد الدوله داده‌بودند (از افادات استاد دکترسیدجعفر شهیدی)

رَشاش چکیده‌های خون واشک وآب وجز آن (ل)

رَطبه دختر نازک و سپست تر (انند)

رُماةُ بُندُق رماه جمع رامی ، تیرانداز بندق : گلولهٔ گلی . رماه بندق : تیراندازان ، گلوله‌اندازان ، ذیل هر کلمه (ل)

رَوْع ترس وبیم وخوف . . . (ل)

رَهبَت بیم ، ترس وخوف (م)

زیّ پوشش وشعار وهیئت و پوشاک (ا)

ساباط دان ، رهرور وپوشیده (م)

سَئیس نگهبان اسب (ا)

سَباحت شناکردن ، شناوری ، شناگری (م)

سَبقِ لسان اشتباه لفظی ، سهواللسان (م)

سَبُک چالاک وبی تعلق (م)

سُجْع . . . نرم وآسان از هرچیزی ، طاهراً" اسهال (انند)

سَراری جمع سریه ، سریت ، کنیز (م)

سَرو مطلق شاخ را گویند (برهان)

سَرّیّت کنیزی که برای جماع وتمتع باشد (م)
سَریعُ‌الطّیش زودخشم ، عصبانی
سُکسُک اسب تندرو، اسبی که چون تند حرکت کند وخود را بجنباند سوار را تکان دهد (نا)
سَلْخ پوست کندن (انند)
سلیمُ الصّدر آدم آرام وبی شر (ل)
سَماحت جوانمردی ومروت ونیک اندیشی ، سخاوت و عفو واغماض (نا)
سَمَر افسانه، حدیث لیل ، داستان (ل)
سُمعَه شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تامرانیک پندارند (ل)
سَنْبُوسَه شکل مثلث درلباس وسجاف جامه عموما ودرلچک زنان خصوصا (ل)
سَنَوِی سالانه
سَوّاس سیاست کننده وبمعنی مطلق نگهبان ، خصوصا" نگهبان اسپان (انند)
سَوّال جمع سائل ، خواهنده ، گدا
سُوقه عوام الناس، مردم بازاری (ل)
سَویّت راستی ، برابری ، همواری ، یکسانی ، موافقت ومشابهت (نا)
سُوَیدا نقطهٔ سیاه که بردل است . . . (انند)

شُحّ به تثلیث ، زفتی وآزمندی (نا)
شَحیح حریص، بخیل . . . (ل)
شَدیدُالبَطْش سخت نبرد ، نیرومند (م)
شعلان ظاهرا" بمعنی آتش بازی است .
شَغَرْبَغَر پراکنده وپریشان ومتفرق (پاورقی کتاب)

صائِل گستاخ ، جسور ، مغرور ، خودبین ، متکبر ، خشمگین (استینگاس)
صَفایح لوحه‌ها ، تخته‌ها ، صفحه‌ها ، سطوح پهن وعریض (نا)
صَفرا زر ، طلا (ل)
صَلْب بردارکشیدن ، دارزدن (ل)

صَنادید جمع صندید ، مهتران ، بزرگان و روٴسا (نا)

صِیاح آواز ونوحه وفغان (غ)

ضِنّت بخل وبخیلی (اند)

ضَیْعت آب و زمین و مانند آن (منتهی)

ضِیقُ النَّفَس تنگی‌دم ، کوته دمی . . . نفس تنگی . . . (ل)

طارِی آینده ، ناگاه درآینده (نا)

طُبُول جمع طبل ، یکی از آلات ضربی رزمی . . . (م)

طِراز . . . نمط وطریقه (نا)

طَرف پاره‌ای از هرچیزی (ل)

طَرَیان حادث شدن ، نو در آمدن . . . (ل)

طَیّاره کشتی سریع و تندرو (نا)

طَیش . . . خشم (نا)

عامُ‌الْخِصب سال فراوانی ، سالی که ابوجعفر منصورعبدالله بن علی به حج شد و ازبسیاری احسان وانعام که باحجازیان کردآن سال راعام الخصب نام نهادند (ل)

عَتاق آزاد شدن غلامان و کنیزان وغیره (اند)

عَثَرات جمع عثرت ، لغزشها ، به سردرافتادگیها ، خطاها وسهوها (م)

عَرِیق مرد صاحب عرق واصل ، درکرم ودرلوم . . . (ل)

عَقَب پسر ، پسر پسر ، اعقاب جمع آن (نا)

عَلیٰ رَغمِ اَنفِک برخلاف میل تو (م)

عَنیف سخت و درشت و تند . . . (نا)

غاب بیشه ، جنگل ونیستان و کمینگاه (م)

غاشیه زین پوش ، پوشش زین ، جناغ . . . (م)

غِرارَه جوال ، جوالی را نیز گویند که آن را مانند دام از ریسمان بافته

باشند . . . (ل)

غِطاء پوشش، پرده . . . (ل)

غَوغا جمعیت ، انجمن ، جماعتی‌از عوام الناس که برای مقصدی وبیشتر برای مخالفت باشاهی یا رفتن به جنگی همدست شده ، یا بقصد خود قیام کنند ، اوباش، سفله ، اراذل ، حشر . . . (ل)

غِیار پارچهٔ زرد که یهودان برجامه نزدیک دوش می‌دوزند تا معلوم شود که از قوم یهودند (غ)

فاتِر سست و زبون . . . (م)

فُتُوق آفت‌ها ، مانند قرض و نیاز و درویشی وبیماری (م)

فُراتی ظاهرا" همان " فراته " است . و فراته آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که به قوام آید و سخت شود و آن را برشته‌ای که مغز بادام یا مغز جوزکشیده‌باشند مانند شمع بریزند وآنرا در آذربایجان باسدق گویند . . . در ـ تداول تهرانی باسلق گویند (ل)

فُرّوج جوجهٔ ماکیان است (ل)

قَدَح آب تباه شده از چشم برون کردن . . . (ل)

قُصّاد جمع قاصد ، پیکان (م)

قَضایِ وَطَر قضای مبرم ، قضا : حکم وفرمان وامر و فرموده وفتوا ، کار و کردار و فعل . وطر : حاجت و نیاز . . . (نا)

قُنُوط نومیدی و یأس (نا)

کارِه ناپسند دارنده ، کراهت دارنده (م)

کامَخ آبکامه که از آن نان خورش سازند . معرب کامه . . . نان خورشی است که از شیر و پودنه و دیک افزارها کنند . . . (ل)

کُرّاث به اقسام تره اطلاق شود ، گونه‌ای ترهٔ وحشی که دارای بویی تند شبیه سیر می‌باشد (م)

کَرارِیس جمع کراسه، جزوی از اجزای کتاب (منتهی)
کِش خوش و نیکو... (برهان)
کِظیم مرداند وهگین ومرد فروخورنده خشم (انند)
کلاء گیاه خشک وتر (منجد) گیاه چون دراز شود آن راکلاءگویند (متن‌کتاب)
کِلاب جمع کلب، سگان (م)
کِلّه خیمه‌ای از پارچهٔ تنک ولطیف که همچون‌خانه دوزند... (م)

گَشَن به فتح اول و ثانی بسیار و انبوه به فتح اول و ثانی و به ضم اول و سکون ثانی هم درست است (برهان)
گُمیز پیشاب را گویند (برهان)
گوُژ بمعنی کوژ که پشت خمیده و دوته شده باشد (برهان)

لَپاچه فرجی وبالاپوش (نا)
لحان خطا کننده در اعراب وقرائت (منتهی) (کسی‌که نتواند کلمات را بدرستی ادا کند.)
لَغوِلاغیه سخن بدوفاحش وبیهوده (نا)
لَقیط بچه‌ای که در راه افتاده یافته باشند وآنرا از زمین برداشته باشند بچهٔ سر راهی (غ)

مالِش ... جزای عمل بد (م)
مالیدن تنبیه وگوشمال دادن (ل)

مباحث بحث کننده (م)
مُباضَعَت جماع نمودن (نا)
مَبلُول نمدار، نمناک، مرطوب (ل)
مُتَتابع پی درپی و متوالی و آنکه پس از دیگری برود... (نا)
مُتحِف بخشنده وانعام دهنده وتحفه دهنده (نا)
مُتعفِّف پارسا، پاکدامن، پرهیزگار وکسی که سعی می‌کند خود را پاکدامن بنمایاند (نا)

مُتَفرّج	جای سیر و تماشا	(انند)
مُتَمَشّی	مشی‌کننده، راه رونده، راه یابنده	(م)
مُتَنَزّه	محل باصفا، گردشگاه	(م)
مُتواصِل	پیوستگی کننده	(انند)
مُتَهَجِّد	کسی که درشب جهت عبادت پروردگار از خواب برخیزد	(م)
مُجتَدِی	خواهندهٔ عطا	(نا)
مِحَفّه	هو دج مانندی که بردوش حمل کنند	(م)
مَحمُوم	تب کرده، تب دار	(م)
مَخاذِیل	جمع مخذول، خوار کرده شده	(انند)
مَخاضات	جمع مخاضه، آبی که از وی سواره وپیاده تواند گذشت	(نا)
مَخالِب	جمع مخلب، چنگال و جوارح دد یا مرغ باشد	(انند)
مَخنوق	خفه کرده شده	(انند)
مِراء	ستیزه کردن، جدا کردن	(م)
مَرافق	جای آب وبرف‌انداختن ومانندآن وخلا جایها... آبریزگاه‌خانه	(ل)
مَربط	محل بستن چارپایان	(م)
مُرتَزِقه	روزی خواران...	(انند)
مَرجوح	رجحان داده، برتری داده شده	(م)
مُسامَرَت	= مسامره، شب را با افسانه سرایی گذرانیدن، افسانه گفتن	(م)
مُسانَهات	مسانهه= سالا سال دادن‌کسی راچیری وسالانه کردن‌برکاری...	(انند)
مُساوِق	ملازم، مقارن	(ل)
مُستَجیر	زنهار خواهنده، پناه برنده	(م)
مُستَصوَب	صواب شمرنده	(م)
مُسکِتَ	آنکه ساکت وخاموش می‌کند، خاموش کننده	(نا)
مُستَمَلَح	نمکین	(م)
مُستَکرَه	زشت دانسته، ناخوش شمرنده، کراهت داشته	(م)
مُسقی	سیراب کننده، نوشاننده	
مُسنّاة	بندروغ، بندآب، سد	(نا)
مُشاهَرَه	اجرت، ماهیانه، شهریه	(م)

مَشرَعه جای به آب در آمدن وجای آب خوردن (انند)
مَشغُوف دیوانه (نا)
مُشمّرا عَن ساقِالجِدّ مصمم وآستین بالا زده (منجد)
مَصارِع میدانها ، عرصه‌ها ، گود (استینگاس)
مُصاهَرَت داماد شدن ، شوهر دختر یا خواهر کسی گردیدن (م)
مِضمار میدان اسب دوانی ، جای ریاضت دادن اسب ، میدان جنگ . . . (نا)
مَطاعِم جمع مطعم ، محل غذا خوردن ، وخوردنی وغذا (م)
مُطرّز جامهٔ باطر ازونگار ، (مزین و آراسته) (نا)
مَطْل امروز و فردا کردن در ادای دین ، درنگ نمودن (نا)
مَعاجِین جمع معجون ، سرشته‌شده ، خمیرکرده ، داروی مرکب از چند دوا که با هم مخلوط کرده باشند (م)
مَعاقرَت ادمان کردن در شرب خمر (نا)
مُعانات منازعت کردن با کسی و رنج کشیدن و رنجانیدن (انند)
مَعایش جمع معاش ومعیشت ، زندگانیها ، آنچه بوسیلهٔ آن زندگی کنند (م)
مُعْلَم نشان‌کرده شده ، نشان‌دار ، منقش ومخطط (م)
مَغازِی جمع مغزی ، جنگها ، حربها ، مواضع غزو ، مداهای جنگ . . . (م)
مِفضال مرد بسیار فضل (م)
مُقابِلات رنج چیزی راکشیدن . . . سختی‌کشیدن باکسی ، تحمل رنج وسختی (م)
مُقاسَمَه تشخیص مقدار مالیات دیوان بوسلهٔ تعیین سهم معینی ازمحصول (م)
مِقدام بسیار اقدام کننده ، بسیار پیش رونده (م)
مَقصوره . . . سرای حصار دار ، خانه کوچک (م)
مُقِلّ الحال آنکه پریشان وتهی دست باشد (م)
مُقَلْقَل بیقرار (اسد)
مَکامِن جمع مکمن ، کمینگاه ، جای کمین (نا)
مَکاید جمع مکیدت ، مکروحیله (نا)
مَکفوف کور ، نابینا (م)
مُلْتَقَطَه برچیده شده . . . (اسد)
مُلْحَمَه فتنه وشورش وجنگ بزرگ ، صلح واصلاح ، ترتیب واسطار امور (نا)

مُمضیٰ	درگذرانیده، امضاء شده، بامضاء رسانیده	(م)
مَمقُوت	دشمن داشته شده، مبغوض	(م)
مُنافرت	داوری کردن درحسب ونسب، مفاخرت کردن ونازیدن	(م)
مُنْجَبِر	درست ونیکو حال گردیده	(منتهی)
مُنجِح	فیروزمند	(نا)
مُنخدِع	گول خورنده، فریفته	(م)
مُنذِرات	جمع منذر، ترساننده...	(انند)
مُنزعِج	بی آرام و از جای برکنده شده	(منتهی)
مُنقَلای	نماینده، سفیر	(استینگاس)
مُنمَحِی	سوده شونده، پاک گردنده	(انند)
مُنهِی	خبر دهنده، آگاه کننده، کسی که ازطرف پادشاه و دولت مأمور کسب خبر و ابلاغ آن است، جاسوس...	(م)
مُواطاة	موافقت کردن باکسی درامری، موافقت...	(م)
مَوالیدِ ثلاثه	فرزندان سه گانه، مراد: جماد ونبات وحیوان	(م)
مُوضِح	پیدا وآشکارکننده...	(انند)
مُهَر	کره‌اسب	(مختار)
مُیاوَمات	میاومه= روزمزدکردن، میاومات= یومیه‌ها	(انند)
ناجح	پیروز، پیرومند	(م)
نانِ رقاق	نان تنک پهن، نان تنک، لواش...	(ل)
نَبذه	کمی، قلیلی	(ل)
نَدّ	بوی خوشی که مرکب از مشک وعنبر وچوب عوداست ویا تنها عنبر را گویند وگفته‌اند که این لغت عربی نیست	(نا)
نَزِه	پاک وپاکیزه	(نا)
نُسَبا	جمع نسیب، قریب، نزدیک، خویشاوند...	(م)
نَسْر	کرکس	(م)
نَسیب	تشبیب‌کردن به کسی درشعر، غزل گفتن و وصف جمال زن نمودن	(ل)
نَوازِل	جمع نازله، سختی زمانه، بلای سخت	(انند)

نیرنجات جمع نیرنگ ومعرب آن است ، نیرنجات : حقه‌بازی وچشم‌بندی . . . (ل)

وافد به رسولی آینده ، آینده ، نزد کسی رونده (م)

واوصدغ صدغ بمعنی جاییکه میان گوشهٔ ابرو وگوش است وآنرا شقیقه گویند وبمعنی موی پیچیده که آویخته باشند برآن موضع (انند)

وُثاق این کلمه بمعنی حجره وسرا درنظم ونثر فارسی آمده . . . کلمه‌ای ترکی ودر اصل بمعنی خیمه وخرگاه بودن وآن همان است که ما امروز اطاق می‌گوییم ومی‌نویسیم . . . (حواشی برهان)

وَجازت کوتاه کردن سخن را (منتهی)

وَرَق‌الطّیر کاغذی بوده است سخت باریک وتنگ ونازک ومحکم که چون کبوتر نامه بربجایی فرستادندی نامه برآن نوشتندی (ل)

وِزر وزر= پناهگاه ، وزر= برپشت برداشتن بار (ل)

وَسِخ چرک وریمناک (ل)

وُفود جمع وافد ، آینده ، به رسولی آینده (منتهی)

وِقاع مجامعت کردن ، مجامعت ، آمیزش (م)

وَقور آهسته ، بردبار (م)

یاسا رسم وقاعده وقانون ، طرز وطور قوانین وحکم وقرارداد چنگیزخان مغول بوده است . . . (ل)

یافته بمعنی الواصل وقبض رسید است (پاورقی کتاب)

یَرلیغ حکم و فرمان (م)

یسر آسانی وتوانگری وفراخی (ا)

پایان

علائم اختصاری مآخذ لغات

استینگاس	=	فرهنگ استینگاس
انند	=	فرهنگ آنند راج
برهان	=	برهان قاطع مصحح مرحوم دکتر محمد معین
غ	=	غیـاث اللغات
ل	=	لغت‌نامهٔ دهخدا
م	=	فرهنگ معین
منتهی	=	منتهی الارب
منجد	=	المنجـد
مختار	=	مختار الصحاح
نـا	=	فرهنگ ناظم‌الاطبا نفیسی

کتابخانه طهوری ناشر مجموعهٔ «زبان و فرهنگ ایران»

چند هدیه لایق دیگر به پیشگاه دانشمندان و محققان و دوستداران

کتاب و دانش تقدیم میکند

کشف المحجوب

تصنیف. ابوالحسن علی‌بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی

تصحیح استاد زنده یاد ، و . ژوکوفسکی

با مقدمهٔ آقای دکتر قاسم انصاری

معروفترین ونخستین کتاب فارسی‌و ساده در شرح حالات و عقاید و مقامات و احوال مشایخ صوفیه که در اواسط قرن پنجم تالیف یافته ، متن‌کامل‌در ۷۲۶صفحه قطع وزیری و چاپ خوب و جلد گالینگور قیمت ۶۰۰ ریال

صد میدان

تالیف . شیخ الاسلام، خواجه عبدالله انصاری

با مقدمه‌آقای دکتر قاسم انصاری

این دو اثردر ۵۱ موضوع متحد در ۴۹ مطلب مختلف هستند و پیداست که صد میدان برای مبتدیان طریق تصوف و منازل السائرین برای منتهیان تنظیم و تالیف‌شده‌است. به هر حال این کتاب که به زبان فارسی و بازمانده‌ای از قرن پنجم هجری است نمونهٔ دیگری ازغنا و وسعت زبان کهنسال کشور عزیزماست وازنویسندهٔ بزرگواری یادگار است . در ۸۰ صفحه قطع رقعی ۸۵ ریال

کشف المحجوب

تصنیف . ابو یعقوب سجستانی

تصحیح و با مقدمه بزبان فرانسه به قلم پرفسور کربین

رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری

در ۱۵۰صفحه قطع وزیری چاپ خوب جلد مقوائی قیمت ۱۸۰ ریال

کتابخانه طهوری ـ خیابان انقلاب. مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۴۶۳۳۰